



بِإِنِّ اللّٰهَ وَمَلَائِكَتِهِ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا

او زبان می کشد و میگوید که عزیز خلافت در ملاحتش تقدیم میداد بیت

کتب خاتمافت ملت بیشت

اسلام خلد الله ظلال سلطنته

و غای شهنشاه دسیم و گاه

فروزنده ماه نیک جنتی

فشانده کج در یا بزم

ظفر یک سپاهست از لشکرش

بر آفاق کشته ده ظل بهای

چو بندست شمشیر او در میان

نه بیند نظیرش نظر حسد در آب

بلفظ صدا بانگ آید کوه

سزاوار شاهی و دیا و تحت

تکلیف است خویش بر افرت

همه پادشاهان غلام تواند

زهی در تن مملکت جاودان

مذاش جز از چشمه تیغ آب

بکرد تو شهرادگان جهان

چو حورند ایشان و بنت پری

بدیدار شهرادگان شاد باش

جنود ملاکت چنانچ تو باد

وز انیس و عالی که فرضست پیت

فرازنده پایه سروری

ز تاب نقش بر بیان شده

سپهر از کمر بستگان درخش

رو و چرخ گردنده اینجا کرد

ز یکنوی ظلمت و یکنوامان

نه بیند بصیر روی او چهره نجاب

که زبید که بندند پیش کمر

الا ای خجسته انداز فیروز تخت

بلند آسمان پایه بخت تخت

زمین و زمانه بکام تواند

تن سلطنت را سر و افسری

کسی را که کین شایه اش داد تاب

چو خاشاکش از جای خود برنی

ز کان شرف هر کی گوهری

نکو تر نه فرزند شایسته نیست

صبوح سعادت همساح تو باد

کلاه از سر و سر زین باد و دو

پس از حمد داد لغت نبی است

پدر بر پدر حسر و پادشاه

ز آب نقش ابر کریان شده

در آئنده قلب خارا برزم

کجا لشکر عزم او سیر کرد

در آن سایه آسوده خلق خدای

چو از خانه شیر تا بنده خور

کرا از کوه پرستی که در بحر و بر

که سلطان سین افتاب شکوه

سرفردان پایه تحت تخت

جبابیت ناهید بر ساغر ت

شب مملکت راه و اختری

وجود تو چون جان و حکمت روان

اگر حمله بر کوه خار کنی

همه حسروان و بدیع الزمان

درین عالم از هر چه بایستی است

زنده و آیتد ازاد باش

کسی را که بانست در سر غرور

در بیان فضیلت فصاحت و بلاغت و تفصیل اصحاب این صناعت

برای منیر و خاطر خطیر ارباب فضل و اصحاب علم و حکمت ظاهر و واضح است که حق سبحانه و تعالی

از ممکن عالم غیب و از کجیند مخزن لاریب مجموعه سپو وجود انسان بصدر ظهور نیاروده و در حیا

حقایق بجان نبی و دگشائی و شیرین زبانی چون لطق نفوس ناطقه لطق آدمی طوطی جان

از جمله مرغان اقول اینجسه به نبات حسن نه پرورده بیت

تونی خوشتن را بهازی مدار

مختصین فطرت پسین شمار

اعلی علیتین مراتب انسانی علم و حکمت

مذکره دولت
شاه
سمرقند

بسم الله الرحمن الرحيم

کتمیدی که شاه بازلند پرواز اندیشه بساحت و فضای کبریا فی آن طیران نتواند نمود و مجیدی که یجمع قله
قاف عقول انسانی بذروه عزت و عظمت ان بال نتواند کشود حضرت بار خمت واجب الوجود براسرا و است
جل شأوه و عظم کبریا و ه که از خواص آباء بهشتگاه علوی و آثار اقامت چهار کانه سفلی موالید سه کانه
وجود موجود ساخت و هر یک را از افراد کاینات بر حسب استعداد و قابلیت به محلی و تربیتی لایق و
متمم گردانید شعرفی کل شیئی که آیه تذل علی آیه واحد و از بد و فطرت نوع انسان را از جمله اجناس
سجودات و نمازت مکونات بتغییل مزاج مشرف و ممتاز فرموده تاج کرامت و تشریف هدایت
و لقد کرمتنا بنی آدم و حملنا هم فی البر و البحر و رزقنا هم من لطیب بات و فضلنا هم علی کثیر من خلقنا
تفضیلاً بر تارک میمون و فرق بهایون ایشان بحداده رفته زمین و زمان و نبات و حیوان را در رقبه
شخیر این جنس خطیر در آورده قوت ناطقه را که مفتاح کنوز حقایق و کنجور رموز دقایق است در حجب تحجب

آن جماعت مودع ساخت	قدرت اوست که پرورد بپیر کانی	طوطی ناطقه را در شکرستان صال
حکمت اوست که پروانه دین را	مانند شمع هدایت بستان خلال	لاجرم جمع انسان عظیم الشان شکر
نعمت میسج آن موهبت بدیع در شاهراه بیان و معانی کنه جلالتش میویند و منطق کلام لا اخصی ثناء	علیک تقصیر شریه و تقدیس ذات بهشتیش میگویند و علی الدوام بحیل تمهین کرش مشک می جویند	شکر که ایدام فضل بجا آوردی
و آلف بخت و رضوان و اصناف محبت و غفران از دل و جان و بشن	و لا وحی یوحی دره التاج سروان مالک اصطفای ابوالقاسم محمد مصطفی	ما عرفت کت حق معرفت

مبعوث گرد چنانچه معجزه نوح را علیه السلام دعا این بود رب لا تذرنی فریقا علی الارض من الکافرین مبارک
و معجزه ابراهیم صلوات الله علیه دخول او در آتش قلنا یا نازکونی بر ذلک و سلما و معجزه موسی علیه السلام عصا
مبارک که جمیع آلات و ادوات سحر را فرو برد قال القها یا موسی فاکفها فاذابی حیة یعنی معجزه عیسی حکمت
بود و طبابت که بدم جان بخش او مرده زنده شدی و ابنی الالکة و الابصر و ایحی الموتی و بوقت ظهور غایب
صلوات الله و سلامه علیه فصاحت و بلاغت نبوی شرف یافته بود که فضایی عرب بدین علم دعوی نبوت میکرد
و ابی بن امیه بن ابی الصلت که پیشوای شعراء مشرکان بوده است و آیه کریمه و الشعراء یقبعهم الغاوان و حق آن
کمره نزول کرده دایم دعوی باطل کردی و قران عظیم و فرقان قدیم که حروف آن ظروف بلاغت است معجزه
حضرت رسول اکشت قل لکن اجمعت ابحن و الایس علی ان یا تو بمیشل هذا القرآن لایا تون بمیشل
قران شفا بخش سبحانی است مبطل مخرجات شیطان کشت چون علم قدم سترانی بذروه عبوق
رسید فضایی عرب سرور کلیم حمل واد بار کشیدند کرم شب تاب پیش چشمه آفتاب و پاره
قصب نور ما به تاب چه تاب آورد شیخ عارف نظامی رحمة الله علیه مناسب این حال میفرماید

عرش شرع و شعرا هم خوانستند	کار عالم زین سه پس ار استند	غرض ازین اطناب است که پایه
فصاحت و بلاغت رفیع است	کر بدی کو به سری و رای سخن	آن نشود و آدمی بجای سخن

حضرت بارفقت رسالت صلی الله علیه و آله همواره شعراء اسلام را عزیز و مکرم داشتی و بر زبان مبارک
آن حضرت که نشسته الشعراء حکمة بالفاق جمهور علی در مجلس رسول صلی الله علیه و آله و اصحاب عظام نشان
شعرا شعر گفته اند و مداح کذرا سیده اند و تربیت یافته اند و قبل از مبعوث از حضرت رسالت صا شعرا را
حکم میپوشته اند و هر کس در علم شعرا بهر می بود و امیر فسیله و قومی میشده و امر القیس که یکی از استادان
شعراست پادشاه بوده است بمیاه و او را ماء السماء لقب بوده و صاحب کتاب شرف النبی می آورد
که حسان بن ثابت رضی الله عنه یکی از شعراء حضرت رسالت بود و همواره مدح حضرت رسول کردی
و جواب اشعار شرافتی و ماریه فبطیه خواهر ملک که شیرین نام بود ملک شام بهدیه پیش رسول صلی الله
علیه و آله فرستاد و ماریه را حضرت رسول بخدمت خود قبول کرد و ابراهیم فرزند رسول از ماریه است و
شیرین را حضرت رسالت بصله شعر حسان روز غزاه خندق جنت حضرت گفته بود بخشید و نیز حضرت امیر
المؤمنین و امام المتهقین اسد الله الغالب علی این ابی طالب و ائمه معصومین صلوات الله و سلامه
علیهم اجمعین و تابعین و اکثر از مشایخ طریقت و سلاطین روزگار بکفایت شعر اشتغال نموده اند قیاس
باید کرد که علمی که قران عظیم ناسخ آن علم شده باشد در مرتبه و پایه کم علمی و عملی نباشد حکایت
کنند که سلطان محمود غزنوی هر کس را که بدست خود زدی کس را دیگر هیچ آفریده نتوانستی زدن
و گفتند همچون محمود کسی باید که او را بزند جانی که مخلوقی بل بسنده و بنده زاده را بر نت بدید

احسن تقویم و اسفل السافلیین آدمی جل و جلالت شمرده اند و اسفل السافلیین پس بر فحش کلام کریم مقرر شد
که از حسیض حقارت با وج ملائک خبر به اوصاف انسانی و معرفت یزدانی نتوان رسید بقت
تو ز آدم خلیفه به کمال **قوت خویش را بفعل آور** نطق و فصاحت انسانی را کلید
ابواب معانی نماده اند بلکه کنوز دقایق را بدان مفتاح گشاده اند آدمی بقوت نطق و همتی از حیوان
ممتازست و گرنه در وجود بر جمیع خلائق بازست زبان بهایم و دو اب بر زبان صموت و حجاب مجبوست
و گرنه همه اشیاء نزدشان محسوسست عارف رومی درین باب میفرماید **جنس حیوانی ندارد و اعتمار**
ای اخی در کوی قصایان گذار فریجی حیوان گشت از خورد و آشامیدن می شود انسان قوی از راه گوش
دریغ نباشد چنین طوطی از شکرستان فصاحت و مقال محروم ماند و تاسف نشاید که مثل این طبعی از گلستان
آمال معدوم گردد عالم ارواح که شفاف و صافیت فیض آن را باب فصاحت را وافی و کافی است
در پس آینه طوطی صفتم داشتند **انچه استماد ازل گفت بگو میگویم** صاحب بدلی از اینجا که مقام عال
اوست لاشک شاد بقال و مقال اوست پس برین تقدیر شیماحان بکار طریقت نه بر عبث در بادیه جانگذا
از حکمت و معرفت و در بکار خون خوار اندیشه خلوت سیاحت و سیاحت کرده اند بلکه از خار مغیلات این
بادیه کلی چیده اند و از غواصی این بحر لایست نهایی بدر دانه رسیده اند **زاتش فکرت چو پریشان شوند**
مالک از جمله خوشان شوند بیان تخصیص شعر از فرق فصحا و بلغا عارفان و فاضلان
معانی غریبه و معارف دقیقه مثل عروسی تصور کرده اند و شیوه نظم را بر عرایس ابکار افکار زیوری انسته اند
هر چند حسن و لطافت محبوب بی زور تمامست اما کار عود بی مجرّه خامست **عشق مشاطه است ز کت امیر**
که حقیقت گند برکت مجاز تا دایم آورد دل محسود **بطراز و بشانه زلف ایاز**
مشاطکان عرایس افکار و ناقدان نقایس اسرار شاعران نامدارند که خواص طبع کریم و تسبیح ذوق
مستقیم ایشان در لجه از لجه لامکانی هزاران در معانی بساطل زندگانی رسانند بلکه بر فرق ابل معنی
فشانده تحقیق شایباز معانی مقبذ دام آن جمیع و توشن تعدتکرام این فرقه است قال السنائی فی مدح معنی
شاعران را از شمار او یان مشهورست **جای عیسی آسمان و جای طوطی شاخا** **اعلاء آثار و راویان اخبار اتفاقات**
کرده اند که از زمان بهبوط آدم پاک بدین نوده خاک بهر وقتی نوعی از علوم بین الناس جلالتی و قدری
می یافته اند و حکماء آن اقوام و علماء ایام بدان مجل می پوشیده اند و منهاج نبوت را بدان ستر راج
می پوشیده اند چنانکه عهد نوح علیه السلام علم التثکالی و بروز کار موسی علیه السلام علم سحر و سیمیا
و بروز کار عیسی علیه السلام طبابت و محرّه این فنون عن عمی العیون دعوی نبوت کرده اند و این علوم را
معجزه میدانستند اندیش قنصلت الهی بر فحشای و ما ارسلنا من رسول الا لیبائن قوته اقتضای آن
که در آن سبب انوار العزیم و انوارات الله علیهم جمیع جنبه الباطال آن ادیان و کوشمال سروران از زمان

ذکر فضایل و کرم و ایادی و نعم آن قوم می کردم هر چون گفت چهر این چنین قومی فاضل از خدمت درگاه کردند
 استبانه من عاقل باشند فی الحال بجنور ایشان مثال داد و آن قوم تربیت داد و اقطاع و مراسم و مرتبه
 امارت یافتند و هرگاه مراد بدیدی گفتندی ما بزرگی را از تو بگو سفند لاغری چند خریده ایم و صاحب
 ترجمان البلاغه آورده است که صاحب کرم بن العلاء بر روزگار سلطان محمود غزنوی از گریان که آن
 بود و وزیر ی با استقلال بوده و شبل الدوله که یکی از کار بر شعر است و فضا به آوازه سماعت و کرم
 آن وزیر کرم از نیشابور عزیمت کرمان دو بدح وزیر قضیده افشا کرد که مطلعش این است

دع الغیش تذرع عرض العلاء | الحی بن العلاء و الا سلام | صاحب گفت این قضیده چند
 بیت است شاعر گفت چهل بیت است وزیر خادمی را گفت ما بدرة زرت سلیم شاعر کردند و عذر خواست
 که هر بیت قضیده ترا بدرة زر صله می باید داد و در خانه من چهل بدرة زر نیست و اگر چنانچه ذکر انعام سلطان
 و کار بر که در حق شعر البص و رسید و زیاده برین ایراد شود موجب اطمینان است و این فرقه همیشه نزد سلطان
 کامکار و اعیان روزگار محترم و مقبول بوده اند و از شعراء عجم استاد رودکی را امیر نصر بن احمد سامانی
 صده نظم کتاب کلیده و دمنه ششاد هزار درم نقره انعام نمود و امیر عنصری بعد سلطان
 محمود غزنوی مرتبه امارت یافت و امیر معزی را سلطان جلال الدین ملک شاه منصب خاص بخشید
 اما درین روزگار قدر این فرقه شکست یافته و متروک شده اند سبب آنکه نا ابلان و بی استحقاقان
 مدعی این شغل شدند چنانکه گوش کنی زمره شاعر نیست و هر جا نظر کنی لطیفی و ظریفی است اما شعر از شعر و ردیف
 از ردیف نمی دهند مصراع | هر چیز که بسیار شود خارشود | و کمان غلط برده اند که مقصود از
 شعر نظم است و پس ندانسته اند که در حجاب این جمله ابکار ابرار است و در درون حجره مخدات
 ابکار بیچارگان ساده نظم ساده دل جهت ساده رویان ربی نمیبند حکیم فاضل او حد الدین انوری

از روی غصه و رنج و بایر طایفه منقیده	شعر در نفس خویش بنیت	اما نه من زخمت شمر کا ست
اما این داور می و کله مندی را بقطره از سخنان شیخ عارف آذری بر طرف کنیم و این جماعه را نیز هر کج دانند و توانستند معذور داریم	اگر چه شاعران او بر نظم شعار	ز یکت جا مند دطرز سخن مست
ولی با باده با بعضی حریفان	فریب چشم سانی تیر پیوست	زبان معنی ایشان که نظم است
و بان از گفته صورت فرو بست	بمه خواص دریای کالند	که در بحر حقیقت افکنند شست
مبین بکسان که در اشعار این قوم	درای شاعری چیزی دیگر است	حسب حال مؤلف و سبب تحریر

این تالیف متو د این سواد نورانی و مصتور این صورت پر معانی اقل عباد الله العنی دولت شاه بن
 علا الدوله بختی شاه غازی سمرقندی ختم التذله بکستی بر برای بهان آراسی ارباب دیون دولت
 و اصحاب فضل و عظمت عرض می کرد اند که من بنده در روزگار شباب و ایام فضل و کثاب

تو عست پس علمی که شکسته قران عزیز باشد هیچ عالم را نتواند شکست و برون کار قدیم شعرا را تقطیع و تکمیل
بلافاصلت بوده و ملوک و غنم سیاه و ز راهل شعرا را بر ذمه فرص عین بلکه عین فرض میزدانستند و در آثار
که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم مدینه مبارک را بنورفت و دم خود مزین میفرمود و انصار
و اعیان در آن روز جمعی مبعوث و مسرور بودند و کثیران شاعره بر سر راه رسول صلی الله علیه و آله شعا

تعلیت بدینوال می خوانند **طلع البدر علی من بینینا الوداع** | **وحب الشکر علینا ما دعا الله داع**
و چون رسول رب العالمین در خانه ابوالیوب انصاری رضی الله عنه نزول فرمود اول بخشش این بود که کثیران
که بقدم ما مسرور بودند و مدح و ثنیت می گفتند لابد است که ایشان را از انعام عام خود محظوظ گردانیم
و از راه آورد و شریف خود ایشان را حصه و از حبیب با تر جیب خود برگی را قراضه بخشید حکایت کنند که عشی
یکی از پسرکان شاعر عرب بود و او از بیاه است روزی مجلس احنف بن قیس در آمد دید که احنف بن قیس
و حنظل بن شیب که از ابناء اعیان بود و نشسته اند و با هم در باب فضیلت و کرم و توانگری و خیل خشم
در مناظره و مناظره اند و کار نامه شکوه خود بیان میکنند و در آخر هر دو اتفاق کردند که اعشی منصف
است و فاضل میان ایشان حکم باشد اعشی فی الحال روی بحنظل کرد و این شعر بر خواند شعر

کمینک من و دده افره	و دارک من دان انزه	و ثوبک النفس من ثوبه
و اسمک من امه ابنه	ولکن ما الصد را و لابه	و افعاله بالعلی اشبه

حنظل در هم زده از مجلس بیرون رفت و احنف خرم شد و اعشی را در کنار گرفت و بوسه بر روی او داد
در آثار آن حال اعشی گفت ای امیر اگر به پذیری نصیحتی کنم گفت بگو گفت ز نهارد مجلس بفا غرت خود سخن
نگوی و مناظره نکنی که این شیوه طریق بزرگان نیست بیت **اگر مشک خالص تو واری گوی**
که گریست خود فاش کرد و بیوی احنف گفت سه هزار کوفت بخشیدم صد شعر و هزار شتر
بخشیدم که در نظر خصم حمایت من کردی و هزار شتر بخشیدم که بدین نصیحت از کنج شایگان بنزد من
بترست در یک روز سه هزار کوفت داد و هزار شتر تسلیم اعشی نمود و اعشی و اتباع و ذریه او بمالدارای
در دیار عرب مشهور شدند و انوری درین باب یکوید بیت **چرا شعر مجر و مفاحست نگویم**

ز شاعری چه بر آید هر بر و اعشی را **اما سمعانی حکایت کند که اصمعی گفت روزی حبیب بن اسد رسیدم**
و بخانه اولاد طلحه بن حبه اسدی که امراء بنی اسد بودند نزول کردم ضیافتی که رسم باشد کردند اطواران
ابرا بر ابدل خوش آمد گفتم لابد است مدحی جبه این قوم گفتن این سه بیت در مدح انجماعت نهادم کردم
اذ طیب المجد العلیا مجدهم **فامسهم ناصرهم عن یومهم شرا** | **و یوهم حاسد عن فضلهم عدلهم**
صغیرهم کبیرهم فی انشاء علل **من تلق نقل لا یتهدم** | **ابناء طلحه طایرا بالندام حیا**
و این عزیز سه هزار کوفت داد و نذر غلام جوان من همراه کردند بعد از آن در مجلس بیرون الرشید

ساخته اند بچنین نام در معرفت بلاد و مصلحت عباد و آنچه بایستی است مختصا در آن کار جهد نموده اند
و یاد کاری گذاشته اند بیت **انچه مجهول مانده در عالم** | **اگر تاریخ و قصه شغراست**
چنانکه علماء با وجود کمال و فضل بدین افسانه محقر قلم رنجه نکرده و سربست فرو نیاورده اند و دیگر از اوقات
مساعدت نکرده بلکه بضاعت آن گذاشته اند القصه تاریخ تذکره و حالات این طایفه را هیچ آفریده
از فضلا ضبط ننموده اگر شطری بوجه صواب درین ابواب نموده آید حاکم بوجه صلاح خواهد بود این
شکسته چون از خازن کنجینه یعنی این رموز اصفا نمودم دانستم که این صید نقد صیادان این صناعت
جسته و این در بروی ارباب طلب بسته است از آنچه شکسته بسته در مدت القم دیده و از آن خوشه
که از خرمن گرام چیده بودم از تواریخ معتبره و از دواوین استمدادان ماضی و اشعار متقدمین و متاخرین
و از رسائل متفرقه و کتب سیر و غیر ذلک تاریخ و مقامات و حالات شعرا و بزرگ که ذکر دواوین
اشعار ایشان در اقالیم مشهور و مذکور است جمع نمودم از عهد اسلام الی یومنا هذا و تقریب شمه
از تواریخ سلاطین بزرگ که شعرای نامدار بر روزگار انطایفه بوده اند درین تذکره بقلم آوردیم و از غشیات و اکابر
و لطایف اعظم و تحقیق معرفت بلدان آنچه توانستم بقدر الوسع و الامکان درین تذکره بایرادر رسانیدم و چون
این عروس حقایق از حجره غیب روی نمود تا مل نمودم که در حمایت شبتان گرام کدام صاحب ذلی تواند بود و قدر
این مخدّره عصمت که دامن طهارت آن آلوده جنب و خیانت نیست کدام معصوم خواهد دانست و این در معانی
قابل کوشش کدام اهل بوش است عقل داناستم ساخت ع قدر زرزر کرکشت ناسد قدر جوهر جوهری و از رموز هم
دولت یقینیم شد که این خدمت صدر رفیع گرامیرا شایسته نیست که امر و فاضل بدولت انظم و بنای حمل از
بهیبت و اجلال او منهدمست ذکر صاحب دولتی که این خدمت وقف احسان اوست
اعنی امیر الکبیر الاعظم ناصب ریایات العدالت و النصفه و الکرم امیر الامراء و احکام الی ولایت الایام ناظم دواوین
الملوک و انخواقین اعدل من خیل الماء و لطین نظام الممالک بلجی الضعفا من در طات الممالک ذی المفاخر و الملک
ناسخ کلمات الاوائل والاواخر مؤسس بنیان المکارم مجدد مراسم اکابر و الاعاظم معین العلّی مربی الفضل مقوی
الفقر و افضل الامراء العظام ولی النعم و الایادی بحکام نافذ فنون العلم معیار طبع السلیم عارف المعارف بمنزله
ذهن المستقیم بیت بحق مالک رقاب کلک و شمیر نظام الملک و الدین علی شیره و زین التدریس الوجودی و غیره
و افاض علی المسلمین معدله وجوده بزرگی که مدوح اکابر آفاق است و منظری که مجموع مکارم اخلاق ذات
عنصر کرم و مروت و بهت کیمیا خاصیت او صین شفقت و رفعت ارباب فضل راسته طبعش مفری
معین و اصحاب عله فاقه را دار الشفاء کرش مقری مبتین عمارت کل اگر چه ظاهر اشعار است اما بحقیقت
بارک نیز پیشه و کار اوست ایزد سبحانه و تعالی درین بر ذو طریقیست ثابت قدم و راسخ
دم دارا که شیوه اول سبب معموری بلاد و شفقت بر عباد است و طریق ثانی اصل خلاص

در جهالت و بطالت بسر بردم و در روز زندگانی که سرمایه سعادت جاودانی است بمالایینی تلف کردم چون از روی محاسبت و مراقبت بر روزنامه حیات نظر کردم دیدم که کاروان عمر گر انما به در نیه کمرای بنجاه مرحله قطع نموده و از دیوان جامی این رباعی مناسب حسب حال خود یافتم رباعیت

تا بودم ده بسی زبون فزاده	تا بپست و سی زره برون فزاده	در جمل و عمی داده چهل سال بیاد
در پنجه پنجم کنون افتاده	با خود اندیشه کردم که از دفتر دین و دانشش که فهرست مجموعه	

کلمات است حرفی بخوانده و از جاه و مراتب آبا و اجداد بی بهره مانده این چنین عمر تلف شده را چه عوض و این سوای بی سود را چه غرض بعد که زخم ششیر تئویر خوردم و ساعتی بندامت سر فرو بردم دیدم که در دولت گذشته تدبیری غیبت و در مهلت روزگار تا خیری نه مینی از تکلیفها

شیخ آذری با خلاص یادم آمد	آذری عمر ساز کج و غفلت شکست	انچه باقیست مشغول و فرصت دربار
ع کی عمر رفته کس بدویدن گرفته است	آخر مصلحت این دانستم که پیش از آنکه پای مرکب حیات در	

سنگلاخ اجل مجروح شود ع دست بکاری زخم که غصه سر آید علم را پایه لبند و مایه ارجمند یافتم اما دیدم که مشاهده آن عروس جز بنجاه روزگار صبا نقش نمی بیند و العلم فی الصغر کالتقش فی

تا جان کنی خون نخوری پنجه سال	از قال تراره نمایت بحال	من کمر اه که بعد از قضیع و املات
پنجاه بقالی رسیده باشم بحال رسیدن بحال باشد قصه و غصه ملازمت درگاه سلاطین را چلویم اگر چنین		

طریق شعار و دثار آبا و اجداد این مستمندان است اما نفس را در مراسم آن خدمت ناموذب دیدم به ضرورت پای از گریاس منبع در کشیدم بیت تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بکبراف و تا که بپای

بزرگی همه آمده کنی عاقبت سودا در فکر این زیان بود دماغ ضعیف مرا در ربود و قوت متجمل برین رباعی ترنم می نمود رباعی

مردان در مردان زده اند از چه مر	در دهر مرانه جاه و مالی حاصل	نه علم و کمال و وجد و حالی حاصل
پیشانی بزاویه ادا بار مجاور گشتم و بکوشه تحف می معتکف نشستم از بطالت ملالت بر خاطر مستولی شد	چون نامردان خواب خنثالی حاصل	اخر از حسرت پشیمانی و اندوه و

ع با نق غیب این نداد در داد بیت عاقل منشی در قلم میخیزد کز تنویدی قلمی می تراش

چون کنوز معانی ظهور نمود دانستم که قلم از دهای آن کج بود با قلم دوزبان یکدل شده گفتم ای مفتاح کنوز دانش تو مشورت می کنم که بسی بنان من بدان تو کدام رقم است قلم بصدا ی حریر یا من تقریر کرد بیت

که هر چیز کان گفتمی گفته اند	در و بوم دانش همه سفته اند	علمای دین دار اخبار آورده
اند و ابواب قصص بسیار بر رخ خلق گشاده اند شیخ عطار که مرقد او از ریاحین انوار معطر باد در دره		

اولیاد بیضا نموده و مورخان دانا در تواریخ و مقامات سلاطین توانا مجلد با پر داخته اند و کتابها

فردوسی طوسی	فرخی	مغزی	نظامی عروضی سمرقندی
حکیم ناصر خسرو	عمیق بخاری	قطران اجل	فصیح جرجانی
فرخاری	ابوالعلاء کنجی	ملک عماد رومیاری	استاد ابوالفرج
طبقه ثانی نیز ذکر نیست			
حکیم اوزنی	عبد الواسع حبلی	ابوالمفاخر رازی	فضیل الدین خاقانی
اوحد الدین انوری	رشید و طوطا	ادیب صابر	عثمان غماری
حکیم سنائی غزنوی	حکیم سوزنی سمرقندی	غلی شیردانی	سید حسین غزنوی
فرید کاتب	سیفی فیثابوری	حکیم روحانی سمرقندی	ظہیر الدین فاریابی
مجیر الدین بلقانی	جوهری زرگر	ایثار الدین	سیف الدین اسفرنجی
طبقه ثالث در این طبقه ذکر غافلست			
شیخ نظامی کنجی	سید ذوالفقار	شاهمفوز فیثابوری	جمال الدین محمد عبدالرزاق
کمال الدین اسماعیل اصفهانی	شرف الدین اصفهانی	رفیع الدین بسمنانی	سعید هروی
قاضی شمس طلبی	امامی هروی	فرید احو	ایثار الدین اوتانی
رکن الدین غباری	محمد الدین فارسی	پورکبسان جامی	عبدالقادر نامینی
طبقه رابع			
شیخ فرید الدین عطار	مولانا جلال الدین رومی	شیخ سعدی شیرازی	شیخ اوحدی
شیخ عراقی	خواجه بهام تبریزی	بدر جاجرمی	شیخ پورحسن
امیر سید حسینی	ابن نصوح	خزینا کنی	جلال
جعفر فرامانی	حکیم نزاری	سراج الدین قمری	رکن صابین
امیر خسرو دهلوی	خواجه حسن دهلوی	خواجه کرمانی	امیر کرمانی
طبقه خامس			
خواجه عماد فقیه	خواجه سلمان ساوجی	مولانا مظفر هروی	مولانا حسن کاشی
ناصر بخاری	امیر معین الدین	طغرائی فروندی	ابن مبین خسروندی
عبد زاکانی	سید جلال عضد بزدی	مولانا حسن متکلم	جلال طبیب شیرازی
خواجه جاقظ شیرازی	شرف الدین کمانی	شیخ کچ تبریزی	مولانا لطف الدین باری
شیخ کمال نجندی	طبقه ششم		
امیر سید نعمت الله کستانی	مولانا معینی جوینی	امیر سید قاسم انوار	خواجه عصمت بخاری

و محض شاه معاصی جمیعش و ایرانی ملک را معمور ساخت و ساسانی گزشتش مخموران ستم را مسرور کرد و اسیر

در زمانش چون ز ایرانی نمی بید اثر | جند ازین سواس و سو و میکند نوک | پاکبازی بکلوه ایگار قناعت نمود

و عیبی صفت از آرایش طبیعت مجرب بود خیرات چه سان یادگار اوست و الباقیات الصالحات بنوعی زکار

ان آثارنا یدل علی سنا	انظروا بعد نالی آثار	رعیت پنا با دولت شاد باد
بعیت مسلمانان آباد باد	خدایت همه خیر شایسته باد	جوانمردی و دوانش و دین و داد
رفضلت خراسان فرخنده بوم	شرف بر در خاک یونان و روم	ترا فضل رسمست و بخشش طریق
همین کن که توفیق بادت رفیق	مراد جهان نام نیکیت و بس	بجز نام نیکو ماند ز کس
ترا خیر و احسان و نیکی نام	بمانا و تا جاودان و السلام	رجاء و اتق بلکه یقین صافست

که تخته حقیر این فقیر که تحقیق بردن شبه بدکان جوهر است و عرض نور ساد در جنب مشتری و در نظر قبول خداوندی

مردود نکرد و بیت | پای ملخی نزد سلیمان بردن | عیب است ولیکن میزست از موری

بیان آیین این کتاب و تعیین طبقات و اسم و ابواب خواهیم آوردن مقامات و حالات امر مستعد رست چه از روزگار قدیم این طریق بین الناس متداول بود و از جهت تغییر لغات که بر و ر و ه و و و اغوام عالی کمالی و امری بامری مبدل می گردد اسامی اکثر از جماعت در سترحق است از آنجا که اسامی ایشان در تواریخ و سبیل مذکور است و ذکر ایشان در میان مردم مشهور جمعی را اختیار نمودیم که جمله فاضل و ورین علم ماهر بوده اند و نیز در سلاطین مقبول و محترم و این کتاب را بر طریق طبقات افلاک بر هفت طبقه قسمت نمودیم که در هر طبقه ذکر طبیت فاضل تخمیناً مسطور باشد و مقدمه و خاتمه برین طبقات افزودیم که مقدمه تذکره شعراء عرب باشد و بعضی فواید خاتمه ذکر حالات فضلاء و شعرا که امروز جهان بذات شرف ایشان ارست است مقرر نمودیم امید که چون فضلاء بدین جرات صاحب وقوف شوند ذیل عفو و اصلاح بر بهفوات این کمینه شوند

مگر عذر هم بزرگان در پذیرد	بزرگان خورده بر خوردان بگیرد	و عین الرضا عن کل عیب کليلة
ولکن عین السخیل تبدی المساویا	که در بحر لؤلؤ صدف نیز هست	درخت بلندست در باغ نوبت
فبا کر حریرست و کر بر نیان	بناچار حشوش بود در میان	مقدمه در ذکر شعراء عرب و

درین محل ذکر ده فاضل	اسبید	فرزدق	و عیسی خراعی
ابن الرومی	سبنی	ابو العلاء مغربی	حریری
ابو الفتح بستی	معین الدین طنطرائی	کعب بن ظهیر	طبقات بهقکانه
		طبقة اول و درین طبقه ذکر طبیت فاضلست	
استاد رودکی	استاد عضایری ازی	استاد اسدی طوسی	منوچهر شست کله
پسندار رازی	استاد عنصری	عبیدی بخاری	مسعود سعد سلمان

قال وما كان شعرة قال لما نزل من السماء في الارض فرائقها وسعتها وهواها وقل قابيلها بيل فقال

تغيرت البلاد ومن عليها	فوجه الارض مغير قبيح	تغير في كل ذي لون وطعم
وقل بشاشه وجه الملبح	فوالسفي علىها بيل ابني	قنيل قد تضمنه الضريح
وجا وزنا عد ولبس يغني	لعين لا يموت فتسريح	فاجابه ابلهس عليه اللعنه
تنوح عن البلاد وساكنها	وفي الفردوس ضاويان القبيح	وكنن بها وزوجك قرار
وقلبك من اذى الدنيا مريح	فلم تنفك من كيد ومكرى	الى ان فانك الخير السريح
فلولا رحمة الجبار اضحى	يكفيك من جان الخلد مريح	ومشيرا زوزكار اسلام حكما وعلم

شعر گفته اند اما حالا آنچه مشهور است سخنها شعر اسلام است مقدمه در ذکر شعرا عرب درین مجال ذکر کرده نیست و برخواهی تلک غشوة کایله لبید فرزدق و عییل ابن الرومی متنبی ابو العلاء مغربی حریری ابو الفتح معین الدین کعب بن زهیر قال رسول الله زینتو محاسنکم بذكر علی بن ابی طالب هر چند نسبت شعر بخت شاه و لا پناه وادن محض بی ادبیت اما چون انحضرت بدن فن التفات نموده و دیوان مبارک انحضرت متعارفست مشتمل بر قصاید و توحید و مناجات و معارف و حقایق حتی لغز و مغان و مطایبات همه تمیز و تبرک از اشعار انحضرت که جواب هر بیت ما خود از معدن ولایت و دو قطعه و لغزی درین مختصر ایراد میشود زیاده ازین حداد نیست وجه بیان توان کرد از فضیلت حضرتی که مثلاً صنم جمیع حقایق و علوم است و اینست لغزی که هم مبارک حضرت رسالت ۴ از انجا اخراج می شود و بر سق معماست

وضع اصل الطباع تحت ذین	و ثبت ببت سطرینج فحانها	الاخذ و عند موسى مرتین
فهذا الشعر من بهواه قلبي	و قلب جمیع من الخافین	و ادرجها خلا ل لدرجنا من
رضیت بما قسم الله لي	و فوضت امری الى خالقی	في المقطعات
كذلك يحسن فيما يقدر	رضينا قسمنا الجمار فبنا	لقد احسن الله فيما مضى
فان المال يغني عن قريب	وان العلم باق لا يزال	لنا علم و الاعداء مال
		و ذكر امام الشعر البسيد اسود

البابلی ره از اکابر شعرا و فضیله عرب بوده و همکنان بر تقدیم او درین مقروض معترفند و بیشتر از مبعث حضرت رسالت ۴ شعر را رسم چنان بود که جهت دعوی از در بیت الله اکرام اشعار او بختی لبید این قصیده را که مطلعش است

بر در خانه کعبه بیا و بخت و مدتی او بخت بود که کسی از فضلا را مجال جواب آن قصیده نبود چون آیات سوره اقراء نزل کرد و حضرت رسالت ۴ فرمود ما آیات اقرا را در مقابل قصیده لبید او بختند لبید خبردار شده آیات را قراءت نموده معترف شد که این سخن را مخلوق نتواند گفت بلکه سخن مخلوق نیست سخن خالق است و فی الحال از جا بلیت ستر نمود و بدین اسلام مشرف شد و در حلقه

ابو اسحق شیرازی	مولانا بزدق سمرقندی	خواجه رستم خوریانی	مولانا بدر شیردانی
مولانا شرف الدین علی نریس	مولانا علی استرآبادی	مولانا کاتبی ترشیرس	مولانا علی شهاب
شیخ آذری اسفرانی	مولانا سیحی نیشابوری	مولانا یحیی نیشابوری	مولانا غیاث شیرازی
مولانا خیالی بخاری	بابا سودانی ایبوردی	طالب جاجرمی	امیر شاهی سزواری
طبقه سابع			
مولانا حسن سلیمی	مولانا محمد بن حسام	مولانا عارفی	مولانا جنونی
مولانا یوسف مهر	خواجه اوحدی سزواری	امیر مین الدین ترلابادی	درویش قاسم تونی
مولانا صاحب بلخی	خواجه منصور قرابوغه	مولانا طوسی	سید شرف الدین ضیاء بنفوی
مولانا طوسی ترشیزی	قبر نیشابوری	طالب نیشابوری	مولانا ولی قلندر
امیرزاده پادکار بیک	خاتمہ		
<p>در ذکر اکابر و افاضل کہ اکمال روزگار بزور فضل و کمال ایشان آراستہ است مد اللہ تلال قضا بلیم و</p> <p>دولتھم و درین محل ذکر شش تن از فضلا و امرا ثبت میشود و اللہ اعلم مقدمھم</p> <p>امیر کبیر الکمر نظام الدین علی شیر امیر شیخ احمد سیلی خواجه فضل الدین محمد خواجه عبداللہ مروارید</p> <p>مولانا خواجه اصفی مقدمہ در تذکرہ شعراء عرب جمع شد</p>			
<p>اشتباه نیست کہ فصاحت و بلاغت حتی اعرابست و اہل عجم درین شتم منابع عربند تخصیص علم بدیع شعر کہ</p> <p>اعراب را درین فن ہمارتی کاملست و شعراء عرب کہ پیشتر از اسلام و بعد از اسلام بودند و اوین و</p> <p>ذکر ایشان مذکور گشتہ و میان فضلا مذکور کردیدہ بسیارند و این تذکرہ کجمل ایراد سخنا و ذکر تواریخ ایشان نمی کند و</p> <p>بیکبار از ان در گذشتن نقص این کتاب بودہ چون این تذکرہ خاصہ شعراء عجم است و از ذکر اعراب</p> <p>چندان فایدہ متصور نبود کہ در فاضل از حلقہ شعراء عرب کہ مشارالیه بودند اند قناعت نمودیم چنانکہ</p> <p>در فهرست اسامی انجاغت تجریر پیوست علماء آثار اتفاق کردہ اند کہ اول کسیکہ در عالم شعر گفت ادم</p> <p>صفی بود و سبب ان بود کہ چون بفرمان رب الارباب ان منظر پاک بعالم خاک نزول فرمود خلقت این</p> <p>زندان فانی بچشمش ناخوش نمود کہ در عالم بندامت میگردید و زبنا ظلمنا کو یاں جو یاں عفو کریم میبود و بعد</p> <p>از خلعت غفران بیدار زوج و بعد از ان بقدم اولاد کرام تسلی شد در انحال با پیل مظلوم راقا پیل میوم</p> <p>بکشت و ادم را باز غربت و ندامت تازہ شد در ان حال با پیل و ندامت دنیا در مرثیہ فرزند شعر گفت و</p> <p>شیخ ابو علی میگوید کہ در کتاب آداب العرب و الفرس ابن مقصیدہ را بدینوال بیان میفرماید کہ قال</p> <p>امیر المؤمنین الحسن بن علی علیہما السلام کان ابی علیہم ائتما و السلام بالکوفہ فی الجماعہ اذ</p> <p>قام رجل من اهل الشام فقال یا امیر المؤمنین انی اسألت عن اول من قال الشعر فقال ادم علیہ</p>			

استاد طایفه شعر است فصلی و بلاغتی زیاده از تصور داشته رشید و طوطا علیه الرحمه میفرماید که در قنبر
 معارف متانت جمیع شعراء اسلام متبنی آمد و دیوان او در عرب و عجم مشهور گشته و اکابر فضلا دیوان او را
 عزیز میدارند و او را در مدایح آل حمد این که سلطان دیار بکر بوده اند بسیار ست از ایشان صلات گرانها
 بسیار یافته و عظیم القدر بوده است میگویند ابوالمظفر بن یاقوت بیشتر از خروج دیلمه که حاکم اصفهان و فارس
 بود و او مردی رذل و دون بوده و اصلی کریم نداشته متبنی در مدح او قصیده گفت و از وصیله چنانکه سحر است
 نیافت روزی ابوالمظفر با جماعی فخر مطلق و کلاه زر اندوده از جامع اصفهان بیرون آمد متبنی در مدح
 او این قطعه را بدید و انشاکرد قال

لا یشرف الرذل بان یکسبی | من الغنی تا جا و دیا جا
 و هل یجی هدهد من یتفقه بالکلیج والناس | او کرا ابو العلاء سلیمان المصنوعی از جمله شعراء بلاد شام است
 و رجوا رحمص و ابو العلاء از انجا است فصلی کامل و بلاغتی شامل داشته و او را در علم معانی بیان تصانیفست
 و دیوان او در عرب مشهور است و او را امیر القائم امرأت العباسی اغراز نمودی و مربی او بودی در مدایح
 خاندان عباسی ابو العلاء را تصایدست حکایت کنند که ابو سعید رستمی شاگرد ابو العلاء بود و ابو سعید از
 اکابر واعیان فضلا و شهرت و در نهایت حال ابو العلاء نابینا شد و او را ابو العلاء ضریر بدان سبب گویند بر کار
 ابو العلاء مدحی جبهه خلیفه آوردی و در آن خلافت را در واز با چنان بلند بودی که علماء را آن علم بد انجا ختم نموده در
 آوردندی هرگاه ابو سعید رستمی ابو العلاء را بدر وازه رسانیدی گفتی ختم شو ابو العلاء پشت ختم کردی و خلیفه ایگان
 دولت خندان شدند و ابو العلاء گفتی حسنت نهی شاگرد خلف و معری این قطعه در مابین خود و نکوش این گفتی

لوالعلاء ابن سلیمان	عمالک قد اولاک اسانا	انک لو ابصرت هدیا بودی
لو تران انک انسانا	الا انما الدنیا ابنا واحد	وهذه الیالی کلها احو
فلا تطلبن من عندی و لبلبل	خلاف الذی مرتبه سنوات	من راعه سبب و هاله عجب
فانما نون حول الا اری عجا	الدهر کا الدهر الا یام واحد	والناس کالناس الدنیا من غلبا

و کر ملک الفضلا حریری و کنیت او ابو منصور و نام او ابو الحسن است و او بصیرت اما در بعد او بودی
 مردی ذوقنون بوده در انواع علوم مشارالیه است تخصیص در علم معانی بیان او را الضایف مرغوب
 و بزرگواری او در مقامات و کتابات گواهی دهند و حکایت کنند که حریری کتابی ماز الضایف کرد و پیش
 المقصد خلیفه برد خلیفه و از نوازشها نمود و او را لشعلب اشتی و پیوسته محاسن خود را کند و اقربا و فرزندان
 او را دایم منع کردند تا غایتی که دست او را در خریطه دوختندی روزی خلیفه گفت اگر حکومت ولایتی
 خواهی پیش ما بزدول شود حریری گفت یا امیر مرا بر محاسن خود امیری ده تا مرا فرزندان من بر ریش من
 حاکم گردانند و مرا بر ریش خوشتر از گذاردن خلیفه لطیفه او را پسندید و او را مراعات و اکرام نمود و این است

فمنعت من الدنیا بقوت و شمل	و شربت ماء کوزها متکثر	فقل لینی الدنیا اعز لوا من اذین
----------------------------	------------------------	---------------------------------

وغير بطون واهلها من عصبية وقلل الحشاش وستر الحواش

اصحاب رسول شتم گشت و حضرت اورا تحسین فرمود و کاخی اورا بر جواب بگو شعرا کفار رخصت داده امر را
بجو میکنند که پیشوای شعرا مشرکانست و تحیر ادریس می فرماید **شعر و لولا الشعر لعلمنا بئذی**
لکنت الیوم اشعر من لبید ذکر فرزدق النجدی رحمه الله علیه از کبار تابعین بود و از فضل
عربست و دیوان او در حجاز و عراق عرب گرامی میدارند و شعر فی تمام دارد و او مداح خاندان طیبین و طاهران
است نقلست که سالی عبد الملک مروان کج آمد و امام الهام حجة الله علی الخلائق علی بن الحسین بن العباس بن
علیه السلام نیز در آن سال به حج آمد و بود عبد الملک در طواف دید که مردم بر شخصی سلام می گفتند پرسید که
این چه کس است که مردم او را بدین پنج تعظیم می کنند فرزدق حاضر بود بدیده در منقبت امام خاندان
مبارکش قصیده انشا کرد و او **هذا الذی تعرف البطون طائفة** و البیت يعرف الخلفاء الحرام
بجده انبیاء الله قد خسر فلیس قولک من هذا بضاعة
العرب تعرف عن انکس و العجم مؤمنان بر فرزدق پسین کردند عبد الملک بر و متغیر شد و او را
محبوس ساخت و تا عبد الملک زنده بود فرزدق در زندان بود بعد از وفات عبد الملک ولید پسرش
با طلاق و اشارت کرد و گوید و عیسی بن علی الخراعی به فضل و بلاغتی زیاده از وصف داشته و
متکلم و شاعر و عالم بوده در روزگار برون الرشید از دیار عرب بغداد آمد و برون او را محترم
داشت و همراه امام الجبن و الانس علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثناء بنجر اسان آمد و حضرت امام
با شیخ محمد اسلم طوسی در کجا و هانیس بودند و اسحق بن راسوطة الخنظلی مهار شتر می کشیدند در آن سفر و عیسی بن
بنوادروا مثال و اشعار شعلی می کرد و اسید و عیسی را مرثیه ایست در حق امام موسی کاظم علیه السلام می
ان مرثیه را پیش امام همام علی بن موسی الرضا علیه خواند بدین بیت رسید **افقبر بهجدا دفن ذکینة**
تضمینها الرخیز للعرفات امام فرمود یک بیت دیگر من بگویم بدین قصیده و اطلاق کن تا قصیده شود
شود این بیت را امام علیه السلام فرمود و عیسی گفت یا امام این بیت وحشت انگیز است و این قبر که خواهد بود و امام
فرمود که آن قبر منست و دیر نباشد که قبر من بقصد شیعة اجدا و عظام من میشود و عیسی بگریست و امام نیز
بگریست و عیسی صاحب دیوانست مشتمل بر لطایف و قصاید و دیوان او مشهورست و خواجه حماد المصنونی
قرطوبی که صاحب تاریخ گزیده است اشعار او را در تاریخ خود میآورد و ذکر ملک الشعراء و الفضل ابن ربیع
او را از دیب ترک نیز میگوید مردی فاضل و ضعیف و دانشمند بوده و موطن او شامست و در حص
بودی و دیوان اشعار او بسیارست و در عرب نظم او مشهورست و شیخ الرئیس ابو علی سلیمان علی بن قید در حجة
او بوده و بر بعضی اشعار مشکله او شرح نوشته قال ادیب الترك **اذا ما اکلنا بقله و کسبه**
وقمنا عراة فوق حق مرشش **اتمنا امیر المومنین منکنا** **بتلك القلایا والفرش المنقش**
ذکر است و الشعر استبنتی نور قد کفیت او ابو الحسن است در روزگار عمار دلدوله بن حمدان بوده است

طبع اول

حوادث اباد عالم مقامیت منقلب که بحر حادثه بنوعی بگرد و قرنی و قومی و زمانی و لغتی و زبانی پدید آید بیت
شاید و هر فرسوده عروسیست منیت معلوم که کاین پیش دارا بود طوفانات و حادثات و انقلاب
و قتل عام همه باعث کثرت که تبدیل احوال شود و علماء و فضلاء بزبان فارسی قبل از اسلام شعر نیافته اند
و ذکر اسامی شعر را نیافته اند اما در افواه افتاده که اول کسی که شعر گفت بزبان فارسی بهرام گور بوده و سبب
آن بوده که او را مجبوره بود که ویرا دلارام جنگی میگفته اند و آن منظوره ظریفه و نکته دان و راست طبع و موزون

حرکات بوده چنانکه این بیت شال حال است ای ز سر تا پا چو چشم خویش عین مردمی می تواند بود چندین حسن در یک آدمی

و بهرام بدو عاشق بود و آن کثیر را و اویم بهماشای شکارگاه بردی دوست کامی و عشرت بهم کردی روزی بهرام
ببخورد دلارام در پیشه بشیری در آویخت و آن شیر را دو کوش گرفته بهم بست و از غایت تقاضا بر زبان بهرام گفت

که منم آن پیر دمان و منم آن شیر ملیه و هر سخنی که از بهرام واقع شدی دلارام مناسبان جوابی گفتی بهرام گفت

جواب این سخن داری دلارام منم آن گفت نام بهرام ترا و پدرت بوحسب بادشاه را طرز آن کلام بذاق موی

و چنانکه این سخن را عرض کرد در نظم قانونی پیدا کردند اما از یک بیت زیاده نگفتندی ابو طاهر قانونی نگفته که بعد
عصفه الدوله و علمی هنوز قشر شیرین که بنوا حنی خالقین است بالکل ویران نشده بود در کتابان قضا نوشته یا نهند

که بدستور فارسی قدیم است منیت هر برابکیهان نوشته بدی جهان را بدیدار تو شش بدی

پس زین تقدیر معلوم شد که پیش از اسلام شعر فارسی نیند میگفته اند اما چون ملکت اکاسر و عجم بدست عرب افتاده
و آن قوم مبارک بدین ظاهر کردن شریعت میکوشیده اند و راه رسم عجم را می پوشیده اند می شاید که منع از شعر نیز کرده باشند

و یا از جهت قنات شعر مجبول شده باشد و در زمان بنی امیه و خلفای بنی عباس که خود حکام این دیار عرب بوده اند شعر
و انشاء و امثله بزبان عرب با بوده و خواجه نظام الملک در سیر الملوک حکایت کند که از زمان خلفای راشدین تا بوقت

سلطان محمود غزنوی قانون و دفاتر و امثله و مناشیر از درگاه سلاطین عبری می نوشته اند و بفارسی از درگاه سلاطین
امثله نوشتن عیب بود چون بوقت وزارت عبدالملک ابو نصر کندی رسید که او وزیر الب اسلان حقریک سلجوقی

بود از کم بضاعتی خود فرمود تا آن قاعده را بطرف ساختند و احکام و امثله را از دواوین سلاطین بفارسی نوشتند و
نیز حکایت کنند که امیر عبداللہ بن طاہر که روزگار خلفای عباسی امیر خراسان بود روزی در پیشا بونشته بود شخصی

کتابی آورد و بجهت پیش او نهاد پرسید که این چه کتاب است گفت این و امق و عذراست و خوب حکایتی است که حکما
بنام شاه انوشیروان جمع کرده اند امیر عبداللہ فرمود که ما مردم قرآن خوانیم و بغیر از قرآن و شریعت پیغمبر ما را

ازین نوع کتاب در کار نیست و این کتاب تالیف مغانست و پیش ما مردود است و فرمود تا آن کتاب را در
آب انداختند و حکم کرد که در قلم و مرکب از تصانیف و مقال عجم کتابی باشد جمله را بسوزند ازین جهت تا روز آل سامان

اشعار عجم را ندیده اند اگر ارجحان نیز شعری گفته باشند مدون نگردند اند حکایت کنند که یعقوب بن لیس صفار
اشعار عجم را ندیده اند اگر ارجحان نیز شعری گفته باشند مدون نگردند اند حکایت کنند که یعقوب بن لیس صفار

وولوا وخلصوا من البعد النظر | ذكر الشيخ الجليل ابو الفتح البتسي مغربي از اکابر و فضلاء روزگار است

و در زمان محمود سبکتگین بود و اشعار فارسی را بغایت متین و مصنوع میگوید و ایراد اشعار او در جریده شعراء

فارسی زبان خواهد آمد انشاء الله | زیادت المرقی دنیا نقصان | و ربحه غیر محض الخیر خسران

و این قصیده قریب ششاد بیت است مجموع معارف و زهدیات و ترک دنیا و ملک الشعراء در الدین جاحرمی ترجمه

بفارسی کرده و آن ترجمه بجا یکا خود خوانا | نصیحتکم یا مملوک الارض لا تعولوا | بکسب المکارم بالاحسان و الجود

و انفقوا بدينکم و النعم فی شرف | لا ينهی باخذ الا البطل السوء | هذا ذهاب و محمود قد انتهب

لا ننہا، لثانی ذکر محمود | و شیخ ابو الفتح را اشعار بسیار است و در میان مردم احترامی و شهرتی است

و اکابر عرب دیوان او را معقدند و اکثر سخنان او در معارف و توحید است ملک عاد و زوزنی در تاریخ جلالت و کبر

شیخ عالیقدر مجد الدین ابو الفتح انکه بود | مقتدای بل فضل و سرور ابل کلام | چارصد یاسی حواری تاریخ احمد در کشت

در شوال حلت کرد تا دار ایتلام | ذکر ملک الکلام عین الدین طنطرا فی از اکابر علمای بوده و در روزگار

شمس الکفاه نظام الملک در مدرسه نظامیه بغداد درس بوده و لاشک فن شعر از ادبی مراتب است و او را اشعار

عربی بسیار است مثل بر صنایع و بدایع از انجمله قصیده ترجیع میگوید در مدح خواجه نظام الملک ذوق استین و بسیار

صنایع در آن قصیده بکار برده ذکر کعب بن ظهیر رحمه الله بن ابی سلمی ربيعة بن رباح المزنی از صحابه حضرت سید

المسلمین و شیعه امیر المؤمنین بود و علو همت کعب و فصاحت و بزرگی او بر هر ذلول و صعب ظاهر و هویت

نقله آثار روایت کرده اند که کعب قبل از آنکه بشرف اسلام فالیض کرد و در زبان بچو بعضی از خدام عبته رسالت

و عاکفان کعبه جلالت ملوث کرده و حضرت رسالت پناه خون او را متمدن ساخته بود چون کعب را معنی

خبر یافت دانست که از آسیب قهر انحضرت جز بظلال رحمت بیدریغ او که حکم و ما ارسلنا الا رحمة للعالمین است

وجود عالم را شامست پناه نتوان آورد قصیده محترکه بر یوز نعمت کمال حضرت ختمیت شعار محلی است ترتیب نمود و برسم

عرب بر شتری تیز رو سوار شده طی مراحل کرده خود را باستان طایک پاسبان رسانید بعد از سلام ابتدا با نشاد

قصیده نمود و در آن ابیات تمهید معذرت و استغفار مندرج بود چون حضرت رسالت استماع فرمود در قم غفوه

بر جریده مہفوات او کشیده و بر دیبانی که بمن این استیجاح امانی توان یافت از تن روح پرور و حید مظهر برون کرد

و با و حواله فرمود و او را در سلک بندگان مقبل منحرف کرد و انید و آن بر دیبانی که حضرت رسالت با و از ادبی و است

معویه آنرا از اولاد کعب بچار هزار درم امتیاع نمود و همان برد است که خلفای بنی امیه و بنی عباس در آیام عید

میوشیده اند و چون ختم صار مطلوب است یا بنیخند بیت از تفصیله قصیده

لا الهی الا انت عنک مشغول | فقلت خلوا سبیلک لا اله الا انت | فیکل ما قدر الرحمن مفعول

اقبلت انت و سوال الله او عذرت | والعفو عند رسول الله لا یملک | لا تاخذ باقوال الوشا ولم

اذنب ان کثرت فی الا فاول | ان الرسول لسیف یس ضایع | مهند من سبوف الله مساول

این قصیده ایست طویل و ایراد مجموع اثر آن ذکره محفل نیاورد گویند که امیر راجان این قصیده بخاطر طایفه است
 که موزه در پانا کرده سوار شد و غریمت بخارا کرد عقلا را این حکایت بخاطر عجیب میناید که این نظمست ساده
 و از صنایع و بدایع و ستانست عاری چه اگر درین روزگار سخن وری این نوع سخن در مجلس سلاطین و امرا
 عرض کند انکار بکنان شود اما میناید که چون استاد را در اوتار موسیقی و قوف تمام بوده قوی و تصنیفی
 ساختن باشد و به آهنگت افغانی و ساز این شعر را عرض کرد و در محفل قبول افتاده باشد القصه استاد
 انکار نشاید کرد و بجز این سخن بلکه او را در فنون علم و فضایل و قوفست قصاید و مثنوی را نیکو میگوید استاد و رود
 غلیم الشان و مقبول خاص و عام بوده نقلست که چون رودکی در گذشت و ویت غلام هندو ترک گذشت
 قیاس اموال دیگر ازین توان کرد این قطعه از اشعار اوست
 در دا و حسرتا که مراد و روزگار
 بی الت و سلاح بزور راه کاروان
 چون دولتی شود مرا سختی شود
 بی کردن شکفت نبوده است راه آن
 اما امیر و فی ابوالقوارس نصیر بن احمد بن اسماعیل بن سامان پادشاه همدانست و همزور بوده ما و را اله و خراسان
 مستخلص ساخت و سی سال بعد از و داد به ششرا بادی و قهر اادی روزگار گذرانید و آخر بدست غلامان
 خود سعادست شما دست یافت و در ششرا و غمخیزی در نعد و سلاطین ان خاندان مبارک گوید بیت
 نه کس بود نذر از سامان مذکور
 دو لوح و دو عهد الماکت و در مخصوص
 دایم به امارت خراسان مشهور
 بچوالت و یثار و میثبت و عتبه اتم الکتاب ذکر عشقنایری را زری
 در حتمه انقدر علیه از اکابر شعر است در روزگار سلطان محمود سبکتگین بوده و از ولایت ری بخرم خدمت
 سلطان متوجه نترنین شده و با شعرای دارالملک مشاعره و معارضه مشغول شد و در مدح سلطان قصیده
 افشا کرد که مطلع آن قصیده اینست
 سن انکم که بمن تا بچشتر فخر کنند
 اگر مرا و بکجه اندر است جابجالی
 مرا به بین که به بینی جلال را بکمال
 مرا که بر سر یک بیت به نولیکالی
 و درین قصیده اغزائی هست که
 سلطان خضایری را صله ان بهفت پدیده زر بخشید که از چهار ده هزار درم مخلو بوده و ان این است
 صواب کرد که پیدافکر و بر دو جان
 امید بسته بودی به ایزد تعالی
 یکانه ایزد و دادار بی نظیر و جمال
 و غضایری را قوت کامل در فن شاعری هست خصوصاً در صنعت
 عراق و اشتقاق و فضا و شعرا و ادین و صنعت مسلم سیدارند آثار مناقب سلطان حسین الدوله ابو
 القاسم محمود و انار القدر برمانه از اقباب روشن تر است پادشاهی بود موفق بتوفیق یزدانی عدل شامل
 فضلی کامل داشته علم را موقر داشتی و با فقر و صلی و زباده در مقام خدمت و شفقت زندگانی
 میکرد لاجرم همچو نام شریفش عاقبت او محمود است و در تلج الفوج چنین آورده است که چون سلطان
 محمود مملکت غزنین و خراسان را مستخلص ساخت او را ذوق ان شد که از دار الخلاقه بلقی معین شرف
 رود و امام منصور ثعالی را بر سالت به دار الخلاقه فرستاد و امام قرب یکمال بجهت این محم در دار الخلاقه

بر عجم در اخشا بنامه و آمدن بخیره بن شعبه بر سالت نیز در شهر یار و حرب سعد بن وقاص علیه الرحمه بلوک عجم و ختم
کتاب شایسته و فضلا برانند که اینجا که نظم فردوسی حسن شد و به نظم اسدی رسید ظاهر الفرافست معلوم
می توان کرد و از مناظرات اسدی مناظره شب و روز را نوشتیم و درین روز کار اشعار مناظره کمتر میگویند
مناظره شب و روز از گفتار اسدی
هر دو را خواست جدال از شب پیشی صل
روز را باز شب کرد خداوند قدیم
قوم را سوی مناجات لبش بر دلیم
سوی معراج لبش بر هم از بیت حرم
سر پیش است شب و روز نماینده عیوب
وز نماز همه شب فخر نبی بود و احم
هر سه و سال عرب را عدد از ماه
بر سخ و چهره خورشید تو آثار سقم
روزگین از شب بشید شد اشفته گفت
روز را پیش از شب کرد ستایش لقم
عید و آدینه و فرخ عرفه عاشورا
روز بد نیز وجود همه مردم زعم
من با صل از خورشید تو بخش از دل خاک
دیده خلق زمین نور فراید ز تو نم
تو بچهر از جیشی فخر به حسن ارچه کنی
بگریزند چو خورشید من از فرخت علم
خلق الموت بخوان کرچه حیات از پس است
ز آفتاب من دانستند همه سال عجم
ماه از صخور شید من افراید نور
زان نماز تو کم آید که زمین هستی کم
و ربقوم نشدی راضی خواهی که بود
یا رضاده بر پیش الوزرا کان کرم

بشنو از حجت گفتار شب و روز بهم
در میان رفت فراوان سخن از مدح و عجم
تر ویزدان ز پرستنده و از عابد و
هم لبش کشت جدا لوط بیداد و ستم
هر می باشد و سی روز فرمان شب قدر
راحت است شب و روز فرایند الم
ستم انشاه که تخم زمیست یو این سخن
نیز بر ماه طنت از پر جبریل رخم
راست خورشید تو چند آنکه بسالی برود
خامشی کن چه درالی سخن ناخسکم
روزه خلق که دارند بر روزت همه
همه روز است چو نبی بهم از عقل و فم
تو بعا شق نه برنجی و بر اطفال ندیب
من چو تابان ضو نام تو چو تار یک نجم
مر مرا گونه اسلام ترا گونه کفر
جلشی را چه رسد حسن اگر هست صتم
چه زبان کتب نبی پیش من داشت خدا
به زمیست بر حال حیوة افر هم
کرچه زرد آید خورشید به جو به نیست
وز پی خدمت خورشید کند شست نجم
کر ز خورشید بکتر رود او پیک نیست
در میان حکم کنی عدل خدا و حکم
زاد بولضر خلیل احمد کر نصرت و حمد

سر گذشتی که ز دل دور کند شدت عجم
گفت شب فضل شب از روز فزون از مدح
ساجد و عابد شب است فزون قدر قیم
فخر صرخ لبش کرد محمد به دو نیم
بهتر از ماه هزار است ز لب فضل و شیم
هست در روز اوقات که نیست نماز
سه سپه دار و همه انجم و ستاره خدم
بر رخ ماه من آثار در ستیست بدید
کم باهی برود ماه من از کیف و ز تخم
روز را عیب بطعنه چکنی کایزد عرش
بکرم حج و بر روزت هم از رب حرم
روز خواهد بد برخو استن خلق بخش
در تن دیو دلی بر دل بسیار و رجم
روی افاق زمین خوب نماید ز تو نشت
مر مرا جامه شاد است ترا جامه غم
سپه و خیل و نجوم از چه شناسند که پاک
ورنی نیز هم از پیش سمیعت اصم
کر ز ماه تو شناسند سه و سال عجم
کرچه زرد آید دین را به جو به زرد
از فریضه سه نماز است بر روز و شب
پاک چه بود که سبکتر بود از شاه قلم
یا پسند آید به گفتار شه عادل زاد
افتر جا و جلالت سر ملک و غم

ذکر ملک الکلام ابوالفرج سنجری استاد ابوالفرح در زمان حکومت امیر ابوعلی سنجور

تر و دیگر دستگیر شد اخرا امام این صورت را بعرض خلیفه رسانید که امروز سلطان محمود پادشاه است
بزرگ منش و باشوکت و در اعلام دین میگوید و چندین هزار تنگه سعی او ساجد شده و چندین هزار
کفار بشف اسلام شرف شده اند شاید چنین پادشاهی غازی دین دار را از لقب محروم کردن خلیفه از سخن امام
متامل شد که این سخن بنده زاده است اورا بقبی از القاب سلاطین چگونه توان داد و اگر مضایقه کنیم مردیت
بزرگ و پر شوکت مباد که قصدی و عصبیانی از وجود آید با کابر حضرت درین امر مشاورت کرد اتفاق
گردند که اورا بقبی باید نوشت که احتمال مرگ و ذم داشته باشد و نوشتند که سلطان بین الدوله و سیه
امیر المؤمنین ولی در لقب هم دوست را گفته اند و هم بنده و مملوک را پس این کلمه برود و جانب شامل باشد
چون مشور از دار الخلافه بدین لقب صادر شد امام ابو نصر کیفیت این لقب بحضرت سلطان عرضه داشت کرد
سلطان از غایت بزرگی و کیاست احتمال طرف دوم را ملاحظه کرد و فی الحال صد سوار درم بحضرت رسالت
روان کرد و بخلیفه نوشت که محمود مدت سی سال بحرب کفار رفته تطهیم شرع خاندان مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم روزگار
گذرانیده باشد و اکنون یک الف بصد هزار درم میخرد خلیفه که مژده شجره مروت و فتوحات اکبریت حرف
بصد هزار درم فروشد و مضایقه کند کمال بیروتی باشد چون رسول سلطان مال و مکتوب بدار الخلافه رسانید
اکابر و فضلا بعرض خلیفه رسانیدند که مقصود محمود از خریدن بحرف الحاق الفی است در لقب که ولی امیر المؤمنین
شود و منظمه طرف دوم بر طرف باشد خلیفه از کمال فضل و کیاست سلطان تعجب کرد و بالقاب والی سالها امثله
و سبایش از دار الخلافه در حق سلطان صادر میشد و وفات سلطان در سنه عشرين و اربعه مایه بوده و شصت و نه سال عمر
یافت و سی و چهار سال سلطنت اکثر ایران بدو متعلق بود و ذکر اسدی طوسی رحمه الله علیه از جمله متقدمان
شعر است بطبع مستقیم داشته و فردوسی شاکر دوست و در روزگار سلطان محمود است و فرقه شعرای خراسان است
و اورا بکرات تکلیف نظم شاهنامه کرده اند استغنا خواسته پیری و ضعف را بهانه ساخت و حال دیوان او
متعارف نیست اما در مجموعها سخن او منظور است و مناظرها را بغایت نیکو گفته و از طرز کلام او معلوم میشود که مرد
فاضلی بوده و فردوسی را بنظم شاهنامه دایما اشارت میکرد که این کار بدست تو درست خواهد شد نقلست
که چون فردوسی از غنیمت فرار کرد و بطوس آمد از طوس برستمدار افتاد و بعد از مدتی که از دستمدار و طالقان مراجعت
کرد بوطن مالوف آمد و در آن حین چون وفاتش نزدیک شد اسدی را طلب کرد و گفت ای استاد وقت
رحیل در رسید و از نظم شاهنامه قلمی مانده است میترسم که چون من رحلت کنم کسی را قوت آن نباشد که باقی
را بقید نظم در آورد استمداد گفت ای فرزند غمگین مباش که اگر حیات باشد بعد از تو من این شغل را با تمام رسانم فردوسی
گفت ای استاد تو پیری که بدست تو این کار براید و کفایت شود اسدی گفت انشاء الله تعالی شود و او پیش
فردوسی بیرون شد و آن شب و آن روز نماز دیگر چهار مرتبه باقی شاهنامه بگفت و هنوز فردوسی در حال
حیوة بود که سواد آن ابیات مطالعه کرد و بر دهن مستقیم استمداد آفرین گفت و آن نظم از اول استیلای عرب

خویشتن سوزیم چون بر مراد دستان
هر دو سوزانیم و هر دو فرد و هر دو تن
روی تو چون شبنبلید و ناشکفته باد
از فراق تو شب تاری شدستم مفتتن
راز دار من توئی ای شمع یار من توئی
هر شبی تار و زدیوان ابوالقاسم
شعرا و چون فضل او هم بی تکلف هم بدیع
این حکیمان و در کیت فن او بسیار فن
تا همی خوانی تو بیا تش همی خواهی شکر

دوستان در احوال از ما و ما از حریفان
آنچه من بدلم نهادم بر سر تنیم می
و ان من چون شبنبلید و ناشکفته باد
سن و در یاران خود را از مود و خاموشی
نگسار من توئی من آن تو توان من
اوستا و استادان زمانه عنصری
فضل او چون شعرا و هم نازنین و هم
وزن و غن بر کز نباشد فن بسیار هوا
تا همی بویی تو بیا تش همی بویی سمن

هر دو گریانیم و هر دو زرد و هر دو در گذار
و آنچه تو بر سر نهادی بر دلم دارد وطن
از فراق روی تو گشتم حدی اقباب
نه طلبکاری نیکت تن نه وفا اندر دوتن
تو همی تابی چون نور و منی خوانم به محضر
عنصر دین و دلش بی عیب بی غش و فتن
زین فرو تر شاعران دعوی و بلاغ کوفتن
گر چه باشد چون صیقل اسب آواز غن
الحق این هتیده پرتانت طبع و

سخنوری او گواهی عدست و السلام و در ملک الکلام پندار رازی رحمه الله علیه شاعر مجید الدوله ابو طایب
بن فخر الدوله دیلمی بوده سخن متین و طبع قادر داشته و بس زبان سخنوری میکند عربی و فارسی و دیلمی و از قریبستان می
صاحب اسمعیل بن حماد که کریم جهان بوده عربی پندار است و خواجه طهیر الدین فارابی را است در فضیلت

خود و ستایش پندار طبیعت
و این رباعی سنیند از او است
روزی که قضا باشد کوشش نکند سود
از الکابران اسناد میکنند اما بتکرار
مرا گویند ز کج آنکه اندر دل بیاکانی
رید در پیش تو گر چه در خانه دیکت و آن

در نهانخانه طبعیم بتماش بنکر
از مرکب حذر کردن دور و ز روایت
روزی که قضا نیست در و مرکب روایت

ناز هر زاویه عرضه دهم پنداری
روزی که قضا باشد روزی که قضا نیست
و این رباعی بغایت مشهور است بسیار

در چند نسخه بنام پندار دیدم و در است زبان دیلمی در غزلیت که خدا
غزل است بر چنین که بر زحایط طرک است
اما عجز الدوله بعد از وفات پدر هر غده سال در عراق عجم و دیلم سلطنت

کرد میان او و سلطان محمود غزنوی تنازع بود و مادر مجد الدوله سپیده دختر ابو دلف دیلمی صاحب اختیار مملکت
بوده و چون مجد الدوله طفل بود سپیده به نیابت او سلطنت میکرد و گویند سلطان محمود غزنوی از مادر مجد
باج و خراج طلب کرد و بدو نوشت که حقتعالی مرا بر کزید راج اقبال و کامرانی بر تارک دولت قاهره من نهاد
و بیشتر اهل ایران و هند و مطیع و منقاد من شدند و نیز فرزندان را روانه کن تا در رکاب بنیون من باشد و باج
خراج قبول کن و اگر نه دو هزار فیل سوار جنگی بدار تو فرستم تا خاک بی برش نقل کنند سپیده رسول را اگر ارام
منود و در جواب سلطان نوشت که سلطان محمود مرغازی و صاحب دولست و اکثر ایران زمین و هند و اورا
سلطنت اما تا شوهرم فخر الدوله در حیوة بود مدت دو و ازده سال از تا ختن و خصوصیت سلطان محمود
اندیشناک بودم تا شوهرم مجت حق و اصل ستده آن اندیشه از خاطر من محو است چرا که سلطان پادشاه
بزرگ و صاحب ناموس است لشکر بر سر زنی نخواهد کشید و اگر لشکر کشد و جنگ کند مقررت که من سنیند

نظور یافته و مداحان فاخرانست مرد بغایت محترم و صاحب جاه بوده و از اکابرال سحرانعام و اکرام بی پایان بود
 عاید شده در علم شعر بغایت ماهر و صاحب فن است چنانکه چند نسخه درین علم تالیف دارد و کتب شعری عنصری
 بشاکر دوست و بیستانی الاصل است و در بعضی مجموعها او را غزنوی نیز نوشته اند و بعد از ابوالفرج طنجی نیستند بوده اما افضل
 المقدم دیوان او متعارف نیست اما در مجموعها اشعار او نوشته دیدم و اکابر در سایل خود اشعار هست اما ابوالفرج را

به استشهاده می آوردند و او این است	غنیای مغرب است درین و حرمتی	خاص از برای محنت و ریختن است دمی
چندانکه کرد صورت عالم بر آدمیم	غم خواره آدم آمد و بیچاره آدمی	هر کس بقدر خویش گرفتار محنت اند
کس را نداده اند برات مسلمتی	تقلبت که امیر ابوعلی سحر پیش از حکومت آل سبکتگین از قبل سلاطین سامانیه	
حاکم خراسان بوده و چون امیر ناصرالدین سبکتگین از غارت افتاد و در آن فتنه خراسان غریب شد و عاقبت امیر		
ابوعلی بر دست سلطان محمود گرفتار شد و پادشاهی خراسان به دست قتال و افراد بید تصرف سلطان محمود		
افتاد و آل سحر دستاورد ابوالفرج را میفرموده اند که بجو آل سبکتگین میگفتند و در حقایق نسب ایشان اشعار دارد چون آل		
سحر دستاورد شدند و سلطنت خراسان بر آل سبکتگین قرار گرفت سلطان محمود بغایت از استیلا ابوالفرج خشم		
بود و خواست تا او را بکشد و سار و عقوبت نمیداد و در خفیه استعانت باستاد عنصری برد و عنصری شفیق او شده		
جریمه او را از سلطان درخواست کرد و سلطان از جریمه او در گذشت و او را با اموال و جرات باستاد عنصری بخشید		
و استاد عنصری اموال کرانایه از استیلا استاد ابوالفرج بقلم آورد و از روی حقوق استیلا دمی و سماحت لفظی		
اموال را به ابوالفرج بخشید و استاد ابوالفرج عنصری را دعا کرد و در مدح قصاید شاکر دارد و ذکر ملکات اشعری		
منوچهر شصت و یکمین منوچهر در زمان دولت سلطان محمود و غزنوی بوده و از ولایت بلخست اما در غزنین		
بودی و او را از شصت و یکمین سلطان محمود و اند شاغری ملایم کوی متین سخن است و او شاکر استاد ابوالفرج		
سجریست و از او ان ملک الکلام عنصری بوده و اشعار از دست بول طبع فضلا است و دیوان او در ایران زمین		
معروف و مشهور است بغایت متمول و صاحب مال بوده و شصت و یکمین کلمه از ان مشهور شده است و جمیع		
اموال او را بسبب شورش شاعری حاصل شده استاد عنصری اشعار او را بسیار معتقد است و مربی او بوده		
و او را در مدح استاد عنصری قصاید غزلی است و از انجا قصیده میکوی و خطاب به شمع میکند بر طریقت لغز		
و تخلص بدح استاد عنصری بنیاید و چند بیت از ان قصیده وارد میگردد		
جسم مازنده بجان و جان مازنده تن	کز نه کوب چو اسپد انگر دی جز شب	ای نهاده بر میان فرق جان بختین
کو کبی آری و لیکن آسمان تنم	عاشقی آری و لیکن هست معشوق لکن	ورنه عاشق چرا گری نمی برخویشتن
پیر من بر تن تو تن پوشی همی بر پیر من	گر بمیری آتش اندر تو رسد زنده شو	پیر من در زیر تن داری و پوشد کبری
تا همی خندی همی گری و این بین درست	هم تو معشوقی و هم تو عاشقی بر بختین	چون شوی بیمار خوشتر کردی از کردن
بکمرنی بی دیدگان و باز خندی بینا	تو مرا مانی بعینه من ترا مانم همی	بشکفی بی نوبهار و پرمی بی مهرگان
		دشمن خوشیم هر دو دوستدار کجمن

لغتم اندر کفش چه دیدی تو
گفت پاسخ و بد روز ثواب
لغتم از سیر او چه دانستی باز
گفت این تیش است و آن بیماب
لغتم اهدای او دروغ زنند
لغتم خود کس خطا دهد بواب
لغتم آن که همه شده بفر است
لغتم زیر نگیں و زیر رکاب
لغتم او را چه خواهم از این دو

گفت دریا بجای او چه پرات
لغتم آزرده را بنزدش چیست
گفت همتای صاعقه است شهاب
لغتم از حکم او برون جا چیست
لغتم همچون سیل کذاب
لغتم از جود او عنایت
لغتم دادشش ایزد و باب
لغتم از رخ او نیا سایم
لغتم عمر دراز و دولت شاب

لغتم اولفظ سایلان شنود
گفت جاد و جلالت و ایجاب
لغتم ان شیخ چیست دشمن چه
گفت اگر ضایع است و خراب
لغتم آفاق را بد و ندیم
گفت بر جامه باف و بر صراف
لغتم او ملک را کی دارد
گفت زمینان کنند الوالاب
و از مقالات استاد برین قدر

لغایت کلی چه دیوان است و غرضی قریب سده هزار بیت است مجموع ان اشعار صنوع و معارف و توحید
و مشهور و مولد است و غرضی ولایت بخت و مسکن و الملک غنیم و وفات است و غرضی در شهر
سده اصدی و ثلاثین و اربابیه در زمان دولت سلطان سعود بن محمود اما سلطان سعود سپهر همین سلطان محمود است
و سلطان محمود بن محمود و برادر کبیر و بعد از سلطان محمود این برادر را منازعت هشتاد و دو سلطان محمود و حیت کرده
بود که خراسان و عراق و بحر جلدن و مضامین سلطان سعود را باشد و غنیم و کابل و همت محمود را و سلطان سعود
از برادر التماس کرد که تا او را در خطبه شریک سازد و محمد با کرد و سلطان سعود بخصومت او لشکر بابل کشید و محمد
سعود را اسیر کرد و قتل رسانید و در ثانی انکال بود و بن سعود بر غم خروج کرد و بقصاص پدر عم و فرزند از
بخت و صبح اقبال اسب بکین شام ادا بر مبدل شد و در ان خصوصیت ال سلجوق خروج کردند و خراسان و عراق
منه ساختند و سلطان سعود پادشاه و مردانه با رای و تدبیر بوده

و که هیچدی نور عرفتند و اصلا هر و است قضا بدستین و ملازم میگوید و از جمله شاگردان استاد غنیمت
و نیمواره در کاسب سلطان محمود بودی و دیوان عجمی متعارف نیست اما سخن او در مجموعها و رسایل فضل
مستور و مذکور است رباعی
دل در هموس گناه و برب تو به
از شرب مدام لاف مشرب تو به
وز عشق بیان و سیم غنیم تو به
ذکر ابو الفخر سعود بن سعد

سلطان نور فخره جرجانی است و دیوان او در عراق عجم و طبرستان و دارالمرز شهری عظیم دارد و در زمان
دولت امیر غنیمت السالی منوچهر بن قابوس بوده و مردی اهل فضل بوده اشعار عربی بسیار دارد و در آخر عمر
ترک تداجی سلاطین و امراموده و قصاید توحید و معارف دارد و شتمل بر زیویات و ترک دنیا فضل و اکابر
شعار او را معتقدند چنانکه غلجی شروانی در منقبت خود میگوید و ذکر سخن سعود می کنند بیت
برین طرز سخن در شاعری سعود را بود
بجان صد آفرین کردی و ان حدیثا
و این قطعه سعود را است

جنت خواہم کرد اگر ظفر مرا با شمشاد امن قیامت مرا شکوہ است و اگر ظفر او را باشد مردم گویند پیر زنی رحمت
 و فتح ناما بہ مالک چگونہ نویسد چہ مردی بود کز زنی کم بود من میدانم کہ سلطان مرد عاشق
 وفا ضلست ہرگز اقدام بر چنین کاری نخواہد کرد من در عری این بازی اسودہ ام و بر لباط کامرانی و وفا ہست
 غنودہ ام چون رسول سلطان محمود پیغام برین منوال رسانید سلطان بر عقل و کیا ست سیدہ آفرین کر گفت
 مایہ خواستیم کہ مجبکہ بازیم اما این زن را خرد و پیش منی بیشتر از مرد است و تاسیدہ زندہ بود سلطان محمود قصد
 مملکت فخرالدوئیکرد و قتل فخرالدولہ در سلاطین بود ذکر مملکت الشعرا استاد ابوالقاسم الحسن بن حمد
 الغصری رضی اللہ عنہ مرافق و بزرگوارسی او اظہر من الشمس است و سرآمد شعرای روزگار سلطان محمود بود
 و او را طور شاعری فصاحت و بعضی اورا حکیم نوشتہ اند چنین گویند کہ در رکاب سلطان مہین الدولہ محمود
 ہموارہ چار صد شاعر متعین لازم بودند و پیشوا و مقدم طایفہ استاد غنصری بودند و ہمکنان بر شاعران
 مقرب و معترف بودند و او را در مجلس سلطان منصب ندیمی باشاعری ضم بودہ و پیوستہ مقامات مغزوات
 سلطان نظم کردی و او را قصیدہ ایست مطول قریب یکصد و ہشتاد بیت کہ مجموع غزوات و حروب
 و فتوح سلطان را در آن قصیدہ بنظم آورده و در آخر سلطان محمود استاد غنصری را مثال ملک الشعرای قلمرو
 خود ازانی داشت و حکم فرمود کہ در اطراف مملکت ہر کجا شاعری خوشگوی باشد سخن خود بر استاد عرضہ
 دارد استاد با غث و سمین آنرا منقح کردہ و حضرت اعلیٰ بعرض رساند و ہمہ روزہ مجلس استاد غنصری شعرا را
 مقصدی معین بودہ و او را جہای و مالی عظیم بدین جہت جمع شدہ و فردوسی را در نظم شاہنامہ بختین بلیغ میکند
 و آن حکایت بجایگاہ خود خواہد آمد و استاد غنصری راست در صنعت سوال و جواب و بیج امیر نصر بن بکتکین

ہر سوالی کزان کل سیراب	دوش کردم مراد و جواب	برادر سلطان محمود
گفت پیدایش بود ہمتاب	گفتم از تو کہ بر نزار دھشہ	گفتمش خبر شب نشانی دید
گفتم از شب خضاب روز کن	گفت بر زر زخون کن تو خضاب	گفت از تو کہ برودہ دارد خواب
گفت زیرا کہ ہست عنبر ناب	گفتم آتش بر آن رخت کہ فروخت	گفتم آن زلف سخت خوشبوئی است
گفتم از روی تو نتایم روی	گفت کس روی یافت از حجاب	گفت آن کو دل تو کرد کباب
گفت عاشق نکو بود بغداب	گفتم از چہیت روی راحت من	گفتم اندر عذاب عشق تو ام
گفتم از خدمتش مرا خیر است	گفت از و جز بخیر نیست مآب	گفت ہر دم ز روی خیر شتاب
گفت آن مالک قلوب رقاب	گفتم او را کفایت و ادب است	گفتم آن سیر نصرنا صردین
گفتم آکا سے از فضایل او	گفت بیرون از و شدست حساب	گفت کافی از و شدہ است ادب
گفت نزدیک تیر دور شتاب	گفتم او در زمانہ بایست است	گفتم از وی بجز ب نیست رسول
گفتم اندر جان چو او دیدی	گفت فی و خواندہ ام ز کتاب	گفت بایست تر ز عمر شتاب

در شصا کسب کرد جمله علوم	در تکر کرد این جهان بدو	ا ذکر سبحان الهی فردوسی
اکابر و افاضل متفق اند که شاعری درین مدت روزگار اسلام مثل فردوسی از کتب عدم پایمجموره وجود ننماده و احمق داد سخنوری و فصاحت داده و مشاهد عدل بر صدق این دعوی کتاب شاهنامه است که درین پانصد سال گذشته از شاعران و فاضلان روزگار هیچ آفریده رایاری جواب شاهنامه نبوده و این حالت از شاعران هیچکس را مسلم نیست و این معنی بدایت خدایت در حق فردوسی گفته اند بیت	اول از بالای کرسی بزمین آسمان	ا کافرم که هیچکس از جمله فرسی نشاء
او در دستش گرفت و بر کرسی نشاء	و عزیزی دیگر راست بیت	در شصت تن پیر هستند
هر چند که لایبی و بعدی	اوصاف و قصیده و نثر را	فردوسی و انوری و سعدی

انصاف نیست که مثل قصاید انوری قصاید خاقانی را توان گشت باندگی کم و زیاده و مثل غزلیات شیخ
 بزرگوار سعدی غزلیات خواجه نصیر و خواهد بود بلکه زیاده تر اما مثل اوصاف و سخن گذاری فردوسی که نام فاضل
 شعر گوید و گرا باشد و می تواند بود که شخصی این سخن را مسلم نداند و او پیش از این نظامی در باب بدبختی است
 و درین سخن مضایقه نیست و شیخ نظامی بزرگ بوده و سخن او بلند و متین و پر معانی است اما از اوصاف
 نامل در هر دو شیوه خوب کن و میسر بوده حکم بر استی کوبیا اما هم فردوسی حسن بن احمق بن شرفشاد است و در
 بعضی سخن این شرفشاد تخلص سکینه و از دهاقین طوس بوده و لویند اثر نه زبان است من اعمال طوس و بعضی
 گویند سوری بن مغتر که او را عمید خراسانی می گفتند و در رستم طوس کاریزی و چهار باغی داشته فردوسی
 نام و پدر فردوسی باغبان طوس آن مرزعه بوده و وجه تخلص فردوسی الست العبد علی الراوی چنانکه
 حال فردوسی است که عامل طوس بدو جور و سب و اذی می کرده و شکایت عامل از طوس به غزنین رفته و
 مدتی بدرگاه سلطان محمود تردد میکرد و مهم او تمشی غنیده و بکخرج ایوم در ماند عاقبت شاعری پیشه ساخته
 فطحه و قصاید سبک گفت از عام و خاص وجه معاشش بدو میرسد و در سر او آرزوی صحبت تمام و عنصری می بود و آن
 غایت جاه عنصری او را این آرزو میسر نشد تا روزی بکلیه خود را در مجلس عنصری کنجا سب و در آن مجلس عنصری
 و فرخی که هر دو شاعر عنصری اند حاضر بودند استماع عنصری فردوسی را چون مرد در و ستانی شکل دیدار
 روی خرافت گفت ای برادر در مجلس شعرا جز شاعری از خود فردوسی گفت بنده را درین فن اندک
 مایه شروعی هست تمام عنصری گفت چون عارض تو ماه نیاید روشن عنصری گفت مانند رخت گل
 نبود گلشن فرخی گفت مژگانست همی کند که از از جوشش فردوسی گفت مانند سمنان کیو درخت
 آشن بگلستان از حسن بکلام او تعجب کردند و استماع عنصری فردوسی را گفت زیبا گفتی مگر ترا در تاریخ سطلین
 و قونی نیست گفت تاریخ ملوک عجم بهمه راه دارم عنصری او را در بیات و اشعار مشکله امتحان کرد فردوسی را
 و شیوه شاعری و سخنوری قادر یافت گفت ای برادر معذرت دار که فضل ترا نشاختم و او را مصاحب

چون بدیدم بدید و تحقیق
روی در برقع قناست کنون
طبع بیمار من ز بستر آزه
نوش داروی صدق خواست کنون
لجه تو نوازی خوش نعمت
چون فرون شد غریب کاست کنون
مدتی خدمت تو شاه کردم :

که جهان سندر قناست کنون
آسمان چون حریف نه نصف
شکر یزدان دست خواست کنون
وین زبان جهان خدیو سرای
بلبل باغ مصطفی است کنون
سرا سوده و تن آزاده
نوبت خدمت دعاست کنون

زاد مردان نیک محضر
بر ره عشوه و دعاست کنون
وزعت قیر خات تو به به
ما درح حضرت خداست کنون
غزت جانه قصب برین
بچ کریشم و پنبه راست کنون
آیا میر شمس المعالی قابوس بن

و شملین والی جرجان و دار المرز و طبرستان و یلان بوده پادشاه دانا و عالم و عادل و فاضل بوده حکما و
علما و موقر داشتی و اشعار عربی و فارسی بسیار گفته است و حکیم شالی راست درین باب که این بیت
دالت بر قابوس می کند

میان او و فخرالدوله دیلمی خصومت افتاد و از جرجان اخراج کرد و قابوس پیشاپور آمد و التجا به امیر
علی سجور آورد که والی خراسان بود از قبل نوح بن منصور سامانی و مدتها هفت سال در پیشاپور بسر برد و علی
وزیر او و صلی را انعام داد و در مدت غربت فاعده که در دارالملکست خود داشت در تجا وزیر کرد و امام
ابو سهل سلوکی که در این حین قضی القضاة خراسان و بر سر آمدن روزگار بوده در مدایح ابو قابوس قصاید و
قصائیف داد و چون فخرالدوله وفات یافت باز قابوس متحد جرجان و مملکت موروث خود کرد و بدست
آورد و در این حین بدست خاصان خود سی و پنج چهره زندگش در قلعه خاشاک که از اعمال بطام است
شهادت شد و بسبب قتل امیر قابوسان بود که او مرزی بغایت متکبر و بدخو بوده و بسیار کار بر بدست
او بپاک شدند و او را در کیندن خون جگر می تمام کرده و ثابت است که آن دولت از وی نفور شدند و منوچهر
بران آوردند تا او را گرفته مجبوس ساختند و در اثنای مجلس بپاکان او رضا داد حکایت کنند که در
وقتی که منوچهر قابوس را گرفت به عبداللہ چهار پسر و تا وارد قلعه ماران جرجان مجبوس سازد و در راه
قلعه پسر قابوس از عبداللہ سوال کرد که آخر شایسته را چه برین داشت که بر از این جرات کردی عبداللہ گفت
ای امیر تو مردم را بسیار می کشی ازین جهت ترا حبس کردند منوچهر قابوس گفت خلاف نیت من مردم را کمتر میکشتم
بدین بلا گرفتار شدم اگر مردم بسیار می کشتم تا امروز بدین خواری بدست تو گرفتار نمیشدم و شیخ
الربیس ابوعلی سمنامی امیر قابوس بوده است و او را حجه ای گفته اند اصلاً بخارا میشت و پدر او عبداللہ
سینا و شمس و حکیم بود و شیخ ابوعلی در دوازده سالگی با دانشمندان بخارا مشاطره کرده و ایشانرا ملزم ساخته در
خوارزم هفت سال درس گفته و از آنجا بحر جان عراق عجم افتاده وزیر عماد الدوله دیلمی و در خطه اصفهان برود
برخت اسما این قطعه در حق او گفته

حجت عجبی ابوعلی سینا : در شیخ آمد از عدم به وجود

نوشتن تمام احتیاج نبود و فردوسی مدت چهار ماه در غزنین متواری بود و بعد از آن مخفی به راه آمد و در خانه ابوالحسن
صحاف چندگاه بسر برد و آخر رسولان متفحص فردوسی میرسیدند و در شهر با منادی میکردند فردوسی خود را
بمشقت تمام بطوس رسانید و در اینجا نیز نتوانست بل و عیال و اقربا را وداع کرد و عازم رستم دار شد و در آنجا
اسپید جرجانی از قبل منوچهر بن قابوس حاکم رستمدار بدو پناه آورد و سپید او را مراعاتی کرد و از فردوسی ابیات جو
سلطان را بیک صد و شصت اشغال طلاعبرد که از شاهنامه مجوس سازد و او اجابت کرده دیگر بار بطوس رجوع نمود
و پسری بروستولی شده بود و در وطن مالوف متواری می بود و وقتی سلطان در سفر بهند نامه بملکت دهلوی می نوشت
رو بخواجه احمد بن حسن میبندی کرد که اگر جواب نه بروفق مراد ما آید تبسیه حصیت خواجه این بیت از شاهنامه خواند

اگر حبس بجای من آید جواب | من و کرزمیدان افراسیاب | سلطان را رقی پیدا شد گفت در

حق فردوسی بنوا و کم عنایتی کردم آیا احوال و حصیت خواجه محل تقرب یافت بعرض رسانید که فردوسی سپید جرجانی
و مستمند شده و در بطوس متواری بوده سلطان از غایت عنایت و شفقت فرمود تا دوازده شتر نل بار کرده
جبهه انعام فردوسی بطوس فرستاد رسید شتران نل بدر و از ده رتبه بار طوس بهان بود و بیرون رفتن جبهه از ده
فردوسی بدر و از ده رزان بهان بعد از آن انجات تسلیم خواهرش کردند قبول نکرد و از غایت زهد گفت ع
را بمال سلطانین چو آشیان حیثیت | و وفات فردوسی در شهر اشکله احدى عشر و اربعه ماه بود و قبر در شهر

طوس است بحسب گزارش عباتیه و الیوم مرقد شریف او متعین است و زوار را بدان مرقد التماس است چنین
گویند که شیخ ابوالقاسم کرکائی علیه السلام بر فردوسی نماز کرد که او برج جوسس گفته ان شب در خواب دید
که فردوسی را در بهشت عذاب در جات عالی است از و سوال کرد که این درجه بچه یافتی گفت بدان یک بیت

که در توحید گفتیم این است جمیت | جهان را بخت بدی و پستی توئی | اندام چه هر چه هستی توئی

اما اسپید سپید خال ایستادش المعالی تا بوسست و رباط عشق که در جنب در بند شقاوت و بر سر راهی و است
که از خراسان بخرجان و اشترابا میردند از بنای اوست و دیواران چون عهد خوابان تمکار در هم شکسته بود
و سقف ان چون محنت عاشقان بر هم نشسته امروزانان خبر رسوم و ظلالی باقی نبود و محار لطف امیر کبیر عالم عباد
مؤید مفضل نظام الحق و الدین علی شیه غلام الله تعالی ایام دولت و تجارت ان رباط مسافر پناه اشارت و بازنگ
مایه روزگاری دیواران چون سنگ در محکم و سقف ان چون طاق فلک مظلّم شد امروز درین اقلیم مثل آن
عمار فی نشان نمیدهند پناه مسافران و شکوه مجاداران این دیار است حق تعالی ذات ملک ان امیر خیر استدام بدو

الهی تا جهان را آب و ریخت | فلک را دور و کیتی را در ریخت | ممتنع دارش از عمر جواسنه

زهر چرخش فرون ده زندگانی | ذکر ملک الشعر افرحی علیه الرحمه استمد فرجی تر ندیت شاکر

استاد عنصریت ذہنی سلیم و طبیعتی عشقیم داشتند استاد در شید و طوطا میگوید که فرخی عجم را بهمنان است مثنوی عرب را
و هر دو فاضل سخن را سبیل ممتنع میگویند و فرخی مادیح امیر مظفر بن امیر نصر بن ناصر الدین است که در روزگار

خود ساخت و سلطان عنصری را فرموده بود که تاریخ ملوک عجم را بقید نظم در آورد و عنصری اثرش اشتغال
 بهمانا میکرد و میتواند بود که طبعش بر نظم شاهنامه قادر نبوده باشد و هیچ کس را در آن روز کار نیافته که اهل
 این کار بوده باشد لکن فردوسی را پرسید که توانی نظم شاهنامه گفتن فردوسی گفت بلی انشاء الله است و عنصری
 ازین معنی خرم شد و فی الحال بعرض رسانید که جوانی خواستنی آمده بسیار خوش طبع و برخموری قادر است
 کمان بنده است که از عهد نظم تاریخ عجم بیرون تواند آمد سلطان گفت او را بگو که در مخرج من چند بیت بگوید عنصری
 فردوسی را بحد سلطان اشارت کرد فردوسی چند بیت در مخرج سلطان بگفت بدیهه و این بیت از آنجمله است

چو گوید کلب از شیر بادشست	از گهواره محمود گوید نخست	سلطان را بغایت ازین بیت
---------------------------	---------------------------	-------------------------

خوش آمد فردوسی را فرمود تا بر نظم شاهنامه قیام نماید گویند که او را در سرای بوستان خاخر فرمود تا تجربه
 مسکن دادند و مشا بهره و وجه معاش مقرر کردند و مدت چهار سال در خطه غزنین بنظم شاهنامه مشغول بود و بعد
 از آن اجازت حاصل کرد که بوطن رود و بنظم شاهنامه مشغول باشد و مدت چهار سال دیگر بطبوس ساکن
 و باز به غزنین رجوع کرد و چهار دانگ شاهنامه را بنظم آورده بود و بعرض سلطان رسانید و مقبول نظر گردید
 خاصیت سلطانی شد و باز بر طریق اول بکار مشغول شد و سلطان گاه گاه او را نوادش و تققدی فرمود
 و مربی او شمس الکفاه خواجه احمد بن حسن الیمینی بود و مخرج او کفای و التقاض با یاز که جمله غاصان سلطان
 بود و نمیکرد ایا از این معنی تافته شد و از روی سعادات در مجلس خاص بعرض رسانید که فردوسی را نصیحت سلطان
 محمود در دین و مذہب بغایت صلب بوده و در نظر او هیچ طایفه دشمن تر از رخصه نبوده اند خاطر سلطان ازین سبب
 بر فردوسی متغیر شد روزی او را طلب فرمود و از روی عتاب به او گفت که تو قرمطی بوده بفرمایم تا ترا وزیر
 پای فیضان بیا که گشتند تا جمیع قریه را عبرت باشد فردوسی فی الحال در پای سلطان افتاد که من قرمطی نیستم
 بلکه از اهل سنت و جماعتم بر من افترا کرده اند سلطان فرمود که مجتهدان بزرگ شیعه از طوس بوده اند آیا من ترا
 بخشیدم بنظر آنکه ازین مذہب رجوع نمائی بعد از آن سلطان بر اسان شد و در حق او نیز بد کمان گشت بهر کیفیت
 که بود بنظم کتاب شاهنامه با تمام رسانید و او را مخرج آن بود که سلطان در حق او همان بزرگ بجای آورد
 مثل ندیمی مجلس خاص و اقطاع چون خاطر سلطان بدو گران شده بود صله کتاب شاهنامه شصت هزار درم
 نقره انعام فرمود که پتی را درم نقره باشد و فردوسی بغایت این انعام را در حق خود حقیر دانست اما بستد و
 بیازار شد و بکام درآمد و بیست هزار درم اجرت حامی بداد و بیست هزار درم قعاعی خرید و بیست هزار درم
 بستگان قیمت نمود و خود را در شهر غزنین مخفی ساخت و بعد از آن بیک کتاب شاهنامه را از کتابدار سلطان
 بدست آورد و چند بیت در مذمت سلطان بدانجا احقاق کرد و بیت

چپی سال بردم بشه نامه رنج

بسر برهنای مرا تاج زده

و باقی این ابیات شهرتی عظیم دارد

اگر شاه را شاه بودی پدر

نیارست نام بزرگان شنود

که تا شاه بخشد مرا تاج و کج

چو اندر تبارش بزرگی نبود

در کوشش پهل کوشاری کوس | سلطان این را پسند فرمود و مرتبه دیر خضری روی در ترقی نهاد تا بدان جا که
 سلطان رساله روم بدان فرمود و گویند چهار قطار شتر قماشش با عثمان آورد و دیوان امیر معزی مشهور و متبحر
 و خاقانی معتقد است و منکر رشید و طوطا و امیر معزی قصیده فاخته را اینگونه گفته و شعر همیشه شعران قصیده
 را قانع کرده اند و مطلع آن قصیده است | ای تازده تراز بک کل و تازده بر تراز | پزورده تراز خازن فردوس بر تر
 امیر معزی از امیر غضری محکم تر گفته است | آبادستان حله برون گرد کار | ابرآمد و چسبید قشرب بر سر کهسار
 اما سلطان جلال الدین ملکشاه و لیعهد شجاع الب اسلاست و خلاصه دو دمان سلجوقی بوده روزگار در دولت
 او چون عروسی بود راسته و خلائق رفاقتی که در عهد او دیده بودند از زمان آدم الی یومنا در هیچ عهد نشان نداده
 اند که در همین شهر یقین خطبه بنام ملکشاه خوانده اند و انعامیت الهی در حق سلطان ملکشاه یکی ان بوده که وزیر ی همچون خواجه
 دنیا و آخرت نظام انصاف بدو ارزانی داشت که بعلم و عدل و خیرات مثل او وزیر ی نشان نداده اند و سلطان در عهد
 دولت و عمره در یغی و تیر ش | وزیر یان خاتون که ترم بزرگ سلطان بود تربیت ابوالقاسم تاج الملک فارسی
 مشغول شده از سلطان برای او وزارت به تدریس کمال و چهار ماه تاج الملک به استحقاق وزارت کرد و خواجه
 مصداق سیداد و کل سیکرد تا وقت یورش بخدا و در حد و ندادند ملاحد خواجه را بدرجه شهادت رسانیدند
 و در وفات این قطعه سلطان فرستاد | چل سال با لطاف تو ایشاه بخت | ز نکت تم از چهره آفاق ترم
 طغرای کونامی و نشور سعادت | پیش ملک العرش بتو قیام تو بردم | چون شد ز قضای دت غمم بتوروش
 در حاتم و نذریک چشمم بزم | نکذاشتم آن خدمت درین بفرز | اورا بخت او بخت او ند سپردم

و غزال خواجه نظام الملک بر سلطان ملکشاه مبارک نیامد و ناگاه در شمای ان حال در حوالی بغداد بجا رفت
 بعد از شهادت خواجه بکمال روز امیر معزی حسب الحال این باغی انشا کرد
 در شفت وزیر خدمت گز خوش | بکاشت بلا ی تاج بر شکر خوش | نادرسر تاج کرد تاج سر خوش
 و بموکید در حال این قطعه را قطعه | رفت در یک رفردوس برین ستور | شاه بر نادری او رفت در ماهی دگر
 ای دریا انچنان شابی وزیر ی خنجر | قدر بردانی بین و عجز سلطان ی نگر | و کان ذلک فی شورش نشانی و

تأین و اربعایه عمره ۸۳ سلطنته ۳ ذکر نظامی عروضی سمرقندی مردی اهل فضل بوده و طبعی لطیف
 داشته از جمله شاکردان امیر معزی است و در علم شعر ما هر بوده کتات داستان ویس و رامین بنظم آورد و گویند که این
 داستان را شیخ بزرگوار نظامی بخوی نظم کرده قبل از حمله و کتاب چهار مقاله از تصانیف نظامی عروضی است
 و ان نسخه ایست مفید در آداب معاشرت و حکمت عملی و آئین خدمت ملوک و غیر ذلک و این بیت از داستان
 ویس و رامین از نظم عروضی آورده میشود تا وزن ابیات ان نسخه معلوم باشد | ازان گویند اربش را آن کمان گیر
 که از امل بمر و انداخت آن میر | و این حقیقت حال آنست که اربش پهل در زاده طموش است اقالیم قنمت
 کرده اند و ان دیوار است که حالا اثر و ظلال آن باقیست از حد و اطل تا بسور و و هر دو طرف همچون تا حد و فرغانه

سلطان محمود بن بکتکین والی بلخ بود و در صفت داغگاه ایرا بمطهر اوست
 پرنیان هفت رنگت اندر سرار و کوب
 دوش وقت نیم شب بوی بهار آید
 باغ کوئی لعبستان جلوه دارد بر کنار
 تا برآمد جهای سرخ گل بر شاخ گل
 آب مروارید رنگت و ابر مروارید
 داغگاه شهریار اکنون چنان خرم شود
 خیمه اندر خیمه مینی چون حصار اندر حصار
 سبز با بامک چنک مطربان نغمه کوی
 سطر بان رود و سرود و خفتگان خواب
 بر کشیده آتشی چون سطر دیبای زرد
 هر یکی چون نار دانه کشته اندر زیر نار
 خسرو فرخ سیر بر باروی او در کذا
 همچو عهد بوستان سالخوده استوار
 هر گرا اندر کند تاب خورده افکند
 شاعران را بالکام و وزیران را بفسار

تا بر نیشگون بر روی پوشد مرغزار
 بیدر چون بر طوطی برکت روید بی شمار
 باد کوی مشک سوده دارد اندر سستین
 ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار
 باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نای
 باغهای پرنگار از داغگاه و شهریار
 سبزه اندر سبزه مینی چون سپر اندر سپر
 هر کجا سبز است شادان یاری دیدار
 حاشان بوس و کنار و نیکو یان از و عیار
 از پی داغ آتشی فروخته خورشید و آ
 داغها چون مشاخهای بس چون باغ و نیک
 مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار
 همچو زلف نیکو یان خوب کیست و خوب
 شهریار شهر گیر و پادشاه سحر یار
 هر چه زین سودا غمگین از سوی دیگر آید

و استاد فرخی را در بلاغت و فصاحت بی نظیر شمرده اند و کتاب

ترجمان البلاغه در صنایع شعرا جمله مؤلفات اوست و سخن او را فضلا بکشتها دمی آورند و دیوان فرخی
 در ماوراءالنهر شهرتی دارد و حالا در خراسان بجهول و متروکست ذکر امیر مغری رحمه الله علیه از اکابر
 و فضلاست و مدتی تحصیل علوم کرده و مرتبه دانشمندی حاصل نموده و در علم شعر سرآمد روزگار خود بوده
 اصلش از ولایت ناست ابتدای حال سپاسی بوده و در خدمت سلطان ملک شاه از خراسان باصفهان قباد
 و او را مرتبه امارت دست داد لظافی عروضی سمرقندی که مؤلف کتاب چهار مقاله است نیکوید که بسی با فضلا
 و اکابر صحبت داشتیم در مروت و عقل و رای و ظرافت طبع مثل امیر مغری ندیدم اول شهرت امیر مغری و تثنی
 ملک الشعرائی و ملک الشعرائی او درگاه سلطان ملک شاه ان بوده که شب عید سلطان و ارکان دولت جسته رفته
 بلال عید بر بام قصر برآمدند و به اشکال تمام شکل بلالی می میشد تا اکابر و اعیان جمله از دیدن ماه عاجز شدند و اکابر چشم
 سلطان بر ماه افتاد و بشارت نکشت مبارک تمام اکابر نمود و از نهایت بخت و سرب و به امیر مغری مشال داد که
 درین محل شعری بعرض رساند شامل برین صورت ابتدا بر پیرین رباعی انشا کرد و ماه نور ایچهار تثنیه طلق بیان کرد

ای ماه کجاست بشارت کوی
 با بر ذوق آن نغمه نگار سی بوی
 اعلی زده از زر عیار سی بوی

بنام تو ای قدیم تدبیر
همه خویش و بیکانه خیر و خیر
به انت رسانیم پیغام تو
مگر جبرئیل آن مبارک صفیر

ز اهل حسد اسان صغیر و کبیر
مقدم بفرمان پیمبر است
محمت رسول بشیر و نذیر
مقدم بحشر و پاک و حساب

چه کردم که از من رسیده بشند
نه اسب ز کفتم ترا نه نظیر
قران را به پیمبرت ناوید
کتبت ز بردارم اندر صغیر

و این قصیده است مطول که اعتقاد خود بیان می کند چون قصیده اول بر زبان مبارک شیخ ابوالحسن گذشته
از بابی قصیده چند بیت نوشته خواهد شد
بی بال در مشیت سفلی کاش دو بال
از با ختر بنجا و در زنجب تا بر بند
بی دانشان اگر چه نکوش کنندشان
بیت در نکوبش ابل روزگار میگوید
جز آدمی نترسد از آدم درین جهان
چون نیک بگری همه شاگرد آفرید
خویشی کجا بود که در آنجا برادران
حقا که دشمنان چند او پیروند
کر عاقلی ز هر دو چاعت سخن مگوی
چون کاومی خورد و چو کرکان همی دند

پروردگان دایه قدس اند در قلم
بی پرزاستبانه علوی همی پرند
هستند و نیستند و نه اند و آشکا
خزید بران سپهر بدورند
کوئی مرا که جوهر دیوان آتش است
اینها را آدمی چه امر سیر فرزند
در بزمکا و مالک و طوف بانی
ارجمت بقمه همه خصم برادند
و انانک نیستند محبان اهل بیت
مگذارشان بهم که نه سلمان فیه فرزند
نه کافری بقا عده نه مؤمنی بشرط

کوهر نیند کر چه باوصاف کوهرند
از نور تا بظلمت و از اوج تا بیض
همی توانند و با تو بیک خانه اندند
و بعد از بیان نفس و عقل کل چند
دیوان این زمان همه از گل محمدند
دعای کنند انکه بر ابریم زاده ایم
این ایلهان که در طلب حوض کوثرند
آن بهیشان که سیرتشان بغض حیدر
مؤمن مخوانشان که به کافر برابرند
بان تا از ان گروه نباشی که در جهان
بمسایگان من نه مسلمان نه کافرند

در یوان امیرنا صخره و بی هزار بیت است مجموع حکمت و معنی و سخنان حکیم و متین و کتاب روشنی نامه در
نظم و کثر الحقایق در نظر و راست و ظهور حکیم امیر خسر و که بی هزار بیت را گفت در روزگار سلطان محمود غزنوی گفته و سحر
شیخ الرئیس ابوعلی سینا بوده و گویند هر دو با هم صحبت داشته اند و قبر حکیم ناصر خسرو در دره بیکان است از اعمال بدیشان
و مردم کوستان را با سیرنا صخره و اعتقاد و بیخ است بعضی او را سلطان می نویسند و بعضی شاه و بعضی امیر و بعضی گویند که
سید بوده و انکه میگویند چندگاه در طاق کوه نشسته و بیوی طهام زنده مانده سخن عوام است اعتباری ندارد و این صغیر
این حالت را از شاه شهید شاه سلطان محمد بخشی سوال کردم فرمود که اصلی ندارد و وفات حکیم در شهر سمنه احدی
و ثلاثین و اربعه بوده و ذکر عمیق نجاری رحمه الله علیه از شعراء بزرگست و در زمان سلطان سنجر بوده و قصه
یوسف علیه السلام نظم کرده است که در دیو خیر توان خواندن است و در شید و طوطا سخنان او را در حدائق البحر
باستشاد می آورد و معتقد است و حمید بن عمیق پسر اوست و سوزنی را بگوید که این قطعه حمید است

دوش در خواب دیدم آدم را
گفت خواب به سه طلاق است

دست خوا گرفته اندر دست
و عمیق در شیوه مرثیه گفتن بد و بیضا است و ابوطاهر خا تونی در تاریخ

گفتمش سوزنی بغیر است
گفتمش سوزنی بغیر است

و خجند می کشد و ارشش از غم التماس کرده یک تیر پرتاب در قنات ملک عم از و مضایقه نکرد و غم یک تیر تیر بپود و او را
و حکما تیری چو فت کرده از سیاه و او و پر کرده اند تا در وقت طلوع آفتاب مقابل آفتاب انداخته و حرارت آفتاب
آنرا جذب کرده از آمل بر و رسیده و در بعضی تواریخ این صورت نوشته اند و این از عقل دوری نماید که تیری مستعمل
چهل مرحله رود اما شیخ آذری در جواب ابراهیم سرارخی آورده که شیخ ابوالعلی سینا این صورت را منکر نیست و میگوید که حکمت
و در نیست تا آنکه گفت که نودیه دبی است در کثرتی مروا مل نام بچنانکه دبی است در هر قدر بجز و از نام و در خوار زم دیت
بغداد نام ذکر امیرنا صحر حشر و علیه الرحمه اصل او از اصفهان است و در بابین او بسیار گفته اند
بعضی گفته اند موحد و عارف است و بعضی طعن می کنند که طبعی و زهری بوده مذنب تناسخ داشته و العلم عند الله
همه حال مردی حکیم و فاضل و آمل ریاضت بوده و تخلص حجه می کند چه او را در آداب بحث با علما و حکما بسیار بود
و حجه و برهان محکم داشته و در اول حال از اصفهان بکلیان و از ندران افتاده و مدتی با علما آنجا بحث کرده
قصد او کرد بطرف خراسان که بحث و به صحبت شیخ المشایخ ابوالحسن خرقانی عدس وجه العزیز مشرف شده
و شیخ را از روی کرامت احوال او معلوم شده بود و با اوصیای گفته که فردا مردی تحتی بدین صفت بدینجا خواهد
رسید او را اعزاز و احترام نمائید و اگر استیانی از علمم ظاهر در میان آورد و شیخ با مردی دهبان داهی است
و آن شخص را پیش من آرید چون حکیم ناصر بن خاقان رسید مریدان بفرموده شیخ او را بخانه شیخ بردند شیخ او را
اعزاز و اکرام فرمود و حکیم ناصر شیخ بزرگوار میخواست از بر قیل و قال در کدرم و پناه باطل حال آورم شیخ خستنی کرد
و گفت ای ساده دل بچاره تو چگونه با من هم صحبتی توانی کرد و با ما است سیر نفس ناقص مانده رسن اقل روز که قدم
بدرجه مردان نهادم سه طلاق بر گوشه چادر این مکاره بسته ام حکیم گفت چگونه شیخ را معلوم شد که عتق ناقص است
بلکه اول با خلق الله العقل گفته اند شیخ فرمود که آن عقل نسیب است دایری در این میدان مکن که عقل ناقص عقل تو
و عقل پور سیناست که هر دو بدان مغرور شده اید و دلیل بدین این قصیده است که دوش گفته و پند داشته
که کوهر کن فکان عقلست غلط کرده که آن کوهر عشقت فی الحال بزبان مبارک شیخ آن قصیده گذر سپهره شد
و مطلع آن قصیده این است | بالای هفت طاق مقدرش و کوهرش | اگر کایا است و هر چه در دست برتر
حکیم چون آن فراست از شیخ بدیده بیهوش شد چه این قصیده را هم در آن شب نظم کرده بود و هیچ فهمیده را
بدان اطلاعی نبود و اعتقاد و احتیاج او باستانه شیخ درج بمانی یافت و چند وقت در خدمت شیخ روزگار
گذراند و بر ریاضت و تصفیه باطن مشغول شد اما شیخ او را اجازت نداد به بخارن آمد و از علوم غریبه
و تنجیر سخن گفت علماء خراسان بقصد او برخاسته اند و در آن اقصی القضاة ابوسهل جملوکی امام و بزرگ خراسان
بود در میثا بورعی بود حکیم را گفت تو مرد فاضل و بزرگی و چون استخوان بسیار سبکی سخن تو بلند واقع شده چنانکه
ملاحظه میکنم علماء ظاهر خراسان قصد تو دارند صلاح در نیست که ازین دیار سفر نختی یا کنی حکیم از میثا بورعی فرمود
بر پنج افتاد و آنجا نیز متواری می بود در آخر حال بپوسته ان بدخشان افتاد و این قصیده در شکایت اهل خراسان

غزان خلاص یافت پرو فراتوت شده بود و از دهم بیع الثانی سنه اثنی و خمسين و خمسائه در مرو بکوار حق پوست و در

وقت این قطعه نظم کرده قطعه	بر ختم تیغ جهانگیر و کرز قلعه کشای	جهان سحر من شد چون سحر رای
بسی قلاع کشودم بیک نمودن است	بسی مصاف شکستم بیک فشردن پای	چو مرآت تا ختن آورد هیچ سودند است
بقای بقای خداست ملک ملک خدا	ذکر امیر قطران بن منصور ترمذی ترمذی از جمله استادان شجرات	

و انوری شاکر و او بوده و ترمذیت اما در بلخ می بوده و دیوان او شهرت و در قوس نامه نخبه نظم کرده است
بنام امیر احمد قنوج که در روزگار سلطان سنجر والی بلخ بوده و رشید سمرقندی و روحی و لواحی شمس سیکش و عدنانی
و سپهر تجبانه و اکثر شعراء بلخ و ماوراءالنهر شاکر و قطران بوده اند و در اخر بعراق افتاد و اینجا قاضی است نکرد و در علم شعر
ماهر و صاحب تصانیف است و رشی و طوطا می گوید که من در روزگار خود قطران را در شاعری سلم دارم و الباقی را
شاعر نمیدانم قطران در اشعار مربع و خمسه و ذوق فیتین و غیر ذلک بسیار کوشیده این ترجیع ذوق فیتین او است

یافت دی در یاد کر بار بار کو هر بار بار	باغ و بستان یافت بکیر زیر کو هر بار بار	چون ز باریدنش هر دم این زمین خرم شود
بر زمین هر دم ز چشم خویش کو هر بار بار	هر کجا گلزار بود اندر جهان گلزار شد	مرغ شبگیران سریان بر سر گلزار شد
با دلفشان می می بر سبیل و غنچه بخیل	آبریز و زده می بر لاله و گلزار نار	تاثر کشت از صبا بر چین جو بر بار بار
باغ بفرود اندر و چون لعبت از نار	چون بطرف جوی بنماید کل خود درو	جای به معشوق می خوردن کنار جوی جوی
برده از مرجان بگونه لاله بخان سبق	برده از مطرب بتان بلبل خوشگوی	بتد از یاقوت و بتد لاله کلان رنگ
یافت از کافور و عنبر خیری شب بوی	از نیم سبیل و کل گشت چون قرقریان	وز سر زلف بت گشت چون شکوی
چشم من چون آینه آهوی گشت از چهار	تن بخون در خون میان چشمه آهوی	کرچه کرد بر سپهر از مهر او هر ماه
خون دل هر شب کند زین چشم بر آه	ای بخوبی بر بتان کابل و کشمیر	ماندم از بس کاور می بروعد تا خیر
بست مرد مرا شب و شبگیر و بوی تو	موی را شب کن قیاس و رویش گیر	لاله سرخی یافته قسم از تو هنگام بهار
آبی از من یافته زردی مباد تیر تر	غمزد تو بیدلان ادا دل بدوزد و حیر	همچو حسرو بر جگر دوزد بر ختم تیر تر
بواجلیل آن زو کجاستی زو شده موجود	جعفر بخش حرب گشت از طالع معبود	از جمله از زمان خسرو المعالی یکاوس

این اسکندر بن قابوس است و قصه واسق و عذرا را بنظم آورده و بسیار خوب گفته است و من در قی چند
از آن دهم بتدریس باقی بودم نیا فتم و این بیت را از آن داستان یاد دادم ششم نوشتم و او در آن داستان
حال خود و ایام و دولت خاندان ملک قابوس را یاد می کند و از غایت تاسف این بیت میگوید بیت

چه خسرخ وجودی که از غمش	مبیر و بیای ولی غمش	آما امیر یکاوس غیره پادشاه
-------------------------	---------------------	----------------------------

قابوس است مردی بل فضل بوده و کتاب قابوس نامه او تصنیف کرده و هفت سال ندیم سلطان
بوده است و در آخر عمر رومی از دنیا کرد و اینده و در کیلان بطاعت و عبادت مشغول شده و او را
هوس غزا در دل افتاده همراه امیر ابوالسواد که والی کنجه و برنج بود بغزای کرستان رفت و آنجا بعبادت

السلجوق میگوید ماه ملک خاتون دختر سلطان بنجر در گذشت که در حباله سلطان محمود ملک شاه بود سلطان بنجر از وفات او بسیار تنگدل شد و معق را از بنجا را طلب کرد تا مرثیه خاتون بگوید چون معق آمد پیر و نابینا شده بود از قصیده مطول استغفار کرد و این ابیات بگفت این واقعه در بنکام پیر

رفت آن کل شکفته و در خاک شنید | بنکام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر | بی آب مانده نرگس آن تازه بوستان

این مرثیه را معق نیکو گفته و ایراد مجموع آن مشکست اما مناقب و آثار سلطان بنجر از طهر من الشمس است بنقاد و شش سال عمر یافت پادشاهی بود صاحب دولت و درویش دوست و عادل سیرت و فرشته طاعت مدت شصت سال مارت و سلطنت ایران و توران کرد میت سال بنیاست پدر و برادران چهل سال با نفرد و استبداد صاحب تاریخ آل سلجوق گوید من در را دکان در ملازمت سلطان بودم معاینه می نمودم که گنجشکی بر شامیانه سلطان آشیانه کرده بود و بیضه نهاده که سلطان از آن منزل بجای دیگر حرکت می کرد و فراشی را بتهمد شامیانه گذاشت تا وقتی که آن گنجشک بچه کند و پیراند که پریشانی گنجشک روان داشت لاجرم ذکر خیر او باقی مانده و خواهد ماند شعر

عدل کن ز آنکه در ولایت دل | در سچمبیری زند عادل به

اما از شعراء بزرگ که در در سلطان بنجر بوده اند و مدح سلطان گفته اند و صله و تربیت یافته اند بسیار است و رشید و طواط و عبد الواسع حبلی و فرید کاتب و انوری خاورانی و ملک سوزنی و سید حسن غزنوی هندی و هستی دبیره که مجوبه سلطان و ظریفه روزگار بوده نقلست که شبی در مجلس سلطان بود چون بیرون آمد سلطان استفسار بهوا کرده برفت مبارک هستی این باغی را بدیده نظم کرد و بعضی بنیان

وز جمله خسروان ترا تحسین کرد | تا در حرکت سمت ز زرین بغلت | شاه فلک است سب سعادت زین کرد بر کل نهند پای زمین سیمین کرد

سلطان را این رباعی بسیار خوش آمد و من بعد هستی مقرب حضرت سلطان شد اما مولانای فاضل ابی سلمان بن زکریا در کتاب صدر القالیم آورده که چون سلطان بنجر بغداد را متخلص ساخت قصد سامره کرد و در جاسع سامره فارسیست که زعم شیعه آنست امام محمد مهدی علیه السلام از آن غار خواهد خروج کرد هر جمعه بعد از اداء صلوٰة اسی ابلق یازین طلای در غار نکا میدارند و گویند یا امام بسم الله سلطان چون این حالت مشاهده کرد و کیفیت پرسید اسی دید بغایت رعنا و بی نظیر پای در آن مرکب در آورده سوار شد و گفت این سب بدست من است هرگاه که امام خروج کند تسلیم کنم این صورت بر سلطان مبارک نیامد و هر چند از لطافت طبع سلطان خوش نمود اما پسندیده نداشتند و در آخر دولت معاش واه را ر علما و مواعجب و وظیفه صلحا را بر بست و این تیر سبب زوال دولت شد و غران بر و خروج کردند مدتی مجوس و سقید بوده اکثر ولایت خراسان و ماوراء النهر و عراقین و اکثر معموره عالم در اغوغا خراب شد خاقانی در آن وقایع می گوید

و آن نیل گریست که شنیدی بر آب شد | کردون سر محمد یحیی بیاد داد | آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد محنت بضیب بنر مالک قاف شد

و امام محمد یحیی نیشابوری تمیز امام غزالیست و سر آمد روزگار خود بوده غزان او را شکرجه ملک کردند و سلطان بعد از آنکه از آنجا

ست گفتش ای یار نیکو خصال چنین که شعر و نظر و سیرت تو زیباست چرا بتصفیه باطن و عمارت دل نکوشی تا از
 باشی عار نداری که فردا قیامت از زمره الشعراء یقیمم الخاؤون شمارند ملکات را این سخن موثر افتاد و در وی روشن
 شد و بدست امام توبه کرد و بعبادت و تهذیب خلاق مشغول گشت و از امام درخواست که الماکت و جهات خود که پیش
 بود وقف علما و زاهدان کند امام منع فرمود که کرد این آرزو مکرر که رعونی ازین جنسات در دل تو پدید آید و که ما
 و کوشش تو شود پس ملکات امام را گفت حکیم این جهات را امام گفت بفرما و هر که خواهد صاحبی کند
 آن به چنان کرد طبقه دوم در ذکر حقیقت فاضلت ذکر حکیم از زنی رحمته الله علیه بسیار فاضل بوده و او را
 بمی نویسنده است ظهور او در روزگار سلطان طغان شاه سلجوقی بوده از دست عدو ترپا و شاهنشاهی نشان نداده اند
 و تصنیف بنام طغان شاه پرداخته است فخر بنا کنی در تاریخ خود می آورد که طغان شاه را قوت رجولیت کمتر بوده
 به او حکما و روزگار بسیار جهد نمودند مفید بنام حکیم از زنی کتاب الفیه و شافیه تالیف کرد تا هرگاه سلطان آن
 ب و تصنیف و تصویر آن نظر کردی قوت بهیواتی و حرکتی پیدا آید و بدین وسیله از زنی صاحب جاه و
 علم مجلس خاص شد صاحب کتاب چهار مقاله گوید روزی طغان شاه نزد می باخت و چند آنکه شش شش میخواست
 آن می آمد سلطان ازین صورت متعجب شد حکیم از زنی این باغی بدینشاک کرد

طغان نیری که بختین دادنداد	شش چون بگفت حشمت حضرت شاه	از بیت شاه و روی برخاک ننهد
----------------------------	---------------------------	-----------------------------

سلطان طغان شاه با و شاهنشاهی بخو صورت پان سیرت بود و مقر سلطنت فیما بورت چهار باغی و قصری در
 پشاور ساخته بنام نگارستان و امروزه از موضح از محلات شهر فیما بورت است و طلال آن قصر را طغان شاه
 گویند و سلطان طغان شاه در آن جوانی با ابراهیم بن یحیی صاف کرد و بدست او گرفتار شد و آن روسایه
 بان بن او را اسیر رسانید و او در حشر چشم خود این بیت گفت

تا دست قضا چشم مرا میل کشید

بر یافد عالم جوانی بر خواست

و طغریک که خال او بود بدین انتقام ابراهیم را بخت و چون این بیت
--

بشنید ز از زار بگریست و گفت ای کاش میترشیدی تا من کی چشم خود بدین جوان جهان نادیده داد
 و بیک چشم قناعت کردم پس طغان شاه از خال خود درخواست تا او را طول نکند و بدینان خوشگوی
 طبیبان خوشخوی با او صاحب سازد و طغریک التماس او را بجای آورد ذکر استما و عبد الواسع حبلی
 اصل و منشأ او از ولایت کرمانست در روزگار سلطان سخر بوده است طبعی قادر داشته و اشعار مشکله بسیار
 گوید در اول حال از جبال کرمان بدار الملک همراه آمده و از آنجا بخدمت سلطان بهرام شاه مسعود که سلطان
 غزنین بوده رفته و در غزنین بخدمت او مشغول شده مدت چهار سال مدتی او گفته چون سلطان سخر بدو
 تقویت بهرام شاه که خواهر زاده پدرش و لشکر غزنین کشید عبد الواسع این هتسیده را انشا کرده

عدل کامل خسرو از من شامل سلطان	تذرو بکشت و گورو و مور کشش پارس کا	یکی به خانه شاهین ددم به خانه طغرل
سه دیگر مونس ضیغم چهارم محرم شنبه	خداوند جهان سخر که همواره چهار است	بود در رایت رای و جبین روی و پنهان

شهادت رسید در حالتی که زخم وار شده بود و نزدیک برکن رسید قطعه گفت	ایکا و سسای عاجز گرداب اجل
آنکس شدن کن اجل از بام درآمد	شب زود در آید چو من ز ذکر آید

و ذکر فرخاری حتمه الله علیه فرخار و ضعیف در پرخشان فوق طالحان و فرخار در ولایت خندان بر وضعی دیگر خیزست در میان خطا و کاشغری لایستیت فرخار نام غالباً فرخاری که شعرا و صاف هوا و خوبان بخارا کرده اند

فرخار تر گشت است چنانچه سلمان با و حی این بیت می گوید	بیت فرخار ندیدیم بدین حسن و جمال
بیت ما چنین شنیدیم بدین شیوه و شکست	معلوم نیست که فرخاری از کدام فرخار بوده است و او بیت بیت

اسبی دارم که هرگز از تو	قانع تر از دنیا فرسیند	تا روز عشق جویم شب
از خرمن ماه خوشه چینند	کهنند که چون از این غنم	می خواهد تقزیت کزینند
پوشید پلاس و پاره گاه	می خواهد تا در و نشینند	اگر ابو العلاسی کنجی رحمت

اورا استمد الشعرا می نویسند و در روز کار شیر و انشا کبیر جلال الدین و اختان منوچهر ملک الشعراء ملک شیروان و مضافات آن بوده عظیم شان و صاحب جاه بوده است و خاقانی و فلکی شیروانی هر دو شاکر بوده و نواجه حمد الله مستوفی قزوینی در تاریخ کزیده می آورد که ابو العلا دختر خود را بخاقانی داد فلکی نیز بهوس و امادی او شد چون دست نداد و برنجید میخواست که سفر کند است اما دجته رضای او نیست هزاردم بدو بخشید و گفت ای فرزندان بهاء بخواه کثیرت ترکیه است که همه برادر دختر ابو العلا بنده فلکی بدین راضی و خوشنود شد و چون خاقانی جاه شهرت یافت کثرت کرد و دستما و التفات نمی کرد ابو العلا این بیات در جواب او گوید

بجان عزیزت که از تونه شادم	بخاقانیت من لقب بر نهادم	نونی اضل الدین اگر راست پرسی
چرا حرمت من نداری تو کز من	ترا هم پدر خوانده هم او شادم	ترا دختر و مال و شهرت بدادم
کز میان پنجه نباشد به یادم	بگفتم بگفتم نکفتم نکفتم	بمن چند کوی که گفتی پنجه
		بکا دم بکا دم نکا دم نکا دم

اما ملک منوچهر چراغ دودمان سلاطین شیروان بوده است شرار دوست داشتی و فضلا و علما در مجلس او بودند و کرم و بزرگی او در آفاق منتشر شد و شعراء اطراف بخاقانیت بایل شدند و در عهد او چند شاعر بزرگ در شیروان اجتماع داشتند مثل شیخ بزرگ شیخ نظامی کنجی و ابوالفلاکی و خاقانی و ذوالفقار و شافور و قاضی ابوسعید عبد الله بیضاوی قاضی بیضاوی در نظام التواریخ می آورد که ملوک شیروان از نسل بگرام جوین اند و بگرام بچند پشت بار و شیر با بکان میرسد ذکر ملک عماد ذوزنی رحمه الله علیه بسیار فاضل و دانشمند بوده و در شعر شاکر دستیدن غزنویست مدت مدید شاعری کرده روزی در حالت سیاحت بطوس افتاد و او را ذوق صحبت حجه الاسلام محمد غزالی به او شد و به وسیله مؤانسف صحبت ایشان رفتن این قطعه را نظم کرد و بزرگوارت خرد او و ش میگویم که این کهنه جهان

خرد او و ش میگویم که این کهنه جهان	شدار غوغای شیطان فرسودا به هوا	خرد گفتا عجب دانم که میدانی و میری
بعهد علم غنم غزالی بعهد علم غزالی	امام را چون چشم بر ملک افتاد از روی فرصت دریافت که صاحب حال	

جواب آن استاد منو و اند بیت | بال مرصع بسوخت مرغ لمع بدن | اشک زینجا بر بخت یوسف کل برین

و اکابر مصلحان در این باب گفته اند غالباً در صفت طلوع آفتاب بدین سیاق گفته باشند و بعضی صفت غروب آفتاب نیز گفته اند و جواب اکابر بر این مقصیده را در ذیل فکر فضل خواهد آمد و شیخ ابوالمفاخر نزد سلاطین و حکام قوی تمام یافتند اما صاحب تاریخ سلجوقی میگوید که سلطان مسعود بن محمد بن ملک شاه در ولایت رسی بوقت غریمت ما زندان نزول کرد و لشکریان او را در مزارع امانی چهار بار کشتند و بی رسمی و بی ضبط میگرداند و ابوالمفاخر این قطعه بسطاط فرستاد و شکرانه

از حسد ابی منیع و زجر کلی نمود و قطعه	ای خسروی که ساین حکم تو بر فلک	بر تر ز طاق طارم کیوان نشسته است
لصفقت باستین کرم پاک می کنند	کردی که بر صحیفه دوران نشسته است	بر بخت رسی تو ساکن و از حکم نافذت
در ملک چین بر تبه خاقان نشسته است	شاها سپاه تو که چو مورند و چون تلخ	بر کرد و دخل و دانه دهقان نشسته است
باران عدل بار که این خاک ساهست	تا بر اسید و عده بان نشسته است	اما سلطان غیاث الدین ابوالفتح

محمد بن ملک شاه پادشاهی دین دار مؤید موفقی سعادت مند بوده بهمان او و برادرش برکیارق خصوصت افتاد و برکیارق در آن صحن فوت شد و سلطنت ایران بر محمد سرار یافت و دوازده سال بعد و داد و تعظیم علما گذرانید و در دین و مذہب ملت صلب بود هر جا بد مذہبی نشان دادندی در استیصال او کوشیدی و از حقوق او بر اسلام و اسلامیان یکی است که در قلع و قمع ملاحده کوشید و قلعه شاه و راز را فتح کرد و عبد الملک عطا شش را فرود آورد و بر کاوی نشانند و در بازار و محلات اصفهان بگردانید و آخر زاری زارش پلاک کرد و انبیا و مسلمانان او را درین کار خیر گفتند و چنین گویند که عبد الملک ملحد علم رمل را نیک دانستی بوقتی که سلطان قلعه را محاصره کرد و سلطان نوشت که درین صفت عظمت و شوکت من در اصفهان بر تبه بشود که بوصف در بکنی و خواهم عوام برین گرد آیند و ما مورین باشند و بعد از هفت هفته گرفتار شد و انچنان که ذکر رفت به کاوی تشریش کردند و سلطان بد و گفت ای بد بخت حکم تو کار کرد شد عبد الملک گفت آنچه من حکم کردم ظاهر شد اما بر طریق قضیت نه بر طریق حکومت سلطان مبنی کرد و گفت ای بد بخت انشاء الله که حکم تو در موت نیز بدین نوع کار کرد آید سلطان سوگند یاد کرد که اگر خدا خواسته باشد و عمر امان دهد با خدا و ندان تو همان کنم که با تو کردم هرگز لا امر اجل امان نداد سلطان در گذشت و الا سلطان با کل ملاحده را مستاصل بیاخت و بعد از وفات ملاحده قوت گرفتند و فساد آن ملاعین تا روزگار بلا کو خان مسلمانان میرسید اما از شر ابر بزرگ که در زمان طمان محمد بوده اند این الحالی نحاس و ابوالمفاخر منجکت و شل الدوله بوده رحمت الله علیهم جمعین عمره ۲۵ ال سلطنت ۱۲ سال وفات در سنه ۷۹۸ ذکر ملک الشعرا خاقانی حقایق رحمت الله علیه

ام و فضل الله بن ابراهیم بن علی شیر و انیسیت فضل و جاه و قبول سلاطین و حکام او را میسر شده در علم بی پروا و در شکر استاد بوده و در جاه مشار لیه چنانچه استمادان ما هر مدح او گفته اند که انرا صیغیر الضمیر نام گرفته یوان نزل مشور کا قول در میان آمد | امیری جمله را داد و اند و سلطانی بجا آمد | برای حجت معنی بر ابراهیمی بدید آمد

یکی پروزی دولت دوم به روزی
لقای اوست مجلس لوا و دست پیدا
یکی ناموس بخیر و دوم مقدار بکند
شد اندر فرق و حاصل شد اندر ورق او بران

سه دیگر غنیمت دنیا چهارم نصیرت
یکی از راقی با بر یک و اوج راقی
سه دیگر نام افرید و چهارم ذکر نویسنده
و آنچه مشهور است که بعد الواسع در اول جلف عامی بوده و اینست که برومی

بنای اوست در شش سال و در کتب
سه دیگر سعد را به چهارم فتح را بران
شد اندر قرن و باطل شد اندر قهر و نام

که در اول چگونه شعر می گفت تمام سخن حوام است و در تواریخ مذیده از اینجه بقلم در نیاید چون اسلے نزار در چه شخصی که
در سخن وی یکی از بی نظیران روزگار بوده باشد عقل متبول نمیکند و در پایان شب با جین عامی بوده تربیت اهل شده
باشد اما سلطان بهرام شاه پادشاه فاضلی بوده و دانشمند دوست و شاعر پرور بوده دارالملک غزنین
بروزگار او مرکز اهل فضل شده و تربیت این فرقه را از و بهتر کسی نگرفته است کتاب کلید و دمنه را در روزگار او
حمید الدین بصراند که تمین استاد ابو حامد غزنویست از عربی بفارسی ترجمه کرده و بنام بهرام شاه پرداخته و داد
فصاحت و بلاغت در آن کتاب داده است و شیخ صفائی حدیقه را بنام او میگوید و این بیت از دست بیت

ای فلک بسچو بار کا هستی

شاه همیشه امشاه شاهی

خواجه رشید وزیر در تاج جامع خود

می آورد که علاء الدین از سلاطین غور قصد بهرام شاه کرد و بهرام شاه با او در کنار آب ماران مصاف نمود و با وجود آنکه
دو بیت فیل جنگی داشت شب از شدت سرما پایشان بخوابد و دهقان مردی برد گفت طعام چه داری ما حضری که
بود پیش آورد چون تناول کرد و با استراحت مشغول شد پوشش خواست و دهقان گفت ای جوان خدا میداند که
جل کا و هیچ چیز ندارم سلطان گفت ای بد بخت نامش را چرا بر روی بلا سبک نشین و پوشش چون شب دهقان
از صورت و سیرت سلطان فهم کرد که او سلطان است با داد از سلطان سوال کرد که بخت خدای که تو سلطان
گفتستم گفت ای محمد و م جهانیان با وجود این تنور و شجاعت و لشکر تو را و فیلان جنگی چه افتاده است که از
غوزی بد کهری روی بگریست نهادی سلطان دهقان را گفت بیل بردار بیل برداشت چوبه تیر از بیل گذراند و تیر را
در خاک نشست و تیری کرد و گفت مهیت آما بخت روگردان است و در آن هر مهیت بنده و ستان رفت و
علاء الدین غزنین را بعد از آنکه قتل و غارت کرد به پاد داد و براه آمد و سلطان بهرام شاه از هند باز گردید و
بر او ملک علاء الدین را بر کاوی نشان داد و غزنین بگردانید و شعر که معاصره او بود و در شیخ سنائی
غزنوی و سید حسن و عثمان و مختاری و علی فتی بکرات و مراثت گفتی که لقمه از فطیر دهقان در عمر خود ندیدم
نخورد و ام و با تسلیش تراز جل کا و برگز پوششی بنافتم و فات سلطان بهرام شاه در شهر سنه ثلاث در بعین ابعاء
بوده ذکر است و الشعر ابو الفخرا خرمی در روزگار سلطان غیاث الدین محمد ملک شاه بوده و دانشمند
کامل و شاعری فاضل بوده و در فنون علوم بهره تمام داشت و او را یکی از استادان میدانند و در شاعری او را
انواع فضایل است و اشعار او بیشتر بر طبق لغز و انقباض است و این صفت او را تسلیم در مناقب سلطان الاواسیا
و بر بان الاتقیاء علی بن موسی الرضا علیه التحیه و التهنیت چند قصیده دارد و جمله مصنوع اما آنچه شهرت دارد و اکثر شعرا در

سخن از سخن خاقانی

می بود و سخن خود از سخن خاقانی مقدم میدادست و این قطعه را خاقانی نزد ایشرف مستاد قلعی

خاسته بنان منست	سخن جنبه بر خاطر و بیان منست	بجو کار که دور زمان بدید آورد
زمان مان منست	منم که یوسف عهدم بقطع سال سخن	که میزبان کمرسته دلان زبان منست
ودنا ضعیفم از آنک	کبوتر فکلی بکیت رایگان منست	ز زار خواهی هر ابله ترسم از آنک
نی پیمیر سحر	که معجز سخن امروز در بنان منست	توئی که صاحب قبح منی اگر رود
نشر فہم ان منست	واشیرالدین این قطعه در جواب نوشت	اگره کشای سخن جامه توان منست
ن خاطر روان منست	کشید زین من این دیده ہلال کاب	از آنکه شہپر روح القدس غنائ منست
نا همچو بکر پرورش	که در ولایت معنی کدای کا منست	من ارسلان شہ ملک قناعت من رو
صدیک جهان منست	کمان من نکشد دست بازوی شروان	که تیر چرخ یک اندازی از کمان منست
م سفسہ بود گفتن	ہنوز در عدست آنکہ ہم قرآن منست	زمان زمان زمین کستر خرد بخش است
زمان زمان منست	و کر زبان ہنرمی سراپا این عوی	بکلم عقل سجل می کنم کہ آن منست

قافی معارضات بسیار است و ہر دو فاضل دانستند و خوشگویی بوده است و قافیات قافی
 شہور سنہ اشہن و ثنائین و حمسمایہ و در سرخاب بتریز آسودہ است و مرقد او الیوم مشہور
 غل الدین ظہیر الدین طاہر بن محمد فاریابی رحمۃ اللہ علیہ و ملک الشعرا شاہ مغور بن محمد فیثا بوری ہر دو
 رحمۃ اللہ علیہ اما سلطان ابغیث الدین ارسلان بن طغرل پادشاہ ظریف طبع و معاشر
 مت داشتی و ہموارہ مجلس او از حضور شعرا و اندام خالی نبود صاحب تاریخ آل سلجوق آورده است
 سلطان در عید گاہ در آن عید حاضر بود ہم در سر راہی کہ موکب سلطان گذشت حساب
 سوا کہینی و اس پوش و دیبا پوش شمر دند کہ ہمراہ سلطان بعید گاہ رفتند و در عہد او جائہ بشمی
 سلطان با یوز و سکت شکاری ذوقی تمام داشت و کونیند چار صد یوز داشتہ مجموع با قلام
 روح اشیرالدین چشتک و این قصیدہ را ایشرف حق اومی گوید بفراخت ایت حق بر یافت دست

شاہ ارسلان منست	و کمال الدین اسمعیل صفحانی و خواجہ سلمان ساوجی ہر دو جواب آن گفتند	
بدین است	ای در محیط عشقت سرکشہ نقطہ دل	وی از فروغ رویت خوشکشتہ مرکز دل
تمی گوید بیت	ز بخیر بند رفت زو نقطہ بر در دل	خیل خیال خالت در دید پاختہ دل

در روز کارالب ارسلان بود و اند خاقانی و ظہیر الدین و اشیرالدین و مجیر الدین بلقانی و کمال الدین
 شیا بوری و ذوالفقار و سید غزال الدین علوی بہت ذکر حکیم او حوالہ الدین انوری
 فضیلت و اظہار من الشہ است از شعراء روز کار کہ کسی در انہمندی و انواع فضایل ہمتای او
 بیت ایور و است از وہی کہ آنرا بد نہ کونیند بجنب ہمنہ و آن صحرا را دشت خاوران میگویند و او

زیست آذیندت علی بخار شروانی در آخر او را ذوق فقر و شکست لغز و صفای باطن ظاهر شد و از خاقان
 کبیر منوچهر نام را القدر بر نامه از ملازمت و خدمت استعفا می خواست که بخدمت ابل سلوک مشغول گرد و خاقان چون
 دل بسته صحبت او بود اجازت نمیداد تا آنکه بی اجازت خاقان از شیروان کرخت و به یلغان رفت کاشکان
 شروان او گرفته بدگاه فرستاد و خاقان او را اند فرمود در قلعه شایران مدت هفت ماه مقید و حبوس ز غایت
 ملالت و دستنک در قلعه این قصیده می گوید و حالات ترسایان و لغات و اصطلاحات ایشان بیان میکند
 و این قصیده شکست و شرح عارف آذری شرح این ابیات مشکله در جوابه ابرار می کند و چند بیت از این قصیده

فلاکت کج و تراست از خط ترسا	مراد او مسلسل ارباب آسا	پس از تعلیم دین از بهفت مردان
پس از تتریل و حی از بهفت ترا	پس از میقات حج و سعی و عمره	پس از ترسان و تعظیم مقصد
مر از بعد چینه ساله اسلام	ترسید چون صیبه بند بر پا	روم ز تار بندم زین تکم
روم ناقوس بوسم زین تعدا	و کر قیصر سکا لدر از زردشت	کنم زنده رسوم زنده استا
بسر کین چینه عیسی به بندم	رعاف جاثیق ناسکیا	و چون این قصیده موقوف ترست

زیاده ازین تعلیم نیاید و خاقانی بعد از حبس دیگر ملازمت مشغول نشد و در طلب دامن کبر او شد شرب
 بر دریافت و بجزیمیت حج از شیروان برون آمد و بهرامی موفقی التوفیق که کریم جهان بود جمال الدین صولی
 فرجی از پیش گرفت و این قصیده را در راه مکه می گوید و وصف بادیه می کند و چاه مطلع در غنچه سیده بکار داشته

این مطلع از ان قصیده است	سرحد بادیه روان باش بر سر	تریاق روح کن ز نسیم معطر مش
--------------------------	---------------------------	-----------------------------

در آخر این قصیده را تخلص با سیم جمال موصی می کند و جاه او را شین میا زویدین طریق و این است بیت

سلطان دل و خلیفه بهم خاتم از ان	سلطان پدر نوشت و خلیفه بر دست	صاحب خلاصه بنا کنی میگوید که
---------------------------------	-------------------------------	------------------------------

خاقانی نزد خاقان بسیار مقرب بود و در اول حال حقایق تخلص داشت و خاقان کبیر او را منصب خاقان

ارزانی داشت و از لطایف می آید	که نوبتی این بیت بخاقان فرستاد	و شقی ده که در برم کیبرد
-------------------------------	--------------------------------	--------------------------

با و شاهی که در برش کسیرم | و شق موفیه التایی را گویند و شاق چهره امرد است چون خاقان این بیت

تخلعه کرد حکم کشتن خاقانی کرد چون این حکم بخاقانی رسید از روی فراست دریافت کسی را بال و پر بر کند

و نزد خاقان فرستاد که گناه از من نیست از آن کس است که با و شاقی را یا و شاقی ساخت خاقان دریافت

با و دل خوش کرد و نازی آید که خاقانی از خاقان بجنبیده که چرا هر دو طلب نکرده مگر در بهمت من مقصور

دیده و خاقانی با و شاقی طلبیده که هر دو باشد بهمت بزرگان از زمان چنین بوده و لطافت طبع شعر ابدین شای

و اگر شاعر از مدوح خود دو غرض طلب کند حقیر ندارد و منت دارند که تخفیف تصدیق کنند و خصل

زمان شیرالدین است که معاصر خاقانی بوده و از دیار فرغانه و ترکستان با رزوی شاعره آهنگ خاقانی و ملک

شیروان کرد در راه بخدمت سلطان السلاطین ارسلان بن طغرل رسید او را تربیت کلی کرده و ایشیر همواره معاصر

در این کتاب

و معارض خاقانی می بود و سخن خود از سخن خاقانی مقدم میداشت و این قطعه را خاقانی نزد ائیر فرستاد قطعه

خرد خریطه کشش خامه بنان منست که دور دو منست و زمان زمان منست بشرق و غرب رود نامه ضمیرم از آن منم بوحی معانی همیبر معشر یقین گشته شوی انشرف بهم ان منست خزینة دار روان خاطر روان منست کنار و دامن جان همچو بکر پرور شد جهان قیصر و خان صدیک جهان منست نه من قرین وجودم معنیه بود گفتن محال باشد گفتن زمان زمان منست	سخن جنبه به بر خاطر و بیان منست منم که یوسف عهدهم بقطع سال سخن کبوتر فلکی بیکت رایگان منست که معجز سخن امروز در بنان منست و ائیرالدین این قطعه در جواب نوشت کشید زین من این دیده هلال کاب که در ولایت معنی کدای کان منست کمان من نکشد دست بازوی شروان هنوز در عدست آنکه هم قران منست و کر زبان هنرمی سزاید این دعوی	بجو کار که دور زمان بدید آورد که میزبان کمر سنه دلان بنان منست ز زار خواهی هر املی ترسم از آنک توئی که صاحب قن منی اگر رود کمره کشای سخن جامه توان منست از آنکه شهپر روح القدس غمان منست من ارسلان شه ملک قنایم زین و که تیر چرخ بیک اندازی از کان منست زمان زمان زین کستر خرد بخش است بجکم عقل سجل می کنم که آن منست
---	--	--

و میان ائیر و خاقانی معارضات بسیار است و هر دو فاضل و دانشمند و خوشگوی بوده است و فاضل خاقانی در شهر تبریز بوده فی شهر سنه اثنین و ثمانین و چهل و سه و در سرخاب تبریز آسوده است و مرقد او الیوم مشهور و مقبرست قبر فضل الدین ظهیر الدین طاهر بن محمد فاریابی رحمه الله علیه و ملک الشعراء شامغوری بن محمد نیشابوری هر دو در پهلوی خاقانیست رحمه الله علیه اما سلطان ابغیث الدین ارسلان بن طغرل پادشاه ظریف طبع و معاش بود و شعر ارادوست داشتی و همواره مجلس او از حضور شعرا و اندام خالی نبود صاحب تاریخ آل سلجوق آورده است که بیک روز عید سلطان در عیدگاه دران عید حاضر بود و در سر راهی که سوکب سلطان گذشت حساب کردم سفت هزار سوا کیمیا و آس پوش و دیبا پوش شمر دند که همراه سلطان بعیدگاه رفتند و در عیدگاه عیسی بهای تمام یافت سلطان با یوز و سکت شکاری ذوقی تمام داشت و کونیند چهار صد یوز داشته مجموع با قتل از وجل سقر لاط و مدوح ائیرالدین خست که و این قصیده را ائیر در حق او می گوید

الب ارسلان ثانی شاه ارسلان طغرل	و کمال الدین اسمعیل اصفهانی و خواجه سلمان ساوجی هر دو جواب آن گفتند
این بیت از کمال الدین است	ای در محیط عشقت به کشته نقطه دل
سلمان این بیت می گوید	ز بخیر بند زلفت زد نقطه بر در دل

و از شعرا بزرگ که در روزگار الب ارسلان بودند اند خاقانی و ظهیر الدین و ائیرالدین و مجیر الدین بلقانی و کمال الدین نجفانی و شامغوری نیشابوری و ذوالفقار و سید غزال الدین علوی است ذکر حکیم ا و حد الدین انوری اوصاف سخنوری و فضیلت و اطهر من الثمن است از شعرا روزگار کم کسی در دانشمندی و انواع فضایل همتای او بوده اصل او از ولایت ایبورد است از دبی که آنرا بدنه کونیند بجنب همنه و آن صحرا را داشت خاوران میگویند او

بیشتر آذ صنعت علی بنجر شروانی در آخر او را ذوق فقر و شکست نفس و صفای باطن ظاهر شد و از خاقان
 کبیر منوچهر نام را القدر بر نامه از ملازمت و خدمت استعفا می خواست که بخدمت اهل سلوک مشغول گردد خاقان چون
 دل بسته صحبت او بود و اجازت نمیداد تا آنکه بی اجازت خاقان از شیروان گریخت و به بلتان رفت کاشکان
 شیروان او را گرفته به کاه فرستاد و خاقان را ماند فرمود در قلعه شایران مدت هفت ماه مقید و محبوس زنجایت
 ملالت و دستنک در قلعه این مقید می گوید و حالات ترسایان و لغات و اصطلاحات ایشان بیان میکند
 و این مقید شکست و شیخ عارف آذ می شرح این ابیات مشکله در جوابه اسرار میکند و چند بیت از این قصیده

فکالت کج و تراست از خط ترسا	مراد دارد مسلسل را هب آسا	پس از تعلیم دین از هفت مردان
پس از تنزیل وحی از هفت قترا	پس از میقات حج و سعی و عمره	پس از فرمان و تعلیم مصلی
مر از بعد چینه ساله اسلام	نرسید چون صبیحیم بند بر پا	روم ز نارسیدم زمین تنگم
روم نا قوسس بوسم زمین تعدا	و کر قیصر سکا لدر از زرد وشت	کنم زنده رسوم زنده استسا
بسر کین چهره عیسی به بندم	رعاف جاثیق ناشکیبا	و چون این قصیده موقوف شد

از یاده ازین تعلیم نیاید و خاقان بعد از حبس دیگر ملازمت مشغول نشد و در طلب دامن گیر او شد مشرب
 اندر دریافت و بزمیست حج از شیروان برون آمد و بهمراهی موفق التوفیق که کریم جهان بود جمال الدین صولی
 غیر حجاز پیش گرفت و این قصیده را در راه مکه می گوید و وصف بادیه مکی و چاه و مطلع در مقصیده بکار داشته

این مطلع از این قصیده است	سرحد بادیه روان باش بر سر	تریا قی روح کن ز نسیم معطر مش
---------------------------	---------------------------	-------------------------------

در آخر این مقصیده را تخلص با سیم جمال موصی میکند و جاه او را همین میا ز دیدن طریق و این است بیت

سلطان دل و خلیفه بهم خاموش ازان	سلطان پدر نوشت و خلیفه برادر	صاحب خلاصه بنا کنی میگوید که
---------------------------------	------------------------------	------------------------------

خاقانی نزد خاقان بسیار مقرب بود و در اول حال حقایق تخلص داشت و خاقان کبیر او را منصب خاقان

ارزانی داشت و از لطایف می آید که نوبتی این بیت بخاقان فرستاد

با و شامی که در برش گیرم	و شق موئنه التایی را گویند و و شاق چهره امر د است چون خاقان این بیت
--------------------------	---

تخلیه کرد و ختم کشتن خاقانی کرد چون این حکم بخاقانی رسید از روی فراست دریافت کسی را بال و پر بر کند

و نزد خاقان فرستاد که گناه از من نیست از آن کس است که با و شامی را یا و شامی ساخت خاقان دریافت

با و دل خوش کرد و نازکی آید که خاقانی از خاقان بجنبیده که چرا هر دو طلب نکرده مگر در همت من مقصور

ریده و خاقانی با و شامی طلبیده که هر دو باشد بهت بزرگان از زمان چنین بوده و لطافت طبع شعر بدین شای

و اگر شاعر از مروج خود دو غزل شاعری طلب کند حقیر ندارند و منت دارند که تخفیف تصدیع کنند و قائل

زمان شیرالدین است که معاصر خاقانی بوده و از دیار فرغانه و ترکستان با رزوی شاعره آهنگ خاقانی ملک

شیروان کرد در راه بخدمت سلطان السلاطین ارسلان بن طغرل رسید او را تربیت کلی کرده و ایش بهمواره بخار

اتفاقا در آن شب شخصی بر سر مناره مرو چراغی برافروخت چندان باد نبود که چراغ نشان صبح سلطان
 انوری را طلب کرد و با او عتاب نمود که چرا چنین حکم غلط میکنی انوری معذرت آغاز کرد که انار قرناط فی
 نجی باشد بلکه تدریج ظاهر میشود در آن سال چندان باد نبود که خرمساز مزارع مرو پاک شود و تمامی خرمسازها
 تا بهار دیگر در صحرا ماند انوری ازین تشویر بگریخت و به بلخ رفت و مدت مدید در بلخ بسر میبرد و بعلم نجوم مشغول
 بود بی آنکه آزاری از بلخیان باورسد بخود مردم بلخ گفته بودند مردم بد و بیرون آمدند و بجزیره سر او کردند و میخواستند
 از شهرش بیرون کنند قاضی القضاة حمید الدین ولواجبی که فاضل روزگار بود حامی انوری شد و او را

از آن بابت خلاص کرد و سوگند نامه در آن باب میگوید که مطلعش نیست ای مسلمانان فغان از دور چرخ خدایی

و زلفاق تیر و جبر ماه و کید شرک و در همین قصیده میگوید بیت بر سر من مغفری کردند که وان در کتب

بگذرد بر طیلسانم نیز دور و در بحر و فرید کاتب در این باب گوید گفت انوری که از جهت باد بهار سخت

ویران شود عمارت و که نیز بر سری در سال حکم او نوزیدست هیچ باد ای مرسل الریاح تو دانی و انوری

وفات انوری در سال سبع و اربعین و چهل و پنجم در بلخ بوده و قبر او هم در بلخ است و جنب مزار سلطان آید
 خضر و به رحمة الله علیه ذکر افضل الفضل ارشید و طواط و هورشید الدین محمد بن عبد کلیل
 الکاتب العمری نسب او یکی از صحابه سیرت بزرگ و فاضل و ادیب و ذوق فون عالم بوده و بزرگوار سی فضل
 او بکنان معترفند و ظهور او در روزگار استنیر محمد خوارزمشاه بوده است اصل او از بلخ است اما در خطه خوارزم
 مسکن داشته و در روزگار خود استاد فرقه شعر و فقهی بوده و بهواره شعرا اطراف از تردیک و دور قصد ملازمت
 او می کرده اند و با استفاده شعر و دیگر علوم مشغول می بوده و او را واء شاعری جاه و مراتب عظمی دست داده
 مردی فصیح بوده و بر سخن شعرا اطراف ایراد و تخطیه کفایت و بیشتر شعرا با و خوش نبوده اند و اکثر او را بخوا
 ریکت گفته اند از غایت حد و ساحت او این اقتراعات تیر است و در فضل او هیچ سخن نیست و او مردی تیز
 زبان و حقیر احمته بوده از آن جهت او را و طواط مینامند و طواط مرغیست که او را فرستاده روک می خوانند
 ثقلست که روزی در خوارزم علماء مناظره میکردند در مجلس خوارزمشاه التمز و رشید در آن مجلس مناظره بخت
 و تیز زبانی آغاز کرد و خوارزمشاه دید که مردی بدین خوردی بخت بید میکند و دوانی پیشش میشد بخاده بود و
 خوارزمشاه از روی ظرافت گفت و و است را بردارید تا معلوم شود که در پس دوات کیست که سخن میکند
 رشید گفت المرأه با صغریه قلبه و سانه خوارزمشاه را فضل و بلاغت او معلوم شد و او را محترم و موقر
 داشتی و با لغات شریفش میبخت و او را در مدح خوارزمشاه قصاید غزاست این قصیده از انجمله

شاه با پایگاه تو کیوان نمیرسد	در ساحت تو کنبد کرد و نیرسد	جانی رسیده بمجالی در تبت
کامجا بجد فکرت انسان نمیرسد	جز امر تو بمشرق و مغرب نمیرود	جز امر تو بتازی و دمقان نمیرسد
یک خطه نیست در همه اطراف خافین	کامجا ز بارگاه تو فرمان نمیرسد	فریاد ازین جهان که خردمند را

در اول حال خاوری تخلص میکرد استمداد و عماره التماس نمود که انوری تخلص کند و انوری در مدرسه مقصودیه طوس
 تحصیل علوم مشغول می بود فلک و افلاک بدو عاید شد و بجزج الیوم فرو ماند که در انحالت سواکب بخوری بواجی
 را دکان نزول کرد و انوری بر در در نشسته بود که مردی محشم با خلام و اسب بسیار و اساس تمام میسکند
 پرسید که این کیست گفتند شاعر است انوری گفت سبحان الله پایه علم بدین بلندی و من چنین مفلوک پستی و او این
 چنین با غر جلال من بعد الیوم بشاعری که دون مرا بت منت مشغول شوم انشب بنام سحر این قصیده گفت

کردل و دست بحر و کان باشد	دل و دست خدایگان باشد	علی الصباح قصد درگاه سلطان
---------------------------	-----------------------	----------------------------

کرد و قصیده را گذراند سلطان بجای سخن شایسته طرز کلام او را دانست که دانشمندانه و متین است اینجا
 مستحسن داشت و از و سوال کرد که ذوق ملازمت داری یا بچته طمع آمده انوری زمین خدمت بوسید گفت

جز آسمان بوم در جهان نیست	سر مرا بجز این در جواله کاهی نیست	سلطان مشا بهره و جامکی و ادراش
---------------------------	-----------------------------------	--------------------------------

فرمود تا ملازم درگاه بود در آن سفر چند قصیده عرض کرد مثل این که مطلع است

وین حال که نوکشت مین اوز ما را	و این قصیده مشکست و محتاج شرح و بجا است این قصیده را خوش
--------------------------------	--

گفته است و در علم نجوم سرآمد روزگار خود بوده چنانچه مفید در نجوم و چند رساله دیگر در نجوم تالیف کرده چنین
 گویند که از خاک خاوران چهار بزرگ برخواستند که پنجم ایشان نبوده چنانکه در این باب گفتند اند بیت

تا سپهر صیت کرد این ز خاک خاوران	تا شبانگاه آمدش عا پر آفتاب خاوری	خواجہ چون ابوعلی شادان زیر نادر
----------------------------------	-----------------------------------	---------------------------------

عالمی چون سعد مننه زیر شری بری	صوفی صافی چون سلطان طریقت	شاعر قادر چون مشهور خراسان خوری
--------------------------------	---------------------------	---------------------------------

اما خواجہ ابوعلی احمد شادان خاوری و بر طغرل بیک سلجوقی بوده مردی خردمند عاقل مدبر کار دان بود و
 خواجہ نظام الملک در اول حال ملازم بوده و خواجہ نظام الملک را بعد از آن که از وزارت استعفا خواست
 بواسطه پیری و ضعف بجای خود وزارت الب ارسلان بن جفر بیک نصب کرد و گاهی که الب ارسلان
 از نظام الملک کفایتی و کاری نیسکو دیدی بروج خواجہ ابوعلی دعاء خیر کردی اما استمداد سعد مننه از قول
 علما بود و در مجلس سلطان محمد بن ملکشاہ با فضیل العلماء محمد غزالی مناظره کرد و علما خراسان تقویت تمام
 اند کردند و در مجلس سلطان محمد اول غزالی از غزالی کرد این بود که تو مذهب حنفی داری یا شافعی غزالی
 گفت من در عقیدت مذهب برهان دارم و در شریعت مذهب قرآن نه حنفیه بر من خطی دارد و نه شافعی است
 استمداد سعد گفت که این سخن خطاست غزالی گفت ای پیاره اگر تو از علم البقین بوی سید اشتی بر گزینی
 گفتی که من خطا میگویم اما در قید ظاهر مانده و معذوری و اگر درست پیری و مقدمی تو نبودی با تو مناظره کرد
 و راه تحقیق تو نبود می حکایت کنند که در روزگار انوری بعد سلطان سحر چنان اتفاق افتاد که هفت
 کوکب سیاره در برج میزان اجتماع کردند و حکیم انوری حکم کرد که آن ماه اکثر بنا با و اشجار و تدیم را باد
 بر کند و شهر را را خراب کند عوام الناس ازین حکم متوهم شدند و سر دایها کردند و روز قران در اینجا خنیدند

بهره بجز نوايب و حرمان نيرسد
جابل بسند اندر و عالم برون در
وين خوارى از كراف بيشان نيرسد
منت خداى را كه مراد پناه تو
دست بلا برش و كريان نيرسد
اتم كه چون بخت فصاحت شوم سوا
كر شخص من بجاك حسد اسان نيرسد
بگذراده روزه بطاعت كه شمنت

جمال در ختم ارباب فضل را
جويد كجيله راه و بدر بان نيرسد
در داو حسرتا كه پايان رسيد عمر
اسب حادثه بدل جان نيرسد
يك روز نيت كرتو هزاران هزار نوع
در كردن فصاحت سبحان نيرسد
تا آدمى بفضل و كمالى كه فلكن است
كر بگذر روز روزه بقر بان نيرسد

لى صد هزار غصه يكى نان نيرسد
آز رده شد بجز صم جان عالمان
وين حسد مرد ريك پايان نيرسد
تا دامن جلال تو بگرفت ام مرا
در حق من كرامت و احسان نيرسد
از نظم من بجاك خراسان خرابست
در علم جز بقوت و برهان نيرسد
ديوان رشيد قرب پانزده هزار

بیت است اکثر آن مصنوع و مرصع و ذوق فیتین و غیر ذلک و قصیده میگوید تمامی مرصع و بعضی ابیات آن مرصع
مع تحقیق و دعوی کرده که بیشتر از من کسی قصیده نگفته است که تمام مرصع باشد خواه عربی و خواه فارسی امنیت مطلع
آن قصیده و همقدار بیت مجموع
حضرت تو مقول دولت ساحت تو مقبل اقبال و رشید عمر در دریافت و بعد از
وفات الشرحوار شاه تازمان سلطان بن الب ارسلان بن التشر در حیوة بود و سلطان شاه هر آرزوی صحبت
در عراق و گفته اند که پیر و ضعیف شده گفته البته او را بجنور من رسا نیرسد رشید را در محفه نشاند و بجنور او برد
اند چون چشم او بر سلطان افتاد این رباعی انشا کرد رباعی جدت و ورق زمانه از ظلم بشت
عدل بدست شکست کرد دست ای بر تو قباى سلطنت آمدت بان تاجه کنی که نوبت و ولت است

اما خوارزمشاه نصر بن قطب الدین محمد بن توشکین قزاجه ساقی غلام زاده سلطان ملک شاه سلجوقیت مال
و منال خوارزم در زمان ملک شاه بر طشت خانه سلطان صرف شدی و توشکین هم ترطشت داران بود سلطان
او را بجلو ست خوارزم فرستاد مردی متدین بود و قطب الدین محمد فرزند او مرثیه خوارزمشاهی یافت علما را
احترام نمودی و التشر سپردست و در خوارزم شکر شد و نزد سلطان بخر تقربى تمام یافت هر سال یکبار برآمدی و
ملازمت سلطان کردی و باز خوارزم مراجعت کردی اصحاب اغراض حسودی کردند و سلطان را با و بدگمان ساختند
از مر و بگر بخت و در خوارزم با سلطان آغاز عصبیان کرد و استیلاء تمام یافت و همواره با کفار و تاتار غزا کرد
و غنیمت بسیار یافتی تا درجه او بدان رسید که لشکریان از سلطان بخر کر بخت بدو می پیوستند سلطان باضرورة لشکر
بخوارزم کشید و انوری در انفر ملازم بود چون بنواحی هزار اسف رسیدند و قلعه را محاصره کردند انوری این رباعی گفت
و بر تیری نوشتند و قلعه انداختند

در دولت و اقبال کجاست ترست
رشید در قلعه بود در ملازمت التشر این
یکت خروجه تار اسب نتواند برد

ای شاه همه ملک جهان حسب ترا
فردا خوارزم صد هزار اسب ترا
کر خصم تو ای شاه بود رستم کرد

امروز بیک جمله هزار اسب بگیر
رباعی را جواب گفت در منقبه التشر

ابوعلی فایده‌یست امام غزالی با وجود فضل و کمال معتقد شیخ ابوعلی بوده و در حسن مریدان او شده و فارید قریه بهیست از
 اعمال طوس اما سبب توبه حکیم ثنائی آن بود که او مدح سلاطین گفتی و ملازمت حکام کردی فویتی در غزنین
 مدحی به سلطان ابواسحق گفته بود و سلطان غزنیست بهند داشت متخیر قلاع کفار بهند حکیم منجوست که به تحیل
 قصیده را بگذرانند قصد ملازمت سلطان کرد در غزنین دیوانه بود که او را لای خوار گفتندی و از معنی خالی نبود
 همواره در شراب خانه در شراب جمع کردی و در کلکها بخرج نمودی چون حکیم بدر کلکین رسید از کلکین ترشی می‌شنود
 قصد کلکین کرده شنود که لای خوار با ساقی خود می‌گوید پر کن قدحی تا بکوری چشم ابراهیم غزنوی بنوشیم ساقی
 گفت این سخن را خطا گفتی چه ابراهیم پادشاه است عادل مذمت او مکن دیوانه گفت چنین است اما مردکی
 نداشتند و نا انصافست غزنین را چنانکه شمر طست ضبط نام کرده در چنین رستمانی سر و سیل لایقی دیگر دارد
 و چون آن ولایت بکیر دآرزوی ملک دیگر خواهد کرد و آن قدح بستم و نوش کرد و ساقی را گفت پر کن
 قدحی تا بکوری سناثیک شاعر بنوشیم ساقی دیگر گفت این خطا از اصلاح دور است در باب سنائی
 طعن مکن که او مردی ظریف و خوش طبع و مقبول خواص و عوام است گفت غلط مکن که بس مردکی احمق است
 لافی و کزانی چند فراهم آورده و نام او شعر کرده و از سر طمع هر روز دست بر سر دست نهاده و پیش
 ایلهی سپای پشاده و خوش آمد میگوید و این قدر نمیداند که او را از برای هرزه گوئی نیا فریده اند اگر روز
 عرض اکبر از سوال کنند که امی سنائی بحضرت ما چه آوردی چه عذر خواهد آورد اینچنین کسی را چه ابله
 و فضول نشاید گفت حکیم چون این بشنید از حال بجالفت و این سخن کارگر آمده دل و از خدمت مخلوق
 بگردید و از دنیا دل سرد شده و دیوان ملوک در آب انداخت و طریق انقطاع و زهد و عبادت شعا
 ساخت و ریاضت بمرتبه رسانید که همواره در غزنین پای برهنه میگردید دوستان و خویشان بر حال
 او گریان میزدند و اقربا را گفتی که بر حال من غمگین مباشید بلکه طرب و خوشدلی کنید دوستان بجهت او
 کفش آوردند و التماس کردند در پای کند قبول کرد روز دیگر کفش را بجزو یاران آورده دور کرد و گفت
 ای سنائی دیروز در نظر شاه بودم و امر در خلاف آنم غایب است راه این کفش است و حشر و در این معنی گفته
 میست نکه ترک از خود ندارد کفش از کت
 کوهر انجمن حدیقه ریاض حقیقت و طریقت است اهل توحید و تصوف اغلب بیات این کتاب را در سایل با سقشاد و سنا
 و از حدیقه این مجلس در این کتاب لا تو آمد
 بو الفضولی سوال کرد از وی
 گفت هذا لمن بویت کثیر
 داشت لقمانی و ثانی تنک
 کین چه خانه است شمس است و سینه
 با وجود این فضل و کمال چون کتاب حدیقه تمام کرد علما را طایفه غزنین
 بر حکیم طعن کردند و اعتراض نمودند آن کتاب را بهار السلام بغداد فرستاد و بهار الخلافه عرض کرد و علما بغداد
 و ائمه آن دیار بر صحت عقیده خود فتوی حاصل کردند و از غزنین غزمت خراسان نمود و چندگاه در مرو در حلقه

سلطان ادیب صابر را مخفی بخوارزم فرستاد تا دایم شش خط حالات و مقتضی و منعی باشد التشر شخصی فدائی را فرستاد تا بوزجعه سلطان را زخم زند و هلاک کند ادیب صابر صورت آن شخص را بر کاغذ تصویر کرد و بفرستاد تا آن شخص را طلب کرد و او را یافتند و سیاست کردند و ادیب در خوارزم بود و السز خبر یافت که صابر چنین کاری کرده ادیب را دست و پا بست و در چگون انداخت و غرق ساخت و کان ذلک فی شهر سنه ست و اربعین و هجریه ذکر عثمان مختاری رحمه الله علیه غزنوی است و از اقوان حکیم سنائی است و در روزگار سلطان ابراهیم بن مسعود شاعر الملک غزنوی مختاری بوده است و طبعی قادر داشته چنانکه سنائی قصیده

در مدح او گفته و مطلع بقصیده است | بنو ویش و خورشید و دوسه تاری تیر | که بود لعل از خاطر محتاری سر

و عثمان مختاری این قصیده را نیکو گفته در مدح سلطان ابراهیم است | مسلمانان لی دارم که ضایع میشود | و بسیاری از کاکا باین قصیده را جواب گفته اند همانا برپائی این قصیده گفته شده

بر ادل پر تعلیمت من طفل زبان دهنش | دم تعلیم و سر عشر و سر زانو دبتاش | و خواجه حسرو دبلوی در جواب گفته

و ادب سخن روی داده و درین روزگار نقاد جوهری بازار سخن دران عالم عارف عبدالرحمن جامی جواب این قصیده گفته چنانچه در وصف نمیکند و بعضی فاضل در این امر متبع نموده اند اما سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود غزنوی پادشاه دین دار بود و از ولایت بهره داشته هفتاد و شش سال عمر یافت و مدت شصت و دو سال سلطنت کرد و مدت سلطنت یکت چشت جهت منظر و اساس سلطنت بر زمین فینداخت و قرب چهار صد خانقاه و رباط و مساجد و مدارس در راه خدا بنا کرد و صاحب مقامات ناصری میگوید سلطان ابراهیم شهابا کرد محلات غزنین برآمدی و بیوه زنان و محتاجان را طعام دادی و بجهاد و در غزنین دارومی چشم و اشربه و ادویه تمام امراض از غزنیه و بردسیر و سلاطین سلجوقیه و را تعظیم کردند و پدر بزرگ نشستندی و وفات او در شهر سنه اشنی و تعیین و اربعایه بود و ذکر شیخ العارف ابوالمجد محمد آدم است سنائی ره از بزرگان دین و اشراف روزگار است بهمه زبانها ستوده و در مشرب فقران چاشنی که خدایتعالی او را ارزانی داشته در صفت نمیکند مولانا جلال الدین باوجود کمال و فضل او خود را از متابعان شیخ سنائی میداند و میگوید بیت

عطار روی بود و سنائی دو چشم او | عطار پی سنائی و عطار امیدیم | و جانی دیگر در مشنوی میفرماید

ار حکیم غزنوی بشنوتام | و در آخر حال بر تاض از دنیا و ما فیها معرض شده تا حدی که سلطان

بهرامشاه غزنوی میخواست که همیشه خود را بشکاح شیخ در آورد و غریمیت حج کرده بخراسان آمد و درین باب در معذرت سلطان بهرام شهابه

من نه مرد زن و زرو جا هم | بخدا اگر کنم و گر خواهم | و چون از غزنین بخراسان آمد

کر تو تا جسم دهی و احسانم | پسر تو که تاج است نامم | و چون از غزنین بخراسان آمد

ارادت در دامن تربیت شیخ المشایخ ابو یوسف بهدائی قدس سره زد و در خلوت نشست و غرلت چشمتیار کرد و شیخ ابو یوسف بهدائی از بزرگواران دین بوده و خانقاه او را از تعظیم و قدر کعبه خراسان می گفته اند و مرید شیخ العارف

ببخشد و رسید و متعاقب فرمان در رسیده فکر درسی میکرد و یک روز با همکاران روزگار و دست زین بی سرو پا

بدارد و وفات و عمر غزالی ازین بیت معلوم شود | انصیب حجه الاسلام ازین سرای سلخ | حیات پنجه و چارومات پانصد و پنجاه

و ذکر حکیم سوزنی زو نه قدسیت خوش طبع و ظریفیت در ابتداء حال تحصیل کردی اما طبع او بزرگایل بود و حتی
عندما در سه اتفاق کردند و پیر حجه را برین داشتند که بچو سوزنی بکنند و او بچوهای رلیکت گفت سوزنی نیز با او
معارض نشد و ایراد آن چوایات درین کتاب پسندیده نباشد اما حکیم سوزنی را در این عمر تو به وضوح و آتش شد
و حج گذارد و در توحید انصاف و در زیادت و معارف قصاید غزا دارد و از انجمله این قصید و ثبت شد

چون بر هوای دل تن من کشید و شاه من استاده همبر عارض لعل غرض گاه بنمود خیل خیل که پیش چشم من وزو دیو دیو تر شد من از سیه بتباه هر گونه کناه را اعضا من پرست اعضاه من شوند بر اعمال من گواه در قدرت آله که کن چشم عجز همراه دیو تا نرومی در چهار ماه کر آب و جابه میطلبی محصیت سوزن کر از دم سنباری از دیدن آینه سیاه در پیش چشم غفلت جهان فرخ و سن تو تو به را و سایه طوبی شمر نیاه ز این موم ماوی که طمع کنی تا در بکار رحمت رحمان زنی شاه یارب بلطف خوش بختی ای که یکم جمله نیازمند فضل تو سال و ماه ایمان ما و قوت اسلام و دین ما ای راوی این قصیده بخوان و مرا بین	تا پیش سینه ام از سینه سپاه دیو سیه کلیم بران بود تا کند تا در کدام خیل کنم بهشت نگاه یک روزی کناه نبودم بچو سوزنی چون از زمین غم زده هر گونه گیاه ای تن که پادشاه شدی به طوبی لیا تا عجز خوشی منی در قدرت آله پیری رسید و موسی سیاه بهشت از طاعت خدای طلب بنی و جی ای سوزنی اگر گفت از گونه و بین چون چشم سوزنی کوچ بند کشید که گاه ما آمد از تو هیچ کناهی ز گوشت کم بسیار کلمات است بود ای این کلاه ای قادری که هست بقدر حکم تو بر من یکانه عاصی بر جمله عصاه کامی توئی قاضی حاجات ما توئی از ما جدا کن بجدا کشتن جباه التمح للمعتمدی خیر من یراه به نالی ز کردش فلک کیم به ثبت	لشکر که سفاهت من عرض داده بود همچون کلیم خوش لب لباس ام سیاه رفتم براه دیو و منتادم بدم کویا که بودی کهنی نزد من کناه فردا برو حشر که امروز من کرد هم بنده از آنکه آله است پادشاه قامت دو تاه کردی یکتا شو بهشت یار سفید روی سیاه موسی را فخواه نیران و رخ از تو برادر شرار و دود در کوره دل آرد و چو سوزن غم بگاه کر از عذاب نار برسی پناه جوی یا هیچ طاعتی ز تو آمد فروز ز کاه با تو به آشنا شو و بیگانه شو جرم کردند چرخ اخضر و تابنده مهر و هستم یکانه عاصی و عاصی چو من نیست ما را مران بقصد قضاه و در کفاه بر ما لباس خاک چو حبیب کلیم کن ولا معی بخاری و نسفی و شمس حاله بر کینه خانه طاعت ز نیم سنگ
--	---	---

در کن صاین این قصیده را جواب گفته اطرز حکیم سوزنی و شاه ابو احمق او را هفت بدو ز رصده داد و مطلع آن

قصیده بجایگاه خود برسد و وفات حکیم سوزنی در شهر قند بوده در شهر سنه و تین و حتمایه و قبر او در مقبره چاکر و

چون که در این کتاب

در ایشان شیخ ابو یوسف بسلوک مشغول شد و باز بقرائن مجموع کرده و در آخر حال خبر توحید و معارف و حقایق تفتی و چیت

قصیده او در توحید و معارف فی نظیر است و بزرگان متبع آن نموده

طربای شادان شیرین کار	در جهان شادی ما فارغ	طلبای عاشقان خوش قرار
خیز تا زاب روی بشانیم	با دین خاکت توده غبار	در فتح جزعه و ماهشیر
تا ز خود بشنودنه از من و تو	لمن الملك واحد القهار	کوکب از سقف کسب دوار
ای خدا یان تو خدا آزار	و این قصیده را شیخ ابو عبد الدین کرمانی و شیخ فخر الدین عراقی و غیر ایشان	ای هوا ای تو هوا آسینده

متبع کرده اند و جواب گفته اند

و این را خواجه سلمان ساوجی جواب گفته اگر چه شاعرانه است اما حکیم دین قصیده سخن را بلند میگوید و دیوان حکیم سنائی سی هزار بیت زیاده است مجموع حقایق و معارف ترک دنیا و سخن حکیم اصحاب طریقت و سلوک را شیوه ترک دنیا و مذمت این خالکان تحریص تمام میکند و فایده حکیم سنائی در مجر و سه غزنین در شهر سته سنت و سبعین و خمسمایه بود و الیوم مرقد شریف او معین خا فقه او معمور است و اهل غزنین را بدان مرقد التجاست از شعرا سید حسن غزنوی و عثمان مختاری و عمادی و حکیم سوزنی و انباری تردی و نجیب الدین و رکابی معاصر شیخ سنائی بوده اند رحمة الله علیهم و کراحوال محمد غزالی ره محمد غزالی از قریه لیسیت من اعمال طوس نام آن غزال بوده و نیز گویند که غزال پیمان فروش را می گویند و او دوک مادر خود که رشته بود در بازار سیف و خست از آن چینه بغزالی اشتها ریافت از جمله تلامذه ابو المعالی امام اکرمین عبد الملك بن محمد جوینی بوده و شیخ ابو بکر نساج را در طفولیت دریافته و شیخ آب بن مبارک شود و در دهان و انداخته برکت او عالم ربانی شد اکابر اصفی دارند که غزالی از صدیقانست گویند بفتا و نوع علم خوانده که کشادگاری در کدام است از هیچ نوع از علوم او را فتنه حاصل شده رجوع بصوفیه نمود و زهد و عبادت اختیار کرد و سخن شرع را با سخن صوفیه مخلوط کرده کفنی توجه و بران قلم بر کاغذ نادیده و حکمت مرعی داشتی لا یجزم علماء ظاهر بر وطن کردند از خراسان بجاز رفت از اینجا بشام افتاد و ده سال در دیار عرب بدین افا ده مشغول بود و کتاب احیاء علوم و جواهر القرآن را در دمشق تصنیف کرده است باز خراسان رجوع نمود و عزلت و انزوا پیش گرفت از دنیا و اهل دنیا معترض شد صاحب تاریخ استظهر گوید مؤید الملك بن نظام الملك امام ابیجته تدریس در رسمه نظامیه در بغداد طلب کرد و او این مکتوب در جواب نوشت هذه المکتوب الحمد لله رب العالمین و الصلوة و التسلام علی محمد و آله و عترته اجمعین اما خدمت خواج و لمجا و جانیان متع الله المسلمین بطول بقائه این منجیف را از حنیض خزانه طوس با وج معنوره دار استقام بعثند میخواند کرم و بزرگ می نماید برین حقیر نیز واجبست که خواجه را از حنیض بشیری با وج مراتب ملکی برساند ای عزیز از طوس بغداد راه بخداوند یکسانست اما از اوج انسان تا حنیض حیوان تفاوت بسیار است و التماس حضور فقیر که فرمودند لا شک این فقیر را وقت فراقست نه وقت عزیمت عراق ای عزیز فرض کن که غزالی

و این دو خواجه از گریبان جهانند و هر دو فاضل صاحب جاه و عالم پرور و خوش طبع و صاحب ناموس و
فضیلت خواجه علاء الدین را کتاب جهانگشای کواه عدست و بزرگواری خواجه اظهر من الشمس است و کتاب سیمین
بنام او تصنیف نموده اند و او شرحی برین کتاب نوشته قضا و قدر قصد و دلیت حیوة او نمودند و آن کار تمام
مانده گویند روزی خواجه شمس الدین در صدر جاه و قبول عوام و خواص شگن بود و در جاجر نمایان رباعی بکنند

دنيا جو محيط است و کف خواجہ نقیہ	پیوستہ بکری نقطہ میکر و خطا	پروردۀ تو گاه و سہ و دون و وسط
----------------------------------	-----------------------------	--------------------------------

دولت مذہب داری کس را غلط
خواجہ دوات و قلم خواست و بہشت رقعہ شاہ عربیہ بن باغی نوشتہ

میصد برو سفید خون سینہ بط	دروسی شمایا ہی نبود هیچ نقط	از کلاه خاص مانده از جاس غلط
---------------------------	-----------------------------	------------------------------

چو بان بیدیدست دارند خط
ایا در روزگار با خاقان خواجه مشکعل مہام دار السلام بغداد بود و مجدداً

یزوی برقرار گرد و بدان تقریب خواجه را چهار صد نیز از درم مصادره افتاد و عاقبت خیانت مجد الملک ظاهر شد

و خان بر متغیر گشت اورا بسا ساؤر سانسید و اخضر اورا به اقا لیم کجہ عبرت غلام فرستاد و خواجہ درین بیکوید

روز دهم سه	دقتر تر و رشد	بوئید و نمک و مال و توفیر شدی	اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی
------------	---------------	-------------------------------	-----------------------------

القصة بکافته چنانکه شد

از حسن ما وید خراسان اند و قل خواجہ شمس الدین محمد حکیم ارغون خان و در قریباغ چهارم شعبان سنہ ثلث و ثمانین

و شمایه لوده و خواجه محمد الدی فارسی این مرثیه را حقه صاحب دیوان گفته و شیخ بزرگوار سعدی این باغی را بشود

و کرمان شد و بر روح خواجه دعا بخیم گفت و خواجه محمد را خستین نمود

مهر روی بکشد و زهره کند و مهر	شب خایه سیاه کرد در ماه صبح	برزد نفسی سرد و گریه بدید
-------------------------------	-----------------------------	---------------------------

و فرستاد که کتاب رحمة الله علیه را که در انوشیروان نوشته و لطیف طبع بود و بموارد ملایم درگاه

سلطان اسخو به وادیها و جوامع
گفتیم بدان نیکار که خورشید نورانی
گفتا زوی نکوتر مراریت بگری

کفتم چه چهار روزی از سه هر خ

صداوت تاریخہ الحاقہ لود سلطان سیم کرت دوم غنیمت مملکت ماوراء النہر

اشک و سدا و شکرت با این که در خان جمعیته کردند و در حدود المریغ که از اعمال غنم است که در قدیم لایام آن

ولایت را حذف میخوانند مصداق غیظ و دست و پا شکست بر حاکم سلطان اقامه و سلطان میخواست که بدین

[illegible]

قدم پیل بردارن پش پش رسد ماسج الدین بوالسیاسی سناں اب

که ای خدا و چه حل برادر است و سلطان را از دست چاه بیرون آورد و با خود در میان پذیرجاییون شد

عجوب و درویشان سنت در مائوس سلطان جگر نصان همی بر دو سبید مارم بود و درین بیابانی

سا از سمان لوجبال میرا
آنکه که کجا باز نیست

بقره فرار امام العالمین ابو منصور نازیدی و شهاب الدین ابو حفص عمر لسنفی ذکر ملکات الشعر افلاک شیروانی رحمة الله
 بنیت خوشکوی بوده از قرآن افضل الدین خاقانیت و بعضی گویند استمداد خاقانیت و این درست نیست
 بلکه شیخ العارف آذری علیه الرحمة در جواب هراس سراسر آورده که خاقانی و فلکی هر دو شاکر و ابوالعلاء کجبه اند
 و حمد الله مستوفی فلکی استمداد خاقانی میدانند فی کل حال طبع قادر داشت و این قصیده او را در مدح شیروان نشاء

پهر مجد عالی محیط القطب عالم	جهان جو و وسعانی چراغ و دو عالم	خدیو کشور پنجم یکانه انجم هشتم
جم دوم بتعظم خدا یکان معظم	زحل محل و قضایه قدر مراد و فلک	شمال طبع صبا فرسیج دین ملک دم
ستوده رای جوارش سخا فرای چو بهمن	هنر نای چو پیرن جهان کشتای چو رستم	و این قصیده مطولست و خالی از

تکلفی نبود و اگر فضلا به این قصیده را بخوانند بر فلکی افرین کنند و خواجه عصمت الله بخاری این قصیده را
 در باب گفته در مدح سلطان سعید خلیل الله و دیوان فلکی را بنزد پادشاه الخ بکیت کورکان بردند مطالعه کرده
 اما گفت بخت قص عجب است و بتعال خوب نیست ذکر سید اشرف حسن الحسینی رحمة الله بزرگوار فاضل
 و دانشمند و اهل دل بوده و قصیده فخریه را می گوید و شعر بعضی جواب آن گفته اند مثل حمیر سلیقانی و کمال الدین سمعیل و شیخ
 آذری سینه گفته اما قبل از سید حسن کی مثل این قصیده نگفته است

شایسته میوه دل زهر او حیدرم	روزی و طای کلی شب در آردم	داند چنان که قره عین تمیرم
و حمیر الدین این بیت گفته است	هر شب که بحسب فکر بر آورم	بگریزم از جهان که جهان نیست در خورم
اما خاکساران عالم خاک کجا و کمی می طلبند و از مقام فقر عار ندارند گویند روزی سید حسن در غزنین و عطا		ستر فلکست بدزم و از سدره بگذرم

می گفت اتفاقا هزار مرد در پای پیر او جمع شده بودند سلطان بجزام شاه را خوش نیامد و دشمنش نزد سید
 فرستاد تا در یکت غلاف کند سید رنجیده از غزنین بیرون آمد و غریبه ت کرد که بچ رود و چون زیارت
 مرقد مطهر حضرت سید المرسلین رسید ترجیع گفت و التماس خلعت کرد

یا رب این عالم و خاک جناب مصطفی است	و ترجیع عربی گفت این است	یا رب این عالم و خاک جناب مصطفی است
مصطفی ما جاء بالاحیة للعالمین	و حسن الطلب این بیت فرموده	یا رب این عالم و خاک جناب مصطفی است
و حتی آوردم نیت خلعتی بیرون رفت	خواجه حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده می آورد که خلعت از روضه حضرت	یا رب این عالم و خاک جناب مصطفی است

رسالت مبعوته پذیرون آمد و بر تحت آن اطمینانی می کند و چون از حج باز گردید و مردم آن گرامت بدیدند
 بسیار حقا و شدند و درین چهره سلطان سعود بن محمد بن ملک شاه در دار السلام بغداد بوده روزگار خلیفه عباسی
 سلطان سعود را در اکرام و اعزاز سید متابعه کرد و محفه زراعت و ترقیب کرده سید را بطرف غزنین روانه
 سانت پوان سید بولایت جوین رید و قصب ازاد و انجانی بجوار رحمت یزدی اشغال کرد فی شهر سنه
 خمس و ستین و هشتاد و اکنون تربت شریف او در قصبه ازاد و ازاد کور است و ازاد و ازاد سقراط پس موطن
 مالوف خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان جوینی و برادر خواجه علامه الدین عطا که تاریخ جهانگشای نوشته

بن ایلد کر براق آذربایجان افتاده ، ایل قزل ارسلان بوده و خواجه ظهیر شاگرد است و در شیدی سمرقندیت که قصه مهر و وفا بنظم آورده و داد سخن و زنی در آن داستان داده و در باب ظهیر فضلا گفته اند معلوم نیست که چند هزار دیوان ظهیر فاریابی در مکه بزرگ رسیا

و خواجه ظهیر خوش کوست واجب بود که از و قصیده و قطعه و غزلی این تذکره بقلم آید و این قصیده را در مدح قزل ارسلان میگوید

اما ندبر وضه ارم و عمر حصه جهان
مالید ازین نشاط تن بخت بر زمین
منوخ شد سیاست حبشید و اردوان
و در او ان حال ظهیر از فاریاب بنیشتا پور آمد و در آن چین سلطان طغان شاه بعد از سلطان بنجر بخت بنیشت

پنج نوبت زد اما خوار از شاه امان او داد و طغان شاه قدیم مدوح حکیم ارنوقی است روزی سلطان طغان شاه بتماشای کان فیروزه رفته بود و ظهیر ملازم این قصیده کوهر ر دلیف بیتا بخیل

میان لعل چرا کرده بختان کوهر رخم چو زرد شد از جرع دیده هر غمت بجاک تیره کند بیشتر مکان کوهر سزد که ننگ نیاید تر از صحبت من که روز بزم بچشم خندایکان کوهر خدا یکان ملوک جهان طغان شاه از انکه گرفت در دل کان ناکار غوان کوهر پھر که زد دست خند دمی یا بد بسیج کان ندید هیچکس نشان کوهر زهی زمانه که بعد از مزار غصه و بچ بسیج وجه تنفیکت بدر کران کوهر درین دیار بسی شاعران با هنرند سزد بنظم چنین کوهری کنند قیام کنند شار بر اطراف بوستان کوهر	بجنده چون لب باقیه ننگ بکشتائی فشام از غم ان لعل در فشان کوهر اگر چه سیم دزم نیست هست کوهر چرا که ننگ ندارد در زیمان کوهر همین بس است که الماس طبع من دارد که بذل میکند از جو در جعبان کوهر بیمین بخت چو کمر دقلم بدست کند بقدر جو دو تو در کج شایکان کوهر خروس عقلی تا پر ز دست در عالم مرا نهاد ز مدح در دهان کوهر زمانه که چه نیاز ارم نیستند از قصیده که مدح تو گفت بنده چو ز از انکه خوب نماید توان کوهر نثار محبت از چرخ کوهری با	تراست لعل شکر بار و در میان کوهر ز شرم زرد شود همچو زعفران کوهر مرا بیادده که چه خاکسارم از انکه که نزد عقل به از صد هزار کان کوهر چنان بچشم تو بی قیمتم ز بی درستی چو خنجر ملک شرق در میان کوهر ز بس که خون معاند بکشت و ز مصفا بصورت شبیه ز نوک و روان کوهر اگر تو دست سخاوت کشیده تر کنی بجای بیضه نهاد دست تا کیان کوهر اگر چه موج بر آو و سالها دریا کسی نفیکند از دست رایگان کوهر ر دلیف ساختن از بهر امتحان کوهر همیشه تا که بسنگام نو بهار سحاب که در حساب نیارد بجا چنان کوهر
--	--	--

کوسند ظهیر از نیشابور بطریق سیاحت با جعفران افتاد و در آن چین صدر الدین عبد اللطیف جندی قاضی القضاة و مشارالیه آن ملک بود و وزیر سلام خواجه رفت دید که صدر خواجه مکن علما و فضلا است سلام کرد و غریب و اربابی نشست التفاتی چند انکه میخواست نیافت تافته شد و بدید این قطعه را گفت و بیت خواجه

بن خلفست که در زمان سلطان محمود غزنوی بود و با سلطان بکرات مصاف داد و مرد مجتهد و مشهور بوده در روزگار
 سلطان بنجر سلطان صفیه خاتون خواهر خود را بنکاح ملک در آورد ملوک سیستان و خاندان منیدیم اند و درین روزگار
 مراتب ایشان برقرار نمانده و ایشان از سلسله یعقوب بن لیث صفارند که اول کسی زعم که بر خلفا بنی عباس خروج
 کرد و بعد از یعقوب عمرو بن لیث برادر او مرتبه عالی یافت سیصد هزار سوار لشکری داشت بر دست امیر اسمعیل
 سامانی اسپر شد و در حبس المعتضد خلیفه بغداد از کرسی بیرون شد و در ۸۷۶ هجری کوفه رسید و بیست قطار شتر مطبخ او را بکشد
 و اندک علم و کرسی فی نیشابوری رحمة الله شاعری محکم کوی است و شاکر و فرید کاتب است و علم شعر را
 نیکو میداند این قصیده که سنکت و سیم بر در هر مصرع لازم داشت

مهر تو اندر دلم چون سیم در سنکت تو	شندل یاری و سیم بر بکاری ناکه	ای بکار سنکت دل ای لعبت سیمین غذا
من چون سیم صلب در عهد تو چون سیم	همچو سیم از سنکت ناکه ای و بکاری ناکه	همچو نقش سیم و سیم کی در دل من باید
زخم سنکت و عهد سیم زنت کوی ناکه	اما سیم سیفی دیگر بوده اند و امیر حاجی سیف الدین که از امرای بزرگ	من بر اوج سیم و تو مرا را زنی سنکت

امیر تیمور کورکان بود و شعر فارسی و ترکی را خوب گفته و سیفی تخلص کرده و درین روزگار مولانا سیفی بخاری
 مردی فاضل و ظریفست و ذکر او در خاتمه کتاب خواهد آمد اما سیفی نیشابوری شاعر بخش خان خوارزمی بوده که لقب
 او علماء الدین بوده و درجه عالی یافت و تمامی خراسان را سخر کرده و خیر بوده مسیحی جامع سبز دارا و بنا کرده
 و خواجه غلام الدین عطا ملک جوینی در تاریخ جهانگشای می آورد که بخش خان غریب عراق کرد و در صحرائی با
 طغرل بن ارسلان سلجوقی که ولی نعمت زاده او بود مصاف داد و طغرل نام و نسب سبکت و جنک میکرد تا اسیر
 شد و او را بنزد بخش بردند بخش از او سؤال کرد که با وجود مردانگی و لشکر و صلاح چه افتاد که چنین تنان اسیر شدی
 طغرل از شاهنامه این بیت برخواند

زیرین من زون بود و هومان بزور	هنر عیب کرد و دیو بر گشت سحر
-------------------------------	------------------------------

حکایت کنند که آن ناحق شناس فی نعمت را در ری بردار کرد و آن حال بر و مبارک نیامد و بعد از آنکه
 مایه ر در کار بعلت خناق در گذشت و آن ملوک آل سلجوق طغرل بوده و بعد از طغرل از خاندان اشغال کرد و
 بنحو از زم شاه بیان افتاد فی مشهور است بچو الله ایشاء و ثبت و عنده ام الكتاب ذکر حکیم روحانی را
 خوشگوی بوده و شاکر و رشید است و رشید است اما سیف الدین اسفرنجی بوده و کوسین رشیدی از ایران بولانا
 سیف الدین است این قطعه روحانی است در مذمت کدخدائی و فخر

تا وجودش همه روزی بسلامت باشد	از آن بخواهد اگر شتر قیصر بپند
-------------------------------	--------------------------------

مرد از او بگفته بکنده میل دو کار
 و ام نشاندا که وعده قیامت پند

و ذکر ملک الکلام ظهیر فاریابی را و بظهور الدین بن طاهر بن محمد فاریابی بجایست فاضل و اهل بوده و
 در شاعری و فضل بی نظیر بوده اکابر و افاضل متفق اند که سخن او نازکتر از سخن ایزد است و بعضی قبول نکرده اند
 و از خواجه مجد الدین فارسی فتوی خواست او گفت سخن انوری فضل است فی کل حال و در شیوه شاعری
 مشار الیه است و در علم و فضل بی نظیر بوده و اصل او از فاریاب است اما در روزگار انا بک قزل ارسلان بن بک

و اکابر اصفهان از دوششم بودند شرف الدین شفره گفتند و راهجویهای رکبک گفته و ایراد آن هجویات دین
 کتاب مناسب نیامد اما شرف الدین شفره در جواب رباعی مجیری گوید
 کی لایق هجو چون تو کشمان باشد سر مه چه کنی که از صفایان باشد
 و مجیری این قصیده در مدح قزل ارسلان که قتلش در روز شمع در هر بیت و فضلا و شعرا این قصیده را پسندیده اند

مهره عمر منو و شعله آسمان با سر و ستم فکند تیر فلک چون گان شمع دل کس نیم پس چه سبب هجو شمع کربفر و شد رواست در بگذارد و روان زنده شوم همچو شمع از پی دیدن که کت غمزه بر خود کرست عالم مهربان ظلم که منشئه توی بتو همچو شمع قدرت قدرش که هست از رو دهن بیان هست چو شمع بر روزی عطار و زشت هم ز دل آتش منو و چشمه آب روان تا که بود شمع سه بر فلک نیکو ن پیکر شش از باختر تا فقه تا قیروان	لشبت چراغ دلم شمع سپهر الامان سرو بود همچو صبح بزم عرفان عمر مرده نفس نیز غم بر لب این خاکدان از در این شش جهات که بگریزم چو کرد مستمع این سخن خسرو صاحبقران فتنه بجای چه خواست بنشان ملک از لطف شمیرا سوخت ز ستر میانه ای ز تو ناحق چو شمع دیده طفلی جدا تا که بتوقع دید کلک ترا در میان خاطر او آتش است که چه بر و طعنه زد بر دل پاک تو با دست الهی عیان	بر سر پایم که اخت سفره خالی چو شمع تا کشندت چو شمع شب شب شمع در هر راه همچو شمع بی کنه آو بخت پای به بندم چو شمع کردش این بخت صفدر سلطان جناب کز در او همچو شمع زانکه بود شمع روز خواب خوش جهان بر دچو شمع از میان ظلمت ظلم ای غیب وی ز تو دولت چو سر کشته به پیری جوان ساخت بگردار شمع در ره عشقت مجیر آنکه بنور شش چو شمع سیر و آب دبان شمع جلالت یار به نیک خیران
---	--	--

اما انابک ایلد کز در زمان دولت سلطان مسعود بن محمد ملک شاه کانی فیدر
 ملوک آل سلجوق بوده و بعد از مسعود شاه پادشاه نشان شده و والد او ارسلان بن طغرل را بنکاح خود در آورد
 مردی ستیز و عادل بوده و علم را دوست داشتی و او را استیلا و احتشام بسیار دست داد چنانکه در روزگار
 او اولاد ملوک سلجوق جز اسمی نداشتند و انابک ایلد کز در شهر همان مدرسه عالی ساخته و اوقاف بسیار در آن
 روزگار خرابست و فوات انابک ایلد کز در شهر سنه شصت و ستین هجری منتهای بوده و مرقد او و منکوحه او در جوار مدرسه
 ایست که در همان بنا کرده و شعراء بزرگ که بر روزگار انابک ایلد کز بوده اند و فرزندان شیرالدین حسنکی و مجیر الدین
 بیلقانی و نصیر الدین فاریابی و شیخ نظامی کنجی و قوامی سطرزی و یوسف فضلونی بوده اند و جنم الله علیه جمیع آنها
 بی یقین از اعمال آذربایجان است و قریب آنکه قشلاق سلطانیست صاحب سوار قایم میگوید که چون بهو کو خان
 قلعه بیلقا را محاصره کرد مدت مدید فتح قلعه نسیرت عا جرت شد چه در نوای بیتان ناگست و دشت سنک
 بجهت منجیق نمیافتنند و خواجه نصیر الدین قایم داد و درختها بزرگ فکندند و از چوب شمع سنک منجیق برتشیذند و
 در میان آن از زیر بختند و بجای سنک انداختند بار و بناهای قلعه ویران شد بدین حیل شهر را گرفتند و قتل فراوان
 کردند و از آن روزگار شهر بیلقان خرابست و از و جز اسمی نمانده اما تا قان عید شاهرخ سلطان منجهست تا آن شهر را

بزرگواری دنیا ندارد آن عظمت و	که هیچ باز نرید بدان سرفروزی	ز صیفت کامل هنر را نیکنی تمیز
بدین انجیم مزور چهره ای نازی	کشف نفضیل و هنر باشد و تراجمت	تو نیز بهم چه سحر در زمانه ممتازی
همین که تو بازی کنی از آنکه عقل	دل نمی نوی حوران همی کند بازی	اگرچه نوشت یکت سخن بن بن بشنو
چنانکه از دست و حال خود ساز	تو این سپر که ز دنیا کشیده درو	بروز عرض مظالم چنان نیندازی
که از جواب سلامی که خلق را برت	بسیح مظلمه دیگری نپرداز	و چندانکه خواه مراعات مردمی

گردش اصفهان اقامت نکرد و باز بایجان رفت تا آنکه مظفر الدین محمد بن ایلدگز و راتر بیت کلی کرد و مدت ده سال در کتاب آتایت بود و قصیده که شکایت به آتایت می نمود

نام سوزنر و مازندران دهد

بعد از وفات آتایت محمد آتایت متصدی حکومت عراق و آذربایجان بود و آتایت محمد و نصره الدین ابوبکر بن محمد ایلدگز را نیز میل آن بود که ظمیر ملازم او باشد و ظمیر نیز بجانب آتایت مایل بود و در آخر از قزل ارسلان کرخت و به آتایت پیوست و قزل ارسلان بر غم ظمیر مجیر الدین بلیقانی را تربیتگاه کلی کرد و چنانچه هر هفته او را اجاسه کینجا و طلسم کشیدی و مجیر تغاخر پوشیدی و فضلا آن رعونت را پسندیدند داشتند و ظمیر در باب مجیر گفت

کو بدیایای فاخر آدمی کردی

پس در طلسم حلیت کرد و در عیانی سوز

و بعد از آنکه ظمیر علمی تلاشت سلاطین و حکام نمود آخر استغنا خواست و بطاعت و علم مشغول گشت و در محرومیت بریز ساکن شد و وفات او در تبریز بوده در شوشه ثمان و نحین و حنمایه بروزگار دولت آتایت بن قزل ارسلان و بنیاد مدفون است در جنب خاقانی و مجیر الدین بلیقانی و کمال بخجانی و شرف الدین شفرد و محمد بن علی کرماج اصفهانی و جوهری زرگری و ماسه خواجه طویه بوده اند از آتایت است بعد قزل ارسلان بن آتایت بلند گز از جمله سواالی سلطان محمد ملک شاه است جابجی و ملتنتی بر کمال افتد و پادشاه نشان بود و طغرل بن ارسلان کو دکت بود و امور سلطنت عراق و آذربایجان بعد از وفات آتایت بقزل ارسلان متعلق گشت مردی حبیب و با سیاست صاحب تحمل بود اما سنجو است

همچنانکه پدر و برادرش انیل حمایت آل سلجوق بودند و نیز باشد طغرل بزرگ شد و از آتایت بر تافت و مکتب پیایی بخوار ز شاه بخش می نوشت که غمیت عراق کند و شرف قزل ارسلان کفایت کند و در اثناء این حال بر در شهر بعد از آن شبی ارسلان را بر تخت گشته یافتند و کسی ندانست که آن کار کرده همچنانکه ذکر شد تکش و صحرانی طغرل را بردار کرد و حدیث بنوی کار کرد که من امان ظالم است و کلام امیر الدین بلیقانی رحمه الله علیه بغایت خوشکوی و ظریف طبع و فاضل از اقوان خواجه ظمیر فار یا بیت و پیش آتایت ایلدگز راه تقرب و نیابت داشت و همواره استعداد و تحمل و معاش کردی و شعر چنانکه رسم است بر و صد بردند و او را بجهت تحصیل و جود از دیوان آتایت با صفهان فرستادند و فاضل اصفهان چنانکه شرط است پروای او کردند و در بهر مردم اصفهان این رباعی گفت رباعی

کفتم ز صفایان مدد جان نبرد

ای دانستم کاه صفا جان کوزند

باین همه سر سره کز صفا جان نبرد

اعلیست مروت که در جهان نبرد

او بآید بر آکنده نشد عاقبت این بخله همان گشتی است حاصل از دور و زده بقای زمان ملاست گشتی خوشا وقت کسی که از دور و زده
 هستی به بیابان عدم میرون بخت بلکه زین دروازه هرگز در نیاید سلیمان شاه از سلیمان بخت تر نبود بادی که تحت او را
 بر می داشت بخت این را بر باد داد و از جهای روزگار داد و کس داد و نداد از روزگاری که نمی رسد به نسیب داد

میکنند بلیل شیدی خوش الحان فریاد
 سید در هر کنون خاک سلمان بر باد
 که کجا رفت او پس و کجاست او کجاست
 پیش ازین باد و بفرمان سلیمان بود

بوده و در سخوری مرتبه اعلی دارد و از اقران امیر خاقانی است اصلش از ترکستان است از ناحیه حمیک من عمل
 فرغانه اما در عراق عجم و بلاد آذربایجان ساکن شده و حاکم خلخال و را بر خود خواند و در آخر عمر در آن یاز سر برد و آتابک
 ایلدیز طالع ایلدیز بود ملاقات کرد و آتا صحبت ملازمت میسر نشد و بخیریدی تمام داد و این هتیده را در جواب خاقانی

لفظه مطلع هتیده خاقانی این است	مخاطب فاست در بنه آخر الزمان	بان ای حکیم پرده غلغله بازمان
و امیرالدین در جواب خاقانی میفرماید	ای عقل خنجر تو و ناورده کاه جان	بیرون جهان سمند مرا دایم چنان
غین بکیت هر ده تاب در کند	بیوه ز نیست چرخ منه تیر دکان	و در تخریص نفس بقباعت ترک دنیا
این بیت در آخر هتیده می گوید	ای عقل نازنین چو توئی مقتدی نفس	تا کی سرای طغرل و تا کی در طغان
جلباب حرص و آرز بخش از سر امیر	وزنک مدح گفتن خاقانیش در آن	و چون امیر از سخن در آن متعین است

واجب بود این هتیده را تمام نوشتن این هتیده در مدح آتابک ایلدیز گفته و مراتب خود را باز نموده و تعرضی چند

مخیر را کرده که مدح ایلدیز است و امیر مدح قزل ارسلان است و هر دو برادرند	آنرا که چار گوشه غلغله میسر است
کو نویسنج زن که شنه بخت کثورت	بر تر ز طاق طارم این سبز منظر است
کر بوی کام هست نه زین هفت اختر هست	چون کابلان بسیره گردون فرو میا
کین سایه دار کرچه شکر فست بی بر است	هر سر که بی دماغ تر از بوی مجر است
کاهی نشان دهند درین قلزم که بود	از آسمان شام متغیرند از کیر
کین سبز بر که آنچو شیر انجیر است	کاهل بر سنگی است که شطش است
از اشک خواه سیم که نقد فرو بست	خلقان بزنگ نیره طبیعت مده ادا
هر دست نکت و درختین سیه تر است	به زین عمل کم است که بر تو مقرر است
جبرئیل سیزبان سچ است بر فلک	زورق ز آب دیده کن و در نشین از نکت
درای آتشین تو دشوار جبر است	تو شادمان و غره که کوش مغیر است
رخ پر سر شاکت که چو فلک در وقت شام	در حرص مهر و کرده نه تنگری است
بی این همه صدراع دونانی میسر است	شادی ز خلق چهره نهفته چو دختر است
گفت آفت سر است و خموشی خلاصان	از سر و تاب بوسن آزا کس نماند

عجارت کند بران ملک صواب ندیدند که چون نهر محمود سود ساق و چهارپا جمع نمود و نقصان در مخفی اقساق
 میدید و نیز زلزله در شهر عام بوده و چند نوبت از هیبت زلزله خراب شده ملاحظه زلزله نیز گردید و ترک
 عمارت آن شهر نمودند اما به جفر جوی بلیقان شاه رخ سلطان امر نمود و آن جوی را جاری ساخته اند و طو همین
 دایر کرده اند و الیوم برقرار است ذکر جو سیری زرگر سخنان دایر دارد و مردی ندیم شیوه بوده و
 شاکر دستا و آسب مایست و از اقران اشیرالدین بوده و صلش از بنی راست اما بطریق سیاحت بعراق
 افتاده بوده و در اصفهان ساکن بوده مردی متمول و همواره شکار اخلعت دادی خدمت کردی و از اشعار او

<p>قصیده نوشته میشود که چته شراب گفته زان پیش کافاب سراز کوه برزند کرا آفتاب و ماه دهر روز و شب نشان اصل منی و غنصر مردی و ذات حسن قوت دل و توان تن زار ناتوان ز نکت عقیق و کونه یا قوت و لون لعل در طبع او سرشته که تقویت زمان آن می که کر ز دور بداری عکس او باشد ز طبع او دل غمناک شادمان آنرا که سود با زبان آورد فلک و زخمی نشاط دل آرد چو زعفران بر کاشن مراد بود باده تازه کل و آن آفت جوان و جوان بوده در جوانی می بر حرامزاده حرام هست کو بعد ما را خدای وعده می کرد در جهان تا جوهری زرگر و جام شراب پر</p>	<p>چون صبح بر کشد علم سوده پرنیان باید می بیوی کل و رنگا رنگوان معیار عقل و دارومی خواب فروغ و عین تواضع و تن لطف و سبزیان دارد بکاه آنکه کنی رنگش آرمون بوی عبیر و نکست مشک و نیم جان نور سبیل و تابش مرغ و تاب ماه شکر فوده کرده و مغز اندر آوا چون آب نار دان بود اندر قند اگر چون زو بخورد سود شمار و بنیان در باغ و بوستان تا شایان فیه بر کشتی مراد بود باده مادبان روحیت بی کسافت شمعیت بی کسافت آزار میهمان طلبد رنج میزبان در ده شراب ناب که باشد حرام جوان نوشد بیا و مجلس بزم خدایکان</p>	<p>باید کشید راست غشیت بر آسمان آن باده بنور مه و عکس آفتاب در مان درد و قوت بهم و غذای جان هضم طعام و نفی غم و مایه نشاط باشد محل آنکه کنی بولش استیجان در فعل او نهاده که تربیت فلک آرام پیر و حرمت کل و لقب جوان کرد در فعل او تن بی زور و زورمند آمیخته بهشت بود آب ناروان روی چو زعفران شود از وی صفی بی می هر آنکه تافت سوی باغ و بوستان آن دستگیر پیر شده سپید در بهار نوریت بی تغییر و ناریت بی دکان می خوار و می کسار بی شاد باد از انکت چون رخ آفتاب زند چرخ بر نشان و محمد و ججوهری سلطان سلیمان شاه</p>
--	---	--

بن محمد بن ملک شاه است در مدح آن قصاید غرا دارد و داستان ایر احمد و مستی را نظم کرده و گویند حضرت شیخ
 بزرگوار نظامی قدس سره گفته و العلم عند الله اما سلطان مغیث الدین سلیمان شاه پادشاه زاده نیکو بوده و بعد از
 طغرل بن محمد بخت نشست و اشمالست اما بکایت یلدرز اولی عهد داد و همواره بعشرت و شراب مشغول شده بود از
 حرم بیرون نیامدی و دور او چون و ران کل هفته پیش بود و ران خار محنت در راه او اندخت و حریف کج فلک
 با او دغا باخت کدام دوخته سعادت که از سدا و شقا و ستاز چکنده نشد و کدام کلبرن تری که از صرصر تنه باد

مولانا سیف الدین از معذرت گفت که این قافیه را بطبع خوشایند تر یافتیم بعد از آن هضیده خاقانی را باین قافیه در ویف

جواب می گوید مطلعش این است	تا کبر قناعت شد طلی سیمای من	کنج باد آورده کیستی کشت خاک پای من
از کلاه فقر تا ترکی مرا آمد نصیب	جبهه بر اگیل سایه فرق کرد و نای من	و درین هضیده لطایف و نازکیا بسیار
دارد و قصاید فضلا را جواب و شرح بسیار گفته و معارض هضیده طمیر شده و مطلع آن	شرح غم تولدت شادی بجان من	آترا که غمزه تو ز کشتن امان دهم
شکر لب تو طعم شکر باد بان دهم	مطلع هضیده مولانا سیف الدین است	دیوان او دو وازده هزار بیت است مجموع ملایم و ممتاز و در لغز کوئی ستایع ملایم
این است خون بها که بیا د تو جان دهم		

بدرد آمدین شاشی است و سپر عطار بخاری که بعلاء عطار شهر است عدنانی و ملک شانه تراشش شاکردان مولانا سیف الدین بوده اند ایل ارسلان بعد از آنکه تحت خوارزم جلوس کرده بود خراسان متولی شد و سید الحکماء و افضلاء کتاب ماکس الحکمه سید سمیع جرجانی کتاب اغراض و مخفی علای را بنام و نوشته و در علم طب کتاب فارسی چند مفیده از اغراض نوشته اند و اغراض انتخاب ذخیره خوارزمشاهیه است و ایل ارسلان در شهر سنه ۵۵۸ هجری کوفه در سنه ۵۶۵ هجری دیعت حیوة بوکلان قضا و قدر سپرد و بعد از و میان فرزندان سلطان و کش خان جبه سلطنت خراسان نزاع بود و در آن غوغا پریشانی تمام بر عایا خراسان سید سلطان شاه این بابی تکبیر فرستاد

کاشانه ترا سبزه و جولان مارا	خواهی که نزاع از میان برخیزد	خجانه ترا مصاف میدان مارا
عکس در جواب این رباعی فرستاد	این غم احیا جنون و سودا گیرد	خوارزم ترا ملک خراسان مارا
هم قضا شمشیر که خون با لاید	تا دولت و اقبال که بالا گیرد	وین قصه نه در شمانه در لایکیرد
		تا در سرخس میان هر دو برادر مضاعف

شد کش نظریافت و سلطان شاه بخوارزم کریمت انجانی ترش نکند اشتند و در صحرا با همی گردید تا فوت شد و فاش شد سنه ۵۷۰ و ثمانین و هشتاد و سه سلطنت به استقلال تکبیر خان مقرر شد طبقه ثالث و درین طبقه ذکر میت فاضل ثبت شده ذکر شیخ نظامی کجوی رحمة الله علیه مولد شریف و کنجه است و در صورت اقلیم ان ولایت را صره نوشته اند و در بزرگوار و فضیلت و کمال شیخ زبان تحریر و بیان تقریر عاجز است سخن او را و رای طور شاعری ملاحظی و آئینتی هست که صاحب کمالان طالب آمده اند و لقب شیخ نظام الدین ابو محمد بن یوسف بن مؤید است و بمطری مشهور شده و شیخ برادر قوامی مطرزیت که یکی از استادان شاعران بوده و هضیده میگوید که تمام صنایع شعری در آن مندرجست و ذکر او و ایراد او بعضی از آن هضیده ثبت خواهد شد و گویند شیخ در آخر عمر منزوی و صاحب خلوت شده و با مردم کمتر اختلاط کردی و درین باب میگوید

کل رغبت درون غنچه خزمین	همچو من کشته اعتکاف نشین	و اما بک قزل رسلان از آرزوی
صحبت شیخ بود می و بطلب شیخ کس فرستاد نمودند که شیخ منزویست بسلاطین و حکام صحبت ننیدار و		
اما بک از روی امتحان بدین شیخ رفت شیخ از روی کرامت دانست که از روی امتحان میاید و چشم		
خوار شیخ می نکر و شیخ از عالم غیب شمع چشم اما بک نمود اما بک دید تحت پادشاهانه نهاده اند از جواهر و کمرها		

اتاولی که سینه شاه مظفر است
چون پشت بر سر کند روی دوست
عقل و خلق او ببارت چه شکر است
در شان آن درخت چکوی کسی کزو
لیکن برای مصلحتی نامفتر است
هر کس ز بحر طبع بر ارد درمی و لیک
آن چایکی که در پر باز بست پرست
شارشک فیل را بنان بر زمین زند
کامیت از صفا که در و پس است
ورکم کم رضای تو شاه فرشته خلق
سز که شفای از آن روز مجتهد است
بادم زبان ز خنجر روشن دل تو قطع
کوید طبعن حال فلان از که کمتر است
صدقه و قصیده و پیغام و بهر
تار از دار مؤمن فکر دفتر است
عمرت در از باد که صرخ عطیه بخش

در با می بزم و زم که از جود و خرم
چون وی در صاف کند پشت است
ان ابراز رقت حسامش دو صفا
فرخنده میوه چو قزل ارسلان است
بانک خروس حربه دیو است پس سنج
درد انهار خاطر من بگر دیگر است
بر لشکر یا عین کلا است سلطنت
لیکن نه مرویچه و بازوی صرصر است
کاذبیشه خلاف رضای تو بنده را
پس همچو خلق دیو تنم منبع شر است
که چوب آسمان تو ام ناز باش است
کر نه درین زبانم بادل برابر است
کر من خریده کرم این برادرم
در طبعن این و بیت که گفتم شتر است
آن روز نامه با دهمید تو کا ندرو
از هر عطیه که دهد عمر خوشتر است

دایم صدف کهرده و ماهی زره و ستر
سما رحل او بجزابت هندس است
هر قطره که رشح کند بحر اخضر است
تنزیل صاف رقت مراد شنای شاه
تفسیر آن بر جنت الله اکبر است
نخاوه اند در پر جعد و غراب ز غ
کوزتی کوکب که جمال فسر است
سو کند میخو رم بحسام سرفکنست
از تخته مخیله بس نامصور است
در عهد دولت تو که عهد مضاش را
که خاک بارگاه تو ام ناز بشر است
تو همچنان مکن که پوسیند مرا حود
او هم گزیده نظران برادر است
تا پاس بیان معتمد ملک خاتمست
اسیر رفت خاتم کرد زده مصمرا

ارباب فضل شیر را در شاعری مسلم

میدانند و بعضی بر آنند که سخن او به از سخن نوری و خاقانیت و بعضی این دعوی را مسلم ندارند انصاف است که هر یک
ازین سه فضل را شیوه است که دیگر اینست شیر سخن را دانستند نه میگوید و نوری سلیقه سخن نیکتر رعایت
می کند و خاقانی از طمطراق نظر بر همه تقضیل دارد **هر خوش سپر را حرکات دگر است** غواصان بهار
معانی بوده اند و هر یک بقدر کوشش ازین بحر در دانه بیرون آورده اند نظیر خویش نبکد استند و بکد شتند
خدای عزوجل جمله را بیا مراد **ذکر مولانا سیف الدین اسفرنجی** ره اسفرنج در ماوراء النهر بود
و مولانا سیف الدین مرد طالب علم بوده و سخن وری مرتبه عالی دارد و دیوان او مستعار است و در مجلس التمجید
دیوان او را دایما علما و فضلا مطالعه کردند و سخن او را بر سخن شیر ترجیح داده اند اما این حال مکار به عظیم است و مولانا سیف
الدین در اوایل و زکار ایل ارسلان خواجه شاه از بخارا قصد خوارزم کرد و ایل ارسلان در مراعات کلی نموده فرمود
که جواب قصیده خاقانی بگوید **مطلع آن**

چون شفق در خون نشیند چشم شب پای کن

صبحی دم چون کله بند آه دود آسمان

مولانا سیف الدین این قصیده را دیگر در دیف موافق جواب گفته تا مادر قافیه خالفست چون مجلس برد آن قصیده

را فضلا پسندیدند و مطلع آن قصیده

شب چو بر دارد نقاب زهود چو بر

خفته کیر و صبح را چشم و دل پیرن

شب چو بر دارد نقاب زهود چو بر

خفته کیر و صبح را چشم و دل پیرن

خفته کیر و صبح را چشم و دل پیرن

سید ذوالفقار شیر وایت و از افاضل عهد خود است و در روزگار دولت سلطان محمد بن بخش خوارزمشاه بود
 است در علم شعر بجایست ما هر بیت و قبل از خواجه سلمان ساوجی کسی در صنعت شعر و قصیده مثل ذوالفقار نگفته که مجموع
 صنایع و بدایع شعر را شامل باشد و این قصیده مثل است بر توشیحات و دوایر و زخارفات و از هر یک بیت
 چندین آیات و مصراع متلون در بجز مختلفه استخراج میشود و خواجه سلمان صنعت چند در قصیده خود زیاده است
 و گویند خواجه غیاث الدین محمد بن رشید صاحب دیوان که خواجه سلمان قصیده خارج دیوان خود را بنام او گفته
 و چنانکه خواجه سلمان را مدعا بوده صله نهاده سلمان پیش خواجه غیاث الدین محمد کلمه کرد که صدر رشید محمد الماسک
 که ذوالفقار قصیده مصنوع بنام او نوشت و او را هفت فرورار بر شیم کرم کرد و با وجود آنکه او وزیر شیروان
 میش نبود و خواجه امر و زبرد دولت صاحب دیوان مالک ایران و تورانست با وجود آنکه قصیده من تا قصیده
 او تفاوت با هر و نظا هرست و بر اضعاف طبع و بدایع در آن مندرجست و خصیم که خواجه بعشر عشر آن در حق من
 کرامت فرماید خواجه از سخن سلمان تیره شد و گفت از علی ابوطالب تا سلمان نیز تفاوت هست یعنی او را پایه
 و شرف سیادت هست و ترانه سید ذوالفقار در ملک عراق قصه ملازمت سلطان محمد خوارزمشاه منو
 سلیمان او را مراعات کردی و مقامات و تواریخ سلطان نظم میکرد و از قصیده مصنوع سید یعنی

نوشته خواهد شد تا نموداری باشد	چمن بیدار گل صد برکت تازه دلبر و آ	بهار یافت بهاری زیبا در گلزار
نحال چون قد دلبر چنان شود در قص	بسان فاخته چون بیدلان بنالذرار	ارم ز روی تناسخ بیوستان آید
خران خزان چو در آید سیاه باو بهار	و از هر چند بیت این قصیده پیتی استخراج میشود بدین لفظ در بجز مختلفه	ذکر سلطان محمد خوارزمشاه
کل صد برکت دلبر و چون در بستان آ	بهار تازه در گلزار چون پهل خزان آ	

اما سلطان محمد خوارزمشاه پادشاهی قاهر و صاحب دولت بود و کوب قبایل و ارتقا یافت و ملوک اطراف
 انقیاد امرا و امرای مطاعت بستمند و جز صلح با او مصلحت ندیدند و خراسان و ماوراءالنهر و کاشغر و اکثر عراق
 مسخر ساخت و مملکت غر و هرات را از تصرف ملوک غوی پیرون آورد و شوکت او بمرتب رسید که هفتاد و خوار و نقاره
 و کوس طلا و نقره بر درگاه او نوبت زدند و می و هر دهقانی را در و در دولت او طور معاش و تجمل مثل پادشاهی
 بود که بوصف در نیاید و دختر بخان سمرقند داد و از خان کاشغر دختر خواست و چنانچه این دو سویت عظمی در کمد لیا
 هرات طوسی فرمود که چشم روزگار ندید و بود در اثناء حال القحط سر سود که هیچ پیری باشد که ملازمت سلطانان
 ماضیه نموده باشد تا از او استفسار رود که مثل این عظمت و تجمل از سلطانانی وجود یافته باشند بدین صفت
 مقرب الدین بن فلک الدین است که از بزرگان زادگان دولت سنجر بود است و را بجنور خود طلب داشت
 و استفسار کرد گفت خوش غلظت و مزیدی برین بمصورت چون زیادت الحاح نمود گفت ای سلطان نوبتی
 سلطان سنجر در همین جایگاه جیشی ساخت که هر چه تو بنوی بکار برده او در گمنگی دران چش بکار برده بود سلطان
 تیره شد گفت آیا در آن روز مرتبه توجه باشد گفت ایخداوند در پنهان روز و مشور بهتاد کس نوشتند

دید که جسد نزار چاکر و سپاهی و تاج پادشاهان و غلامان با کمر مرصع و حاجیان و ندیان بر پای ایستاده و شیخ پادشاهان به تخت
نشسته چون چشم آفتاب بران غلظت و شوکت افتاد بسوت شد و از روی تواضع میخواست که قدم شیخ را بوسه دهد
از عالم غیب بشهادت دید که پیر مردی حقیر بر دروغاری نشسته و دوات و قلمی و مصحفی و مصلاتی و عصائی و کما غدی چند
پیش شیخ نهاده است تواضع دست شیخ را بوسید و اعتقاد و نسبت شیخ درجه عالی یافت و شیخ نیز کوشش
خاطری بدو حواله کرد و گاه گاهی بدین آفتاب آمدی صحبت داشتی و شیخ بیان این حال درین بیت می گوید

بجفتم تو بمش همچون زمین پای | بدیدم آسمان برخواستن پای |
و شیخ از مریدان حق فرخ بجایست

قدس سره و دیوان شیخ نظامی و رای حمزه بیت هزار بیت است غزلیات مطبوع و موشحات مصنوع چون قصه
حسن و شیرین را با تاس غزل ارسلان نظم کرد چهار دیه محمود مزروع صله آن کتاب شیخ بخشید و شیخ شکر این انعام

انظر بر حمد و بر احسان من کرد	دید حمد و نیان را خاص من کرد	و این فارسی از اشعار شیخ است
جهان تیر بهت و ره کل جنیت را غنائش	زمانی رخت ستی را بخند نگاه جانش	کامان طبعیت را ز باغ انس بیرون
همایان سعادت را بدم امتحان گش	چو خاص الخاص جان کشتی ز خلوت تاسی	نه از آن شربت معنی بیکدم رایگان
کرا جان منی مکن گز تو در بزم سبک جهان	چو ساقی کرم رو باش و سبک دل گز آن	چو مست حکمت کشتی ملک است اخیمه بر هم زن
ستون عرش و جلیان طناب آسمان در	طریقش بی قدم پیر و جمالش بی بصری	حدش بی زبان بشنو شورش بی زبان در

نظمی این چه کسر است که ز خاطر برون کرد | کسی رمرت نمیداند ز زبان گش |
و شیخ قبل از حمزه دستمان

و رامین را بنام سلطان محمود بن محمد بن ملک شاه بنظم آورده و بعضی گویند از نظامی و رضی سمرقندی نظم کرده در عهد
سلطان ملک شاه و شک نیست که بنام سلطان محمود نظم کرده اند و این عهد شیخ نظامی قریب است اما سلطان محمود
پادشاهی سعادتمند و صاحب هنر بوده در روزگار سلطان سخرشت سال بنیاد و لشکر کشید و پادشاهی عراق و
آذربایجان کرد و یکبار بمصر عسکریان زد سلطان سخر بدفع او لشکر کشید و سلطان محمود در صحرائی رمی با سلطان صاف
کرد و شکست خورد و روز دیگر بآباد و سواد بسرا پرده سخری درآمد و عم را سلام کرد و سلطان را شفقت عمومیته در کار آمد
فرمود که پهلوی خیمه خود خیمه جهته او مهیا گرد و نروخ و فواکیش محمود فرستاد و او را خود تناول میکرد و بعد از آن بر او
میداد روز دیگر محمود در سلطنت عراق نامزد کرد و بتاج مرصع و جامهای طیله و زمرشرف ساخت و اکابر و دربار
عراق را نیز دلجوئی و رعایت نمود و تشریف داد و روز سوم سلطان بطرف خراسان و محمود بجانب اصفهان روانه شد
و کان ذلک فی عشرين جمادی الاولی سنه ۵۱۳ و سلطان صیغه خاتون دختر خود را بنکاح سلطان محمود در آورد و در آن
فرست آن ملکه بچهار حق پیوست عوض او دختر دیگر ماه ملک خاتون نام با حمد مرصع و تاج دیگر سال بجهت سلطان
محمود فرستاد و فانی شیخ نظامی در عهد سلطان طغرل بن ارسلان در شهر سنه سبعین و حمزه می بود و مرقد شیخ
در کجاست در روزگار شیخ حمزه راجع نگرده بودند و هر یک از استمان جدا جدا بودند و بعد از وفات شیخ این پنج کتاب را
در یک جلد جمع کردند و مختلا آن کتاب را حمزه نام نهادند ذکر سید ذوالفقار شیروانی ره

ستقامت نمود و ده شعبان سنه سبع و ستامه کجی روی بجز میت نهادند و مسلمانان فریادی کردند که ما را بیدار کز قفا سازد جواب می گفت که حصار را بازید مسلمانان از دماغی در شتر و قصبه و سواضعی حصار میگردند و اکثر حصون مختصر تا بین روزگار باقی مانده و اکنون خراب است و سلطان از نیشا بور قصد ری کرد و اینجا نیز استقامت نکرد و جمعی گفتند ما زندان را با ای محکمت از یکطرف دریا و طرف دیگر بیشه و جبال و طرفی دیگر توفیک خوار نیست که تختگاه اصلیت سلطان از ری بر تبار اند و از اینجا بجزیره آبسکون قرار گرفت و از غایت التباب و آتش درون اندوه بر سلطان علت جرب عارض شد و حاجه علاء الدین عطا ملک که صاحب تاریخ جهان کشای است میگوید که پدرم نزد سلطان مقرب بود چنین تقریر نمود به روزی سلطان در آشنای سفر بر پرشته با سایش با معبودی چند فرو داد و من همراه یکصد شتم مرا طلب کرد و شتم سلطان دست بحاسن فرو داد و تمام سفید شده بود و آهی کشید و گفت ای جوینی می بینی که روزگار غذا از بشغول شد و بخت شتمکار شتم ز سر گرفت جوانی به پیری بدل شد صحت معدوم و مرض ملزم گشت این در دریاچه دو و این غم را چه تدبیر و این محنت را چه چاره و این ایات بدیهه انشا کرد و از من دوات و قلم خواست و زار زار میگریست و این ایات شکیو

بروز بخت اگر برج قلعه فلکست	چو شاه معرکه چرخ مسکن و ماوست	یقین بدان که بوقت نزول ستر قضا
حصار محکم تو همچو دامن صحراست	روز و دولت اگر مسکن تو با موت	ترا کشادگی خلق دامن خضر است
تو کار نیک و بد خویش کن بجای تقویض	بروز بخت دولت که کار کار خداست	و بعد از اندک مایه فرصتی سلطان را

بیماری صعب روی نمود و از بهوای عفن باز نذران و اندوه نامرادی در جزیره آبسکون رخت بقا از دروازه افتاد بیرون برد و جان بجان بچشم و کان ذلالت فی بیت و دوم ذی حجه اکرام سنه سبع و ستامه و اکابر عصر که در روزگار سلطان محمد ظهور یافته اند از مشایخ ذیقیمت سلطان المحققین نجم الملة و الدین احمد کخوی بوده است و اتباع و اصحاب او و از علماء و ائمه امام فخر الملة و الدین محمد بن عمر الرازی و از شعرا بزرگ محمد بن عبد الرزاق اصفهانی و پسر او جمال الدین سید ذوالفقار شیروانی و وفات امام فخر الدین در راه بود و دفن مبارک او در خیابان

نست و غریزی در تاریخ امام گوید	امام عالم عادل محمد الرازی	که کس ندید و نه بیند و را نظیر و عالم
بسال شصدهش در گذشته شد بجز	نازد و کیر شین عشره شوال	ذکر ملک الکلام شاهفور

بن محمد نیشابوری خوش طبع و وفی ضل بوده و شاکر و ظمیر الدین نیشابری است و در روزگار سلطان محمد نکش منصب انشا بدو متعلق بوده رساله شاهفوری بدو منسوبست در علم استیفا و چند رساله در القاب انشا تصنیف کرده است و نور الدین نیشی که وزیر سلطان جلال الدین بوده بسیار اهل بوده اما علی الدوام بشری حرم مشغول بوده شاهفور در روزی چهار نوبت سلام او رفت گفتند خواجه بشری حرم مشغولست شاهفور این

رباعیت گفت و مجلس خواجه فرستاد	ففضل تو و این یاده پرستی با هم	مانند بلند است و پستی با هم
خال تو به چشم ما هر و یان ماند	نجانجاست مدام نور و پستی با هم	و این غنزل نهم از اوست
روزگار آشفته تر یا زلف او یا کارن	دره کمتر یا دها نیت یا دل عجزا رن	شب سیه تر یا دلت یا حال این خال تو

که سلطان ایشان را اقطاع ارزانی داشته بود پدر مراد بعد از سی کس نوبت را نوزدن رسید و پدر بزرگ ترا که سق
 خوارزم بود بعد از چهل و پنج کس سلطان اشارت کرد که این مرد را بخانه خود روانه کنی که پیش ازین مصلحت بودن او اینست
 صاحب تاریخ جهانگشای گوید که چون سلطان محمد بر اکثر بلاد ایران استیلا یافت غرور و نخوت کرد و بانا صلیفه
 عباسی که ورت ظاهر ساخت و وحشت در میان بداجار رسید که سلطان از علما و ائمه روزگار قوی حاصل کرد که بنی
 عباس در امر خلافت بغیر استحقاق و خلافت حق اولاد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است
 و خانه زاده علاء الملک را از سادات زید بخلافت نامزد فرمود و غریمت بغداد کرد و تا غلیفه را مغرول کند
 و سید را منصوب سازد و نا صلیفه میخ شیخ ایشوخ العارف شهاب الدین عمر شهروردی را بر سالت پیش
 سلطان فرستاد که صلح کند و شیخ در حد و نهما و نذبحا که سلطان رسید و عظمت تمام مشاهد کرد و او را بنجرگاه سلطان
 بردند و درآمد و سلام کرد سلطان شیخ را در خلعت نشستن نذا و همچنان بر پای خطبه در منقبت آل عباس خواند و گفت این
 خاندانست مبارک آزار این مردم همیون نیست سلطان از سر خشم جواب داد که هر چند این خاندان را شما مبارک
 ساخته اید اما مبارک از خاندان رسول نیست و حکم و تقویت شما این خاندان مبارک شده همانا این فعال که ازین مردم می شنوم
 بشامت نزدیکتر است اگر عمو مان در خاندان رسول را بر شما مبارکتر سازم ای شیخ اگر ترا ذوق محبت حق می بود بمصالحه ناصر
 من مشغول نمیشدی بلا باز کرد و خلیفه را بگو تا فکر نزول من کنی که رسیدم شیخ بخیب از بارگاه بیرون آمد و گفت ای این مرد راست
 بدان که قمار کنی و زوال دولت سلطان محمد گویند ازین دعا بود لاجرم چنین است **تا دل مرد خندانانید بدرد**

هیچ قومی را خندان سوا نکرد **سلطان چون غریمت بغداد کرد و بدینور رسید بر فوج عقیقه دینو بیجا**
 و سرام سخت واقع شد که اکثر چهار پایان معکرف شدند سلطان باز کرد و واقاب اقبال او آهنگت زوال کرد و چون
 اندک روزی گذشت چنگیز خان بر خنجر و ج کرد در شهر سمنه ست عشر و نمایه لشکر مقول بجزر گستان و اترار رسید
 سلطان چند نوبت با ایشان مضاف داد و بهر نیت یافت و بعد از آن سلطان هر چند در و بر و شدی با وجود صد هزار
 سوار مسلح بی جنک از آن قوم رو کرد و ان شدی نوبتی سلطان جلال الدین که سپهتر سلطان بود از پدر سوال کرد که جانانان
 را مردی کیست شما معلوم است بیت سال با استقلال و کامرانی حکومت ایران زمین کردی اکنون ازین مستی
 بی دین میگریزی و مسلمانان را بدست کفار غنا ذیل کر قمار میسازی سلطان در جواب گفت ای پسر من منم تو نمی شنوی
 جلال الدین گفت چه نوع سخن است سلطان گفت هر گاه که صف قتال است میکنم می شنوم که جمعی حال انداز غیب
 میکنند ایها الکفر اقبلو الفجره لاجرم دعب و وحشت مستولی میکرد ای فرزند اگر ترا معذور داری میاید و از اصحاب دین
 منقولست که در پیش سپاه چنگیز خان رجال الله و خضر غیر علیه السلام را دیده اند که راه ناشی ان لشکر میکرده اند عقل عقلا
 ازین حال بهوت و حکمت حکما ازین حکم فراتر است لفعیل الله ما شاء و یکلم ما یرید و شیخ ابو الجناح نجم الملته و الدین الکبری
 قدس سره در آن فرصت این باعی گفت

مستی سکت را بهانه تو ساخته	ای رازق مورد و مار و زاغ و طبل	لشتمند هلاک کند کان تو بکل
ازینت چه میکنی ز تا تا رو غفل	سلطان را بالشکر مغول بهیج و جبهی	

در قیام بجنو سلطان بکشاد سلطان از ری میر سید از روم ورق ظاهر میشد حسن دریافت که خواجه نظام الملک کیدی کرده
 شوش شد دست و پای او می لرزید و بتجیل دفتر افرایم میر و سلطان بیکت بروزد خواجه عرض رسانید که اینجا و نذنبه
 در اول حال انتم که این مرد دیوانه است اما چون پادشاه با وجود کرم و دودم نیارستم زد چگونه قانون ملک بدین وسعت را
 بچل روز بکل توان کرد و اهل مجلس بای خواجه شدند و مگویشش کردند سلطان فرمود که حسن را بسیلی از حرگاه میزون کردند و او
 متواری شد و در اصفهان از خانه بجانیه میکسخت او را دوستی بود رئیس ابو افضل نام بجانیه او پناه برد و رئیس مراعات
 او کردی و رئیس را بجهت نذقه و اتحاد فریب داد شبی رئیس گفت که اگر مرا یاری باشد من ملک این ترکمان را و وزیر
 این روستائی را بر هم زخم رئیس تعقل کرد که ملکی از کا شغریا مصر این مرد بایک یا چگونه بر هم زند بهمانا این مرد را علت مانجولیا
 طاری شده آن روز و عن بادام و اقیتمون آورد و در طعام زعفران داد و وی که مناسب دفع سودا اضافه کردن
 بفرست دریافت و از خانه رئیس بکسخت و قصد قلعه الموت کرد که در قستان بایم است و عبادت مشغول گشت
 و کوتوال قلعه را بفریفت و مرید خود ساخت و همواره بیرون قلعه در مغاره ساکن بودی و بزرگ مشغول بطاعت
 استغاث داشتی حاکم قلعه از حسن التماس کرد که بدرون قلعه تشریف فرمای حسن گفت من در ملک کسی طاعت نکنم بربا
 پوست کاوی بمن بفروش تا در ملک خود عبادت مشغول شوم کوتوال بقدر پوست کاوی زمین بد و بفرخت چون
 بقلعه درآمد تمام اهل قلعه را بفریفت و مرید خود ساخت و پوست کاو را دوال کرد و از یکطرف دروازه قلعه
 بگردانید و صباح کس با میر قلعه فرستاد که قلعه ملک نیست بمن فروخته در ملک من بباش بیرون رو و چون
 اهل قلعه تمام مریدین بودند حاکم مضطرب شده از قلعه بیرون آمد و حسن بدین حیل قلعه را منسخر ساخت بهای قلعه را بر رئیس
 ابو افضل نوشت و گفت من بنویزیاری ندارم اگر یاری میسر شود کار با پیش خواهم برد و آن ملعون انجیان با طرف
 فرستاد تا خلق را همراهی ساختند و مذهب زندقه و اتحاد ظاهر کرد و بیشتر اهل ایران و توران به بلای آن فحاذیل
 گرفتار شدند اگر از ذکر حالات ایشان زیاده ازیر گفته شود بتطویل می انجامد و در روز کار بلا کو خان بالکل قلاع ملاحظه

فتح شد و سلطنت ایشان سپری گشت و خواجه نصیر دین باب میفرمایم | سال عرب شصت و شصت و شصت چهار بود

روز دوشنبه اول ذی القعدة با داد | | خورشید پادشاه ساعی لیا ن بخت | برخاست پیش تخت بلا کو بایستاد

ذکر جمال الدین محمد عبد الرزاق اصفهانی از حدیث و اکابر علماء اصفهان است شاعری خوشگوی
 بوده و جمال الدین سمیع سیراوست سلطان الغ بیات کورکان سخن جمال الدین محمد را بر سخن جمال الدین ترجیح می دهند
 و بارها گفتی عجب دارم که سخن بد پر کینه تر است و شاعرانه تر چگونه سخن پیر شهرت یافت اما این سخن به کاره است
 چه سخن کمال نازک افتاده و سهل متع است اما بر سخن پادشاهان ایراد حد عوام نیست و خواجه جمال الدین محمد
 عبد الرزاق در روز کار دولت سلطان جلال الدین خوارزمشاه ظهور یافت و مداح خاندان صاعده

و این ترجیح حضرت سالت است	ای از بر سدره شاه ره است	وی قبه عرش بارگاه است
ای طاق بنم رواق بالابه	بشکسته ز کوشه کلاه است	هم عقیل و ویده در رکاب است

شده خوشتر یا لبست یا لفظ کو بهر من
وصل تو دلجوی تر یا شعرهای لغز من
آسمان گردنده تر یا خوی تو یا کار من
صبر من کم یا وفای سیکو یا شرم تو
غمزه تو تیز تر یا تیغ یا بازار من

نظم پروین خوبرو یاد دزدان تو
بجز تو دلسوز تر یا ناله های زار من
و عده تو کور تر یا پشت من یا برویت
خوبی تو بیشتر یا اندوه و تیار من

قامت تو راست تر یا سرو یا گفتار من
مهر و سه خشنده تر یا رای من یا روی تو
قول تو بی اصل تر یا باد یا پندار من
چشم تو خونریز تر یا چرخ یا شمشیر شاه

و تنب شاهفور بچشم عمر خیام میرسد و وفات شاهفور در تبریز بوده در
شهر سنه ستایه و قبر او در سرخاب تبریز است در جنب خاقانی و ظمیر فارابی علیه الرحمه اما عمر خیام نیشابور است
بسیار فاضل بوده و در علوم نجوم سوره مذکور بوده و در سلاطین او را بسیار عزیز داشتندی چنانچه سلطان سنجر او را
بر تخت بهلولی خود نشاندی و خواجه ضمیر الدین طوسی این صورت بعرض بلا کو خان رسانید که فضل من صدر برابر
فضل عمر خیام است اما تعظیم علماء درین روز کار نمانده صاحب تاریخ استظهار می گوید که خواجه نظام الملک
طوسی و عمر خیام حسن صباح در نیشابور تحصیل میکردند و مشرب بهار و بهس بودندی و با یکدیگر عقد اخوت بسته بودند خواجه نظام الملک
کوکب اقبال ابد قیام یافت و مستحق وزیر ممالک شد حسن صباح و عمر خیام قصد ملازمت خواجه نمودند و آنست که هفتاد
کردند چون ملاقات یافتند خواجه مقدم ایشان را با انواع اکرام تلقی فرمود و بعد از چند گاه گفت داعیه نیشابور چیست عمر خیام
گفت داعیه من آنست که ابدار و معاشش من در نیشابور همیاسازی تا بفراغت معاشش بگذرانم چنان کرد و بعد از
آن حسن گفت تو چه سیکوئی گفت التفات من مشغل دنیا است خواجه عمل بهمان و دیو بر بد و نامزد کرد حسن را داعیه بود که خواجه
در وزارت او را شرکت سازد ازین عمل عار کرد و بر خواجه دل گران شد و معادات او برخو است و همواره بنده سلطان
ملکشا مختلط کردی و بیز و شطرنج مشغول شدی تا مقربان و ندیمان سلطان را بغیر لغت و بعرض سلطان رسانید که
بیت سال است سلطان با دشاهی میکند لابد است که سلطان بر محل جمع و خرج ممالک خود و اموال خود صاحب
وقوف شود سلطان خواجه نظام الملک را طلب کرد و گفت محل جمع چیست ممالک بجزند که به محل توانی کرد خواجه
گفت از دولت پادشاه امروز از حد ممالک کا شفر است تا ممالک روم و انطاکیه اگر جبهه و کوشش نمایم بکیال
این عزم متمشی کرد و شب دیگر حسن سلطان گفت اگر سلطان این مشغل بین تقویض کند و دست مرا قوی گرداند من بچهل
روز محل را بمحل کرده بعرض رسانم سلطان چندیار دفتر خانه بدست حسن داد و امر فرمود تا محاسبان و مستوفیان محکوم
او باشند و این مشغل را بچهل روز تمام سازند و حسن بکار دفتر مشغول شد و از چهل روز قلیلی ماند که حسن کار را تمام کرد و
خواجه نظام الملک دانست که این کار بدست حسن تمام خواهد شد حیل نمود و در کار خود را گفت تا بعلام حسن
دوستی کند و زرو مال بسیار بدو دهد و غلام خود را گفت روز چهل که حسن دفتر را بمحل سازد من و او بجزگاه سلطان
درائیم تو غلام حسن را بگو که میخواهم که دفتر خواجه تراب بهیم که چون نوشته اند این دفتر است یا دفتر خواجه من چون دفتر بدست
تو در آید دفتر را از هم بپاشش و پریشان ساز بدین طریق مقرر شد و خواجه روز چهل دفتر حسن را پریشان ساخت و خواجه
نظام الملک و حسن هر دو مجلس سلطان رفتند سلطان حسن را گفت که دفتر را بمحل کرده گفت بلی گفت بیچاره حسن

و تمام قدر فرستی که از لشکر مغول پیش منزم شد و بطرف کابل روان شد و چنگیز خان ایلغار در عقب او روان
ساخت و سلطان جلال الدین را قوت مقاومت نبود و در نواحی پنجه که از اعمال کابل است لشکر مغول را شکست خا نزا
ضرورت شد از عقب جلال الدین رفتن بنفس خود از مایمغ و حدود قرشی چون را عبور کرده براه ما بیان پنجه
رفت و در کنار آب سهند رود لشکر هم رسیدند و جلال الدین را قوت مقاومت نبود و لشکر او پشیمان شد
و خان در کنار آب فرود آمد و جلال الدین اسب را در آب راند و از آب عبور کرد و تمام لشکر خان مشا بر روی
جلال الدین در انطرف آب از سب فرود آمد و نیزه بر زمین زد و پشت دستار و لباس و اسلحه را بر نیزه کند
تا خشک شود خان برب آب آمده بر مردانگی او حسرتین کرد و خان لغره زد که ای پادشاهرا و همیشه نوم
که قد و بالایی رعنا دایم بر خیز تا بالای ترا تماشا کنم جلال الدین بر پای خواست باز خان لغره زد که بشین در صفت
تو هر چه شنیده بودم صد چند سنت سلطان جلال الدین نشست خان آواز داد که مرا مطلوب این بود که
تو محکوم من باشی اکنون بسلامت برو خان از کنار آب مر حبت کرد و از اسیران لشکر جلال الدین قرب بقتاد
مرد بفرع که بود خود را بسلطان ساسند و کاوان او خان که از طرف سواد اکبر بولتان میرفتند در نواحی لاسا
غارت کردند و قوت و سلاح یافتند و از مردم او خان چهار صد مرد بسلطان ملحق شدند و در آن صین هزاره لاجین
که امیر خسرو دهلوی از ستم از بکر بلخ از لشکر مغول رسیدند و متصدد دیگر بسلطان جسیع شدند و قلعه کرخانزا
فتح کردند و پادشاه طغان بسلطان صلح کرد و علما را الدین کیقباد که پادشاه هزاره صلی سهند بود و دختر بسلطان و
و سلطان را در دیار هند سه سال و هفت ماه سلطنت با استقلال دست داد چون خبر مر حبت چنگیز خان بطرف دست
قبچاق شنود از دیار هند براه کنج و مکران بکرمان و براق حاجب که از امراء پیش بود حاکم کرمان بود سلطان را
بذل مال داد اما از قلعه بیرون نیامد سلطان از اینجا بفارس آمد و اما بک سعد بن نکلی او را پذیره شد و مال
داد و با صفهان آمد و عراق و آذربایجان را سخر ساخت و مردم دیار خراسان و عراق از آمدن سلطان شاد بجا
کردند و ششکان مغول را می و بختند می جوختند و سلطان بعدل و داد چند سال بایران بدین حکومت کرد
و غیاث الدین برادر او یکی از خاصان او را در مجلس شراب بکشت و از و هم بکشت و چند نوبت با سلطان
جلال الدین عصیان ظاهر کرد و در آخر بدست براق حاجب که سلاطین کرمان از نسل او بودند کشته و پادشاهی بفر
بید تصرف جلال الدین افتاد و اما وقتی که دسیما می بهادر باسی هزار مغول بایران آمد سلطان با زار صفهان بکشت
و با زبایجان رفت و اینجا نیز استقامت نکرد و بید لیس افتاد و دختر ملک شرف را بکاح خود در آورد و لشکر
مغول باز هتدا و کرد و ملک شرف با همی گفت که لشکر مغول میرسد سلطان بکشت التفات نمیکرد که این سخن از برای آن
سیکوی که من از ملک او بیرون بروم تا بشی لشکر مغول بدشهر رسیدند سلطان با دختر ملک هتده بود سلطان را بید
کردند که لشکر میرسد سلطان دختر ملک را گفت پرت حقیقت را می گفت و ما عرض می بید استیم اکنون چه سیکوی
درین حال ما بمن موافقت می توانی کرد و دختر گفت سلطان از چندان مجال نشد تا آب گرم کند مطهره آب خشک

هم عرش خندیده در پنا هست
مه طاسک کردن سمست
سقل ارچه بزرگ طفل را هست
خور دست قدر زردی تقطیم نه
نام تور دلیف نام خود کرده

ای چرخ شیشه پوشی به
شب طره کیوی سیاهست
جبریل مقیم آستانست
سو کند بروی سپهر ماهست

در کردن سپهر خا تقابست
چرخ ارچه رفیع خاک پایست
افلاک حسریم بارگاهست
ایزد که ریشق جان خود کرد

و این ترجیع ابغایت خوب گفته و خواجه سلمان جواب این ترجیع را بسیار
خوب گفته و این قصیده هم او درست در حقیقت احوال روز قیامت

سرای پرده سیاه نکست آینه کون
مخدرات سماوی تنق بر اندازند
نه حله بند و صبح از نیچ مقلاطون
فلک بس بر واد و از غفل کون فساد
که کس نماند از ضربت زوال مضمون
به احتساب بیابان قهر یابد کون
چنانکه خور کند موج هفت چرخ نکون
چهار مادر کون از قضا عقیم شوند
ز زیر خاک برافتد ذخیره قیام
بدست امر شود طی صحایف ملکوت
سبک گریزد از رخسار عدم بر و
نه خاک ستیره بماند نه آسمان نیر
برقص و ضرب بر ایقان کوهها با سون
چو خطبه ملک الموت در جهان خواند
که چند خواب گران کر نخورده افیون
همی گراید هر جزو سوی مرکز خویش
جنون بسوی جنون و عیون بسوی بیون
چو در دمنده بنا قوس لشکر ارواح
سوا و قالب باری دگر شود مسکون
یکی بکیم ازل مالک نعیم ابد نه
اگر حکیم ارسطاس است و افلاطون

چو قلعه کرد و دینخ طناب هر دو رکت
بجای ماند این جفت قلعه مدیون
عدم بگیرد ناکه عنان دهر شمس
فر بریزد واد و ارعاد کال العرجون
بقذف مهر بر آید ز معدو مغرب
ز بهم بدزد این گفتشهای نامور و
نه صبح بند بر سر رخامهای قصب
بصلیب بهفت پدرا تا سلاک کرد و چون
ز بهفت بحر جهان منقطع شود تم گاه
سپای قهر شود پست قبه گردان
منوده مرکز غیر استوی عدم حرکت
نه روح قدس بماند نه بجدی طعون
همه زوال پذیرد غیبه ذات خدای
نظام ملک ازل تا ابد شود مقرون
برون چند ز کتم عدم عظام رسیم
که هیچ جزو نکرد و جزو خویش و
به اقصای مقادیر ملتیم کرد و نه
چو خیل نخل شود منتشر سوی بامون
پس انگی ز صواب عتاب حکم کنند
یکی به سبق قضا مالک عذاب النون

چو در نور و در آتش امر کین فیکون
چهار طاق غنا ضر شود شکسته ستون
نه کله بند و شام از حریر غالیه نکست
قنا در ارد در زیر ران جبال خزون
مکونات همه داغ نیستی کیسرند
چنانکه کوئی این ماهیت و ان فوالنون
عدم بر اند سیلاب بر جهان وجود
نه شام گیرد بر کتف حله النون
ز روی چرخ بریزد قراضهای منیر
همه کنند تیمم ز چشمه جیون
چهار ماشطه قابله سه طفل حدوث
چو یافت قبه خضر از فورد و سکون
به نفخ صور شود مطرب قما موسوم
قدیم و قادر و جی و مدبر و چون
نذار سد سوی اجزاء مرکب فرسوده
که مانده بود بمطوره عدم مسجون
عظام سوی عظام و عروق سوی عروق
نه هیچ جزو بنقصان بلکه خود میون
بقصر حیرم در اند باز بود ج روح
حجب کرده خود هر یکی شود مرهون
هر آنکه اونه و را مستحق بود جاهل

ذکر سلطان جلال الدین خوارزمشاه شجاع بوده و نیکو صورت

در سوخته و حکمت کویدانست
 عقباری و هوس نوبت خود دانست
 که بمریادی چون زلف پریشان کرد
 چون خط خوب که هر روز ریه روی تراست
 تا دلت منتظر رحمت رحمان کرد
 عقل را بنده شیطان کنی آنرا نه رواست
 تا به بینی که چشمعت همه تن جان کرد
 چون سلیمان همه بر پشت صبا بندگی
 تا رفیق دل تو موسی عمران کرد
 کام دل می طلبی بنده ناکامی باش
 استیاضیت که بر خون عزیزان کرد
 کار دنیا که تو دشوار گرفتی بر خود نه
 که ترا عمر کم و سیم فراوان کرد
 پاره سیم شود حلقه فرج به ستر
 کار از انسان که دولت خوب است با آن
 صبح پیری ز همه سوی برت تیغ بزد
 زین عجیب دهن فکر تو خندان کرد
 فضل دین نزد کسی باشد کوار سرصد
 جز کسی که رسد تحقیق مسلمان کرد

وقت هست دلم را که بسامان کرد
 وقت نیست که دل با سرایان کرد
 هر سیه دل که شد از جام بهیست غم
 بهر سیر اسن زلف و لب ایشان کرد
 مهبط نور آلی نشود خانه دیو
 که ملک سیم کش مطبخ شیطان کرد
 بت شکن همچو بر آسیم شوار می خوی
 که ترا دیو هوامی تو بغیران کرد
 مال دنیا که بر تو کج ز دست چو عصا
 تا همان در در تارامایه دران کرد
 عرص نیست این که همه چیز ترا پایست
 که تو برخویشتن آسان کنی آسان کرد
 آدمی از ره صورت متساوی صفتند
 پاره دیگر از ان مهر سلیمان کرد
 بچه امین ازین عالم ناپا بر جای
 انجم اشک تو وقتست که یزان کرد
 در قیامت نرسد شعر بغیر یا کسی
 تابع امر خداوند چیسایان کرد
 جاودان رکنیم حب علی و اولاد

کار در یابد و از کرده پشیمان کرد
 دل که بر کرد رخ خوب تو کرد دنیا چا
 فتنه انگیز ترا از غمزه خوبان کرد
 ای تن از حجره دل رخت خرد بیرون
 بنکه لولو کی منزل سلط ن کرد
 خویشتن راهمه در عشق که از از سر تو
 که ترا آتش غمزد کلاستان کرد
 اهل فناء اهل رها کن چو در قدس دی
 اگر از دست بیندازی ثعبان کرد
 دل برین کینسد کرد و منکرین دلا
 از کم کن تو که نرخ همه از ان کرد
 از پی مشغل دنیا سر هر سه خواهی
 متفاوت همه از طاعت عصبان کرد
 خود گرفتیم که پس از سعی نکا پوی دراز
 که بیک دم زدش کار در کرسان کرد
 که تو در کار که صنم بنظاره شوی
 که سر سر سخت حکمت یونان کرد
 جان ازین منزل غولان بسلاست خبر
 بر سر نامه گفتارم عنوان کرد

و یوان کمال الدین اسماعیل نزد فضل الله بنی دارد و کمال او از وصف مستغنی است و شهرت سخن او در آفاق منتشره گویند
 که او را دنیاوی و استعداد کلی فراهم آمده بود و همواره فروماندگان را از اموال خود بطریق معامله دستگیری کردی
 و بعضی مردم صفهان بدو بد معا ملکی کردند و منکر شدند و او از ان مردم رنجید و درین باب در دست مردم صفهان بگوید

ای چنداوند هفت تیاره	پادشاهی فرست خون خواره	تا در و کوه را چو دشت کند
جوی خون آورد ز جو باره	عدم مردمان بغیراید	هر یکی کیند به صد پاره

و عنقریب لشکر او کتانی قان در رسید و قتل عام در صفهان واقع شد و کمال الدین اسماعیل نیز در ان غوغا شهید شد
 و سبب کشتن او آنست که چون لشکر مغول رسید کمال در خرقة صوفیه فقر آمده در بیرون شهر از او بیهشتیار کرد و از مردم
 او را زنجار بند و احترام نمیدادند و اهل شهر و محلات رخت و اموال را بر او پنهان کردند و انجمله در چاهای

بر سر حرکت و دختر اسوار ساخت و هر دو در نیم شب بگریختند و بعضی گویند سلطان تنها فرار کرد و القسه سلطان عروس
 مملکت را غنای طلاق بر گوشه چادر بست و گفته اند در اسب و لباس و طمع کردند و بگشتند و بعضی گفته اند از سلطنت
 و شغل دنیا و سر و شد و در جاسوس فرود آمد و ستواری شد و در روم و شام زندگانی می کرد و کسی او را نمی شناخت
 باری تا مدت ده سال آوازه او هر چند گاه میرسد که سلطان از جای پیداشد مردمان طبل بشارت میزدند و بر لشکر مغول
 خروج میکردند و آن اصل داشت بسیار بندگان خدا ازین جهت بدست لشکر مغول شهید شدند و آوازه سلطان چون
 عتقا و وجود او چون کیمیا آتاین حکایت از شیخ عارف شیخ علاء الدوله سمنانی قدس سره بعزیز نقلست که فرموده ام
 یکروز در بغداد در خدمت شیخ خود نورالدین عبدالرحمن اینی نشسته بودیم ایشان از مجلس خواستند و میروند رفتند
 و میدان و اصحاب را باز کرد و آن شب شبانه روز بجا نفاذ میآمدند مردمان مضطرب شدند که شیخ چه افتاده باشد
 بتقص مشغول شدند تا حدی که ویرانها و حیاض بغداد را جستجو کردند تا گاه نماز شام بجا نفاذ آمد و اصحاب شادمان
 شدند من از حقیقت غیبت شیخ سوال کردم فرمودند که سلطان جلال الدین خود را از سلطنت معزول کرده و در
 درویشان درآمد و دو سالها بعبادت مشغول بوده و بدرجه رجال الله رسیده بود و بخواهر رحمت یزدی پیوسته بود
 مرا از عالم غیب خبری که دزد و فرقه تکفین و تجیر او درین سه روز مشغول بودیم شیخ علاء الدوله گوید من و اصحاب تعجب کردیم
 و این آیه خواندیم لمن الملك الیوم بعد الواحد القهار هر کس که عروس ملک فانی را مطلقه نموده سازد حق سبحانه
 مقام ابرار و اقطاب بدو ازائی

چلیست دنیا و خلق استنظار	خاکدانی بر از سکت و مردار
بهر یک توده خاک این همه باد	سلطان جلال الدین تا مردار دنیا تا

بر و از خواران مغول باز نگذاشت از غوغای سکان مغول خلاص شد اما پیش از موت اضطراری بموت چندیاری رسید
 راحتی از خورد و خواب ندید و از عهدی که او سلطنت را گذاشت تا بتاریخ آنکه از دنیا رحلت کرد و قریب پنجاه سال
 باشد که از شکنجه صورت کین اندوزی براحت نعیم پنه و وزی فنتاز

که ادریس از چنین دینی گشت پیش از آنکه

خلف صدق و سلف کرام او بوده و جمال الدین محمد راز و پسر بوده و معین الدین عبدالکریم و کمال الدین سمیع الدین
 و انتمند بوده و کمال الدین سمیع نیز دانشمند و فاضل بوده و خاندان ایشان در صفهان محترم بوده و اکابر صاعده
 بزمیت کمال الدین سمیع مشغول شدند و او را در برج خاندان ایشان هتیمه غراست چنانکه می گوید و مطلع این است

رکن دین ساعد صبر که در نوبت	جای تشویش خم موی بتان نجاست
و درین هتیمه در میرتی موی لازم	

مندر جست و مقلع الجواب چه معانی بسیار و نازکیها در درج کرده خواجه سلمان و بعضی فضلا جواب این هتیمه گفته اند
 اما از شعر کمال الدین سمیع را خلاق المعانی می گویند چه در سخن او معانی دقیقه مضمهرست که بعد از چند نوبت که مطلع
 کرده ظاهر میشود و ازین دو بیت شمه طبع سلیم معلوم کنید

بجاک پات که آب حیات از و بچکد	سزد که خواری و حرمان کشد معانی
اگر مسوده شعر من بیفشاری	بلی کشند غریبان هر آینه خواری

باد و خاک و آب و آتش بر درش
شیر و کور و کرک و میش و مرغ و باز
باد فراش آسمانش تا زنده
کا و و ماهی کشته و اسب غنیم
سحر باین در بر مگاه او بکف
کلین و شمشاد و سرو و نار و ن
بر تن بدخواه او خیره شده
لیل و قمری و کبک و فاخته
کرده از غل سمندش خسروان
جوشن و خود و قرا کند و سپر
بار و کر صد هزارش شمشاد و دود

حاجب و دربان پیک و لکری
در کف خدام و غلامش بهم
بارگاه کند لان چتر و علم
بحر و کان کرده تار خضرش
بربط و چنگ و ریاب نای و د
صید و باز و یوز و چرخ او شده
خار و پشت و لک و لک و فراغ و ن
با و در باغ مرادش جلوه گر
کو شوار و یاره و طوق و کمر
کارگر بر سپر خضمان او
اسب و نارنج و ترنج و نارنج

در سپاه عدل با و با هم بر از
نیزه و روین و شمشیر و قلم
بر سر خوانش برای میمان
لؤلؤ و فیروزه و زر و دود
کرده در بستان عیش او وطن
کر کس و سیرغ و میل و کر کردن
رود و در بوستانش ساخته
غذایب و طوطی و طایس و
پاره پاره بر تن بدخواه او
کرز و تیغ و نیزه و تیر و تر
و کر ملک الشعرای رفیع الدین

بسم الله الرحمن الرحیم از اقران خواجہ جمال الدین محمد است و لبنان از افراد اصفهان است بدر دروازه نخل
تره و جای دلگشای است و رفیع از انجی است شاعری خوشگوی بوده و در اوان جوانی ازین جهان غانی تحویل نموده
و ایش الدین اوصاف سخوروی و بسیار نظم آورده است و رفیع معاصر سعید مروی است و این قضیده اور است
در مدح مستید اجل فخر الدین بدین چنینی که از اکابر سادات ری است و احتشام و ملک در ری بسیار بوده است

جانا حدیث عشق ندانی کجا رسد
اینم نه لبس که در دی هجرت بارسد
اجی رسید آنچه رسیدانه بیا من
و تهم یکی بدان سحر زلف دوتا رسد
جانم چو شمع در شب هجرت بلب رسد
هر پاره راز عشق تو سوزی جدار رسد
ملکیت محنت تو و خلقت منتظر
از عاجزان ببار که پادشاه رسد
ترسم خجل شوی چو صدای جفای تو
کز لفظ او بگوشتش امل مر جبار رسد
سر و شیب خدش آرد و سویی من
از خاک پات کز فلک تو تیار رسد

هرگز بود که دولت وصلت بارسد
خاک رست بریده رسد نه بجای رسد
آری مردم آنچه رسد از هوا رسد
رویم چو کهر باشد و هر ساعت از بزع
چون نیست روز وصل تو بگذارت رسد
بیگانه که هزار بود آشنایکی
این کار دولت است کنون تا کر رسد
دست از جفا بدار و بیدش از نگر رسد
از ما بسید اجل محبتی رسد نه
و امن ز زینت سنبلی و گل در کشد رسد
هر روز کا قباب بوسط السمار رسد
در نوبتی که اهل کرم چون توفی بود

من کیستم که صفای وصلت کنم طمع
هرگز ترا جان چنینی ناسر رسد
پشتم دو تا شد از غم و بهم نیست وی از رسد
در شاخ بسا است که بر کبر بارسد
کر صد هزار پاره کنند این دل مرا
تیرت با اتفاق بدان آشنای رسد
بشنو حدیث من که بسی فضیلتی رسد
ار ددل و فای من اندر جفا رسد
فرخنده فخر دولت و دین بدین رسد
کر بوی خلق او بشام صبار رسد
ای آنکه چشم انجم روشن شود ز نور رسد
پیدا بود که همت ماما کجا رسد

بود در میان سدهای کینوت مغول بچه کمان در دست بزای کمال درآمد سکی بر مرغی انداخت زبکر از دست
 او ببقاد و بجاده رفت بطلب زبکر سرچاه را بجشادند و آن اموال بیافتند و کمال را مطالبه دیگر اموال کردند تا در شکنجه
 بلاک شد و در وقت مردن بخون خود این رباعی نوشت اینست دل خون شد و شرط جانکداری نیست
 در حضرت او کمینده بازی نیست با این همه هم هیچ نمی یارم گفت شاید که مکر بسته نوازی نیست
 قدوق شادانه فی ثانی جمادی الاول سنه خمس و ثلاثین و ستایه ذکر او کتای قان بعد از چنگیز خان ستهان
 بر تخت خانی نشست و برادران و اعمام او را تفویض میفرمودند و او از روی تواضع استغاث میخواست تا بعد از فوت
 بزرگ توی خان بازوی او را گرفته او را بر تخت سلطنت نشاند و در سیرت و صورت قان اصحاب تواریخ را تألیف
 و اطبائی دارد که در خیر و وصف نمی کنند و هر چند از دین بیگانه بود اما بمر و ت شناسست صاحب تاریخ جهانگشی
 می آورد که نوبی قان بار دو بازار یکدشت چشم او بر غناب افتاد آرزو کرد غلام را فرمود که یک بدره زر ببرد و غناب
 بخرد و زر گفتند که چندین غناب که این بقال دارد و دینار بهاء آزا کافیت خان گفت چنین است اما این فیس
 سالهاست که نشسته است بامید چنین سودائی و همچون خریداری هرگز بدست او نیفتاده و نخواهد افتاد و آن بدره زر
 بفرمود تا در بهای بکر غناب تسلیم بقال کنند و صاحب تاریخ استطاری گوید که در یاسای مغول هر کس که بروزر
 آب رود و غسل کند کشتی باشد چه از ابغال بد گرفته اند نوبی قان میگفت جغتای با او همراه بود مسلمانی را دید که در
 آب رفته غسل میکند قان را گفت این شخص را میباید کشتن و تو با مال میکنی مردم دلیر میشوند قان گفت مگر این شخص طیب
 و از یاسای ما خبر ندارد جغتای بغایت شهور و بی باک بود گفت اگر خبردار است یا نیست بجبه تشدید یاسای کشیدی
 هر چند قان این نوع سخنان میگفت جغتای قبول نمیکرد قان بعد از قان و قیل فرمود که امروز بیکاه شده است
 فردا او را بجبه عبرت بردار کنند و شب سلمان را طلب کرد و گفت تو مکر یاسای ما را ندانسته که چنین گستاخی
 میکنی این بیچاره زاری میکرد که ندانستم قان فرمود که یک بدره زر ببرد و او اندو گفت برو زر در بهان بجای آب انداخت
 فردا که ترا طلب کنند بگوی که زر در آب پنهان کرده بودم و من غریبم آن چنان کرد و خلاص شد بدو زر بحضور خان
 آورد خان گفت تو و اولاد تو درین چند روز فقره و شوش بوده اید و از بس محاسن بازمانده اید برو این زر را بکش
 و عشرت بخور و بر من دعا خیر کن سیرت نیکو یکانگان را چنین محترم میازد اگر بشیاران را مساعدت نماید نور علی
 نور باشد و رفیع لبسنائی و اشیرالدین دیانی و شرف الدین شفروه از اقرا کمال الدین سمعیل اند رحیم علیهم
 ذکر شرف الدین شفرومی رحمه الله علیه انعمایست و صاحب قابلیت و فضل و ذوق و ذوق و ذوق و ذوق
 در روز کار تا یک شیر کیر او را ملکت الشعرا می نوشته اند و همواره با شعراء اطراف در فنون شعر بحث کردی و جمال
 الدین محمد پدر کمال او را بجوهای سخت کرده است و در مدح سلطان طغرل بن ارسلان این قصیده گفته است

میش سلطانند در فرمان بری	آدمی خوشی و دیو و پری	طغرل انکه هفده سلطان دارد او
تاج و تخت و منور و انکشت	مطرب و طبابخ و لعل و کاکش	زهره و خورشید و ماه و شتری

بانو هزار مرد متوجه این دیار شدند و پسر تولی بن چنگیز خان است بنایت قاهر و صاحب دولت و صاحب رای بود
 تمام ایران زمین بر روزگار او منقرض شد و تلافی نخواستند و در کار او واقع شده بودند و بدعتها بر انداخت و قانون
 مملکت بر وجهی ظاهر ساخت که مزیدی بران تصور نباشد و قصد قلاع ملاحظه کرد و بلاد ایشان منقرض ساخت و خواجیه
 طوسی در آن روز ببلاد و جلیل ملاحظه افتاده بود بخدایت خان شافیت و چند سال ملازم بود و خان را در حق او عفو عظیم
 و خوابه در مرانده رصدیت و زنج ایلمانی استخراج نمود و اتفاق مؤید اندین العرضی و نجم الدین و غیرها و استیصال الی عبا
 و صفاء بغداد و قتل و غارت در بغداد و هلاک المعصره است که آخر خلفاست شجرت عظیم دارد و در تواریخ مذکور و بین الناس
 بشهر و وفات هلاکو خان در شهر سنه ثمان و شتن و تمامه عمر هلاکو خان چهل و هشت سال بوده است الله اعلم
 ذکر مملکت الفضل اسمش الدین طیبی رحمة الله علیه از حسنما دید علم و فضلا و فرسان است هر چند
 قاضی زاد و طبع است اما در دار السلطنه هراة مسکن داشته با وجود فضل و کمال در شاعری مرتبه عالی داشته و خوش خلق
 و خوش نظر بوده و سلطان سعید باینغر فرموده که دیوان مولانا شمس الدین طیبی را مولانا شمس الدین خطاط کتابت کرده
 که مشهور برین کتاب و بارها باینغر می گفته که این کونه شعر و خط که خطاست بحق این و شمس از نواد است و قاضی شمس الدین
 معاصر سلطان الفضل صدر الشریعه است و صدر الشریعه از کار فضل است و با یکدیگر صحبت داشته اند و گفته اند
 قاضی شمس الدین و از فضل و کمال صدر الشریعه شنوده غرمت بخارا نمود روزی که بدیدن صدر الشریعه رفت و آن
 صدر الشریعه قصیده گفته بود و بعد از آنکه طلبه را درس گفت این قصیده را میخواند و فضلا در غث و رقیق این
 سخن می گفتند و این است بعضی از قصیده صدر الشریعه

بر خیز که صبح است و شربت من و تو	بر خیز که برخواست پیا له کپی پای	و او از غروب سحری خواست زهر سو
بشین که نشسته است صراحی بدوزانو	تا صبح یکبیر ند و بیزند و کیسو	می نوش ازین پیش که معشوقه شب را
در شیشه سینما می رنگین خور و بیند	ای آهوی مشکین ترا صید دل من	سنگ تو درین شیشه گردنده مینو
وی زلف پریشان تو چون ناله آهوی	نیل رخ سر خم طبا پنجه است چو آلو	از حسرت شفق لو سرخ لب لعلت

و فی الحال بطریق بدیهه این قصیده را جواب گفت و بجنور صدر الشریعه آورد و این چند بیت از آن است

از روی تو چون گرد صبا طره بکیو	فر باد بر آورد شب غالیه کیسو	از زلف سیاه تو مگر شد کرمی باز
کز مشک بر آورد فلک تعبیه هرسو	از شرم خط غالیه تا شرت ماند است	در وادی غم یا جگر جسته آهوی
خواهی که صدف دیده که مارندار	هنگام سحر عرضه کن رشته لؤلؤ	ای زلف شب نگیرد رخ روزگار
چون غنچه و کافور بهم ساخته هر دو	اندر دل بخور مرا چند براری	ز بخیر گشتان تا به سر طاق و ابرو
گفتی که بزرگان تو روزی سره گردد	آری بجه امتیاز من نیست ولی کو	بستم در اندیشه که چسبیری نکشاید

چون صدر الشریعه این ابیات مطالعه کرد بر دهن ستقیم و آفرین کرد و او را
 در حلقه درس مولانا صدر الشریعه طلب علوم مشغول بوده و در علم و ادب کامل روزگار خود شد و از کار بیکار است

چندانکه مع خواند بیل به تنیت
دایم بکشت و چشم تو برکت و نوارسد
نام است اما در خراسان مکتوبست

کی همچو کل بتاج و کلاه و قبا سید
پاینده باش تا ز کل و بیل و طرب
و دیوان ایش و رسیع در عراق نجم بسیار محترم است و شعر این هر دورا شهرتی
و کرامت الکلام سعید هم روی علیه الرحمه از اوراق قاضی

شمس الدین طبعی بوده و مداح خواجه غزالدین طاهر فروزندیت که در زمان اولاد چنگیز خان وزیر خراسان بوده است
و در طوس مسکن داشته و بروز کارها کوخان بجای سیرار غون از وزارت غزل شد و مبلغی مصادره داد و خواجه حبه
الدین نجفی وزیر بستانقلال بوده و سیر خواجه طاهر است و سعید بسیار نازک سخن است و پسر بهاشا کرد سعید است
و در مداح خواجه غزالدین طاهر گوید

بسی که کوی ز کندان او بیاری لب
بدلبری بر باید نریش ایشان کوی
کرت هواست که کلش تو فرو ریزد
حکایت قدر عنای آن کلستان کوی
چو دیدم آن هر چوکان زلف خم بکشت
بغمره گفت که ای خیره دیدن کوی
جواب دادم و گفتم که ای نگار ظریف
که برده ام سخن از همه خراسان کوی
خیال پروردایم کوی و دورایت
مرا کوی که شاعر هزار داستان کوی
اگر نکرد ز دعوی دوتوغ کوشش آبی
بیرد ذات شرفیش ز نوع انسان کوی
ز کاینات برون برد کوی رفت از کج
که در تصرف چوکان بود بفرمان کوی
اگر توقع تکلیف او چنین باشد
اگر بیکان بفرود شد هنوز از آن کوی
خرد بناها چون خلق مصطفی داری
بروی من نه زجر رضای یزدان کوی
بقای جاه تو باد او هر که دین دارد
کوخان بپادشاهی ایران مین موسوم شد و در پارس شیل سنیع و اربعین و هتایه بعد از جالفتی و قورلتای بزرگ

بیر در روی نگارم ز ماه تابان کوی
ز لعل زرد بر دوز آب حیوان کوی
بیانیم صبا پیش آن نگارین شو
پیش او سخن از حسن روی جانان کوی
همان زمان که من این صبا بهی گفتم
قادر قدم او سرم چو غلطان کوی
بگفتمش که سر زلف تو بود دلم
اگر چنان جهانی سخن بیامان کوی
ز شاعران منم امروز در بیطن
لطیفه ساز و قناعت نمای و آن کوی
کسی که دی بر قاضی فضل عوی
شامی صدر صد و جهان از آن کوی
جهان معدلت وجود طاهر آن کوی
که هست منطقه چوکان او و کویان کوی
اگر ز جو دشت دریا شکایتی دارد
برون برد بیکال از جهان امکان کوی
کسی که تابع فرمان او نشد او را
بمدح خویش ترا عدیل حستان کوی
نظر بجال دعا کو چشم رخت کن
دعای عمر تو کو همچو بنده از جهان کوی

دلم بود خم زلف او چو چوکان کوی
اگر سر سر میدان سمنران باشند
حدیث در دلم را بنزد درمان کوی
درت رضا است که سر و سبی ز جابر
در آمد از درم آن عیب جوی بهتان کوی
بگفتمش که مرا بوسه نخواهی داد
بجنده گفت زهی مردک پریشان کوی
من آن کسم که کنی با من این سخن کوی
که برده ام بفضاحت جمله اقران کوی
چنین که بر کل ویت همی سرایانم
کجا شایسته بیا کو بنظم بهان کوی
شوده غرور دول آنکه در جهان کمال
بصورت لجان هنر میر و سپایان کوی
فلک مستخر تدبیر حکم او ست چنان
بآب دیده بیا کو با برنسان کوی
زمانه خاک درش را که سره سریت
اسیر حادثه آن دلیل حرمان کوی
چنین لطیف سخن در جهان کراشد
حدیث خلعت بنده بکوش احسان کوی

اما در روز کار و دولت مشکوفا آن هلا
و در روز کار و دولت مشکوفا آن هلا

و فرغها فی السماء نبات ان ثبت سبع سنابل فی کل سنبله مائه حبه هر يك حبه را يك كاهن
 گوشت دزنی شرب آن از بحر و كسادها قائل آن اذ خلوها بسلام آمین حبت و عرضها كعوض النمل
 و آن باغ را چهار حد است حد اول بربا بوستان عقل حد دوم بچه خیاں حد سوم بشارع فكر حد چهارم بوجه و بجه بنی
 است شریع و بعد از آن امین معروف باع معروف را از مرتبه مذکور با جاره گرفت تا بوقت ستاع ندای یا آیتها النفس
 المطمئنه ارجی الی ربك راضیه مرضیه حکیم لهم آخر عظیم هر سال بجاه عقد که ملک نظم که هر عقد این باغ
 انکه معدن عقود بین باغ معهود محدود عبارت هر عقدی مقصده متین غرا که اگر بر کوه خونت لا رأیتها خاشعاً
 من خشية الله و متاجر مكرم و شغل شد له مال اباره بی امان احوال جواب گوید بشاده و کفی بالله شهیداً
 و کرامت الفضل امامی هروی که از جمله قضایا مالک فاسان است و با وجود علم و فضل شاعری نظیر بود
 و با شیخ سعدی شیرازی و مجد الدین فارسی صاحب مرست آورد اند که روزی خوابه شمس الدین محمد و ملکات معین الدین
 که در عهد ابقان حاکم مالک روم بودند مولانا نور الدین سعدی و ملکات افتخار الدین که از ثرا و ملکات روزگارت
 چهار خانگی با اتفاق قطعه بجنور خواجه مجد الدین فارسی فرستادند و از او تقاضا کردند

ز شمع فارس مجتهدت و دین	ز شاگردان تو هستند عاقله	سوالی میکند پروانه روم به
رهی و افتن رو نور و مظلوم	دعا کو صاحب ابدان لمزم	چو دولت خسترت ر است لازم
تو از شاعر سعدی و امامی	تو کن بعبیه چون ملکات نصفا	کدامین به پستند اندرین بوم
بود در دست تو چون مهر و موم	ما کرچه منطق طوطی خوش نصیم	خواجه مجد الدین این باغی در جوابی شفا
بر شکر گفت های سعدی کسیم	هرگز نزن و سعدی به می نسیم	در شیوه شاعری با جماع اعم
و این فضل که در حق امامی گفتند		

در شیوه بدایع و صنایع شعری بوده باشد اما سخن شیخ مرآت عالی دارد و مشرب او را در جبهه وانی است حقیقت
 و طریقت سخن او نشانی میدهد و از نگار ان الطاف بیانی دارد و امامی از صنایع علم را هر اشت اما در کمال و صفهان سکن
 داشت و قضاة هرات امامی اندر المملکت که از نقبه و زراد و صمد و بزرگ خراسانست مربی مولانا امامی بوده و این
 فقیده را در حق فخر المملکت می گوید

لکلی از آن بطوق معبر مطوقی	چون شربت لب بشراب مرقی	در بزم خبثت ز تذرو و ملوس
بر آفتاب طغر کنی و مسلمی	اندر مصاف بزه تراز بازار زرقی	به مشتری و ماده بجنندی و برحق
تو شاه در لباس نیج مفرقی به	کر ماه در لباس کبود و نقطه هست	مانده این بروشنی ما هتاب از آب
بر آب دیده پیش تو ز ورق و ان گنم	سمین بیت بزر بخلطاتی مستقی	کر زانکه بمنیت که تو مایل بزورنی
ایا که چون کز دهر انکشت فذنی	کر حور عین بیند عناب و شکر ت	کر پادشاه حسنی اندر بساط دهر
تاج اعم خدیو جهان فخر ملکین	در صدر نطق خواجه بود جای سیدی	کر آدم دوست کو در و سالت اندا
تن در دبد ز خانه بطوق مطوقی	چون نزد سروران بکیم نام و بر	ای انکه عز و جاه بزرگان کشوری
محور کارگاه نجوم مرتینی	وی انکه صدر و بدر و ز بران مطلق	

با وجود فضل و کمال در شاعری بی نظیر بوده و در لطایف و نظایف یکانه و در لب طرازمین تصانیف منتشر شده و این قطعه را
یکی و پنج و سی و بیست و نیمی
که از بسنده و عفو از خداوند
و در دست دهن فرسنگی چند
پس آنکه دست ما و دامن دست
و بعد از انصراف بخارا بطرف خراسان مولانا شمس الدین وزیر مجلس
وزیر بستانحق نظام الملک که بوقت سلطان جلال الدین وزیر خراسان بوده متکلم شد و در مدح او قصاید و غزلیات
دار و از جمله قصاید او یکی اینست
پرخنده دار سجده از می لب طرب
لب لب نگر که در طلب باغ عارضت
از رشک چهره تو قباحت هزار پی
کل پاره عمر فروخته پیش نیست
کین جور تاج مدت و این فتنه تا کی
فرخنده صدر دولت و دین که در
بر روی شهر یار کو اکسب حساد کی
تقدیر بی اشارت و رای رفیع او
اقبال گفت ابتکات التبیاهی
جانی که نعل برش خوش کام او رسد
دامم که طبع او نکند یا دسج نی
حسن گفت من چگونه ستایم محیط را
پیرایه ایست مردمت دیده غنی
و مولانا شمس الدین وزیر مجلس بود از خدمت وزیر صدر الدین نظام الملک یک هزار دینار قرض خواست
و متکلم مهربون بدین منوال نشان کرد و بخدمت وزیر فرستاد که قال الله سبحانه و تعالی و اقترضوا الله قرضاً
میتقصد این حکمت آنست که خداوندان نعم و ارباب علویم از انعام عام و اکرام تمام اهل التدراد و تکیه کرد
و از ادره فیض الهی قرض نموده اند بنابرین مقدمه خواند و از سخا و کرم مخدوم معظم سلطان الوزراء فی العالم خواجه
نظام الملک محمد اعزاز الله دولته القايره و اخوان حضرت الزايره و از فقره راجع بمن فیضه و الکواب بکاست
حروف نامالوف بسنده لم یوت شمس الدین داد و بدین مبلغ مذکور مدیون گشت هر چند عوض این مبلغ بکمال آید که
فله عشر امثالها بر کرم باری عز ثانیه است اما برین کرد مقروض این مال را در مقوله غرضه و این
عصره جمله باغی گنجینه قشوفها از اینیه در شهر شان بلده طیبه و در آنها غفور و رحیم و الذین اوفوا
العلم در جات مزایع ان کثر شجرة مبارکه لاشرقیة ولا غریبة موصوف باصلها ثانیاً

<p>درید و تجلیل که ذهن او درین مقصده مبادرت کرد و تجبیب این بیت می گوید</p>	<p>بیت هفت با صفا با نیت بیست</p>	<p>درید و تجلیل که ذهن او درین مقصده مبادرت کرد و تجبیب این بیت می گوید</p>
<p>بسیاحت بکفایت این شعر در باره و در</p>	<p>و سودائی صورتی از نوادر درین</p>	<p>حایب شست طبع او اندک نی و</p>
<p>عالبالفاظ یکساعت از عقل دور نماید چه بشتاد بیت مستین در ساعت</p>	<p>ریدار این سخن گفته بیکهفته بشتائی</p>	<p>ریدار این سخن گفته بیکهفته بشتائی</p>
<p>شکل است و اول نیست که در عرق عوام هست که برای یکساعت عمر غم جاودانی مخور یعنی اندک فرصتی را یکساعت گویند و</p>	<p>غنیمت شمرای که عالم دمی است</p>	<p>غنیمت شمرای که عالم دمی است</p>
<p>قال رسول الله الدنيا ساعة فجهلها ما عت</p>	<p>دومی پیش دانا به از عالمی است</p>	<p>دومی پیش دانا به از عالمی است</p>
<p>ذکر اشرالدین او ثانی رحمة الله علیه مرد خوش طبع و فاضل بوده و دیوان او مشهور است و در علم شاکر و</p>	<p>نصیرالدین طوسی نور الله قبره بوده اصل او از هند است اشعار عربی بسیار دارد و سخن را دانستند و نه میگوید و</p>	<p>نصیرالدین طوسی نور الله قبره بوده اصل او از هند است اشعار عربی بسیار دارد و سخن را دانستند و نه میگوید و</p>
<p>قصیده در صفت زمستان گفته در مدح اتابک از بکت بن محمد قصیده</p>	<p>بهار و از زاد بار برد در بهمن</p>	<p>بهار و از زاد بار برد در بهمن</p>
<p>که دو دعو و دعا فور باشد آستین</p>	<p>بآب بگر و یاد آور از نشان قدیم</p>	<p>بآب بگر و یاد آور از نشان قدیم</p>
<p>که می نیم از مهر یک سر سوزن</p>	<p>اگر نه چشمه خضر است پرده ظلمات</p>	<p>اگر نه چشمه خضر است پرده ظلمات</p>
<p>بسان خنجر حنر و هم آب هم آهن</p>	<p>تخلصی بشنوا می یکانه حنر و وقت</p>	<p>تخلصی بشنوا می یکانه حنر و وقت</p>
<p>که تا به پیش تو آرد زمانه تیغ و کهن</p>	<p>بیار باد و روشن اگر چه تیره بهوت</p>	<p>بیار باد و روشن اگر چه تیره بهوت</p>
<p>که هست چینه او دانه دل دشمن</p>	<p>چو عاشقان چغیج که عشق طلعت تو</p>	<p>چو عاشقان چغیج که عشق طلعت تو</p>
<p>براقاب بزرگان سر صد و زرین</p>	<p>بعد مملکت جم کر آصف و بودی</p>	<p>بعد مملکت جم کر آصف و بودی</p>
<p>اگر چه ابلق بهیست مرد و نسکن</p>	<p>چنین که دید بنفشه که رخت بک کهن</p>	<p>چنین که دید بنفشه که رخت بک کهن</p>
<p>چنین که جوشن سپین به آب می بنیم</p>	<p>بذل باند و در بند مانده از بهمن</p>	<p>بذل باند و در بند مانده از بهمن</p>
<p>برهنه بود جهان مدتی و درزی ابر</p>	<p>چرا در ابر نمان است چشمه روشن</p>	<p>چرا در ابر نمان است چشمه روشن</p>
<p>ملکت مظفر دین حنر و جهان از یکت</p>	<p>زعفری که بود او ستاد اهل سخن</p>	<p>زعفری که بود او ستاد اهل سخن</p>
<p>چراغ روز نمی تابد از سپهر بخواه</p>	<p>که چون پیاله بی روشنت دیده من</p>	<p>که چون پیاله بی روشنت دیده من</p>
<p>حندایکانه تیغت و بال خصم آمد</p>	<p>هزار جا که زند آخر الزمان دامن</p>	<p>هزار جا که زند آخر الزمان دامن</p>
<p>مجیر دولت و دین معجز صد و عرق</p>	<p>بنو قادی جانم بدست ابرهمن</p>	<p>بنو قادی جانم بدست ابرهمن</p>
<p>و از ترستان بطریق سیاحت بعراق عجم افتاده و بابدالدین جاجرمی در اصفهان مشایره و معارضه</p>	<p>و مشاعره دارد و فاما سخن از سخن بد را خصلت معجزی شاعر نیز که استاد بدر جاجرمی است معاصر قباهی بوده و</p>	<p>و مشاعره دارد و فاما سخن از سخن بد را خصلت معجزی شاعر نیز که استاد بدر جاجرمی است معاصر قباهی بوده و</p>
<p>قباهی در حق بدر جاجرمی گوید</p>	<p>چند اشعارم قباهی این سبب است</p>	<p>چند اشعارم قباهی این سبب است</p>
<p>چه شد امسال حسدای مخدوم</p>	<p>که من رنج دیده مظلوم</p>	<p>که من رنج دیده مظلوم</p>
<p>کشم از مهر مراد دل محروم</p>	<p>و اهرمن بنده خدمتیت دعا</p>	<p>و اهرمن بنده خدمتیت دعا</p>
<p>چون زنان ای بدر جاجرمی بین مجیدی</p>	<p>بعد ده سال حق برین دولت</p>	<p>بعد ده سال حق برین دولت</p>
<p>و اندرین سر دو بوده ام ملزوم</p>	<p>فصل اشعارم قباهی این سبب است</p>	<p>فصل اشعارم قباهی این سبب است</p>

<p>مقصود کرد کشتن چرخ مطبعتی پیش مصار دولت ترکان بودین بی ساعرتومی بکذازد مروستی فضل تو بخردان حقیقت ندیده اند چون دلف یار رنج ندید از معلق من یارسی زبانم از ان کردم آزار در آرزوی نظم معزتی و از رتی احمق بود که عرضه کند فضل پیش تو از مرکب نماند بناید حسد ابهتی</p>	<p>اندک بهار فصل نسیم مطهر بهر محیط پای زار و بخت بد موضع کردی زلف بختنه سحر زان در بهر بسند و بزرگان محقق این شعر داشت قافیه معلق از زبان زان تازی که خنده زند از مرستی ناید درین قوافی ازین خوشتر سخن خرمایه بصره بردن باشد ز جمعی بر هر مراد و کام که داری مظهری</p>	<p>واندر نسیم خلق بهار خور افقی بی مجلس تو طبع بخود معاشرت تو صدر کز مصدا در اقبال مشتق آن ل که شد معلق محرو و هوای تو برستیش کش به بخوانند از معلق کردم همی بگرد سخنانی دلفریب گرچه سخن طهر از نماید فرزندی تا زین چرخ اشوب و کوه زمین بود وز هر سپهر سعد که خواهی دقتی</p>
<p>کوسیند که فخر المملکت این قطعه پیش مولانا امام فرستاد قطعه خدا یکان شریعت درین چه فرماید خدا یکان کبوتر ز روی شرع و قصاید ایا لطیف شوالی که در مقام خرد چنین قصاص بشرع کزین نفرماید اگر بسا عدسین خود سسری دارد قرارگاه نفس را بلند فرماید</p>	<p>که کربه سرده قمری و کبوتر را اگر بریزد خون کربه را همی شاید ز روی خلعت نکست نسیم جان آید نه کم ز کربه بیدست کربه شباهد بخون کربه جان به که دست نالاید</p>	<p>سرافاضل دوران امام ملت دین شب زتن زره ظلم و جور بر باید امام در جواب این قصیده را فرستاد بگری نیست قصوری که صاحب ملت که مرغ بیند و بر شاخ نچه بکشد افقای قمری و غم کبوتر را خواهد</p>
<p>اما باقا آن بعد از هلاکوخان بر سریر ملت جلوس شد و ساهی قاهر و مروانه و با رای و تدبیر بود و زارت بصاحب مخفور خواجه شمس الدین صاحب دیوان داد و لشکر بروم فرستاد و بعضی از روم سخن کرد و در صدد مراغه خواجه نصیر الدین اگر چه بروزگار هلاکوخان بنیاد کرده اما در عهد باقا آن با تمام رسالت می توان ابا قان به انجا فرج کرد و باقا آن تابستان در آله تاق و درستان در مراغه بودی و بیفت سال در اکثر ایران زمین به تنه پادشاهی کرد شبی در مرغزار و جان در حوالی تبریز نشسته بود ناگاه وحشی در و ظاهر شد و کفایت مرغی عظیم قصد من دارد و تیر و مکان بمن رسید و تیر و مکان بدست گرفت فی الحال بیفتاد و جان بخت تسلیم کرد و کان ذلک فی شهر سنده اربع و سبعین و ستایه ذکر ملک الشعر افرید احوال حتمه التمد از اقران امامی هر دی است و در اصفهان در زمان صاعده به طور یافته و در شاعری محکم است و این قصیده را در صفت شب محکم گفته است</p>	<p>فروشد ز ورق زرین بر باد شستنی صفت آنچه که نیست طلوع نیز اعظم در آسمان از اوج موج این دریا برآمد صد هزار انجم</p>	<p>نار شام کز امواج این دریای دولا چو بر روی محیط کل شما و خیل مرغابی درین قصیده کار دارد و سلطان سعید بایسنخر میرزا بابا سوانی را جواب این قصیده فرموده و مطلع قصیده بابا سودای نیست</p>
<p>نار شام کز امواج این دریای دولا چو بر روی محیط کل شما و خیل مرغابی درین قصیده کار دارد و سلطان سعید بایسنخر میرزا بابا سوانی را جواب این قصیده فرموده و مطلع قصیده بابا سودای نیست</p>	<p>فروشد ز ورق زرین بر باد شستنی صفت آنچه که نیست طلوع نیز اعظم در آسمان از اوج موج این دریا برآمد صد هزار انجم</p>	<p>نار شام کز امواج این دریای دولا چو بر روی محیط کل شما و خیل مرغابی درین قصیده کار دارد و سلطان سعید بایسنخر میرزا بابا سوانی را جواب این قصیده فرموده و مطلع قصیده بابا سودای نیست</p>

بر کرد و نوشته اند که کل ملک سقیو کل نایس سیمو نایس لا لشیاحیا سرقدا الا الملک الحی الذی لا یموت

چون خمیر منیر بر کبر عالم خیر فاضل معین العلم و مربی الفضل و مقصد الفقرا الذی قصر لسان القلم عن وصف ذات نظام حق
والدین علی شریک خلد الله تعالی دولته علی رؤس المسلمین دایما تجدید سنت سنیه اکابر مصر و سنت در جنب آن رباط باطن
مجدد احداث فرمود که چشم روزگار چنان غمناقی ندیده و امروز مقصد مسافران و مطلوب مجاوران این دیار است
و در زیبائی چون عروس آریسته و در رخنائی چون بوستانی پر استه حقیقی وجود شریف این معادن خیرات و بساتین
بهشت در پناه محفوظ دارد و ذکر ملک الفضل و خواجه مجد الدین بکری مرد فاضل و بهر نمند بود و در روزگار خود در
فضای استعداد ظاهر و باطن بظرف داشت و خوش نویسنده و خوشگوی و ندیم مجلس سلاطین و حکما و حکام بودی و نسب
او جسمی انوشیروان بن قباد میرسد چون نسب و سب او را دست فراموش داده نزد حکام و اشراف قبول تمام یافته
و در روزگار خود ملک الشعراء فارس عراق شمر می غنیم دارد و لطایف و ظرایف او بین انخوان و العوام
رجوع گردندی و دیوان خواجه مجد الدین در عراق شمر می غنیم دارد و لطایف و ظرایف او بین انخوان و العوام
مذکور و مشهور و گویند همه روز خواجه مجد الدین با آماکت بن ابوبکر زنگی نزد باختمی و چنان واقع شد که آماکت
زبان لب نزد کرد و برین یکجا آمد شسته خواجه مجد الدین این خطبه را گفت

آماکت بن ابوبکر زنگی نزد باختمی و چنان واقع شد که آماکت زبان لب نزد کرد و برین یکجا آمد شسته خواجه مجد الدین این خطبه را گفت	حسن واداشت سخای تو مرا یار چنان
آماکت بن ابوبکر زنگی نزد باختمی و چنان واقع شد که آماکت زبان لب نزد کرد و برین یکجا آمد شسته خواجه مجد الدین این خطبه را گفت	میزد از روی تو اضع دلم پستی با من
آماکت بن ابوبکر زنگی نزد باختمی و چنان واقع شد که آماکت زبان لب نزد کرد و برین یکجا آمد شسته خواجه مجد الدین این خطبه را گفت	یا دمیدار از انشب که ره می رهنمی
آماکت بن ابوبکر زنگی نزد باختمی و چنان واقع شد که آماکت زبان لب نزد کرد و برین یکجا آمد شسته خواجه مجد الدین این خطبه را گفت	ز دمن بر دم و عهد تو شکستی با من
آماکت بن ابوبکر زنگی نزد باختمی و چنان واقع شد که آماکت زبان لب نزد کرد و برین یکجا آمد شسته خواجه مجد الدین این خطبه را گفت	آماکت سعد در جواب فرستاد
آماکت بن ابوبکر زنگی نزد باختمی و چنان واقع شد که آماکت زبان لب نزد کرد و برین یکجا آمد شسته خواجه مجد الدین این خطبه را گفت	گویند بدتا این سیور خال در حق

خواجه مجد الدین مجری بودی آماکت قریب شمه از آثار خیر نوشیروان عادل واجب بود نوشتن سیرت پسندید

او تا مرتبه بود که شیخ سقا در حدیث خود ذکر آن کرده است بیت	حاجبی برد جام نوشیروان
شاه سید و گرد از و چنان	جام جستن گرفت از چپ رست
هر کسی را مطالبت میکرد	شاه گفت مرغ و غصه سنج
بنی کنه را مدار در غم و رنج	و آنکه او دید فاش نکند راز
شاه روزی سیان را بگری	کرد اشارت بجننده بی باری
کین را آن جام هست گفت آری	و در روزگار ملوک عجم بر رعایا ظلمها واقع شدی چون نوبت با نوشیروان

رسید بدعتهما بر انداخت قاعد و پادشاه خوب پیدا ساخت و ند باب الابواب که اسکنده بسته محفل و ویران
شده بود انوشیروان آنرا عمارت کرد و منع لشکر داشت فرمود و مزدکن که بر روزگار قباد ظلم کرده بود و
زنده را عدل نام کرده و انوشیروان روز مهربان بنده با هفت هزار انعام انعام سز نکون در خاک فرو برد

لا یرود و ران همان ستمکارند
نه تونی ناری از سر و غ علوم
تو همان لکلی و من ملکوت
رحمت الله است هی مرحوم

وادعی سپهان قبول و غلام
نه تو مغلس شدی نه من منعم
تو همان جاجی و من محکوم
رزق برستت سر چه خواهی کن

نه منم عاقل از قون سز
نه تو خادم شدی نه من مخدوم
هست این بیت نظم مالکات فضل
خواه احسان شمش رو خواهر سوم

که میند قبای و لایت تره و دلکش است و در اقصای ترکستان است و شهری بختام بوده اکنون شهر خراب شده
و آن دیه رسلین خول و قلاق است و خواجه نصیر الدین طوسی نور الله مرقدہ کتاب خلافت نامه ای می آورد و در
بن طغان در زمان سلطان محمود بنکین حاکم قبا بوده و او مردی عادلی خیر بود و در نهایت پیری کوشا و کریم
زار زاریگریست که بعد از این آواز داد و این چکونه شوم اما روز جمعه فرمودی تا تخت او را میدان نهادند و بر تخت
نشستی و فرمودی بر کران نظمی بودی جامه سرخ پوشیدی انکس را طلب فرمودی و اخذت بر کاغذی نوشتی
بهست او دادی و بغور او رسیدی چنان عوت حق را بیکت اجابت گفت و ازین جهان فانی و خاکدان نظمی
بریاض جادوانی بردی و سر داشت ملک را بر پیران بچکانه فتمت نمود و سلطان محمود چون سمرقند و ماوراءالنهر
سفر ساخت از آن پیش برادر که حاکم قبا بودند خراج خواست از قلم سلطان

در یادل و آفتاب را سیم
کر چرخ بکام مانگر دود

ما لک زین نیست گرفتیم
چیز زیمش سر و کتایم

ما هیچ برادر قبا سیم
الذوان قنکر شما سیم

در دماغ ایشان مشکین شده پنداشته اند که غیر از قبا ملک دیگر نیست که گفته اند ملک شیرین است از شیرین غنای غنای آفتاب
ایشان را دو بیت انشا کنند

بستار به نیم پشته او را
آگوشمال ایشان بدو ارسلان مدتی

مزد و بکاه پورا آذر
خوش داد جواب و ما که

نمی آفت خدای خلق ما نیم
ارسلان جاذب را بالشکر انوار

عجز این قلمه دیگر با سلطان فرستاد
شاه تو عن یز ملک مصری
شمر منده ز حضرت شما سیم
سلطان چون این حر مطاعه کرد رحم آمدش و گفت قطعه اول از غز و بر بود واجب نمود کوشمال دادن و این از عجز و انار

شاه تو عن یز ملک مصری
شمر منده ز حضرت شما سیم

ما هیچ برادر قبا سیم
اخوان کسناه کار ما سیم
بر حالت زار ما بختناست
از فضل و کرم که سیم سوا سیم

در خط و نیاز سبت ملا سیم
ما را که بفضا علیت من جاق
از فضل و کرم که سیم سوا سیم

و طریقت نیزمان از بریده ایشان در گذشتن خوب نیامد فرمود بالشکر از ولایت این برخاستند و ملک را برین
برادر مسلم داشت حکایت کنند که ارسلان جاذب بر روز سلطان محمود حاکم طبرستان و پیشا بود و امیر بزرگ بود
در تارنج سلاجقه آورده اند که ارسلان با سلطان خویش و ندی داشت و مرد صاحب خیر و مردانه بود و رباط ملک
بست که بر سر چهار راهی واقع را ای از پیشا بود و راهی از طوس بر راه او ساخته است و در روی زمین رباط ملک
عالیتر هیچ مسافری نشان نمید و امروز ویران است و قبر ارسلان در رباط مذکور است و این ترکیب

دوم و سوم هر دو ان و بی استحقاق و سلطان مثل من مردم را منع این نوع کار فرموده شیرسم و فرزند خود را بدین علوم با ستاد نمیتوانم
داد اگر شما درین مجلس بجهت من اجازه از سلطان حاصل نمایند و لیست هزار و دویست نفر از خدمتگاه سلطان را من خدمت می کنم خواه از پیر مرد
از پنج شصت بسیار خوشحال باشد و این را کفایتی مستحسن تصور کرده در خانه و در میان سالن شد و کیفیت احوال را بدست قاصد
سلطان عرضه داشت نمود و سلطان چون کتب و احوال مطالعه کرد و غضب شد و خساره مبارکش برافروخت و سوگند
خورد که اگر محاسن سفید نظام الملک دشمن او نشدی و حق خدمت او که در حق پدرم و حق من بدست است مگر و ثابت است او را
رسوای ساختمی آخر خواه منید اند که مرا مال و دهقانی احتیاج نیست تا از روی عرض و طمع مال او ستانم و پسر او را که ابله است
استحقاق نباشد بجای سلیمانان نصب کنم و از کارهای ناپسندیده بمسلیمانان رسد و مرا نکوهش کند که ملک شاه رسوای گشت
و ناایمان را علم اشرف و بزرگان اذان فرمود همانا خواه دشمن من بوده و من او را دوست تصور میکردم و بدو نوشت
که بجاری که مازون شده برو و توقف مکن غرض که سلاطین کارها بزرگ مردم خورد و نفرمایند مبالغه بدینوال داشته
حکایت سلطان بنجر را پرسیدند که در آن وقت که بدست غران گرفتار بودی که ملکی بدین وعت و آراستگی که ترا
بود چنین فحش شد گفت کارها بزرگ مردم خورد و فرمودم و کارها خورد و مردم بزرگ مردم بزرگ کارها خورد دنیا رستند کرد
و مردم بزرگ از کارها خورد عار داشتند و در پی رفتند و کارها رستند و لغتمان بملک و دولت رسیدت

بزرگ مردم فرما عمل	کر چه عمل کار خود من نیست	ذکر ملک الا فاضل پور بهاء جا
--------------------	---------------------------	------------------------------

بیت و دست و قبال و فایده و بار و ابداد و قنات و ولایت بام بوده اند و او مردی خوش طبع بوده و در
یایه فرود دنیا و ده همواره با مستعدان نشستی و بیشتر اوقات در راه روزگار گذرانیدی و او شاگرد و لانا رکن الدین
که اقبالی مشهور شده برو کارار غول خان در ملازمت خواجه وجیه الدین زکی بن طاهر فروزندیت به تریز رفت با خواجه

سازم بدین شاعری کرد و در بحر شکر قیام دارد و این غزل او را است	بر بیاض آفتاب از شب رقم خواهد کشید
ما را بر صفحه خوبی قلم باید کشید	تا کی از بیداد سه رویان تم خواهد کشید
استغاثی شمع از سر بالین بیایان مرو	بر حذر باش امشب ای همسایه بلیت بخون
کر سر شک چشم من دیوار نم خواهد کشید	هر که عاشق شد ضرورت با غم خواهد کشید

و این قصیده هم او را است در مدح خواجه وجیه الدین زکی در اصطلاح لغت خولی بسیار مستعدانه گفته است برین

نسق شعر در دیوان استادان کم دیدم	ای کرده روح بالبلبل تو نوکری	محبوب از بجی و نکارای خاور
نوبین نیکوانی و ترغوی لب ترا	از قد صد تقاریر بریزد بسا در	در یرلغ غم تو ز بس مایه سخت
خون شد دل جبرک و رعایا و لشکر	هندوستان زلف تر چشم کن تو	بلغای کرده سپهر تو شون نگودی
قامان طره های تو چون کلک بخشیا	کردند شوق بر رخ تو خطای غوری	کردند تر که بر لب چگون چشم من
خیال خیال تو چو تومان بسا و رقی	متعاجی غم تو ز دازا شک آل من	متغای سحر بر ورق ز جعفری
کردم تگمشی است جان بوسه	سورغامشی نمیکند از راه کافری	تا شمشیر کنم بسم در مجادله

بلاک ساخت و قباد بعد از آنکه شصت سال سلطنت کرده بود و روزگاری خود انوشیروان را بر تخت نشاند و خود را در تکیه
 بتعبیدی که در آن کیش دستور بوده مشغول گشت و انوشیروان چهل و هشت ساله بعد از داد و تقطیم حکام روزگار گذریا
 و در بارگاه او همواره چهار کرسی زینت داده بود یکی ملک ترک را و یکی هند را و یکی ملک روم را و یکی ملک یمن و عرب را
 و هر سال یکی از ملوک چهار گانه بخدمت او آمدندی و بنوبت بر مستقر خود قرار گرفتندی صاحب تاریخ بناگهی گوید
 در زمان دولت مامون خاتم انوشیروان یافتند سه سطر زیران سطور و مکتوب بود سطر اول راه تاریکیت مرا حیا
 بیش سطر دوم عمر دو بار و نیت مرا چه خواش سطر سوم مرک در قفاست چه رس ^۱ بعد از هزار سال که انوشیروان بنامند
 گویند خلق و هر که بود است عادی

انوشیروان که طنطنه نصیت عدل او	انوشیروان که طنطنه نصیت عدل او
در عهد او زبان قلم در بیان بود	انوشیروان که طنطنه نصیت عدل او
از سیرت پسندیده در عایت مرهم	انوشیروان که طنطنه نصیت عدل او

انوشیروان بمرتبه رسید که علما در باب عذاب او توقف دارند و حضرت عدل را با وجود شرک که داشته حضرت رسالت
 فرموده که ولدت فی زمن الملک العادل نبی درجه عدل و زهی سعادت پادشاه عادل پادشاهی که موحد و عادل باشد چنان
 کن که گرامت او و درجات او چه مرتبه باشد تعالی این پادشاه عادل که عدل او از عدل انوشیروان آن دارد و سیرت پسندیده
 تر و بیکت که بخلاف باشد این صد ساله بر سر امت احمد مختار پاینده دارد و دست قطاوول بد صلاک و نواز از سر عتبت
 کوتاه گرداند و این قاعده را که جلا به بچکان و دوستایان قلم استیفا بر دست گرفته اند جمعی که کار ایشان و پدر ایشان
 کا و بندی بوده اکنون دم از سیاق دیوانی و عمل سلطانی نمیزنند و درین کار نقصان دین و ملت شکست شرع و سنت
 تیغ دادن در کف زنجی مست به که آید علم جاہل را بدست بجلی دفع فرماید چنانکه مشا به می رود

که بازاریان و عوام الناس و مردم دیبا و صحرا نشینان و فرزندان خود را بعلوم و سیاق می سازند و چون دین علم بایست
 مایه نه باستحقاق شروعی یافتند بعمداری مشغول میشوند و فساد این از زایل مسلمانان پیرسد و چون از اجرام مال مسلمانان
 وجه معاش و زینت لباس آسان بدست می آید که غذا از دکان مالک نیز رعیتی ترک کرده بعمداری مشغول میشوند
 و عنقریب دینک و کفایت نقصان فاحش دست خواهد داد و اگر این شیوه مذموم را باز خواست نفرمایند و منع نکنند
 حکایت کنند که چون سلطان ملک شاه را دار السلام بغداد مستخلص شد خواست تا با خلفا و صلت سازد و خواست
 نظام الملک را طلب کرد و گفت میخواهم که بتجیل باصفهان بروی و در عرض دو هفته دویست هزار درهم سرانجام نموده
 بسا که نظر سکر سانی و خواجه را اجازه است اصفهان داد و خواجه بدینور در خانه که خدائی نزول کرد و آمد خواجه را حدیثی
 چنانکه شرط است بجای آورد و شب در خدمت خواجه نشست بود عرض کرد که موجب صیبت که خواجه بدین تجلیل رود
 و اسباب تجلیل همراه نیت خواجه گفت سلطان را عرضی ضروری است دایه من میروم تا در دو هفته دویست
 هزار درهم از اصفهان بخانه رسانم دهقان عرض خواجه رسانید که مرا بدولت پادشاه چهار صد هزار درهم
 استعداد دنیاوی هست و مرد پیرم و پسر قابل دارم و میخواهم که او را بعلوم و خط و استیفا بشاگرد

رفت در پرده قطب شیرازی | ذکر مولانا عابد القادری زینی از اقران شیخ سعدی است مرو

تارک بوده و همواره بقناعت روزگار گذرانید و خوش گوشت و خنمای شیخ سعدی را متبع می کند و نایب اعمال
اصفهان است و در قدیم الایام حاصل یزد بوده و قطب خوش هوا و سر بیابان که میان یزد و اصفهان است و پنبه
نرم در آنجا حاصل می شود و زنگ و مله نائین درین روزگار بی نظیر است و این غزل از مولانا عابد القادری است

ای که بی چشم تو چشمی چشم من جز تو ندید	هیچ چشم چشمی از چشم تو نیکو تر ندید	چشمه نوش تو دار چشمه حیوان لیک
چشم من از چشمه جز چشمی بران کو هر ندید	با خیال چشم تو رضوان که خوانست	حور چشمش نیا چشمه کوثر ندید
چشم آن دارم که از چشم زانی چشمها	زانکه چشم جز بچشم چشمه انور ندید	زار زوی چشم تو چشم من بصیر و دل
چشم را خون بار کرد و چشمه سار خود ندید	طیبت چهره و درین طبیعت ذکر است فاضل است	

و بعد ازین ذکر غزل کویان ثبت کرده می شود بعضی موحدان و عارفان با وجود استغراق و حال از دنیای عرفان
در دانه بیرون آوردند و در طبعی تذکره از روی کتبی ذکر ایشان که در بای حقیقت اند بقید کتابت در می آید و چشم
ذکر سلطان المحققین شیخ فریدالدین عطار قدس سره و ابو محمد بن ابراهیم العطار النیشابوری مرتبه او
عالی است و مشرب اوصافی و سخن او را تا زیاده امل سلوک گفته اند در شریعت و طریقت یکانه بوده و در شوق
و نیاز و سوز و کد از شمع زمانه مستغرق بجز عرفان و خواص دریای ایمان است شاعری شیوه او نیست بلکه سخن او
دارد استغنیاست و این طریقی را به و منسوب کردن غیب است اصل شیخ از قرینه کد گشت من اعمال نیشابوری
شیخ عمر در زیافت گویند صد و چهارده سال عمر داشت ولادت مبارک او در روزگار سلطان بنجرین ملکشاه بوده
در شعبان المعظم سال ۵۰۰ بیت و نه سال در شهر نیشابور بوده و در شهر شادشاخ به شاد و پنجبال و بعد از مثل شیخ بسته
سال شهر شادشاخ خراب شد بسیاری از اکابر و مشایخ را در یافته و بانار فاجعه دشته و چهار صد جلد کتاب
ابل طریقت را مطالعه نموده و جمع کرده و در حشر حال بمرتبه عالم قناریسید و متروکی و متکلف شد و عزیزی
در باب زلزله که در نیشابور بود و بکرات واقع شد می گوید بیتی

اندر سه زمان سه زلزله نازل گشت	در باب زلزله که در نیشابور بود و بکرات واقع شد می گوید بیتی
و ان زلزله بار سوم بهتصدوست	و ان زلزله بار دوم ششصدوی

تا سبب توبه شیخ آن بود که پیر او در شهر شادشاخ عطا عظیم القدر و رونق بوده و بعد از وفات پیر او بهمان
طریق بطاری مشغول بوده و دکانی را بسته داشتی چنانکه مردم را از تماشای آن دکان چشم منور و دماغ معطر شد
شیخ روزی خواجه و شش بصدور دکان نشسته و پیش او غلامان چالاک بخدمت کمر بسته ناکاه دیوانه بلکه در طریقت
فرزانه بدر دکان رسیده و تیز تر در دکان نگاه می کردند و آب در چشم کرده اند و آهی کرد شیخ درویش را گفت چه
خبر می دهی مصیبت آنست که زود در گذری درویش گفت ای شیخ من سبکبارم و بیک خرقة ندارم اما خواجه بر خرقه فقیر
مقتد است در وقت حیل حلیت میر

من روزی ازین بازار میستوانم گذشت تو تدبیر اشغال و احوال خود کن و از
رو به بصیرت فکری در حال خود کن شیخ از سخن مجذوب پر در دشت دل و از خشکی بوی مشات مزور دنیا همچو مزاج کافور

زین قصه پیش داد آفاق کجسری
ای صماجی که هست زیر لیخ حکم تو
منج برد برای تو خورشید نیاوری
بر شیرۀ سخای تو آتش عطا دهد
بر بست بال بتر پربو ترس
انگس که اوربید بیاسای حکم تو
در کردن عدوی تو بندد و چنبری
سوغات حضرت تو فرستاد این دعا
در تو ی بخشش تو ایاق تو انگری
هرگز کفنه اند دین اصطلاح شعر
زینان قصیده زمغری و بکتری
در خط خویش ایزد شکسته می کند

بلکان الخ شکی قان اعظم انکات
ترک و مغول و تازی و رومی و بری
سقا دلان عقل تو در راه مملات
با درجیان کجاسه زرین شتری
هر کو عنایتی تو افرامشی کند
در خاک تیر چشت ای کردش اعلی
پور بهار غاچی درگاه دولست
یادش مگر بنما طر عا طر در آوری
یا شمنی کند چو کنی تربیت مرا
فردوسی و دینیقی و بندار و عنصر
تا هست کار ملک بیاسای پاشا
پایند باد ذات تو از فضل شکری

دارد ره بجای و راه بهادری
ارتاق کشت بالقت تا بشرق و غرب
بستند دست فتنه و جور از شکری
تو شجاعت تو بهر فراتغو
بر سر کشد از ذوق او صرخ چنبری
انتاجی سیاست از چنبری
کشتت شکبار و غم غنی خوری
نوشد مگر ز سرخوت انعام عام تو
در شعر با نظامی و قطران و انوری
نشنیده است در عرب و در غم کسی
تا هست حکم سر بدین میبری
اما ارغوان خان در ره زکار دولت

پدرش ابا قان پادشاه خراسان بود چنان ابا قان وفات یافت در خطه تبریز شهر دکان و امیر و غم احمد بن
اما ارغوان اتفاق کردند و او را بر تخت نشاندند و احمد خان پادشاهی بنکوسیرت بوده و قبل تمام سلام و اسیرت
داشت و گویند مسلمان بود اما از برای مصالحت اسلام نظام بنکر دو و بعد از پنجاه که بر سر ریختن جلودوس کرد و او
عزیمت خراسان و ارغوان خان از منتهی شد و از طوس و رادکان پناه بقعه کلاست و احمد خان قاضی و حاج
نخواست کردن و آن قلعه دو دروازه دارد و دیگر کوه و مکر محکم است مثل بروی و در آن قلعه لشکرها را انجور و علف خوار
و ارغوان بعد از یکماه پست عم آمد و عذر خواست و خان را شفقته و عمومست در کار آمد و آسپاری رحمن رسانید
و خود کوچ کرد و بطرف عراق روانه شد و ارغوان خان را با جمیع خاصان خود سپرد که از غلبه میانه رند و بکلی بوقا که
مقدم مردم بود با ارغوان خان عهد بست و او را خلاص داد و باقی مردم با ارغوان بچیت شدند و لشکر استرآباد
بدیشان پیوست و در عقب احمد خان دانه شدند و چون احمد خان بربان رسید خبر ارغوان را شنید و بخطر شد
و بتجلیل خود را به تبریز رسانید و والد را همراه داشت و برانجه آمد لشکریان از و برگشته با ارغوان پیوستند و او فرار کرد
و او را در وان و سلطان گرفته با ارغوان خان فرستادند و بکلم ارغوان خان هلاک شد و سلطنت ایران بآبۀ فلال بدست
ارغوان افتاد و او اشقام انکه ستمس الدین محمد صاحب دیوان بعد از ابا قان با احمد خان رجوع کرده و او را در حوالی قراغ
تبریز بسیار رسانید و از مشایخ و علمای و شجره که در روزکان ارغوان خان بوده اند شیخ محمد الدین سعدی شیرازی
رحمه الله و از علمای و شعراء خواجه بهام الدین تبریزی و مولانا علامه قطب الدین شیرازی و عزیزی در تاج وفات یافتند

باز می کرد چرخ کج رفت	در سه روزه آه از آن باز می	زال و یا نیست از که بجز
-----------------------	----------------------------	-------------------------

<p>زندان افتد وجه تبرک زمین از قضاید شیخ چند بیت نوشته میشود بیت خلقی بدین طلسم گرفتار آمده است ایک پر تو افکنده جهان کشته پر چراغ</p>	<p>ای روی در منفست به باز آمده ایک تخم کشته این همه در بار آمده</p>	
<p>و در توحید و قضا و اشیاء غرار دارد که بعضی از اکابر از شرح نوشته اند و سید عبداللہ بن علی رحمہ اللہ علیہ بمواریہ قضا و شیخ را شرح گفتی و این قصیدہ را کہ بعضی از ان وارد میشود شرح منظوم گفته و در توحید این قصیدہ شیخ عالی را است</p>		
<p>سبحانہ الخالق کہ صفاتش ز کسبیا فکر است کنند در صفت عزت خدا اینجا کہ بحر مائیت موج زن ز بنور در بسوی نوا چون کند اوا</p>	<p>خاک عجز نمی کند عقل اسبیا آخر به عجز معترف است بکاس آلہ شاید کہ شبی بکند قصداشنا در جنب نور ذات بود ظلمتی گذر</p>	<p>گر صد ہزار سال ہمہ خلق کمینات دانستہ شد کہ ہیج دانستہ ایم ماہ و اینجا کہ کوشہ چرخ مذر در بانگ البدر فی الطلیعۃ و الشمس فی الضحا</p>
<p>و در آخر عمر شیخ ترک اشعار کردہ اگر بنوا در معنی دست دادی در شیوہ رباعی بیان نمودی این رباعی در نہایت حال گفته</p>		
<p>ہر چیز کہ آن برای ما خواهد بود جمعیت ما فقای ما خواهد بود این ہیج کسی نیافتم محرم راز</p>	<p>آن چیز نمی بلای ما خواهد بود و معنی بودم پریدہ از عالم راز رازان در کہ در آدم برون رفتم باز</p>	<p>چون لقرقہ در لبت سی ما خواهد بود تا بو کہ پر م رشیب صیدی بفرار اما شیخ در فقرت چکیر خان بدست</p>
<p>مغول اسیر شد و قتل عام شهید شد و سبب شہادت او آن بود کہ طوطی روح مبارکش از زندان قفس بدن طول سند و میجو است کہ بشکرشان وصال رسد تحمیل قتل خود نمینود گویند کہ مغولی میخواست کہ شیخ را بقتل رساند مغولی و میگفت این پیرالملکش کہ خونہار او ہزار دم بدہم مغول ترک قتل شیخ کرد و شیخ گفت بفروش کہ بہترین خواهند خرید شخصی دیگر گفت این پیرالملکش کہ خونہار او یک توبرہ گاہ است بدہم شیخ گفت بفروش کہ بہتر ازین نمی ازدم شیخ شربت شہادت نوش کرد و بدرجہ سعادہ و شہاد رسید و کان ذلک فی عاشربہ جادی الثانی سنہ سبع و عشرين و ستایہ و بعضی سنہ اثنی و ثلاثین و ستایہ و بعضی سنہ ست و ستایہ نوشتہ اند اما سند شیخ عطار خرقہ تبرک از دست سلطان العارفين مجد الدین بغدادی دارد و شیخ عطار در طفولیت نظر از قطب عالم حیدر یافتہ و کدکن کہ مولد شیخ است در نواحی زاوہ است و پدر شیخ ابراہیم بن اسحق عطار گدگنی مرید قطب الدین حیدر بودہ و شیخ عطار حیدری نامہ در ایام شباب بنظم آورده چون در ایام صبا بودہ ہر چند بہ پنجاہ شیخ مانندہ نیست اما تحقیق سخن شیخ است و بعضی میگویند کہ حیدریان ان نظم را بہ شیخ بستہ اند و آن اعظم و غلط است اما قطب الدین حیدر از ابدال بودہ و مجذوب مطلق محققان معتقد حیدر زندمر و صاحب باطن و اہل ریاضت بودہ و یکصد و دہ سال عمر داشتہ و بعضی گویند یکصد و چہل سال عمر یافتہ و از نژاد خانان ترکستان است و پدر او را سالور خان نام بودہ و او مجذوب و از مادہ متولد شدہ و کرامات و مقامات او مشہور است و در تاریخ سنہ سبع و تسعين و خمسایہ رحلت کردہ و در زاوہ مدفونست و بعضی وفات او را در سنہ اثنی و ستایہ نیز نوشتہ اند ذکر ملکت العارفين مولانا جلال الدین رومی رہ و ہو محمد بن محمد بن الحسن البلیغی البکری قدس سرہ الغریزہ پیشوای محققان عالم و مقبول خواص و عوام دل پاک و مخزن اسرار الہی و خاطر فیاض او محیط انوار نقائیبی بودہ و</p>		

سرد شد دکان تاج داد و از بازار دنیا بزار شد بزاری شد در بند سودا بود سودا در بندش کرد که این سودا چوب
طلاق است و مجرب بازمانه و طمطراق القه ترک دنیا و دنیاوی گرفته بصومعه شیخ الشیوخ العارف رکن الدین افغان
قدس سره که در آن روز کار عارف و محقق بود و بدست شیخ توبه کرد و بجا هدایت و محالمت مشغول شد و چند سال در آن
در ویشان شیخ بود بعد از آن بزیارت بیت الله اکرام رفت و بسوی مردان حق را دریافته و خدمت کرده مدت هفتاد سال
جمع نمودن حکایات صوفیه و مشایخ بودی و بیکس را از اهل طریق این ماده جمع نشده بود بر روز و حکایات و اشارات و حقایق
و دقائق کسی مثل شیخ عطار صاحب وقوف نشده در نهایت بحر می بوده آخر و همت او مصروف بر نفی خاطر در گوشه نشسته
و در بر روی غیر بسته هزاران ابکار اسرار در خلوت سرای او حلوه ساز بودند و در شبستان او و عروسان حقایق و دقائق محرم را
اشعار و از آن شهرور است که درین کتاب شرح توان داد و رموز و اشارات او از آن عالمی که شمه در حیرت کتاب شرح
توان داد و حکایت آورده اند که چون شیخ در گذشت در آن چنین پسر قاضی القضاة یکی بنام عد که بزرگ نیشابور بود و فرمان
یافت مردم مصلحت دیدند که آن پسر را در قدم شیخ دفن کنند قاضی یکی قبول نکرد و گفت که پسر من روان باشد که در زیر پای
پیرک افغانه کوی باشد و فرزند او را جانی دیگر دفن کردند و آن شب قاضی در خواب دید که بر سر روضه منور شیخ عطار است ابرار
و اقطاب و رجال الله جمعند و صد هزاران مشاعل نور در نشان و نجوم عبات از فوق بدایت در نشان مجموع اکابر بر سر
قبر شیخ بحر است تمام مراقب اند قاضی و اصحاب شرمند و بانه مجلس نرفته بازگشت فرزندش را دید که گریان و بزاری
را می گفت ای پدر تقصیر کردی و مرا از بزرگت قدم بهال الله محروم کرد آمدیدی زود در یاب که بهشت من اقدام ابرار
است و هر قدر در قدم عطار قاضی سباج بعد میس اقرار شیخ آمد و التماس مقرر نمود که فرزندش را در قدم شیخ دفن
ساختند و از آن جرات تو بکردار و از مریدان و معقدان شیخ شد و در سر قبر شیخ عمارت ساخت و قبر شیخ در بیرون شهر
شاد شاخ در محلی که موسوم است بشهر بازار کان و عمارت آن را و میختر و ویران بود اما چون همواره رای صواب نای
و خاطر مشکل کشای میرجلیل خیرفاضل [سعید دولت و دولت برو گرفته ظلم] امین ملت و ملت برو گرفته قرار
لطام المحت و الد و علی شریع نصره بالتائید بتجیر قناع و هر وقت و اجازت سنته اکابر با ضعیف نمایند و بر سر روضه شیخ
عطار که مجاز و وار است غامی ساخته که در دلکشائی پر نور تر از روضه رضوان و در فرج بخشی جان فرای تر از مرغزار جنان
و زبان از زمان و بختین این معدن خیرات و مر از میرات دایما بدین بیت شریع [و چیز اهل بنیاست نام نیک و جیبا]
و درین خود کردی عزیز علیج فانی [حق تعالی توفیق رفیق و سعادت شفیق این دریای تحقیق و بحر تصدیق کنا و بالبنی و
عنه و شیخ را دیوان استعاب بعد از کتب و نوی چهل هزار بیت باشد از جمله دوازده هزار رباعی گفته و از کتب نفیست
تذکره الاولیاء نوشته و رسائل دیگر شیخ منسوب است مثل خوان الصفا و غیر ذلک و از نظم آنچه مشهور است مینیت
اسرار نامه الهی نامه مصیبت نامه جوهر الذلالت و صیبت نامه منطق الطیر قبل نامه حب نامه کل و هر مز سیاه نامه شتر نامه
مختار نامه شایه نامه دوازده کتاب نظم است و میگویند چهل ساله نظم کرده و پرداخته آنرا شیخ دیگر مترک و مجهولست و قصاید
و غزلیات و مقطعات شیخ مع رباعیات و کتب مثنوی صد هزار بیت بیشتر است زهی بحر می که از موج آن در معانی بساط

شدندی و سلطان روم را اعتقاد عظیم و بلخ در حق مولانا بود و در شمار این حال در طلب دامن گیر مولانا شده از علم
ظاهر حضور بی نمی یافت و میخواست که بواسطه صورت خود را از قید صورت بسرحد معنی رساند چند صاحب طالع را
در روم مولانا در یافته مثل شیخ الشیوخ صلاح الدین زریلوب قدس سوره العزیز که خرقه او بچند واسطه شیخ ضیاء الدین
ابو نجیب سروردی میرسد و اخیری آنکه زابال و او تا د بوده و در آخر دست ارادت در دامن شیخ العارفین حلبی

حسام الدین میگوید و هذه الايت في الدنيا	ای ضعیف الحق حسام الدین بایر	این سیم فقر که سنت شده بار
مذتی این مستخوی تا خیر شد	سالمایا بیست تا خون شیر شد	و بعد از مذنی شمس الدین تبریزی قدس

سوره العزیز بسر وقت مولانا رسید و حالات شمس الدین آنست که او سپر علماء الدین بوده که از ثرا دکیا بزرگن میست
که ولایت اسماعیلیان بوده و خواند علماء الدین از کشین آبا و جدا و تبرانموده و فقر و سائل ملاحظه را بسوخت و شش
اسلام در قلاع و بلاد ملاحظه ظاهر ساخت شاه شمس الدین را بخواندن علم و ادب بچنان به تبریز فرستاد و او مدتی
در تبریز بعلوم و ادب مشغول بود و در کودکی از غایت حسن او را در میان عورت کوش میداشتند اندک چشم نامالی و ناخیر
بدون یافتند و از زمان تبریز روزی آموخت و بزرگواران سلبت شهور است اما صاحب نظم سلسله الذنب
آورده که شمس الدین را آنکه یکونید که فرزند خواند علماء الدین که موسوم است بنومسلمان غلط است و او سپر زاریست
از شکر تبریزی و بعضی گفته اند که اصل او از حراسان است از ولایت بارزو و پدر او بواسطه تجارت به تبریز افتاد و شمس
الدین در تبریز متولد شده و بنده میگوید که از هر کجا باشد پیش کار معنی دارد نه صورت ذوق در کسبنا فی عالم اروج
است نه در تولد اجساد بقیت

انکس که ز شهر آشنایست	و اندک متاع ماکجانی است
-----------------------	-------------------------

الفصل شمس الدین در علوم ظاهر و باهر شد و ذوق سلوک و طلب قابلیت اصلی داشت دامن گیر شده مرید شیخ الشیوخ
العارف رکن الدین رحمه الله علیه شد و در معرفت ریاضت و سلوک مقام عالی یافت و شیخ را در حق او اعتقاد
و اهتمامی زیاد و از وصف است داد اما نسبت به شیخ رکن الدوله شیخ الاسلام ضیاء الدین ابو نجیب سروردی قدس
سوره العزیز میرسد و او مرید شیخ احمد غزالی است و او مرید شیخ ابوبکر نساج است و شیخ ابوبکر مرید شیخ ابوالقاسم کرکانی
و شیخ ابوالقاسم مرید شیخ ابوعثمان مغربی و شیخ ابوعثمان مرید شیخ ابوعلی کاتب است و شیخ ابوعلی مرید سید الطایفه
ابوالقاسم حبیب بغدادی است و شیخ جنید مرید خال خود شیخ سری بن مفلس سقطی و شیخ سری مرید شیخ ابومحمود
معروف کرخی است و از شیخ معروف و شوق است سلسله بام علی بن موسی الرضا علیه السلام میرسد و از او پدر
ما حضرت مصطفی و نقی دیگر معروف مرید ابی سلیمان داود طائی است و شیخ داود مرید حبیب عجمیت حبیب
عجمی مرید حسن بصری است و حسن بصری مرید امیر المؤمنین علی علیه السلام است

چون جوی چشمه ولایت برسد

این سلسله فتر بغایت برسد	رضوان الله علیهم اجمعین آمدیم بسحر سخن شمس تبریزی روزی شیخ رکن الدین
--------------------------	--

شمس گفت ترا می باید رفت و در روم سوخته ایست التمش درویشی باید زد شمس بشارت پیروی بروم نهاد و
در شهر قونیه دید که مولانا بر اثر نشسته و جمعی موالی در رکاب او روان از در سه بنانه میرود شمس الدین از روی فرات

و مشرب او تنگن بودی طلب را بزال عرفان سیراب ساخته سیرت و مذهب او گشتن گمان تیه جہالت را
بسرحد ایقان را ببری نموده در تحصیل علوم یقینی عالم ربانی و در مراتب توحید و تحقیق سالک صمدانی رموز او اشارات
عالم غیب را بشیوہ سخن کسری بیان کرده و طریق عین الیقین را بواسطہ علم الیقین بعبان رسانیده بیت

سوج چون بر اوج زدن بجزخار از سر
لو لو منظوم بر ساحل فکند از هر طرف

و در همه مذہبها ستوده و نزد همه طایفہ مقبول بوده و در روزگار سلطان محمد خوارزمشاه چشت یافتہ و با وجود علم ظاہر در تصوف سخن گفته و اہل بلخ او را عظیم معتقدند و ہم گاہ و غلا کفتی در پای منبر او از خاص

و عام مجلس عظیم منعقد شدی سلطان محمد بروح حسد بر دہ بجاد است مولانا بہاء الدین سلطان
رنجیدہ اصحاب و اہل خیال را ہمراہ برداشته از بلخ بیرون شدند و قسم یاد کرد کہ سلطان محمد خوارزمشاه تا پادشاہ با شد

ببلخ و بخارا در نیاید و از اصحاب و متعلقان و فرزندان جماعتی کشیدند مولانا بہاء الدین غنیمت حج نمودند و در اثنای آن

سفر بہ نیشابور رسید شیخ فرید الدین عطار بہ دین مولانا بہاء الدین آمد و در آن وقت مولانا جلال الدین کودکی بود شیخ

عطار کتاب سرانامہ را بہ مدیہ مولانا جلال الدین داد و مولانا بہاء الدین را گفت زد باش کہ این پسر استش در

سوختن گمان عالم زند و از نیشابور غنیمت بیت المقدس محرام نمودند و بہر شہر و ولایت کہ مولانا بہاء الدین رسید مقدم

او را کاہر عزیز و محترم داشتندی از و استفادہ نمود ظاہری و باطنی نمودندی و بعد از سفر حج ز غنیمت دیار شام

وزارت آسیا تلبیہ السلام نمود و بعد از چند سال بسیاحت بطرف روم افتاد و در انجالی مولانا جلال الدین و پسرش میر

سید بہ بن الدین ترمی بودند اندو ستید مردی بزرگ و اہل باطن است و در سفر شام و حجاز با مولانا بہاء الدین مصاحب بود

و در شام بکار حمت ایزدی اشغال نموده و در وقت رحیل مولانا را وصیت کردہ و گفتہ کہ کشاد کار شما در روم خواہد بود و

در روز بارہ ولست سلطان علاء الدین و اصحاب ہم فہست دند و اہل روم بغایت معتقد و مرید او شدند و ستید علاء الدین

نیز با اقربا و فرزندان ارادت ظاہر ساختہ از جملہ بلاد روم مولانا بہاء الدین قویہ ہست یا رکردہ بو غط و افادہ شغول

بودی و سلطان علاء الدین ادرار و انعام در حق مولانا بتقدیم رسانیدی و مولانا را احترامی زاید الوصف دست داد

چنانچہ مولانا در رسالہ نظم کہ در تاریخ پدر و جد خود نوشتہ ایرانیات مذکور است

حرمست از آن سیاہ روم بدید شد مریدش علاء الدین سلطان

و مولانا بہاء الدین چند سال در روم افادہ و منصب مقدمی پیشوائی علماء روزگار گذرانید و در شہر سمرندہ احدی

و ثلثین و ستایہ بکار حمت تمام اشغال کرد و بطریق ارث و وصیت مولانا جلال الدین پیشوائی اصحاب و جانشین پدر

شد و سلطان ولد درین باب گوید

جان بجا بخش خوشترن سپرد

کہ برون شد جنازہ ز انسان

و علم و کمال و عظمت و اقبال مولانا جلال الدین اخ حاف پر بود چنین کہ چہار صد طالب علم بدرس مولانا حاضر

چون بچسای ولد زمان حیات

رخست ازین کہنہ دیر بیرون برد

چون بہا زین جهان ملال آورد

بسجکس در جهان ندان نشان

دو لکش روی در جلال آورد

بسر آورد در درہ حسنات

بسیکس در جهان ندان نشان

دو لکش روی در جلال آورد

بسر آورد در درہ حسنات

بسیکس در جهان ندان نشان

دو لکش روی در جلال آورد

بسر آورد در درہ حسنات

بسیکس در جهان ندان نشان

دو لکش روی در جلال آورد

بسر آورد در درہ حسنات

بسیکس در جهان ندان نشان

دو لکش روی در جلال آورد

بسر آورد در درہ حسنات

بسیکس در جهان ندان نشان

دو لکش روی در جلال آورد

بسر آورد در درہ حسنات

بسیکس در جهان ندان نشان

دو لکش روی در جلال آورد

بسر آورد در درہ حسنات

بسیکس در جهان ندان نشان

دو لکش روی در جلال آورد

بسر آورد در درہ حسنات

بسیکس در جهان ندان نشان

دو لکش روی در جلال آورد

بسر آورد در درہ حسنات

بسیکس در جهان ندان نشان

دو لکش روی در جلال آورد

بسر آورد در درہ حسنات

بسیکس در جهان ندان نشان

دو لکش روی در جلال آورد

بسر آورد در درہ حسنات

بسیکس در جهان ندان نشان

دو لکش روی در جلال آورد

بسر آورد در درہ حسنات

بسیکس در جهان ندان نشان

دو لکش روی در جلال آورد

بسر آورد در درہ حسنات

بسیکس در جهان ندان نشان

دو لکش روی در جلال آورد

بسر آورد در درہ حسنات

بسیکس در جهان ندان نشان

دو لکش روی در جلال آورد

بسر آورد در درہ حسنات

بسیکس در جهان ندان نشان

دو لکش روی در جلال آورد

بسر آورد در درہ حسنات

بسیکس در جهان ندان نشان

دو لکش روی در جلال آورد

بسر آورد در درہ حسنات

بسیکس در جهان ندان نشان

دو لکش روی در جلال آورد

بسر آورد در درہ حسنات

بسیکس در جهان ندان نشان

دو لکش روی در جلال آورد

بسر آورد در درہ حسنات

بسیکس در جهان ندان نشان

دو لکش روی در جلال آورد

بسر آورد در درہ حسنات

بسیکس در جهان ندان نشان

دو لکش روی در جلال آورد

بسر آورد در درہ حسنات

بسیکس در جهان ندان نشان

دو لکش روی در جلال آورد

بسر آورد در درہ حسنات

بسیکس در جهان ندان نشان

دو لکش روی در جلال آورد

بسر آورد در درہ حسنات

بسیکس در جهان ندان نشان

دو لکش روی در جلال آورد

بسر آورد در درہ حسنات

بسیکس در جهان ندان نشان

دو لکش روی در جلال آورد

بسر آورد در درہ حسنات

بسیکس در جهان ندان نشان

دو لکش روی در جلال آورد

بسر آورد در درہ حسنات

بسیکس در جهان ندان نشان

دو لکش روی در جلال آورد

بسر آورد در درہ حسنات

بسیکس در جهان ندان نشان

دو لکش روی در جلال آورد

بسر آورد در درہ حسنات

بسیکس در جهان ندان نشان

دو لکش روی در جلال آورد

بسر آورد در درہ حسنات

بسیکس در جهان ندان نشان

دو لکش روی در جلال آورد

بسر آورد در درہ حسنات

بسیکس در جهان ندان نشان

دو لکش روی در جلال آورد

روح صافی بسته ابدان شده
می بگوید رستن از نادانی است
ان بزرگان این بگفتند از کزاف
جمله روح مطلق است و نه نشان
طل روح از شر شیطان باز کن
زانکه باد یو لعین همشیره
بحر علمی در نمی چرخان شده
اقاب و عقد و جلس منیت حیف
جای روح پاک علیتین بود
هر که بی جا نشت از دانش تهیت

اب صافی در کلی چنان شده
روح صافی کز قفس بسته است
چشم پاکان روشن افتاد دست و پا
زیر و بالا پیش و پس و صف قننت
بعد از انش با ملک انباز کن
روح را توحید الله چون سرست
در رسته کرتن عالمی چنان شده
هر کرا باشد مثل گلشن وطن
کرم باشد گلشن وطن سرکین بود
جان اول منظر درگاه شد

مرغ کواند نفس زندانی است
اسبیاشان رهبر و شایسته است
گفتشان و نقششان و نقششان
بی جتها وصف جان روشنست
تا تو تار یکت و لول و سیره
غیر ظاهر دست و پای دیگر است
جان بی کیفی شده مجبوس کیف
کی خورد او باده اندر کو لخن
خود جان جان سر اسر کهنیت
جان جان خود منظر الله شد

وفات مولانا در شهر قونیه روم بوده در شهر اشته و مرقدش در قونیه است و سن مبارک مولانا شصت و نه سال بود
و بعد از وفات مولانا سلطان ولد عارف و محقق عالم بوده است و کتاب ولد نامه بدو مشهور است و درین روزگار صحت
و خانقاه مولانا درجه اعلی دارد و مقصد زوار است و بر سر روضه مولانا علی الدوام غره قنیا و فرش درویشانی مرتب است
و بسیار اوقات بران بقعه سلاطین روم مقرر داشته اند و قبر شاه شمس الدین تبریزی در قونیه است و وفات شاه شمس الدین بعد
رحلت مولانا بوده و بعضی گویند که مولانا را جذبه پیدا شده و گریه و افاده کرده مردم قونیه آنحال را تصور کردند که آری
شمس الدین است شمس الدین را دشمن بودند تا فرزندی از فرزندان مولانا را بران داشتند که دیوار بر شمس الدین انداخت
اما این قول را در هیچ نسخه و تاریخ که بران اعتمادی باشد ندیده ام بلکه از درویشان و مسافران شنیده ام لاشک
این قول اعتماد را نشاید ثبت

اما سلطان علاء الدین کیقباد از نژاد سلاطین سلجوقیه است و چون سلطان ملکشاه روم را منکر کرد برادر خود
سلیمان شاه را بسلطنت و مفرستاد و از عمده ملکشاه تا روزگار غازان خان روم در تصرف سلجوقیه بوده است
و علاء الدین پادشاه با عدل و داد و محبت علماء بوده و در حد و بلاد کرد و شهری بنا کرده بر صفت رومی و از قیصر
مثل و سلطنتی بزرگ پادشاهی را یسر نشده و در شهر اشته ازین دار فانی رخت بدار بقا کشید رحمتم الله علیه
و کرامت المتکلمین مصلح الدین شیخ سعدی شیرازی رحمه الله علیه و لقب شیخ مصلح الدین است
در فضل و کمال و حسن و سیرت او صاحب کمالان عالم متفق اند و دو سال عمر یافت سی سال تحصیل علوم و سی سال
بسیاحت مشغول بوده و تمام ربع مسکون را مسافر است و سی سال دیگر بر تباد طاعت نشسته است و راه و طریق
مردان پیر گرفته زهی عمری که بدین طریق صرف شده باشد و شیخ در روزگار آتاکب معذب و زخمی بود و گویند پدر شیخ
ملازم آتاکب بوده و وجه تخلص سعدی بدان جهت است و دیوان شیخ را نکند ان شعر گفته اند و در ابتدا حال در مدرسه

مطلوب را دریافت بلکه محبوب در جلو مولانا روان شد و سوالی کرد که غرض از مجاهدت و تکرار و دانستن علم چیست
مولانا گفت روش سنت و آداب شریعت شمس گفت اینها همه از روی ظاهر است مولانا گفت و رای این چیست

شمس گفت علم آنست که بعلوم سی و از دیوان سنائی این بیت بخواند **علم گزین تو ترا به ستانند** و

چهل از آن علم به بود بسیار **مولانا ازین سخن متحیر شد و پیش بر رک افتاد و از تکرار و درس واقفانه**

ماند و همواره شمس الدین را طلب کردی و با او صحبت داشتی و تنها با او بصحرای رفتی و شور و غوغا از مولای اوصی
برآمد که سرو پا برهنه متبدعی آمد و مولانا را از راه برد و همواره تشویج زدندی و شمس الدین از مولانا پنهان بجانب
تبریز حرکت و مولانا را سوز اشتیاق آن قطب دایره محبت در درون شعله زدیدی و بی طاقت شده بطرف تبریز
آمد و باز شمس را همراه بروم برد و مدتی دیگر روزگار در صحبت او گذرانیدی باز مریدان و اصحاب مولانا بمعاذات
شمس الدین مشغول شدند ضرورتا این نوبت غنیمت شام نمود و سال شمس الدین در نواحی شام بود و در آرزوی
او مولانا میوخت و قوالان را میفرمود تا سرود عاشقانه میخوانند و شب و روز بسماع مشغول شده بود و اکثر
غزلیات که در دیوان مولانا مسطور است در فراق شمس الدین گفته و گویند در خانه مولانا ستونی بود چون غرق بحر
محبت شدی دست در آن ستون زدیدی و پیکر رخ آمدی و استغناء خواندی و مردم آن اشعار کوششندی و حالات
مولانا طولی دارد و این کتاب تحمل تحریر آن بنی آورد و هر کس را ذوق دانستن حالات مولانا باشد رجوع بر سائله ولد
نامه نماید که جمیع این حالات در آن رساله مندرجست و دیوان شمس را مولانا بی هزار بیت است و مشنوی را

چهل و هشت هزار بیت گفته اند و بعضی زیادت و بعضی کم نیز گفته اند

چون غایت انا مر قصبه دیدند	از سنات یکی خانه اعلامی کرم	انانکه بسیر در طلب کعبه دویدند
رفتند در و تا که به بلیند خندارا	بسیار حبستند خدا را و ندیدند	از وسط وادی بی ذرع بدیدند
ناگاه خطابی بهم از آن خانه شنیدند	کی خانه پریشان چه پرستید کل سنات	چون عتکف خانه شدند از مسرتی
خوشوقت کسانی که چو شمس الحق تبریز	در خانه نشستند و بیابان نبردند	ان خانه پرستید که خاصان طلبیدند
خوشوقت کسانی که در آن خانه غنیدند	و بده المشنوی المولوی فی معرقه الرکاج	ان خانه دل خانه حق و حد مطلق
شمس جان باقیست و را امشیت	شمس در خارج اگر چه هست فرد	خود عزیزی در جهان چون شمس نیست
در تصور ذات او را کنج کوچه	تا در آید در تصور مثل او	مثل او هم میتوان تصور کرد
شرح آن یاری که او را یار نیست	شمس جان که خارج آمد در اثر	من چه گویم یکت رکم بسیار نیست
میر منند ارواح هر شب فتنش	فارغان بی حاکم و محکوم کس	نبودش در ذهن و در خارج نظیر
روحشان آسوده و ابدان شان	جان همه روز از لکد کوب خیال	رفته در صحرای چون جان فشان
نه صفائی ماندش نه لطف و غر	نه بسوی سمت این راه سفر	از زیان و سود و از خوف زوال
چون رهند از آب و گل نا شا دل	در هوای نجر او رخشان شوند	جانها بسته اند از آب و گل
		همچو قرع بر بی نقصان شوند

چون غزلیات و قصاید شیخ سعدی بغایت لطیف است و شکر باری تعالی این قصیده پنج رست

ان صانعی لطیف که بر فرش گایان
خورشید و ماه و انجم و لیل و نهار کرد
اثار رحمتی که حجب آن بر سر گرفت
و قطره دانه و ذره شا هوا کرد
اجزاء خاک تیره بتاثر آفتاب
شاخ برهنه پیرهن نوحه کرد
شکر کدام فضل بجای آورد کسی
از غایت کرم که بخت آن اشکار کرد
ای قطره منی سر بیچارگی به بند
فرد و سبک مردم پر سبزه کار کرد
هر کو عمل نکرد و عنایت امید داشت
جای نشست غیبت بپای انداز کرد
چند استخوان که باون و زان و زکا
عادل برفت و نام نکو یاد کار کرد
بعد از خدای هر چه پرستی تو هیچ نیست
کان تکیه باد بود که برست عمارد
بیچاره آدمی چه تواند بسی و جسد
بد بخت و نیک بخت و کرامت و خوار کرد
نقش نیکین خاتم دولت بنام نجات
هر شاعری که مدح ملوک و دیار کرد
یا رب از ما چه صلاح آید اگر نیری
یا نگویم که تو خود واقف اسرار غمیری
ناتق خلق و فروزنده مشکوه بخومی
چاره درویشی و فقرست که انی و غمی
عاقبت انجام عشق میداند

فضل حب ایراکه تواند شمار کرد
چندین هزار صورت ایوان نگار کرد
الوان نعمتی که نشاید سپاس گفت
و احتمال نعمتی که فلک زیر پا کرد
سما رکوب سار بنطق زمین بدست
بستان نبوه و چمن و لاله زار کرد
توحید کوی او نه بنی آدمه و بس
حیران میماند همراه درین افتخار کرد
بخشنده که سابقه فضل و جملش
کابلیس را غرور و منی خالص کرد
نابرده ریج کنج میست نه میشود
دانه بخت ابد و دخل اظهار کرد
در اقرار خانه جا و پادشاه است
خورش چنان بگفت که خالش غبار کرد
تارون ز دین برآمد و دنیا بر و نماند
بیچاره انکه بر همه هیچ خستیار کرد
این کوی دولتست که بیرون نمیرود
چون هر چه بود دست قضا اختیار کرد
سعدی چو بر نفس که بر آورد در سحر
در کوشش دایضحت دی کوشا کرد
شاید که التماس کنش خلعت قبول
بجزاوندی و لطفت که نظر باز گیر کرد
همه مخلوق جهان مستعد مرگ و فحاش
رازق رزق و بر از ناله خورشید منیری
مستجاب درون جامه ناز
در آمل نمی کنند آغاز کرد

یکمیت انکه شکر یکی از هزار کرد
بجز آفریده و پرورد خست آن و آدمی
و سبب باب راحتی که ستانی شمار کرد
در چوب خشک میوه و در تنی شکر نماند
فرش خاک بر سر آب استوار کرد
ابر آب داد پنج درختان تشنه را
هر بلبل که زمزمه بر شاخسار کرد
لال است در دهان بلاغت زبان لفظ
مارا بجن خامت امندوار کرد
برهیز کار با شش که داد آسمان
مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد
دنیا که جبر آخرتش خواند مصطفی
این جای رفعتست نباید قرار کرد
ظالم نماز و قاعده رشتند او بماند
بازی کبک بود که موشی شکار کرد
ما اعتماد بر کرم مستعان کنیم
الا کسی که درازش بخت یار کرد
او پادشاه و بنده نیک و بد آفرید
چون صبح در لب طایمین انتشار کرد
بالا گرفت خلعت والا امید داشت
سعدی که شکر نعمت پرورد کار کرد
در دهنان تو گویم که خداوند جیمی
توئی ان حتی توانا که مردی و نمیری
سعد با ملک ملکست توئی و تو ضعیفی
چه خبر دارد از شبان دراز
جهد کردم که دل با بس ندم

نظامیه بغداد در حلقه دسرس شیخ الشیوخ العارف ابو الفرج ابن الجوزی تحصیل مشغول بوده و بعد از آن بعلوم باطن و سلوک مشغول
گشته و مرید شیخ الشیوخ عبدالقادر گیلانی است و در صحبت شیخ عبدالقادر عزیمت حج نمود و بعد از آن کونین چهار نوبت
حج کرده و بیشتر پیاده و بغرا و جهاد بطرف روم و به بند رفته و آن درجه یافته در این باب در بوستان کونین نوبت
در اقامت ای عالم بخشتم به **بسر بردم ایام با هر سکه** **ممنوع زهر کوشه یافتم**

خود بیرون نیامدی و بطاعت و عبادت و مراقبت اشتغال اشی سلاطین و بزرگان و صلیحی بزیارت شیخ فرستندی
و طهارت و اندیشه شیخ بردندی و شیخ آنچه خوردی و آنچه فستمت کردی و هر چه باقی ماندی در بنیله کردی و آن بنیل را
از وزن بالا حاکم آدینچی و راه بیزم کشان شیراز از زیر بالا خانه شیخ بودی بیزم کشان کرسنه و کلچه و حلوا و بریانها را
بیکلف بکار بردندی کونین که شخصی جائه بیزم کشان پوشیده خواسته تا با متحان آن سفره را اینها سازد چون دست
بنیله را از کوه دمس در هوا نشاند شد فریاد برآورد که ای شیخ لغزیدم بس شیخ فرمود که اگر بیم کنی مشقت مشکبیر
و ضرب خمار و آبله دستت کو و اگر غارت کردی و زدی کند و سلاح و دل سختت کو که بی زحمتی بنامه در آمدی و در حال
دعا کرد و آن سیاه و آن سخت یافت یافت و آن سفره لغزمت بد و بجشد حکایت آورده اند که عابدی از صلیح
شیراز خواب دید که در عرش جوشن و خروشی پیدا شد و جمعی و نمایان زمره می آمدند چون نیابت استماع کرد این
میس می گفتند که این سعید می شراری با شیخ و تلیل خیاله به جمیع ملائکه مساویست ان تا بیدار شد فی الحال بدرزاق
شیخ رفت دید که شیخ بیدار نشسته و زمره می کند و ذوق و شادی دارد و این بیت می سراید و می نوید این مطلع آن آخرت
برکت درختان سه در افق بهوش یار **هر روزی در قریبیت مرمت کردی** **عابدی قدم پیش نهاد دو شیخ را**

مصلح کرد و انید و بنارست داده و لطایف و طرایف و نازل طبع شیخ را درجه عالی بوده همواره با مستعدان صحبت
داشتی و با وجود استمراق عال باطل مصلح اختلاط کرده می نمایست و بذله لغتی بنا بر آنچه آورده اند که خواجه بهام الدین تبریزی
که مرد فضیل و خوش طبع بود و صاحب جاه و متمول بوده و معاصر شیخ حایت روزی شیخ تبریز بجام رفت خواجه
بهام لعطی تمام در جام بود شیخ جانی آب بر سر خواجه بهام ریخت خواجه پرسید که در ویش از کجاست شیخ گفت از شیراز بهام
گفت عجب حالیت که شراری در شکر از سبب شیخ است شیخ قسمی کرد که این صورت خلاف شهر است که تبریزی
در شیراز از کجی کمتر است خواجه بهام بهم برآمد و شیخ از جام بیرون آمده بکوشه نشست و جوانی صاحب جمال چنانکه رسم است
خواجه با دمی رد و خواجه بهام میان شیخ و آن جوان حایل بود درین حالت از شیخ سعدی پرسید که سخنها بهام در
شیراز می خوانند شیخ گفت بی شرعی عظیم دارد گفت هیچ یاد داری گفت کین بیت یاد دارم **بیت**

میان من و امار حجابست بهام **وقت است که این پرده بکینم** **خواجه بهام را مشتبه اند که این مرد**
سعدیست بگویش داد که تو شیخ سعدی می شیخ سعدی است بی خواجه بهام در قدم شیخ افتاد و عذر خواست و شیخ را بخانه
برد و ضیافت و تکلفهای لطیف می نمود و هجتهای خوب میداشتند و خواجه شیراز غریبات شیخ را جواب میگوید

عمریت کہ راہ پیروی منزل کو

والطیف فرموده و این قضیدہ اور است

ز انکھ مر شاخ بلند یست

چهار توان کرد باد و دیده باز
مکر از شوجی تذر و ان بوده
غافل از صوفیان شاد باز
هر گز ابا کل آشنائی بود
هر متاعی ز معدنی حسیرد

از حیف از بلای سیر نظر
که فرو دوختند دیده باز
پار سائی که خمر عشق چشید
هیچ بلبل ندارد این دستان
شکر از مصر و سعدی از شیراز

که چو رفت از کمان سیاه باز
محتسب در قفای زندان است
خانه کو با معاشدان پرداز
هیچ مطرب نیار و این آواز
شیخ را کتاب گلستان و بوستان

و لطایف و ظرایف بسیار است هر چند آن دو کتاب شهرت تمام دارد چندیست از بوستان و لطیفه چند از گلستان
بلائی نمود درین کتاب نوشتن تا فخر روزگار شود من کتاب بوستان

شدی سبکت در دست ابدال سیم
خبر ده بدر ویش سلطان پرست
فریدون ملک عجم نیم سیر
کدائی که برخاطرش بند نیست
سخن گفت با عابد کلاه
سپهرم مدد کرد و بخت اتفاق
که ناکه بخوردند کرمان سمر

میسندار کین قول معقول نیست
که سلطان زد ویش مسکین پرست
نکستبانی ملک دولت خطا
به از پادشاهی که خرسند نیست
که من فتنه فرمایدی داشت
گرفتم بیازوی دولت عراق

مشنیدم که در روزگار فتنه
چو را ضعیفی سیم و شکست نیست
که دارا کند یک دم نیم سیر
که پادشاه است و نامش کد است
شدنیدم که یک روز در دجله
بسر بر کلاه شاهی داشتم
طمع کرده بودم که کرمان خورم

و بدجائی چلیست گفت آنکه خورد و گشت و بدجست آنکه مرد و بگشت حکمت مال دنیاوی بکسی ده که دست گیر دیاری
ده که پای نگیرد فایده عمل سلطان کجاست طلسم یا کنج برگیری یا در طلسم بگیری اما وفات شیخ در محروسه شیراز
در روزگار آتابک محمد شاه بن سلغرشاه بن سعد زنگی بوده و عزیزی در تاریخ وفات آن شیخ بزرگوار سیکوید

شب ادینه بود و ماه و شوال
بیفتا نذاز غنبار تن پر و بال

ز تاریخ عرب خ ص اسال
و تربت شیخ سعدی اکنون در شیراز جای فرج بخش و حوض با صفاست

همای روح پاک شیخ سعدی

و عمارات بی نظیر آنجا است و مردم را بدان مرقد ارا دست آتابکان شیراز حاکمان خیر و عادل بوده اند و آتابک
ابوبکر بن سعد بن زنگی مردی بس سیکویر و عادل بوده است در شیراز دارا الشفای مظفری بنا کرده مساجد و
رباط و بقاع خیر بسیار بنا فرموده در شهر سب و ستین و ستایه بجا رحمت حق پیوست و بعد از وفات آتابک
سعد بن ابی بکر که در کرم و فضیلت یگانه بود و در روز که سکه و خطبه با لقب مبارکش مزین شده بود بجا رحمت حق
پیوست و عزیزی این باعی می گوید

هر جا که دلی دید که داعی دارد

ای چرخ جفا پیشه عالی بنیاد

هرگز دلکست به مار انگشاد

می آورد که در روزگار ملک شاه بن محمود بن محمد بن ملک شاه سلجوقی در حدود سنه ثمان و چهل و پنجاه سلغرشاه
مذکور مروج کرد و فارس را فرو گرفت و مردی شجاع و باهتور بوده سید سلغری در شیراز او بنا کرده تار و کلا

که است فرمود و شهادت امیرنوروز در شمره بوده نماز شام سه شنبه است و دوم شوال سنه است و تعیین تمام
 ذکر شیخ العارف فخرالدین عراقی زره و هوایطه بیستم شهر یار عراقی مولدا و همدانست مرد محقق و سالک بود
 و مرید شیخ الشیوخ شهاب الدین بهروردی است قدس سره العزیز سجنها پر شور و عارفانه دارد و در وجد و حال بنی
 نظیر عالم بوده و موحدان و عارفان سخن او را معتقدند و چندین تصنیف مرغوب در تصوف دارد و لطائف لغت
 از اشعه خاطر پر نوران بزرگوار است حکایت کنند که شیخ را همواره با صاحب جنات بنظر پاک الفتی بوده روزی
 حضرت شیخ شهاب الدین را گفتند که در بازار و بروی کودکی غلبت نشسته و نظاره میکند شیخ عراقی را ملاست کرد و
 گفت این نظر که می افکشی اش در کارخانه ناموس درویشان میزنی آخر نمی بینی که حرف کیران در کین اند و مدعیان گوش
 نشین عراقی گفت شیخا غیر کجاست که تو دومی بین غایب شیخ ازین کتسخی عراقی ملول شد و عراقی مدعی التضرع و زاری
 کرد تا شیخ بدو دلخوش شد و احدی این جرات عراقی را گفت ترا بهندید باید رفت و چند گاه در آن ریاضتگاه همچو نقه
 در کاد بیاورد و در آن سواد و ظلمت می بود و شیخ عراقی را حواله شیخ الشیوخ سالک المحقق قطب دایره ابدال و او تاد
 مفر او اهلین شیخ بهار الدین ذکر یادمونانی که از جمله خلفاء شیخ الشیوخ شهاب الدین مذکور بوده عراقی سفر مولان
 دهند بشیر گرفت و در خدمت شیخ مولتان بسلوک مشغول شد و در آن سفر او را فتوحی زیاده از وصفت دست داد
 و در حالت سوز و فراق و فرط اشتیاق و دوری و بهجوری از مسکن اشعار پر شور فراوان گفتی و اهل هند را نسبت
 بعراقی اعترفا می بلین دست داد و شیخ بهار الدین زکریا دختر خود را به کاح عراقی در آورده و کوبند در مدت چهار سال
 شیخ عراقی در هند چهارده اربعین بیاورده و شیخ بهار الدین زکریا همواره مراقب حال عراقی بودی و الکرام او نمود
 و از سخنان شیخ عراقی او را ذوق و حالی پیدا شدی کونید که شبی شیخ بدر خلوت عراقی رسید شنود که عراقی زنی

میکند و میگوید و این غزل میخواند و میگوید	خسین باده کاندرا جام کردند	چشم مست خوبان دام کردند
برای صید مرغ جان عاشق	ز زلف فتنه جویان دام کردند	بعالم هر کجا رنج و بلائی است
بهم بردند و عشقش نام کردند	چو خود کردند دست خویش فاش	عراقی را چو ابد نام کردند

شیخ تبریزی واقفکار عراقی رحم آمده گریان شد و گفت نیاز ما و سلام ما بحضرت حقایق پناه شیخ شهاب الدین
 رسانی و عراقی را اجازه داد و او را عراق فرستاد و شیخ شهاب الدین قبل از وصول عراقی بیداد بکار رحمت حق پتو
 و شیخ عراقی ازین صورت مجور شد و بعد از زیارت مرقد مبارک شیخ غریت شام نمود و چند وقت در شام بسلوک
 مشغول بوده در شهر سمنه بتع و سبعمه در عهد سلطان محمد خدا بنده در دمشق بکار رحمت حق واصل شد و هشتاد و
 بسال عمر یافت و مرقد مبارک او در جبل صاحتیه است و در قدم حضرت قدوة العارفین شیخ الشیوخ محیی الدین
 الاعرابی قدس سره العزیز آسوده است اما شیخ الشیوخ محیی الدین اعرابی را نسب بکاتم طائی میرسد و اینست
 و در روزگار خلفاء عدی بن حاتم طائی باندلس رفت و آن دیار بکثود و فرزندان از نسل او در اندلس ماندند و نسب
 شیخ محیی الدین بدان قبیله میرسد و این رباعی شیخ محیی الدین راست قطب قلبی و قالی لبسمانی

عاشقانی را که در دام توانند چندی را کشتی و چندی بستند | او حدیثی که پسندی بعد ازین :

زانکه در آن پسندی بسته : حکایت کنند که کتاب جام جم را شیخ اوحدی در صفهان نوشته در قرب

یکماه چهارصد سواد مستعدان روزگار از آن کتاب برداشته اند با وجود حجم اندک آن کتاب را به بهای بسیار خرید و فروخت میکردند و آن کتاب در میان مستعدان بسیار مکرم بود و درین روزگار آن نسخه مشرکست و یکی آن نسخه در آداب طریقت مستحسن نسخه است و یک بیت از آن نسخه نوشته شد تا وزن ابیات آنرا بدکار گشتی

او حدیثی شصت سال سخت دید : | مائشی روی نیک بختی دید | و ظهور شیخ اوحدی در روزگار ارغون

خان بوده و وفات او در صفهان بعد دولت سلطان محمود غازان خان بوده در ظهور سنه سبع و تسعین و ستایه و مرقد شیخ اوحدی در صفهان است و اهل صفهان اعتقاد دی بدان فرار دارند و غازان خان پسر

ارغون خان است پادشاهی سعادت مند و صاحب توفیق بوده و بعد از ارغون خان بر تخت مطننت نشست

و جهان را بزور عدل بسیار است و حقتالی او را بنور اسلام آورسته و از عالم یکانیکی نسیم انس بر دل او وزید و از

یک یکانیکی رسید و بدان واسطه اسلام در لشکر مغول شایع شد و صاحب تاریخ گزیده می آورد که سبب اسلام

غازان خان امیر نوروز بن ارغون اقا شد و پیوسته کیش اسلام را امیر نوروز فرزند بخت در دل خان آراشی میداد

و نکوهش کفر میکرد تا وقتی که سلطان در نواحی زرخان بایده و خان مصاف میداد و چون روبروی شده میخواست

که روگردان شود امیر نوروز فرزند بخت گفت اگر خان امر وزیر را به اسلام در آید و از ظلمت کفر نورایان مشرف

شود و بر این صحنه فتح و نصرت ارزانی آید و حق بر باطل غلبه کند | کما قال الله تبارک و تعالی

قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا | خان گفت بر این چنین است و اگر حقتالی مرا بر سر

طغرد و عهد کردم که بدین اسلام در آیم و از شرکات و کفر بترانایم همان ساعت حقتالی نظر ازانی فرمود و خان بنیر

و عده و عهدی که کرده بود و فارسانید و چون نورایان در دل خان شعله یزد و قابل بود امیر نوروز مؤثر

شده بلکه جذبه حقتانی کثیر و کوشش کرد | انرا که بدانیم که او قابل عشقت | رمزی به نمایم و دش را بر نمایم

خان فرمود که البته کاملی می باید که ازین دین تا من بواسطه او از کفر بترانایم و بارشاد و سمان شوم و آداب و

ارکان سلامتی بمن آموزد و در قم بر شیخ الاسلام مفخر العارفین سلطان المحدثین صدر الدین ابراهیم بن شیخ المعرف

الحق سعد الحق و الدین الحوی قدس سره زدند و او را با سبب یام از بحر آباد بانگ فرصتی با ذریایان بردند و بعد از

جشنها و طویها و چندی ساعت خان غسل اسلام بر آورد و بخرقه حضرت شیخ مذکور مشرف شد همچون هزار دستان

کلمه توحید سید ایدن گرفت و با اتفاق او تمامی امرا و ارکان دولت و لشکریان بدین اسلام مشرف شدند

و بتبیت اکابر شارها کردند و با طرف محالکت بشارت فرستادند و فتح نامها نوشتند و این حالت در

شعبان المعظم سنه اخدی و تسعین و ستایه بود و در تاریخ بناگشتی در شهر سنه ثلاث و تسعین و ستایه نوشته العلم عندکم

و امیر نوروز فرزند بخت با وجود سعادت اسلام بشهادت بنیر مشرف شد و در جبهه عالی که حقتالی او را

نوشته و اشعار مصنوع بسیار میگوید و این قصیده در صنعت حذف نقطه در مدح خواجه بهاء الدین اور است

که کرد کار کرم مردوار در عالم	که کرد اساس کارم محمد و محمد	عما د عالم عادل سواد ساعد ملک
اساس طایم اسلام و سرور عالم	ملک علو و عطار و علوم و مهر عطا	سماک رمح و اسد حمله و هلاک علم
سرور ابل محامد هلاک عمر عدو	سر ملوک و دلارام ملک و صلح حکم	کلام او همه سحر حلال در همه حال
مراد او همه اعطاء مال در هر دم	دل مطهر او بهدم کلام علوم	دم مکرّم او مورد و صلاح اتم
رسوم معرکه او کرده حکم عالم رد	هموم حمله او کرده کار اعدا کم	همو و هم دل او دار عدل را معمار
همو و هم دم او در دملک را مزم	و این غنندل همور است	با عتیق لب او لعل بدیشان کم گیر
با کل عارض اولایه لغمان کم گیر	سخن سرکشی سر و سببش مگوی	قد یارم نکرو سر و خرامان کم گیر
با وجود لب لعل و خط مشاک فشان	یا دظلمت مکن چشمه حیوان کم گیر	شب تاریکیت اگر وصل طیر کرد
بارخت چشمه خورشید در خشان کم گیر	غمزه اش بین و در کوشی جبر کم گیر	خط شیرینش نگر سبزه بتان کم گیر
وصل آن جوهری چهره کرت دست	نام جنت بر و ملک سلیمان کم گیر	و کرت میل تماشای گلستان باشد
در جمالش نگر و طرف گلستان کم گیر	بدراین منزل ایران نه بدین خواه تو است	از اقالیم جهان شهر سپاهان کم گیر

اما خواجه بهاء الدین پسر خواجه شمس الدین صاحب دیوان است و در وزارت پدرش حاکم اصفهان بود و مرد با
 تمور و طایع بوده و در ضبط و تنق ملک جد و جد عظیم داشته چنانچه صاحب تاریخ گزیده می آورد که سیاست
 او بمرتبه بوده که اکابر اصفهان را هرگاه طلب کردی کفن و حنوط ترتیب کرده وصیت نامه نوشته
 انگاه پیش او فرستندی بکینوبت فرزند طفل او دست دراز کرد ریش او را بگرفت سوگند خورد که او را بیا ویزد و
 آن فرزند طفل را از ایوان در فوطه کرده بیا و بختند اکابر اصفهان او را بدین کردار ناملایم دعا های بد کردند
 و عنقریب جوان مرگ شد و خواجه شمس الدین در مرثیه او این رباعی میگوید

باز این زمانه را بهایک موت	در حسرت قد الفتن پشت پدر	فرزند محمد ای فلک هندو سیت
		خم یافت بر مثابه ابرو سیت

و ذکر شیخ پور حسن افرامینی ره مرد عارف و موقد بوده و مجذوب سالکست و مرید شیخ جمال الدین
 احمد اگر است که از جمله شاگردان شیخ علی لالا است هر چند ذکر او داخل سلسله اولیاست اما در
 شاعری نیز مسلک بوده و اشعار ترکی و فارسی می گوید در ترکی تخلص حسین قلی میکند دیوان او در آذربایجان و روم

شهرتی عظیم دارد و این غزل اور است	شوخی و بیرحم فداست نکارم حکیم	بر داندیشه او صبر و قرارم حکیم
سزانش میکند خلق که زاری تا کی	ماه رویم چو بیدار نیامد روزی	شب تاریک و ستاره شمارم حکیم
غم معشوق در فکند ز پایم چه دو	کشت از عشق پریشان هر کارم حکیم	چون خدا در دو جهان وی نگوید
من که پور حسنم دوست ندارم حکیم	شیخ الشیوخ قطب الفلک رضی الدین علی بن سعید لالا قدس سره غزنو	

بوده و عم زاده شیخ سنائی است و پدرا و همراه حکیم سنائی غزیت کعبه کرده و در حسن و شیرین که از اعمال و آلا

این قصیده در مدح خواجه بهاء الدین است

سر عشقی و شرب عرفانی | بارونی و روحی و قلبی و عملی | فرعونی و نفسی و هواها ماسی

آنانام سلطان محمد خربنده اولجا تو سلطان بوده است و نسب او ازین بیت معلوم میشود که یکی از افاضل گفته

شاه اوجایتوی بن ارغون بن اباقان | بن بلاکو خان بن قوی بن حکیم خان | و بعد از ارغونخان غازان خان

پادشاه شد و اولجا تو از وی بکبریت و چند سال در نواحی کرمان و هورموز با خربندگان بیکر دیده بدان سبب

خربنده می گفته اند و بعضی گفته اند چنین است بلکه فرزندی که بسیار سیکور و بی پدر و مادر و نام زشت نهند تا چشم

زخم بروی کار کنند و ازین جهت او را خربنده می گفتند و در سنه ثلاث و سبعماه بعد از وفات غازان خان بکبریت

سلطنت قرار یافت پادشاهی عادل و هنرمند و سز پرور بوده رای صواب نمای و همیشه برونی ملک مشغول

بودی و وزارت بخواجده رشیدالدین که در اصل سیدانی است داد و زیری فاضل بوده و در تیر عمارت کشیده را او

ساخته و از آن عالیه در عالم نشان نمیدهند که بکتابه آن عمارت نوشته که همانا ویران کردن آن عمارت از ساختن

آن عمارت مشکلتر است و خواجده رشید تاریخ جامع رشیدی نوشته و در سایل دیگر در حکمت علمی و هندسه و غیر ذلک

بدون سبب خواجده صاحب کرم و فاضل بوده و در خطبه تاریخ باز نموده که کتابت این تاریخ بعد از اداء فرضیه

و بعضی او را تا طلوع آفتاب بوده و در اوقات دیگر فراغت بواسطه امور ملکی و اشتغال دیوانی متعیر نموده و سلطان

محمد خدا بنده در شهر سنه شصت و سبعماه وفات یافت سی و شش سال و بعضی سی و هشت سال گفته اند عمر داشت و

در کسب سلطانیته مد فوئست و قلعه شهر سلطانیته از بناهای اوست ذکر ملک الافاضل خواجده بهام الدین

تبریزی دانشمند و فاضل بوده و با وجود فضیلت جاهی بر کمال دگشته و حکام و وزراء را در اوقات

طالب صحبت اومی بوده اند عارف و خوش طبع بوده گویند نوبتی هارون بن خواجده شمس الدین صاحب دیوان را

بدعوت بخانه برد چهار صد و پنجاه چینی در آن مجلس حاضر گرد جا و مال علماء در روز کار گذار گشته بدینمبول بوده و این

غزل در آن روز بدیده گفته

بر سر کوه عجب بار کیمی می بینم	خانه امروز بهشت است که رضوان اینجا	وقت پروردن جالست که جانان اینجا
مغز بادام تر و پسته خندان اینجا	کوه طور است مکر موسی عمران اینجا	مست اگر نقل طلب کرد بیازار مرو
کلبه تیره این زندگدا شاه نشین	شکر از مصر به تبریز میارید در	بجدیت لب شیرین شکرستان اینجا
هر چه آن آرزوی جان بودت آن اینجا	شده امروز که بامرتبه سلطان اینجا	بعد ازین غم خور از کدش ایام بهام
	چه غم از محتسب و شحه غوغا کامرود	خواجده هارون پسر صاحب دیوان اینجا

و خواجده بهام الدین از جمله بزرگان خواجده نصیر الدین طوسی است و از اقربان مولانا قطب الدین شیرازیست و در شهر

سنه ثلاث عشر و سبعماه وفات یافته در تبریز آسوده و شاه او معین است ذکر مولانا بدر الدین جاجرمی حجه اتم

مرد اهل بوده و در روز کار خواجده بهاء الدین صاحب دیوان با صفهان افتاد و شاگرد خواجده مجد الدین همکار

فارسی است و قصیده ابو الفتح بستی را که مطلعش این است گفته

در نخبه غنیمت محض بخیر خسران | بفارسی بنظم ترجمه کرده و بسیار ستوده گفته و در احکام اختلاف اعضاء

هر ساعتش از تو صد هزار است
از روز پسین چو آگه من ۛ
مغرور دوروز عمر خوشی ۛ
دوبنده من که حرص و آزند
بفکند کلاه شاهي از سر
پیر از سر چاره رهنمودش ۛ

نه غول و نه فافلم درین کوے
چون منتظران بدین بهمن
بامس چه برابری کنی تو
بر تو همه روز سه فرازند
از خجالت خود نفیر میزند
کاندر پیس وقت یاد بودش

بهشمار تراز تو ام بصدر روی
 خافل توئی از برای پیشی
 چون بنده بنده مننه تو
 گریان شد ازین سخن کند
 سر بر کف پای پر میزند
 وفات رسید حسینی در شهر مراه بود

پیر از سر چار و ده روز در آنجا
در سنه تسع و عشرين و سجايه در بيرون كنبدتيد السادات در قندز مصرخ مدقونست اتاسيد السادات و هو عبد
بن معاويه بن عبد الله جعفر بن ابى طالب و پدر او معاويه بن عبد الله بن عبد الوكيل بن ابيوسف بن ابيوشق
متولد شد و عبد الله بن جعفر صباح پیش معاويه رفت معاويه پرسید که شنودم دو شبته شمار خداوند فرزندى داد چه
نام کرده عبد الله گفت آنچه شما فرماید معاويه گفت در بنى باشم معاويه نام نبوده مرا التماس از شما آن است
که این سپهر معاويه نام کنيد عبد الله قبول کرد و معاويه بهديه دوليت هزار درهم بعبد الله فرستاد و آن نام سپهر
او قرار گرفت و امير المؤمنين حسن از روى بخشش عبد الله نوشت که ايشترتيت اسمم خنيس ثمن القليل و عبد الله
معاويه بن و زکار وليد بن عبد الملك با عبد الرحمن اشعث التقاق کرده خروج کرد و آخر الامر بروز کار ابو مسلم بوقى
نضر ستمار با او در حد و دهم رخس قال پشت از راه کرمان به راه افتاد متعلقان نضر با او محاربه کردند و شهيد شد
رضوان الله عليه اما کتب نظم سيد حسيني سى نامه است که در ايام شباب گفته است و کثر الرموز و ترتبت الارواح و قد
المسافرين و طرب المجالس و شنوده ام که سيد کتابى در معارف و حقايق پر داخته عنقاى مغرب نام و آن کتاب
را ندیده ام و آنکه مشهور است که سيد را مردم به راه در غوغا شهيد کرده اند در سپح تاريخ و نسخه ندیده ام همانا چون سخن
عوام است اصل ندارد و اعلم عند الله ذکر ملک الشعراء ابن البصوح حننت افحاله و رفع الله درجه
از جمله فضلاء و زکار است و از بزرگ زادگان فارس بوده و بروز کار سلطان ابو سعيد خان ده نامه نظم کرده
بنام خواجه غياث الدين محمد رشيد وزير و ميان مستعدان آن نسخه شهرى عظيم دارد و اين رباعى از و است
بنام خواجه غياث الدين محمد رشيد وزير و ميان مستعدان آن نسخه شهرى عظيم دارد و اين رباعى از و است

با فاقه و فخر بختینم کردی؟
آیا که خدمت این چنینم کردی؟

ذکر ملک الکلام مولانا محمد

این مرتبه سطر بان در سطر

از وصف است و شعر او را بر مولانا
در دار السلطنه همراه مسکن در

تا منظر هر وی که از اقران او است
ته و در روزگار ملوک به راه ظهور یافته

و این قطعه در حقیقت ملک شمس الدین کرت

گفته و تاریخ ابتداء دولت و بیان میکنند
و من بعد بحسب تاریخ مسدود حکم

اضا شمس الدين لبرت زمانتها
بوافق قول الناس خلد ملكه

واو را مسترادی است و خواجہ

عبد القادر مائینی تصنیف و قولی بران مستزاد ساخته است مستزاد
ان لیلیت که شعر بر بند حال گذارد
در حضرت شاهی

چون است که خدا شده و ولایت شیخ در سن و شیرین بوده و در تمامی ربع مسکون سیاحت کرده و از چهارصد
 شیخ بزرگ اجازت ارشاد ستانده و در آخر دست بعیت شیخ ابوالخباب نجم الدین کبری داده و ابوالرضا
 بابا رطن را دریافت و بابا رطن شانه از رسول ۳۲ بدو داده و جان بخت تسلیم کرد و میگویند بابا رطن صحبت رسول ۳۲ دریافت
 و بعضی گویند که از حواریان عیسی علیه السلام است و عمر بابا رطن کهیزار و چهارصد سال می گویند اما وفات شیخ رضی الدین
 و علی الاقدس ستره در شهر سمنانی و اربعین و ستایه بوده هفتاد و شش سال و بعضی بقا دو نه سال میگویند عمر وفات
 و شیخ ایشوخ سعد المله و الدین انجموی قدس ستره هشت سال بعد از وفات شیخ علی الا بجا در جمیع حق پیوست

وفات شیخ جهان شیخ سعد دین می	که نور ملت اسلام و شمع تقوی بود
بسال شصت و پنجاه عمید اخی بود	ذکر سید العارف امیر سید حسینی قدس ستره سالک ملک

دین و عارف اسرار یقین است در رموز حقایق کثر معانی بوده و در فضیلت علوم جنبه ثانی خاطر پر نور و کلشن از
 و طوطی نطق او غنایب خوش آواز و جو حسین بن عالم بن حسن الحسینی اصل سید از غور است اما در اکثر اوقات
 سیاحت کردی و مسکن سید شهر هرات بوده و سند خرقه سید سلطان المشایخ شهاب الدین عمر سروردی میرسد سالها
 بسلوک مشغول بوده و با بسیاری اکابر صحبت داشته حکایت کنند که شیخ العارف فخر الدین عراقی و شیخ اوحدی
 و سید حسینی هر سه فاضل میدان شیخ شهاب الدین سروردی بوده اند و سالی چنان عشاق افتاد در کرمان بخانقا
 شیخ اوحدا الدین هر سه بجلوت نشستند هر کدام در شانار اربعین از سفر عالم ملکوت سو قاتی بخدمت شیخ رسانیدند شیخ
 عراقی لمعات و شیخ اوحدی ترجیع که بغایت مشهور است و سید حسینی کتاب زاد المسافرین بعد از آن که شیخ هر سه را مطالعه
 کرد فرمود که حق تعالی وجود شریف این در دریای نفیس را بحوار و از آفات محفوظ دارد که عجب سه کو هر یکانه از کان
 حقایق بیرون آورده اند فاما چون این ستره مسافرین مالک یقین اندانند که زاد المسافرین آورده است باح سنابل عرفا
 چون تقریب و صف زاد المسافرین ثبت شد از آن کتاب فایده شتونی می نمود

روزی زهنا مگر سکندر	سیرفت و همه سپاه با او	این طبع حکایت است بنکر
ناکه به خند آیه کذر کرد	پیری ز خنر ایه سر بدر کرد	وان حشمت و مال و جاه با او
پرسید که این چه شاید هست	وان کمیت که نماید اختر	در چشم سکندر آمد از دور
بیوده نباشد این چنین پیر	چون را نذران مخاک چون کور	در گوشه این مخاک و لکیر
چون باز نکرد سوی او چشم	پرسید سکندرش بصد چشم	پیر از سر وقت خود نشد دور
غافل چه نشسته درین راه	بهر چه نکردی احترامم	گفت ای شده غول این گذرگاه
دانی که منم به بخت نیروز	پشت همه روی عالم منور	آخر می کند در هست نامم
فرق فلک است زیر پایم	پیر از سر وقت با نکت بزر	در یاد دل و آفتاب رایم
نه پشت و نه روی عالمی تو	یکدانه ز کشت آدمی تو	گفت این همه نیم جو نیرزد
		دوران فلک که بی شمار است

ثالث عشر ریح الاخر اندر نیم شب	شاه عادل دل علاء الحق الدین بوسعید	شد ازین دنیا ملول کرد جنت نسیار
با هزاران ناله زاری خطاب از چرخ	کی خداوندان جاه الاعتبار را اعتبار	ول بعد از فوت شدن سلطان بوسعید
<p>انقلاب کلی واقع شد و امنیت رخت بر بست و فتنه مایم بیدار شد و چون سلطان ظفری و لیسندی نبود که بر ستقر خانی قرا تکیر و امرای اطراف تغلب بنیاد کردند و دم از استقلال زدند هر سرداری سلطانی شد و هر شخته بامیری قانع میشد ملوک طوایف عبارت از افسیت در آذربایجان امیر چوپان و شیخ حسن جلایر خوج کردند و در عراق و فارس محمد مظفر ظفر یافت و در خراسان سرداران بلخانان شدند و علاء الدین محمد وزیر را بکشتند و بجای او در خراسان امیر وزیر گشتند و غوغای جانی قربانی در طوس و مرو و از سر حسن تا ملک هراة غریو کوس بود و عیش مردم ختلان از شورش غذغن بلخ و همواره آشوب و تا ملک بلخ بود لغت از تاریخ سنه ست و ثلثین و سعمانه تا حد و سنه احدی و ثمانین و ستمانه قریب پنجاه سال در ایران زمین ملوک اطراف با یکدیگر کردن نمی خستادند و لایت بولایت و شهر شهر و دیه دیه بخصوص مشغول بودند تا شمشیر آینه در قطب دایرة سلطنت صاحبقران امیر تمیور کوکان انارالتدبر باز از غرب غیرت رخ نمود و آتش فتنه منظمی شد و از مشایخ شیخ العارف علاء الدوله سمسانی و شیخ عبدالرزاق کاشی و از علمای نظام الدین بروی صاحب ریاض الملوک و از شعرخوانان کرمانی و میر کرمانی و خواجه سلمان ساوجی و عبیدزاکانی و بهر بخاری محمد بن علیهم اجمعین در روزگار سلطان ابوسعید خان بوده اند و مرقد سلطان ابوسعید در کنبد سلطانیست بجنب پدرش سلطان محمد خدا بنده ذکر قدوه و الا فاضل جلال الدین فرامانی ره مرد کریم و اهل قوت بود همواره از دهقانی وزارت حاصل کردی و فضلا و شعرا خدمت نمودی شاعر خوش کوی است و قتیج شیخ عارف سعدی می کند و جواب مخزن اسرار شیخ نظامی دارد و هزار بیت از آن زیاده و بی نظیر گفته و این داستان از اینجا است</p>		
بزرگری داشت یکی تازه باغ	لاله درخنده در و چون چراغ	سرو و کل و بید کشیده رده
نار و به و سیب بهم در شده	ز کس سرست بطرف چمن	عربده کن یا سمن و نترن
بر سر هر شاخ سراینده	بهوش بری عقل رباینده	صاحبستان چو یکی زنده پیل
از بهوس اندر بغل آورده بیل	آب روان کرده بھر کوشه	توشه جان داده بھر خوشه
کرد گذر بر طرف میوه داره	دید یکی مرغک دیوانه وار	چنگل و منقار کشیده دراز
هر چه همی دیدی سی کرد باز نه	میزدومی کرد بدور لیشند	نچته و ناچخته برو می فکند
برزگر از کینه چنان بر فروخت	کاتش خشمش همه عالم بوخت	دانه بکتر و دانه بر خند
مرغک فاضل تله درفتاد	مرد چو دیوی نمک یکم چست	زد و دوسه کام و برش برشت
دام بفلکند و بر ایخت تیغ	تا که میرد سراوی در نیغ	مرغک بیچاره بنالبد زار
گفت جوان مرد بجان زنجیر	باد چه افکنده اندر مروت	قوت از من بکنند ایدر قوت
دست ز خون ریختن من بداره	تا سه نصیحت و بهت یادگار	پند نخت آنکه مجال سخن

کز غفلت بلیل چه خبر باد صبارا جز ناله و آهی بر خرمن کل مار سیه خفته کدام است هندوی و کیو مارانه ز روز و رنه خود رحم شمارا بس حال تباهی اندام تو در بند قبا شرط نباشد الا که بدوزند	هر چند نیم لایق درگاه سلاطین نویسد نیم هم حیفت که بنخوا به بود ترک خطارا هندوی سیاهی تا چادر نخلان تو شد مسکن لیس ای یوسف ثانی از لاله سیراب بقدر توقبارا وز لاله کلاهی	کز روی ترسم بنوازند که دارا کاهی بنجایی زاری و زور و زور بود مایه عاشق یارحم فرحشوق صد یوسف کم کشته فروخت شمارا در هر تکت چاهی بر شعر من حسن تو کر قبنه خواهند آزار بن جسام است
---	--	--

بر معجز موسی نبود دست عصا حاجت بکواهی و وفات مولانا محمد ابن جسام الدین هر روز کار ملک
 شمس الدین محمد کت در شهر سبوع و تلشین و سبغایه بوده و درین روز کار ابن جسام دیگر بوده قضایه و منقبت را نیکو
 می گوید و ذکر او یکاگاه خود خواهد آمد ذکر مولانا الفاضل فخر الدین بناکتی علیه الرحمه مرد دانشمند و فاضل
 بوده در عهد سلطان ابوسعید خان تاریخ بناکتی او نوشته و در انساب سلاطین خطا و اقصای هند و حالات
 بیود و قیصره اطنابی می کند و از مورخان بیکس شرح آن حالات چون و نداده و در شاعری مرتبه عالی دارد

و قضایه غرا و مقطعات محکم گفته وین لبری و شنکی بی موی نباشد امروز در زمانه ایا کر است کوئی بایید لان تطف عیبی نباشد ایگان همرا زو همدم او باد صباست کوئی	باز این عتاب جانان با چهره این سرکشی و شوخی باز از کجاست بیار عشق جانان درمان نمی پذیرد با عاشقان ترحم بجز خداست کوئی فخر بناکتی را از ان چرخ فروشی	پیمان و عهد ایشان با دهواست کوئی روئی بدین طراوت قدی بدین حلت یکدم جمال جانان او را رویت کوئی هر شام در مشام آید نسیم بلفش ای خواجه رایگان پنخشم شناسست کوئی
--	---	--

اما سلطان ابوسعید خان پادشاهی نیکو صورت و صاحب ولت بود و در نوزده سالگی بعد از وفات سلطان محمد
 خدا بنده بر تخت نشست و رعایا را بر کف امن و امان حمایت داد و از روم تا کنار چین خطبه و سکه با القاب بهایون و شوخ
 بود و بداد و عدل هم از بسیار است و رسوم و قاعد های بد که پیشتر از نو نهاده بودند بکلی بر انداخت و مثالها با طرا
 ممالک فرستاد و رعیت را اتمالت داد و در تعسین اوزان و ذراع و جمعه و جماعات آن قوی که او نوشته و با طرف
 فرستاده و در بعضی بلاد مواضع در چوب و سنگت کنده و در مساجد نصب کرده اند و بعضی در عراق و خراسان تا این زمان باقی ماند

بنوبت اندلوک اندرین پنج برای کون که نوبت است ای ملک عادل و در ایام جوانی ازین جهان فانی برین	جاودانی تحویل فرمود و خلافت از موت او در ایران بین بسیار اند و بکین شدند و خاک بر سر کردند و تا بحال در بازار کهنه بخیه بودند و سنارها را پلاس پوشانیده و در کوچه ها خاکستر خفته و خواجه سلمان در مرثیه سلطان ابوسعید می گوید کربنالد تاج و سوز دخت کی باشد عبید بر زوال ولت سلطان عادل عبید و عزیزی در طلت سلطان ابوسعید گوید
--	--

بیار در محامی شعر گفت ام	من سینه هم تمام ندارم بکلیه	دبهقان که در عمارت زر سعی میکنند
عمرش مدام در نظر او مدام باد	از خانه یار میدهم این خبر نسیم	یا از بهشت میوزد این خوشخرام باد
شادم بقرض کردن و دادن بچه	چون من کسی که دید که باشد بوام شام	کلی طمع مسر ز عنایت نزار یا

من زب قد نظم من رب قدودا

و تزاری را بعضی موخر و عارف میدانند و بعضی او را از زمره اسماعیلیه می گویند هر چند سخنان او بر شیوه می پرستی واقع شده اما معارف و حقایق نیز دارد و از حقیقت سخنان او معلوم میشود که مرد حکیم و محقق بوده و بدو اعتقاد بدیهت است هر چند که تاخیرها که در شرع ممنوعست از و صادر شده حکایت کنند که سلطان اعظم ابوالقاسم بابر خان شیخ الشیخ صدرالدین الرواسی پرسید که چه میگویند در سخنانی که بزرگان فرموده اند شیخ فرمود که اگر شیخ محی الدین عربی و جلال الدین رومی و عطار و عراقی و اوحدی و حسینی گفته اند محض ایتقان اصل عرفان است و اگر تزاری و پیر تاج توملی و متابعان ایشان گفته اند ضلالت و بدعت و ابوالفضولی است اما وجه تخلص تزاری بعضی گفته اند که او مردی لغوی اندام بوده تزاری بدان جهت تخلص میکنند و بعضی گفته اند تزاری این جمله خلفای اسماعیلیه است و او خود را بدو منسوب می کند اما وجه دوم بعقل نزدیکتر است چون سخنانی او از آن طریق گواهی میدهد و العلم عند الله اما خلفاء اسماعیلیه خود را منسوب با اسماعیل بن امام جعفر صادق علیه السلام میدادند و بعد از امام جعفر اسماعیل را امام میدادند و دیگر از ائمه منکرند و اول ایشان مهدیست که در سنه ثلث عشر و ثلثمائه در مغرب خروج کرد و آن مملکت را فرو گرفت و فرزندان او در مصر بنشیند و مدتها خلافت کردند و در زمان مهدی خلیفه عباسی در بغداد بنام خلفای اسماعیلیه خطبه خواندند و خلفای بنی عباس در بطن آن مهدی اسماعیل محض بخطوط ائمه حاصل کردند که مهدی ناخواجه ایست از کوفه و نسب او بهتان است بر اسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلام و قاضی ابوالعباس و ابوبحسن از فحول علماء روزگار بوده اند و خطوط بران محض نوشته اند ذکر سراج الدین قسری رحمه الله خوش طبع و لطیفه کوی سخن شناس بوده همواره ندیم مجلس سلاطین و حکام بودی و صلیش از قزوین است حکایت آورده اند که در روزگار سلطان ابوسعید خان ضعیفه صفیه نام در ابهر بزرگ و عبادت مشغول شده بود و عوام الناس را بدان زاهد و ارادتی و اعتقاد می عظیم داده و فقرات خاتون که خواهر رضاعت سلطان ابوسعید خان بوده بزیارت بی بی صفیه میرفته و سراج الدین در آن مجلس حاضر بوده چون طعام خوردند فقرات خاتون گفت قدری طعام نیم خورده بی بی من دهید تا بخورم و به تبرک بخانه برم سراج الدین گفت ای خاتون اگر شما رغبت نمائید من تمام خوردنی بی بی را دارم فقرات خاتون ازین سخن بهم برآمد فرمود تا سیلی چند بر روی سراج الدین زدند سراج الدین در مجلس سلطان ابوسعید سرور روی کبود در آن پدید که مولانا را چه رسیده است گفت ای خاتون لطیفه از طرف مردم هزار دنیا ریخت فقرات خاتون لطیفه از من بده سیلی خریدی فی الحال و اصل ساخت و کیفیت لطیفه بجان تفریر کرد و هرگاه که خان فقرات خاتون را دیدی خندان شدی و گفتی لطیفه از شاعران غریه و سراج الدین قسری را با عبید زاکانی و خواجه سلمان شاعر و معارضه است و جسته انیکه با عیسیان سلمان و سراج الدین قسری

هر چه بگویند تو باور مکن
پند ستوم آنکه مرزا بروی
این تفسیر است که بهت از سکه کج
مرغک دانا ز کف باغبان
در دول مردد کرسا ز گرد
بر صفت خایه بط کوه سری
آنکه همه عمر از آن برخوردار
باز در آمد بغنون و فریب
صحبت تو به زهن ران کهر
تا چه دل و دیده نکو دار مت
گفت زهی ابله نیز نک ساز
چون که شنیدی خبر مال من
باتو که چیزی که سنیابی مجوس
هم نبود خایه بط بی شک
در شکمش مصیبه بگو چون بود
مال که خود نیست و کرنیز هست
غم نخوری در طلب ملک و مال

پند دوم آنکه ز غم در گذر
وز پی چیزی که سنیابی مجوی
مرد جهان بن کرم آباد کرد
جست چو تیری که چند از کمان
گفت چه دانی که ز دست چه بود
در شکم بود به از کسور
مرد پشیمان شد از آزادیش
در هوس باز شده ناشکیب
موش من باش و دلارام کن
کز خوریم خون که نیازا رمت
تا شنیده بدی احوال مال
در کف تو چون بود احوال من
از چه شدی طالب پیوند من
در شکم کو چاک کجشکی همن
این نه محال است که شد با ورت
غم چه خوری چون که برفت رست
اما فرایان مقبیه است من اعمال

مال چو از دست شدت غم مخور
کوش کن از آنکه زنجی زنج
وز پی آزادیش آزاد کرد
بر سر شاحی شد و آواز کرد
یا چه شناسی که حریت که بود
بخت نبودت که بدست آوری
غصه و غم گشت همه شادیش
گفت مرغ از سر این در گذر
تا زه کن از اصل خود ایام من
مرغ بختید و در آمد بر از
خون مراد آشته بودی حلال
شرط نکرده بدم ای کینه جو
زود فراموش شدت پند من
مرغ کز و مصیبه افزون بود
هوش و حسد نیست مگر با ورت
تا نخوری بر زکراسا حلال

و صاحب صور قالی می آورد که در نواحی فرایان یوز شکاری خوب بدست آید که در اقالیم مثل ان یوز نیست
و بجهت سلاطین ان یوز بار با تحفه میبرند ذکر ملک الافاضل نزاری قسطنطنیه رحمة الله علیه
مردی لطیف طبع و حکیم شیوه بوده اصل او از پیر جنبه قسطنطنیه است و بخان مقبول و دلپذیر دارد و دستور نامه
در آداب معاشرت گفته است ان کتاب پیش مستعدان و ظرفا قدری دارد و این بیت با شتهاد از ان کتاب فارغ شود
تا وزن ابیات ان معلوم باشد

چهل سال علاج می بوده ام
بیا که موسم عیش است و وقت فو
زبان بهرزه داری کشاده چون طوط
مگر بدین لیلی و کر نه بر نماید
قبای شیفته رای زمانه خیاط
کر بر حلال زاده حر است خون از

هنوزش بواجب نه بشود هم
چو سبزه زار بکثر میباید باغ بساط
مرا عوام بسکت ملامت و شغف
علاج یک دل مجنون است صد قراط
قد قامت اهل کلاه بر اندام باد
پس آب و نان حرام بود بر حرام زاد

و این غزل نیز اورا است
خطیب شرم ندارد نشسته بر لب جوب
چنان زنند که قاصد بر حد و نقاط
دل خود که بر قامت نزاری جوت
بر خیز ساقیا بستان با داد داد

نقشب بسیار واقع شده و فضلا بهیچ یک را بر یکدیگر فضل ننهاده اند و هر دو مصنوعست و این رباعی سراج الدین است

ای آب روان سرور آورده است	وی سر و چنان چمن سر پرده است	ای غنچه عروس با رخ در پرده است
ای باد صبا اینمه آورده است	و خواجه سلمان سا و جی کوید	ای ابر بهار رخا پرورده است
وی خار درون غنچه خون کرده است	کل سرخوش و لاله مست در کس مخور	ای باد صبا اینمه آورده است

ذکر ملک الکلام رکن صابین ره شاعری ملایم سخن و فاضل زیبا کلام است و از قاضی زادگان بهمنان بوده است و در روزگار طغایمورخان تقریبی زیاده از وصف یافته و منصب پیش غازی بدو متعلق بوده و خان اتمی بوده و ذوقی داشته که چیزی بخواند همواره مولانا رکن الدین بصحبت خان بودی حکایت کنند که سخنی از او پرسید که خان بهیچ آموخت او بر خان را چیزی آموختن آسانتر است که این خان را یعنی مرده به از زنده است و خان از پس خرگاه این سخن می شنود فی الحال رکن صابین را بند فرمود و مدتی پسند مقید و مجبوس بود و این رباعی خدمت خان فرستاد

در حضرت شاه چون قوی شد رایم	گفتم که رکاب را از زفر مایم	آهمن چو شنید این حکایت از من
در تاب شد و حلقه بزد بر پایم	و رکن را اشعار خوب بسیار است	و در عراق عجم دیوان او مشهور است

وده نامه گفته و غزلها و مقطعات مرفوع در آن درج کرده و مستعدانه است اما طغایمورخان از ثراد سلاطین مغول است و بعد سلطان پادشاهی استرآباد و جرجان و مضافات آن برقرار گرفت و امرا و سرداران خراسان بدو مطیع و منقاد گشتند و اکثر ولایات خراسان را منسخر ساخت بهار در سلطان میدان و رادگان بودی و رستمان در لب آب جرجان و سلطان دوین استرآباد قشاق کردی و در مشهد مقدسه رضوی عمارت ها ساخته اما مردم دون و رزل را تربیت کلی می نمود و سیور غالات برآل متغار زانی داشت اکابر از نفوذ گشتند و سرداران در روزگار او استیلای کلی یافتند و او براه و رسم پادشاهی قناعت داشت و دفع سرداران نمی توانست کرد و آخر الامر بدست یحیی کرانی که از جمله سرداران بود بقتل رسید در تاریخ سرداران آورده اند که هر سال حبه ملازمت و تجدید عهد سرداران از پیش پیش خان با استرآباد میرفتند و چون نوبت حکومت بخواجه یحیی کرانی رسید بر قاعده غزمت خان نمود و در سلطان دوین بمجلس خان پیوست و در روز سوم خان بحبه او طوی و دعوتی کشید که او را اجازه دهد خواجه یحیی را شامیانه زده بودند و در از خان نشسته و حافظه شقای در زیر شامیانه پهلوی خواجه یحیی بود خواجه یحیی حافظ را گفت این مغول را امروز میتوان کشت حافظ گفت همچنین است خواجه یحیی حافظ را گفت بطرف خان روم مروم خواهی رفت گفت که تو سخن و کتیباخ و ابر خود را بجان بکشد و ندان و ضربتی بدوزن تا من روان شوم و نوکران مدد نمایند گوا و آخر سازیم حافظ بدین نوع خان را زخم زد و نوکر هاشمیشرا کشیده روان شدند و مردم خان متفرق گشتند و خان را قتل رسانیدند و بعد از قتل طغایمورخان سلطنت از قوم چنگیز خان بر افتاد و سرداران چیره شدند و حالات تاریخ سرداران بعد از این خود آمد و عزیزی در قتل طغایمورخان تاریخ

از بحر بود مقصد و پنجاه و چهار سال	تاریخ مقتل شه عالم طغایمور	تاریخ مقتل شه عالم طغایمور
------------------------------------	----------------------------	----------------------------

غزل من تقیة النقیه
جماعتی که بگریست در مال و منال
که سایه بسرا این جهان نیکنند
بسنه زار فلک طرفه باغبانند
که میروند ز انسان که باز پیوند
بسا ز توشه زنجیر مسافران بود
که بهتر از من و تو بنده خداوند
مجوی دینی اگر اهل محبتی خسرو

جوان و پیر که در بند مال و فرزندان
یقین بدان تو که بر پیش خویش میخندان
بخانه که ره جان نیست میان بستن
که هر نخل نشاند باز برگشتن
بقا که نیست در و حاصلی به محبت
که میمان عزیزند و روزگی چندند
ترا به از عمل خیر نیست فرزندی
که از بهای برد او میل نهند

نه عاقلند که طفلان با خردمند
خوشا کسان که که شتند پاک چون شیر
چه ابلهاند کانی که دل می بندند
بمال طلعت هم صحبتان غنیمت دان
چه بگری همه مردم بهیچ خرسندند
اگر تو آدمی در کمان بطر مبین
که دشمن اند ترا زادگان نه فرزند
و امیر خسرو با وجود فضایل صوری و

معنوی در علم موسیقی و قوف تمام داشته و نوبی مطربی با او بحث کرد که علم موسیقی علم شریعت و شاعری را دون

مرتبه گرفته اند خواهی بود در الزام این معنی این طاعت گفت قطعه
علم موسیقی ز جنس لطم نیگوار بود
پاسخش دادم که من در هر دو معنی کاظم
علم موسیقی سه دفتر بودی ابا و بود
لطم را علمی تصور کن بنفس خود تمام
نه بمعنی هیچ نقصان نه بنظم اندر بود
نظم را حاصل عروسی دان و نغمه یورش
رفتم سوی خطره و بگریستم بزار
داد از صد اجواب که ایشان گجاشند
عمر که بر غرور گذاری مباد بود
وله فی شکایت الزمان
این نکته را به بین و بالضاف خوش برک
از شعله عشق بر که افروخته نیست
آتش بدلی ز نیم کوسوخته نیست

از آنکه ان علمیت کرد وقت نیاید و علم
هر دو را خجیده بروزی که ان در خود بود
فرق من گویم بیان هر دو مقول در
کونه محتاج اصول و صوت خینا کرد
و رکن مطرب بسی بود و باها در سر
نیت بی عیب اعر و خوب بی عیب
از بهر دوستان که سیر قفا شدند
من مخططات فی مذمت
ورنیت با و رت من این نکته نیست
خسرو چه حالتی که در دهر عالم
کز چار حرف نظره و دریا برابند
با او سر سوزنی دلم دوخته نیست

مطربی می گفت خسرو را که اسی کنج سخن
وان نه دشوار نیست کاندرا کاف و در
نظم را کردم سه دفتر و بر تهر آیدی
کرد به انصاف ان کز هر دو دانش بود
اگر کسی بی زیر و بم نظمی فرو خواند و رت
از برای شعر محتاج سخن گستر بود
این قطعه او راست در تاسف اقربا
ایشان گجاشند چه کفتم خطره هم
اقبال را بقا نبود دل در و میند
اقبال را چو قلب کنی لا بقا بود
از جابلان ده ن دنی باز پس ترند
این رباعی را در عشق می سر ماید
اگر سوخته دل نه زما دور که مانده

ازین بیشتر در تذکره ذکر کردن موجب اطباء می نمود چه خبر جوح خسروی در
حوضه حوضی بکنج در آن باب زیاده ازین حوضی ننمودیم اما امیر خسرو زندگانی زیاد یافت و سال عمر او معلوم نیست
و در سنه خمس و عشرين و سبعه بمکه مراد از دلیز نیک استی بجا بکست دستی بساحت میدان لاه کاین جهانید و طوطی
روح خود را از نفس جواس و اربانید مرقد مبارکش در خطره مشایخ طریقت او شیخ فرید شکر کنج و شیخ نظام الاولیا
قدس سره واقع است بدیاردلی و چون قصاید خواجه خسرو مثل بحر الابرار و اغنی القلوب شرفی عظیم دارد

کمر بست و از چهارصد هزار شتر است و چمنه امیر خسرو گویند نوزده هزار است و چمنه نظامی بسیت و شست هزار است
 هر آینه ایجا زور فصاحت و بلاغت مطلوب و مرغوبست و امیرزاده بایستغفر چمنیه امیر خسرو و چمنه نظامی تقضیل داد
 و خاقان معفور الخ بیکت انارالتدبر بانه قبول نکردی و معتقد نظامی بودی و در میان این دو پادشاه بکرات ان تعصب
 دست داده و خاطر جوهریان بازار فضل این روزگار که عمرشان بخلود و ابد پیوسته باد راه ترجیح نمودندی الفقه معانی
 خاص و نازکیهای خسرو و سخنان پر شور و عاشقانه او آتش در نهاد آدمی میزند و در توحید این دو بیت امیر خسرو است

قطره آبی نخورد ما کیان	تا تکند روی سوی آسمان	در معراج رسول صلی الله علیه و آله سقیا
بران آینه دل و اجسبت آه	که بر معراج او شکت را بد راه	و در نازکیهای چمنه او اگر فکر کنند
نگستا هست که وصف نتوان کرد	خبری را که بیمار خربنده کشت	سه جور شکم به که سی من به پشت

و ازین نوع ظرایف فراوانست و در نهایت حال امیر خسرو اشعار خود را چهار قسم ساخته و هر قسمی را با همی موسوم کرده اند
 و این است ان اقسام تحت الصغر اشعار ایاام شباب و وسط الحیات اشعار اول سلوک و قد کملت فرة لکال
 اشعار ایاام تکمیل و تقضیل و اول روزگار شیخوخته بقیة النقیه اشعار ایاام نهایت فقر و روزگار هریم و ما ازین چهار قسم
 از هر قسمی غزلی اختیار نمودیم و ثبت کردیم

جان رفت و یاد کم شده بر جای جان	دنبال یار رفته روان کردم آب چشم	دل شد ز دست بر مرده از خون نشان بماند
مارا و داع گرد دل دین و هر چه بود	الا سر نیاز که بر استنمان بماند	آن رفته خود دنیا بد و اشکم روان بماند
دست صلاح در ته رطل کران بماند	می خواست دوست عذ جفا های	کفتم بتوبه سبک دستی و
خسرو ز راه کرم بر آتش نهاد نعل	بر هر زمین که از رسم سبش نشان بماند	صد تیر آه نیم ششم در کمان بماند
بدین سبک و پیش سلطان علام	الدوله در سر سیدان کوی بازی	من وسط الحیات و این غزل

این سرو هر سر که هست در خم چو کان	غمزه زن مار سید ساخته دارید جان	شاه قباچست کرد خست بمیدان
دست بدامان و نیست باز وی کس	بوالهوسان فضول سر بگریبان برید	یوسف باز کشت فرب کچکان برید
بهر چه فردا بخند منت رضوان برید	مست خراب مرا حاجت نقلی اگر	از لبش امروز اگر توشه شود نعمتی
نیست دل چون منی در خورشاید شاه	پاره مرده من بر سکت در بان برید	مست دل خام سوز سوی نگدان برید
و عده وصل کس بر شکر خان برید	برد و رخ از خون نوش خمر و خال	مرغ یابان عشق خار مغیلاخ برید
من ستره الکمال غزل	خم تهی کشت و هنوزم جان می میرد	وه که ز در مانده فتنه بسطان برید
ناله زنجیر مجنون از غنون عاشق است	ذوق آن اندازه کوش الوالا نیست	خون خود خور آخر ایدل چون شراب نیست
هر کجا جلا و باشد حاجت قصا نیست	پادشاه کو خون بریز و شعله کو کردن نیست	عشق خضم من بسبت بخرچ تو خیم نیست
لان و بان ای عقل از غنوازی مادر کذر	کاندین جا بهتر از دیوانگی نیست	بهر جانی ترک جانان مذیب نیست
خانه درویش را شمع باز متاب نیست	کفته بودی خسرو و در خواب نیست	کر جمال یار نبود با خیالش هم خوشیم
		این سخن بیکانه را کو کاشن را خواب نیست

این چند بیت می گوید این است خوشا وقت آن رخ دستان سهرای از آن خاک پاکم بغربت فکند	خوشا باد عنبر نسیم سحر که دارد در آن بوم و نوا پای به بند و بهر چه سازم وطن	که بر خاک کرمانش بشو کند زمن تاجیه آمد که چرخ بلب که ناید بجز دجله از چشم من
--	---	--

و در اثنا می سیاحت بصحبت شیخ العارف قدوة المحققین رکن الملة والدين علاء الدوله سمنانی رسید و مرید شیخ شد و سالها در صوفیا باد صوفی بود و اشعار حضرت شیخ راجع نمودی و این رباعی در حق حضرت شیخ او راست

هر کوبه علی عمرانی شد مانند علاء الدوله سمنانی شد آن زمان می که صنعت و هست بر دوام مریخ امر است درین قلعه کو تو ال کماهی بر آسمان کشد ابروی زلال را پیش صاحب نظران ملک سیامان را شنوای خواهی که تا در گری بر باد است دل درین پرین عشو کرد بر می بند چه توان کرد که این سفله چنین قباد است انکه شداد در ایوان زر افکندی خشت نیست آن لاله که خون جگر فرهاد است	چون خضر لب بر چشمه حیوانی شد سبحان من تقدس با کجود و اکمال و ان قادری که قدرت است لایزال در کوشش آسمان کند از زر مغزلی کاهی بر آفتاب دهد تیغ پوزال بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزاد است خیمه انس نزن بر در این کهنه رباط نوع و سلیست که در عقده بی داماد است خاک بغداد بچون شهدا می گرید خشت ایوان شده اکنون سر شداد حاصلی نیست بجز غم ز جهان خواجورا	از سوسه غارت شیطان و اهرت سبحان من تقدس بالعز و الکمال کیوان بکلم است درین دیر پاسبان هره با مرکب فیکون حلقه پلاک خواجور التماس ازین در کند روست انکه گویند که بر آب نهاد دست جهان که اساسش همی موضع و بی نیاد است هر زمان مظهر خلقت بر در گری می افتد ورنه آن شطروان هست که در بغداد کر بر از لاله سیراب بود دامن کوه خرم آنکس که بجای ز جهان آزاد است
--	---	---

و در دیوان خواجوبیت هزار بیت مصنوع باشد مثل برقصای غزلیات و غزلیات مستحسن و این تذکره زیاده است
این که نوشته نخل ندارد و فات خواجور شور نشسته اثنین و اربعین و سبعمه بوده رحمه الله علیه اما شیخ العارف
رکن الملة والدين علاء الدوله سمنانی و بواجده بن محمد بن احمد البلیا بانی کمال او از شرح مستغنی است و رسوم صوفیه را احیا
داده و بعد از شیخ جنید بغدادی قدس سره هیچکس چون او قدم درین طریق ننهاد و در رساله که موسوم است بمفتاح
میگوید که هزار طبق کاغذ در راه و رسم تصوف سیاه کردم و صد هزار دینار مال پدری و سیراث صرف و وقف
صوفیان نمودم و شصت سال بدعا کوئی و نیک خواهی مسلمانان سپردم اکنون سپردم و عا جرم ترک همه گفتم
و بکوشه نشستم و در بروی خلق بستم حکایت آورده اند که شیخ در ایام شباب بزم از مست ارغون خان مشغول بودی و عم شیخ
مات شرف الدین سمنانی از مقریان پادشاه ارغون خان بوده روزی که خان با علیناق در زیر قزوین جری می کرد
شیخ را در آن روز جذب رسید قباد کلاه و سلاح را گذاشته از اردوی خان بی جا ره پیمان روان شده و در خانقاه
سکایه پیمان عبادت مشغول بوده و چند آنکه خان ماعاات و اشکالت داده از خرقه فقر کجایه اهل دنیا در نیامده و
بعد از آن داماد سلام بغداد نموده و مرید شیخ العارف عبدالرحمن افرانی قدس سره شده و حالات شیخ که در سایل

و فضلا روزگار بچوب قضایا و مشغول شده اند و داد فصاحت و بلاغت داده در این تذکره لعلیم در نیاید و بعد از حرمه خواجه خسرو چندین ساله نظم کرده است مثل قرآن سعیدین که در حق علامه الدین ملک دلی گفته مناقب هند و تاریخ دلی و نه سپهر و دول راحی و چند نسخه دیگر نیز دارد و در علم استیفا و موسیقی و غیر ذلک اما سلطان محمد تغلق شاه در دیار هند پادشاه بزرگ بنش بوده و صاحب خیر و در دلی عمارات ساخته و حوض خاص را بنجد معمور گردانید پادشاهی مجاهد و غازی و دانشمند و شاعر پرور و در حد و کسبه اشعی عشر و سبانه از حنیض الشی با وج قتی تحویل فرمود و مولانا مظفر هروی در تاریخ فوت او و ملک بهمنش الدین کرت این قطعه گوید در یکسال هر دو وفات یافته اند

بروز زم چو کاوس کی محمد کرت	بنا بر ذل بهراب کی محمد کرت	خدیو کشور اول محبت تعلق نه نه
برفت و در عقیقش شاه کی محمد کرت	ذکر ملک الکلام خواجه حسن دهلوی نه	او نیز از جمله مریدان اصحاب

شیخ نظام الاولیا بوده و خواجه زاده است از شهر دلی و در شرح خواجه خسرو می کند و شیرین کلام است و سخن درویش و پر حال افتاده اگر چه بر صنعت طینت اما بغایت بدل تردکیت و روان مردی گذشته و اهل طریق بوده و نیز بر سبیل خواجه خسرو دنیاوی و استعداد خود را در قدم شیخ ایشار کرده و در روش فقر مردانه سلوک کرده حکایت کرده اند که حسن در دستگاه خبازی نشسته بود و شیخ نظام الاولیا به بازار با جمعی از اصحاب میگذشت و خواجه خسرو نیز همراه شیخ بود چون چشم خسرو بر حسن افتاد منظری زیبا دید و بحر کات و سکات موزون رفاقت در مشاهده کرد که نان جلوه میفروشی گفت نان در پله ترازوی نیم و اهل سودا را میفرمایم تا ز در مقابل می بنهند هرگاه زرگران ترمی آید مشتری را روان کنی خواجه خسرو گفت اگر خریداری مفلس باشد مصلحت چیست گفت در دوینا ز بوجه نیز بر یکم خواجه خسرو را زین نوع کلام حسن جوان باند و کیفیت شیخ عرض کرد حسن را نیز در طلب دامن گیر شد و بخانقاه شیخ آمد و ترک دکان و دکان داری نمود و هر اینها

نظر مردان چند اعبت نباشد	از آنکه بدانیم که او قابل عشق است	ارمزی بنایم و دش را بر ما نیم
دیوان خواجه حسن درین روزگار عزیز و مکرم است و صاحب نظران و مستعدان سخن خواجه حسن اعتقادی و الهفانی	زیاده از تصور دارند و چون انخواس و العوام او شهرتی عظیم دارد زیاده از غزلی درینجا ثبت شد	

ساقی می ده که ابری خاست از بایغ	سرور اسر سبز شد صد برک را چادر	یاده در جام بلورین ده مرا گرمی دهی
خوب می آید شراب لعل را ساغر سفید	ابر چون چشم زینجا بجز یوسف ژاله بار	ژاله چون دیده یعقوب خمیر سفید
عنکبوت غار را کفتم که این پرده چه بود	گفت همان عزیز آمد که کردم درخیزد	ای حسن غیا را هرگز نباشد طبع رست
راستست این زاغ را هرگز نباشد پر	و فضلا این غزل را جواب بسیار فرموده اند و هیچ جواب ازین پر حال تر نیفتاده	

و تاریخ وفات خواجه حسن معلوم نبود ذکر ملک الفضلاء خواجه کرمانی ره از بزرگ زادگان کرمان بوده و صاحب فضل و خوش گوشت و سخن او را بزرگان و فضلا در فصاحت و بلاغت بی نظیر میدانند و او را نخل میند شعرا می نامند و او همواره سیاحت کردی و در کرمان قرار نیافتی و کتاب های بایون را در بغداد نظم کرده و در آن دهستان داد سخن وری داده و غزلیات مرغوب برج کرده و از فرط اشتیاق بوطن بالوف در آن دهستان

باری چنان مکن که شود خاطری خیرین
کز من یاد کند ورنه کند محروم است
عاشق دلشده هر جا که رود مظلوم است
پیش عشاق حدیث عقلا نتوان گفت
دیده بردوز که دیدار مخالف شوم است
در کماند خلائی ز وجود و همنش
گرچه بر دیده صاحب نظران کتوم است

یاری بجز خدا نتوان خواستن عماد
مختشم راجه تفاوت که کداحروم است
طلب یار و فادار مکن در عالم
کین حکایت بر این طایفه مستقیم است
نرسد آتش دوزخ بشهید غم دوست
نقطه هست تحقیق ولی موهوم است

یا مستعان عوالت ایان مستعین
نه درین شهر رود ظلم برار با ب نظر
رحمت خود مدد ای دل که دعا مست
ای دل باز هر که موافق نبود در غم عشق
هر که شد کشته شمشیر غمت مرحوم است
بر عماد آیه ستر همنش شد روشن

و وفات خواجه عماد در شهر سنه ثلاث و سبعین و ستمایه بوده و مرقد مبارک او
در کرمان است و خانقاه او الیوم جمور و یکنان را ارادت کلی است بر خواجه عماد اما تخریص منظر اصلا خراسانیت
و کونین از قریه سلاطیه است من اعمال ولایت خاف و بعد سلطان محمد خدا بنده پدرا و به یزد افتاد او و پدرش
منظر در باطرا به یزد راه داری می کرده و او مردی دلاور و شجاع بوده و از بهمتی خالی نبوده و چند نوبت در یزد کارگاه
مردانه کرده و بروز کاری که سلطان ابوسعید خان وفات یافت و انقلاب دست داد و شهر سلاطیه حدی
و اربعین و سبعمایه خروج کرده بود و یزد را تصرف نموده و محمد شاه را بکشت و ابرق و فارس نیز گرفت و دم استقلال
زد و سکه و خطبه بنام خود فرمود و از سلطنتیه تا کج و کرمان او را تسلیم بود و استقلال او بر تبه بود که ملوک اطراف
از و متوجه بودند و بحر جانی که روی آوردی سر آمد بودی تا افتاب دولت او آهنگت افول کرده بزوال رسید و پسرش
شاه شجاع بر به خروج کرد و او را گرفت و کور کرد و خوابه حافظ شیرازی در معنی گوید

زانکه از وی کس وفاداری ندید
بجز ابامی چرخ بر فروخت
انکه از شمشیر او خون می چکید
سروران را بی سبب میگردجلس
در بیابان نام او چون می شنید
انکه روشن بد جهان بلنیش بدو

کس غسل بی نیش ازین کان نخورد
چون تمام افروخت پادش درید
که بیک حمله سپاهی می شکست
کردنان را بی سخن سرسیرید
عاقبت شیراز و تبریز و عراق
امیل در چشم جهان منیش کشید

دل منه بردینی و اسباب او
کس رطب بی خار ازین لبان نخید
شاه غازی حشر و کیتی ستان
که بهوئی قلب کو بی می درید
از نیشش بچه می افکند بشیر
چون منخر کرد و قشش در رسید

از کاکا بر شعر است و در ساوه مرو مستعین بوده و خاندان او را همیشه سلاطین مکر میباشند و لقب او جمال
الدین است و پدرا و خواجه علام الدین محمد ساجی مرد ابل قلم بوده است و خواجه سلمان را نیز در سیاققت و قونی
تمام بوده و فضیلت او مخصوص است در شعر و شاعری سرآمد روزگار بوده و شیخ کن الدین علام الدوله سمنانی
میگفته که انار سمنان و شعر سلمان در هیچ جانبیت و بر صدق این دعوی کاربائی که او در شعر کرده پیش فضلار و
که مزیدی بران متصور نیست خصوصاً مقتیده خارج دیوان بر صورت دعوی او و بر قدرت طبع شریف او کواه
عدست حکایت کنند که خواجه سلمان از ساوه غزیت بغداد نمود و سبب ملازمت او پیش امیر شیخ حسن

طریقت نوشته مذکور و مطهر است و تواضع و انصاف شیخ در آن مرتبه بوده که مولانا نظام الدین را بخواند و زار زار بگریست
و گفت ای نفس هفتاد سال بنویسم که کافری باور نمی کردی اکنون هیچ شبهه نماند که امام مسلمانان و مثنی شرق و غرب
بکفر تو حکم کرده است کردن بنده و بعد از این مرا مرغان و این باغی میگوید

دین کافر را سر مسلمانان نیست	نارنج وفات شیخ اعظم
از بخت خاتم النبیین	بر مسند خود نشسته ختم

و شیخ نجم الدین محمد موفی اسفراینی قدس سره که از خلفا حضرت شیخ است
روزگار بنمودی و هم در قبا خدا پرستی کردی و پیش لولک قنات مظلومان ساختی و هراینه که در قبا از اهل عبا باشد اندوخته
و محض اصلاح است بیت

لباس طریقت به تقوی بود نه در جبهه و دلق بختری بود
خوشا وقت و مرتبه صاحب جایی که نزد سلاطین همواره بکار مظلومان پردازد و کار کار افتادگان را بسازد و ستم دینداران
بنوازد و مبدعان طحان را بر اندازد و لاشک حق سبحانه سرسروی او را بر افرازد

و غیر از این کوی گوید و این غزل اورا
هر چند چمن جای تاشاست وین
انگس که می عشق تو در جام ندارد
گر عمر بود میر مقصود رسد زود

بی روی دلارام دل آرام ندارد	بسکین دل انگس که دلارام ندارد
سروی چو توبه روی و کل اندام ندارد	از حاصل عمرش نبود هیچ حیاتی
شیرین شد از شربت ایام مرا کام	ناکامی و تلخست جهان کام ندارد
لیکن چه کند تکیه بر ایام ندارد	طیبت چشم

و اگر سلطان العلماء عماد فقیه مرد عارف و عالم و لایق بوده و از صفا دید علماء و فضلا که مان است
و احلاق نیکو و سیرت نیکو و پندیده او در جهان مشهور شده و در روزگار دولت و اولاد خاندان عماد فقیه در کرمان مرصع
خواص و عوام بودی و تکیان بصیحت شریف او مایل بودندی با وجود علم و تقوی و جاه و مراتب شاعری کامل بوده و شیخ
آفری علیه الرحمه در جواهر الاسرار می گوید که فضلا بر آنند که در سخن متقدمان و مستأخران احیا ناهشوی واقع شده
آلا سخن عماد فقیه که از کار اتفاق کرده اند که اصلا در آن سخن فتوری واقع نیست نه در لفظ و نه در معنی و از سخن خواجه
عماد بوی عبیری آید بمشام بنروران و صاحب دلان بلکه از خان زیبا تر می نماید و این عنبرل اورا است

سجاده حشمت که زوار الشفای دین	تا روزه میرد بگیان ره نشین
روز ازل که تربت او باد عبیرین	کای طفل اگر بصیحت افتاد و رسی
بر شیرازان شدند بزرگان دین سوار	سجاده تر ز مور که شدند بر زمین
	بر لوح جان نوشته ام از گفته پدر
	شوخی من کجیم حقارت در مبین
	کرد در جهان دلی ز تو خرم نمی شود

کنون عزم لغت بیل درگاه او کن
که هر کس که غایب شد او ست
فرچهرگان شهبان کردون
سپیل مرا کب عطیط نحایب
بهی پیشم آمد که از شدت او
جمیم جمیمش روان در مشارب
هوایش ز فزط حرارت بجدی
کهی بارانب کهی بالثعالب
کهی برشتی که اموال قارون
ز درگاه صاحب ندای مرآجب
بریده به آن سر که از خط حکمش
نقد جوهر روح در وزج قالب
بتعظیم احمد که با آن جلالت
ز روی هویت نجوم ثواب
ثبات بکارم در آورد ورنی
بامید مرسوم و خرج مواجب
الانما کشایند خوابان روی
جناب ترا با و خورشید حاجب

باقبال او شو سعید العواقب
فلک با من اندر حکایت که ناکه
کشیدند رخ در نقاب محاربا
دل را هوای مفرخواست ناکه
بنیداختی بنجه شیر محارب
زلالتش ملوث لبم افاس
که چون موم می شد دل سنگ زیبا
کهی برنسر ازی که نعل به نو
همی برگذشت از رکاب رکاب
جهان معانی سپهر وزارت
بکر دو بیت موی چون کلمات
بتقدیر و تدبیر سلطان حاکم
نکند اشتش در حصار غنایب
که تا شد سرم خالی از آستان
سیکبار کی بودم از شعر تائب
ولی چشم دارم که از دولت تو
خندت بلا از کمان حواجب

مشو بکز مان غایب از ستایش
برآمد که رایت صبح کاذب
بگو شتم سید از محفل خواغل
شدم چیت بر مرکب عزم رکاب
سموم غموشش وزان در صحرای
جشارش مجذب چونش عقارب
همیراندم اندر بیابان مادی
همی سود در دست و پای مرآب
همه ره در اندیشه تالی برآید
محیط مکارم سحاب مواهب
وزیرا بحق خدائی که صنعش
بالاء لغمای رزاق و اهب
بیاری یاران احمد که بودند
نشد استین من از اشک غایب
اگر مدح جا به تو گویم نکویم
مراتب فنزاید مرا بر مراتب
سرای ترا با دنا به مطرب

و اگر بشیر ازین اشعار خواجه سلمان درین تذکره درج شود بحکم که بطول انجام
و کلیات سلمان کتابست که آنچه مستعد از انبابت شعر و شاعری بکار آید در اینجا یافت شود و خواجه سلمان
با شارت سلطان اولیس و والده او دلشاد خاتون قصاید خواجه ظهیر را بسیار جواب گفته و جمله این قصیده در
و بهر حال شنایند در رد و در این است
قفل ز لعل بر در آن درج ز ولایت
جته این بیت صمد بنده نو بختی کرده
چه سرمایه سازم که سودم و کفایت
خلق محبت و جوت سر در جهان نباد
سودای زاهد خشک بر باد داد
آن لب بکنده بکشتا لب شود کشتا

در درج در عقیق لبست نقد جان نباد
خالت ز عنبر آمد مهری آن نباد
ز پیری جهان ندیده کردم سوالی
اگر می توانی قناعت قناعت
سود اینان زلفت کرد تو حلقه
مطرب بن ترانه ساقی بیار باد
ای شهسوار خوابان و عین آب حیوان

حسن نفس یافت بجای نمان نباد
و با عتقا و این کمینه اگر ملک ری با
ز بهر معیشت برای بضاعت
آوازه جمالت تا در جهان قناده
شوریدگان عشقت در یکدگر قناده
مائیم لبه دل را در زلف دلکشایت
رحم اوری چه باشد بر تشنه پیاده

نویان و دلشاد خانان بود که روزی میر شیخ حسن تیرمی انداخت سعادت نامی از غلامان اومی دوید و تیرمی آورد و خواجه

سلمان بدیده این اشعار گفت و بکند	چو در بار حاجی کمان رفت شاه	تو گفتی که در برج قوس است ماه
دو زاغ کمان با عقاب سه پر	بدیدم بکیت گوشه آورد سر	هنادند سر بر سر گوش شهاب
مذاحم چه گفتند در گوش شاه	چو از شست بکشا حسد و کره	بر آمد زهر گوشه آواز زو
شها تیر در بند تدبیر تست	سعادت دوان در پی تیر تست	بجهدت ز کس ناله بر تو هست
بغیر از کمان کوبنا لدر و است	که در عهد سلطان صاحبقران	نگرد است کس زور جزیر کمان

و امیر شیخ حسن نویان در بند تربیت خواجه سلمان شده و سلطان او پس که قره العین خاندان امارت و سلطنت بوده و پسر بزرگ امیر شیخ حسن نویان است همواره در علم شعر تعلیم از خواجه سلمان گرفت و مرتبه خواجه سلمان در دولت سلطان او پس و دلشاد خانان درجه اعلی یافت و سخن او در اقطار ربع مسکون شهرت گرفت چنانکه در سخن

من ازین آفتاب این خاندان	اگر فتم جهان را به تیغ زبان	امن از خاوران تا دریا حشر
ز خورشیدم امروز مشهور تر	گویند بشی سلمان در مجلس سلطان	او پس شرب مشغول بود چون بیرون آمد

سلطان فراشی را فرمود تا شمع بالکن زر همراه او بیرون برد و او را بخانه رساند صبح فراش لکن طلب داشت خواجه سلمان این بیت بسطاطان فرستاد

شمع خود سوخت بزاری شب و روز	اگر لکن را طلبد شاه زمین میوزم
-----------------------------	--------------------------------

سلطان چون این بیت بخواند خندان شده گفت از خانه شاعر طامع لکن بیرون آوردن شکست و آن لکن را بدو بخشید تربیت فضلا مرسلاتین روزگار گذشته چنین بوده و خواجه سلمان راست در مدح خواجه غیاث

ال دین محمد رشید و قصیده	سقی التذلل لصدع الکوکب	شی عین برین خال مشکین ذوق
هو ارا بگو بسر مرصع حواشی	زمین را بنهر مستر جواب	درفش نفش سپاه جلیش را
روان در رکاب از کواکب مواب	بر آراسته کردن و گوش کردن	شب از کردن شب چراغ کواکب

شده ثور طالع ثریا ش غارت
خوب و خاطر روشن افکار صایب
همی بر سپهر ستمکار عاتیب
ز تیر ویر بای جهان مزور

چرا اختر طالع کشت غارب
کنون پنجاه هست تا من میرم
درین حال با من فلک در شکایت
ز بعد دیار و فراق صواب

فلک را همی گفتم از جور دورت
چرا هست با من ستاره مضرب
پیشان جمعی و جمعی پریشان
نه روی من درم ز طعن قارب

فلک چون شنید این عتاب و شکایت
ولی هست شکرانه ات نیز واجب
مرا هر نفس غصه بر غصه زاید
مرا گفت پس کن که طال المعاتب

که داری چو درگاه صاحب پناهی
مقرر مقاصد مقرر آرب

خود را در آب انداخت که بعد از منظر کنی و در منظر نخواهد دانست بلکه معنی از اینم فهم نخواهند کرد و اصل مولانا منظر از ولایت
خاست از قریه که آنرا خضر داب گویند و در بعضی مجموعها او را منظر خضر دانی نوشته اند و در روزگار دولت ملک خضر

الدین حسین گریست بوده و در مدایح ملوک بکرت مستیده غزا دارد عیت سلطان محمد دین که زدیای چو در

و جانی دیگر به مدح ملوک می گوید زیر قدر قدر تو این نه سپهر سره رنگ

دری است آفتاب و جابیت سنان تو دو چندین رسا د است و خشان

ای بر سمن از شکست بعد از ده خالی تا نیست دل آشوب تر از خال تو خالی

از سیم الفی دیدم و از بت سیمی گفتی که تو چون ماهی و آن بود محالی

ای از بر من دور همانا خبرت نیست گویم که مگر هست مرا با تو و صالی

یکروز بهالی یکنی یاد کسی را زانروز که شهری لغز و زده به جالی

فرخنده بود روز به شب یکبر بر آس کز جمله ملوکش نه نظیر است و بهالی

در معرکه بستاند و در بزم به بخشد آلا ملک العرش تبارک و تعالی

ای دهر گرفته ز تو فری و بهائی کوئی که جد بیرون از سنک لالی

جان دادن خاش بدم کار میست از تربیت اختر و تاشیر شمالی

مسکین دل من گشته ز خال تو بجالی قدر دین و جد و رخ و زلف تو دیدم

از شکست سحر جیمی و از خالیه دالی نه بد نما یک ز خورشید شود و

کر نویه چو سویه شدم از ناله چو نالی بیدار شوم چون تو نباشی و خیالت

کز بجز تو روزیش گذشت بهالی از قبضه بجز تو شود رسته دل من

کز روی تو و رای ملک کیر و خالی آن قلعه کشائی که ملک بر فلک و

ملکی سواری و جیبانی بسوالی کیوان سخی مهر اثری چرخ محلی

وی ملک فرو زده ز تو جای و در جلوه عروسان صمیم چو در نید

ورنه بکند از کل صدم مرغ کلالی ایز و شب و روز و سه سالیت

از حال من خسته تر در دو جهان نیست هر یک ز یکی حرف پذیرفته شمالی

گفتم که تو خورشیدی و آن بود حقیقت من گز تو شوم و و رنمایم چو بهالی

در خواب خیال تو بر دیکت من آمد عشق تو مرا باز انداخته خیالی

روزی بود آنکه دل و جان لغزوم و زرو ضنه وصل تو شود رسته نهالی

سلطان فلک در معرکه دول دین هر روز دهد مژده بعز می و جلالی

عالم تر و عادل تر از و هیچ ملک نیست باران حشی ابر کفی بجز نوالی

شاهها چو شود لفظ متین یا و طبعم بنامیدم این آئینه کون حقه شمالی

تا در چمن باغ خفالی به بر آید تا روز و شبی هست به عالم به وسالی

و با وجود فضیلت سخن وری مولانا منظر مردی بی تکلف بوده و از خاست ناپروائی که او را بدینا و دنیا وی بود در نظر

مردم مغلو گانه کردیدی و جامهای چرکن پوشیدی و فضلا او را ازین اطوار منع کردند کفتی بظا هر دین نگا کننید

زیبائی معنی بنگرید کوبند روزی ملک معز الدین حسین بدر سه کجی مولانا منظر در آمد دید که بر روی خاک نشسته و

کنه کتابی چند خاک آلوده نهاده ملک او را عتاب کرد که درین هفته سه شعر از من هزار دنیا نقد گرفته چرا کلیمی زیبا

نیندازی مولانا منظر گفت ای خداوند این قالی که در زیر پای شماست درین نزدیکی بصد دنیا خریده ام و بدست

چاروب کرد از زیر کرد قالی بی تکلف ظاهرا شد ملک غم نمود که ای مولانا بی تکلفی از حد گذرانیده و فراش

سلطان رخساری شده غفلت کرد | باینی نکر که داد باز این نیکو | خواجه سلمان را که بر سن و ضعف چشم

در آخر حال دریافت و او از طاعت استغفار خواسته بقیه عمر بقاعت روزگار گذرانید و سلطان او را در وادی ری و ساوه سپور غافل لالی داد و بود که اوقات بفرغت میگذرانید و در شهر سمنه تن و تنین و سبعا ازین خاکدان ظلمانی بریاض جاودانی تحویل فرمود تا دلاشاد خاتون جمیل و گرمیه روزگار بوده و حلیله امیر شیخ حسن یونانست سلطنت بغداد و آذربایجان بعد از سلطان ابوسعید خان بر امیر شیخ حسن قرار گرفت و او را در سلطنت خراسانی نبوده و کفیله تمام پادشاهی شاه دلاشاد بوده و بانوی بختیش نشو بود امیر خواند در روضه الصفا آورده که دلاشاد خاتون از آغایان و خاصکیان ابوسعید بوده و چون سلطان ابوسعید رحلت فرمود سلطنت خانی نصیب شیخ حسن یونان و دلاشاد خاتون نیز تابع سلطنت بختیش شد و آمد و سلمان هزار بار بر روزی شکست از سر تنگین شکوه مقنعه او کلاه کوشه سحر و سلطان او را پادشاهی لطیف طبع و هنرمند و نیکو منظر و صاحب کرم بوده و در انواع هنر و صلاحیت و قوف داشتی و بقلم واسطی صورت کشیدی که مصوران حیران بماندی و خواجه عبدالحی که در هنر سرآمد روزگار بود و دست تربیت یافته و شاکر و سلطان او را علم موسیقی و ادوار خاصه اوست صاحب حسن او بر تیره بود که در نیکو سوار شدی اکثر مردم بغداد و دوان بهر راه او آمدندی و در جمال او حیران ماندندی و به زبان حال گفتندی

نوی پیر این یوسف جهان کم شد | عاقبت سر زکریا بیرون آورد | بعد از آنکه در عرصه آفاق صیدت و گرم

و آواز و جمال و طعنه مضیلت و کمال و منتشر شد و از ری تا روم سفر فرمان قضا جریان و کشت نشی دیوان از آن بر چرخ غزل و نوشت و حرف کج باز جل و او بدعا بازی مشغول شد و در او ان جوانی ازین بهر ای فانی بریاض جاودانی رسید

ز دارالملک جان روزی بهرستان بینم	غری بودم اینچا چند روزی با وطن ختم
در آخر پیش او شرمند و با تنج و غنم	الا ای صفتینا نم شدم محروم ازین دنیا

انصاف که نیک رادل خون شود از سختی این توده خاک و ابر را آب از چشم روان کرد و از ظلم افلاک برین غنچه از غار کلر خان چاکست و کلر تاج لعل ازین اندوه بر خاک و سلمان در غرای سلطان

دریغاکه پر مرده شد ناکهانی	کل باغ دولت بر وز جوانی
دریغاکه بر مرکب کا مرسته	وقوع این واقعه در شهر سمنه خمن

و سبب و سبعا به بوده و از آنکه بر شکر که در روزگار سلطان او را بودند عید زاکانی و نا صریحاری و خواجگرمای و سیر گرمایی و مولانا مظفر هر ویت علیهم الرحمه ذکر افضل المتأخرین مولانا مظفر هر ویت رحمتهم و او را خاقانی ثانی گفته اند و از متاخران مبتدیان سخن نگفته اند مردی دانشمند و فاضل بوده و همواره بهر املالت دعوی کردی و بر سخن شعرا اعتراض نمودی و فضل و اشعار خود ظاهر ساختی و بارها گفتی که علما را ما و خواجه سلمان بسز حدیث میرسد اما در میدان سخنوری جولان نیست و اندک و از نقاشی گرمایی یعنی خواجگرمای سخنوری میآید اما از ظاهر بر معنی رسیده و سخن شعری دیگر را مطلقا وجود نداشته حکایت کنند که در وقت جوانی

و معنای سلطنت یافت و نیشابور و طوس و جام و مسخر ساخت و همواره میان او و سیدالان سزوار
 و امراء جانی قربان حکومت و لایات منازعت بود و در بیشتر اوقات ملک غیاث الدین ظفر با فنی مردی
 مدتی و مشهور بوده رعایا از وی شاگرد و ظلم کردی و بعضی قاعد با که تا این زمان استمراریافته از بهمنهای
 اوست گویند که مفر الصالحین مولانا زین الملک والدین ابوبکر مایادی قدس سره در زمان او بوده و در ملک
 بدین مولانا آمد مولانا با او گفت ای ملک زاده در قدرت رب العالمین تو از آن حقیرتری که تصور در آوری
 و با وجود حقارت تو ترابر فوجی بندگان خود مستط ساخته که کن و انصاف مظلومان بده و الا حق تعالی بر آن
 قادر است که ملک از تو بستاند و بدیگری که بهتر از تو باشد بد ملک با مولانا قرار داد که من بعد راه عدل گیرد
 و از ظلم و بهمن بگذرد و بهمان نوع زندگانی می کرد و از ظلم تجاوز نمی نمود تا جمعی پیش مولانا رفتند که این ملکر زاده

ظلم از حد گذرانیده و ذره رحم درین مردم موجود نیست مولانا این باغی ملک است	اقرار از ملوک و شایب است مکن
هر و لکی از تو نهیب است مکن	از هر سببی با تو حسیب است مکن
بر خلق اگر ستم بسبب است مکن	

ملک را این هم مؤثر نبود و از بهمن و ظلم تیرا نمود و مولانا روزی بجا ضران مجلس گفت ملک را ازین ملک
 ظلم بگریفتم و به بهتر از و بخشیدیم و عنقریب بود که امیر کبیر صاحبقران امیر تیمور کورکان انارالتدبر بهانه از آب
 چون عبور نموده و شکر به راه کشید و استیصال آل کرت بنمود هیچ شک نیست که بر عالم ملک و ملکوت رجال
 را حاکم ساخته اند و بدیگری که از نظر کیمیا خالصیت ایشان افشا و گم نمی بندد و هر صاحب دولتی که بخود عنایت
 ایشان شد روزگار دولت ایشان بردوام و خاندان او با کرام میشود و حقیقتاً نه این جنس و غازی را که ناسخ
 عدل انوشیروان و سیرت پسندیده او مقبول اقطاب و اوتاد زمانست سالها بر سریر دولت پائیده دار

انکه نایب نمای مادر زاد اگر حاضر شود	در جبین عالم آرایش به بیند سوری
کوسلیمان تا در بخشش کند انکشتی	وزوال آل کرت سته احدی و ثمانین و سبعمه بوده ذکر ملک است

ناصر بخاری ره مرد فاضل بوده و شعر او خالی از حالی نیست و بوی فقر از سخنان او میرسد همواره سیاحت کرد
 و در خرقة درویشان بودی و طاقه نمدی و قبائی و کتابی داشتی و دیگر از دنیاوی هیچ چیز همراه او نبود و این قضیه
 که بعضی ابیات ان شومه خواهد شد از تو

در ویش نام دارد و سلطان عالم است	در ویش را که ملک قناعت مستم است
روز و شب ترا بر هر حوادث کند هلاک	در وقت چاشت سفره در ویش است
در هم شود ز بهر درم حال آدمی	آری تمام صورت در هم چو در است

حکایت کنند که خواجه ناصر بوقت غریمت بیت الله چون بدار اسلام بغداد رسید آواز خواجه سلمان شنود
 بود خواست که تا او را در یاد روزی دید که خواجه سلمان در باروی قلعه بغداد آب و جله را که بهنگام بهار بطریق
 طیفانیل بود تفرج می کرد و جمعی مستعدان با او همراه بودند ناصر خواجه سلمان را سلام کرد و گفت چه کسی گفت مرد غریب
 شاعرم خواجه سلمان او را امتحان کرد ناصر این بیت خواند بیت

دجله را اسال رفقاری عجب ستانه بود	
-----------------------------------	--

در سده مقرر داشت که هر روز حجره مولانا را رفت و روی دهد تا ملوک کثرت مردم دلاور و بامروت بوده
 و اصل ایشان ترک است و سوز نام شخصی از خطای بخیال غور افتاده و بعد الب تکمین خروج کرده ملوک کثرت خود را بدو
 منسوب می کنند و ایشان بعد از ملوک غور که سلطنت از خاندان بسکنگین بدیشان منتقل شده و سلطنت بلخ
 و هراة و اکثر هندوستان و غزنین و کابل سالها بدیشان منتقل شده و در تحت هراة و غور و مضافات آن دیا
 چندگاه ملوک بوده اند و آخر ایشان ملک غیاث الدین است که زوال ملک بردست صاحبقران عظیم قطب
 دایرة خلافت امیر تیمور که در کان انارالتدبر با نه صاحب تاریخ استیلای کوی که ملک معزالدین حسین غوری با
 سلطان بنجر در باغ غنیمت مصاف داد و هفتاد هزار سوار مسلح داشت شکست یافت بدست سلطان بنجر پسر شد
 سلطان از سرخون او در گذشت و گفت ای غوری بد که چه گرای بد نیز میکند با کنسید تا هر جا که تواند باشد از برای
 نام و شهرت نه اورا کشت و نه بند و قید فرمود ملک در محضر بنجر چندگاه لغا کشت و مذلت میکند زین کار
 بد انجا رسید که خود را بدیوانکی مشهور ساخت و اردو بازار بالونندان نشستی و طبها خان او را طعام دادندی و
 ملک الدین جبر که صاحب دیوان سلطان بنجر و مقرب درگاه بود ملک بدین وضع در اردو بازار دید بر حال
 زار ملک رحم آورد و فرمود آمد و او را دریافت گفت ای ملک این چه حالت است ملک این بیت برخواند

چه گویم حال خود با تو چو سبزه که سبزه است که هم ناکفته می بینی و هم نوشته می خوانی
 فلک الدین در مجلس عالی پریشانی و
 خلاکت ملک را با سلطان عرض کرد سلطان فرمود که او را بجنور من آرید ملک را پیش سلطان بردند با پوستین کهنه
 و کلاه چرکین سلطان گفت آخر حال تو بهر چیز پریشان شده غم سر خود بهم بنموی که این نوع طایفه بر سر می نمی ملک
 گفت ای خداوند آن روز که این سر سر من بود و هفتاد هزار کس غم سر من می خوردند اکنون این سر تعلق بتو دارد و اگر بار دو
 بازار می آویزمی و اگر بمصر میفرستی و اگر تاج سلطانی می پوشانی و اگر کلاه مذهاکی مرا با ولبای این سر کبر سلطان را
 بر ملک رحم آمد و الملک و اسباب ز خرید ملک را فرمود تا از رقبه دیوان بیرون کردند و ملک از زانی
 داشت و ملک معزالدین بعد از غزل سلطنت مهتاد مصحف بجا مبارک خود کتابت کرد و الله اعلم
 ذکر مولانا حسن مشکوٰی رحمه الله علیه مولانا حسن شاگرد مولانا مظفر نیشابوری بوده و مرد اهل فضل
 است و در صنایع شعر و نسخه کساخته بنام ملک غیاث الدین کثرت و استعداد گفته و این غزل او را است

تا نگوئی که مرا از تو سبزه ای هست راحت زندگی و لذت بر نانی هست تا تو غم ز غمت تا تو کجانی نبیست هر چه کوئی ز پریشانی و رنجی هست کس نگفتست در آفاق که در عالم عشق که بتی چون تو بشیر نی و رعنائی هست	یا دل غم زده را طاقت سخنانی هست مکن اندیشه که تا دور شدی از چشم گر مرا با غم عشق تو تو انانی هست اندرین واقعه بر قول تو انکار نمیست مثل من عاشق شوریده رسوائی هست اما ملک غیاث الدین کثرت بعد از ملک معزالدین در هراة و غور و سر	تو بپندار که از دوری روی تو مرا دیده رابی رخ زیبای تو مینای هست خوانیم بیدل و رسوا و نگویم که نیم در من از عیب و بزم هر چه تو فرمای هست کس ندانست نشان در حق و چین و چکل
--	---	--

که هیچ نفس مقدس نشد مقابل ایشان
آب روی جوانان نرسیده و سلامت
نظر نگاه نمیدارد و ز شمای ایشان
بخوان پاک شهیدان عشق بیدل و نیت
دین جبریده مقصود سازد خل ایشان

به بی نیازی بیکان سلسله دارت
که نفس ناطقه است از فضایل ایشان
آب دیدن پیران زنده و پیش غایت
که هیچ دیده ندیدست و ستایش ایشان
ولی چو کشتی تن شکند ز موج حوادث

که در معشوق بود ناله سلاسل ایشان
بشاهدان معانی که چشم کوشه نشینان
که جز تو نیست کسی زیر ژنده مایل ایشان
بزرگوار حسد دنیا بگویم آنکه مرا تو
رسان تو خسته جان مرا بسا حل ایشان

وفات امیر عین الدین در شهر سنه اربع و عشرين و سبعمائه بوده است در قصبه فرومد فوشت اتحاد و عقاب
او در آنولایت متوطن اند اما وزیر خیر کرم خواجه علاء الدین محمد از صنایع و دیار سانسنت و در روزگار سلطان ابو
سعید خان به قتل و زیر بوده و امور خراسان سالها بد و مفوض بود و در قصبه فرومد شهرستان را او بنا
کرده و عمارت عالیهست و در مشهوره مقدسه رسویه علیه السلام و لختیه انواع عمارات ساخته و بعد از وفات
سلطان ابو سعید خان خواست تا امور خراسان را مضبوط دارد لشکر جمع کرده سر بدالان بر و خروج کردند
و در شهر سنه سح و ثلاثین و سبعمائه از سر بدالان بهریت کردند و لشکر سر بدال او را در نواحی که سار شهر آباد بقتل رسانیدند
ذکر مخبر المتاحسین امیر محمود ابن عین الدین را و محمود ابن عین الدین فرومدی علیه الرحمت است

چنین بود یکی ش چنان بود پسری
چنین بود عرضی کش چنان بود جوهر
اخلاقی حمیده و سیرت پسندیده داشته طبعی ظریف و سخنی دلپذیر دارد و از بهقننت مال حاصل کردی و فضلا
و فقر از زیارت کردی و اکابر و ارحمنی زیاده از وصف میداشتم اند و الیوم در ایران و توران سخن او را میخوانند
بختیص مقطعات او که در مجلس سلاطین و حکام و صدور و وزرا و فضلا قدری و قیمتی دارد و مادرین کتاب کعبه و غری باغی است

آنکه غیبتی که پیکرت با دفت
هر که دارد بر طاعت جان و نیت
ساقبت خواهد فتاد این تره چنان که
چون بر دآن ناسپاس خرد نامرد مرد
ساقی درمان ندارد و خشک ریش و زکا
بس امیر و پیشوار استخوانها خورد
یا هر چه رضای او در دست بلن
و در شهر سنه خمس و اربعین و سبعمائه
منکر که دل ابن عین پر خون شد
با پیک اجل غمزه زنان بیرون شد
بعد از آنم کشش نفس بجوای بود

تا که انگیز و غباری چون زمین کرد
در مصیبت ناله که کن کین بندگان
گرچه بیک چندی نهد ایش خواهد کرد
مردان باشند که بخت سیم و زرد کرد
باده دده تا فروریزم بروی در زد
خواهی که خدا کار نکوب با تو کند
یا راضی شو بهرا نیچه او با تو کند
و دلایت حیوة بموکلان قضا و قدر سپرد و در وقت وفات این باغی گفت
بنگر که ازین سرای فانی چون شد
ز دم از کتم عدم خیمه بصحرای وجود
چون رسیدم بوی ازوی گذری کردم

زابر خدا ان زهر ریهر چون ریزان شود
بره را میبرد درک و استلیم می کرد
هر که بود و نیاری قوت فرصت فوت کرد
سیم و زرد سودی ندارد از زمان که مرد
دم مرگت بن عین از دهر کین یا مهربان
و ارواح ملائک همه رو با تو کنند
و امیر محمود مداح جمله سر بدالان است
مصحف بکف و چشم بره روی بدو
وز جمادی و بنا فی سفری کرم و رفت
بعد از آن در صدف سینه نسلان بصفا

پای در زنجیر و کف بر لب کمر دیوانه بود

خواجه سلمان بر لطافت طبع ناصر آفرین کرد و او را در کنار گرفت و نام او پرسید و بیشتر شربت خواجه ناصر شنوده بود و چندگاه با هم مصاحب بودند ناصر نیز در حق خواجه سلمان اعتقاد عظیم داشت و خود را شاگرد خواجه سلمان میدانست و این غزل او است غزل

ورنه غرض از باده پرستی نه خمار است
در مدرسه کس را نرسد دعوی توحید
بر مرکب بی طاقت و ح نیمه مار است
وله فی مرج سلطان اویس
خلق مد آسایش انداز حسن رویت لاجرم
خوشتر از جهان جهانی چیست تا آن خواجه
در وفا بنیاد مهر و در شنا بنیاد حسن
شهباز لشکر خورشید میدان خواجه
چون بخوبی جمله خوبان بنده حسن تواند
وز لب معجزه عیسی مریم خوانمت
سوی خوشیم خوان که من خوانم ترا حاجت
تا میان مردمان شاه سخندان خوانمت

الش لفسان قیمت یخانه شناسند
منزل که مردان موحد سر دار است
ناصر اگر از بحر بنالد عجیب نیست
شمع ایران کویمت یاماه توران خواجه
رحمت پروردگار و لطف پروردگار
خوانمت فردوس چون از چهره برداری
در مکارم عین لطف و کان جهان خوانمت
چون کشتی در بزم باده دامت چشمید
پادشاه دلبران و شاه خوبان خوانمت
چون سلیمان کرچه داری حکم بردی و پر
سوی من بخرام تاسر و خرامان خوانمت

مارا هموس محبت جان پرور یار است
افسرده دلان را بخوابات چه کار است
پسند چه کار آید و سستجاده چه باشد
مهور زیار است و پریشان زو یار است
قبله دل دامت یا کعبه جان خوانمت
همچو عقلی ناگیر و همچو خانی دلفروز
وزد و لب چون روح بخشی آب حیوان خوانمت
رونق میدان ز رست رونق لشکر توئی
چون کنی بر جش جولان پور دستان خوانمت
از رخ کبیتی کشا مهدی عالم دامت
صد سلیمانی بر بخت کی سلیمان خوانمت
کوشن کن اشعار ناصر با زبان اسرار است

ذکر ملک الکلام امیر عین الدین طهرانی فرمودی رحمه الله

بوستان فضل و فضایل را وجود شریف او شجره ایت که ابن مین ثمرة اوست مرد ابل دل و نیکو خلق و صاحب فضل بوده و اصل او ترکست برادر سلطان محمد خدا بنده در قبه فرود ملاک و اسباب خرمیده و متوطن شده و مولد امیر محمود ابن مین سر و بد بوده و صاحب سعید خواجه علاء الدین محمد فرمودی که بر روزگار سلطان ابو سعید خان سالها صاحب دیوان خراسان بود و خواجه محتشم بوده امیر عین الدین را احترام و نگاه داشت کلی کردی و میان امیر عین الدین و پسرش امیر محمود مشاعره بود و هر دو فاضل و خوشگوی بوده اند و بعضی از فضلا سخن امیر عین الدین را نقل فرموده اند بر سخن امیر محمود و ظاهر انکار بره است و امیر عین الدین با امیر محمود دوست

وز کردش روزگار حسن پروردون
ابن مین در جواب پدر نوشت
روزی بجزار غم بشب می آرم

چشمتی چون کماره صراحی همه شکست
دارم ز جفای فلک آئینه کون
تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون

دارم ز عتاب فلک بوقلمون
جانی چو میبانه پیاله همه خون
پراهِ دلی که شکست از و کرد و خون

بفرزندش امیر محمود از روم بخراسان نوشته و جواب ابن مین پدر را شرفی دارد و این تذکره محل آن نیارد و این قطعه امیر عین الدین را است

بزرگوار چند یا بسوز سینه آنان
که مرغ و هم تر دبال درم حالشان
بزه و راهله ره روان عالم قربت

که علم و حکمت تو راه یافتی دل آسایش
بآه و ناله بیچارگان بی سرو پایست

بزرگوار چند یا بسوز سینه آنان
که مرغ و هم تر دبال درم حالشان

د از تر شیر چهل خروار قماشش وزر و ابریشم بفرمود مسافر شد در راه بیابان بقبریه دوینه من اعمال پی رسید به بوند خبر
عبد الرزاق رسید برادر خود مسعود را فرستاد تا آن مال را با کل تصرف کردند و قونی و شوکتی یافتند و اسب کله سلطان
بر سعید و خواجه علاء الدین محمد قرب سه هزار اسب و النکت را دکان و سلطان میدان بود عبد الرزاق خود رفته آن اسبان
تصرف نمود و بسروار آمد و دو هزار پیاده را سوار ساخت و خطبه بنام خود خوانده و سکه باسم خود زد و مدت یکسال و دو
ماه حکومت کرد و مردم آزار بود و در ماه ذی الحجه سنه ثمان و ثمانین و سبعه بر دست برادرش خواجه وجیه الدین
مسعود شته شد و سبب کشتن او آن بود که چون عبد الرزاق حکومت یافت کس پیش خاتون خواجه عبدالحق ابن خواجه
علاء الدین فرستاد که او را بشکاح خود در آورده خاتون عار داشت که زن او شود جواب فرستاد که من کرده ام نه شو
نکنم عبد الرزاق این سخن بشنید باز فرستاد که اگر بخوشی میتر نشود تجکم این کار خواهم کرد خاتون نلیم و نکت اندیشه کرد و گفت
مرا روزی دولت ده تا کار ساختگی کنم بعد از آن هر چه فرماید حاکم است و بعد از هفت شب از قلعه سبزوار بگریخت
و غنیمت نیشابور کرد و خواست تا خود را پیش امیر ارغون شاه جانی قربانی که در آن روز گاریا پادشاه نیشابور و طوس بود برساند
امیر عبد الرزاق خواجه مسعود برادر خود را از عقب خاتون فرستاد تا او را باز گرداند مسعود در باب اسب که بدو رسید
خاتون جنج و زاری نمود که اینخواجه تو میدانی که برادرت مرد فاسق و بی اعتبار است و من ضعیفه ادنی داده ام
خاص بتبران مباش که من رسوا شوم و خواجه مسعود مرد متدین و خدا ترس بود خاتون را گفت بسلامت برو که مرا
با تو کاری نیست باز گشت عبد الرزاق گفت خاتون را آوردی گفت بدو رسیدیم عبد الرزاق او را ناسرگفت که تو مرد
فیتی مسعود در جواب گفت ترا مسلمان نمی شناسد گفت و تو بنیاد خود بر ضا د نهاده عبد الرزاق خواست تا ضریقی بدو بداند
مسعود پیش منی کرد و شمشیر کشید و عبد الرزاق خود را از در کچه حصاری بجا کرد و نیش شکست و خورد شد و مسعود بر
جانی او حکومت نشست و اهلای خراسان و بزرگان این کار از مسعود پسند داشتند و کان ذلک فی شهر سنه
ثمان و ثمانین و سبعه جلوس خواجه وجیه الدین مسعود بن فضل الدین پاشتنی ره مردی نیکو خلق
و نجاع و صاحب دولت بود مرتبه او ذروه اعلا یافت و نیشابور و جام را منخر ساخت و ارغون شاه جانی
قربانی از و نهم شد و مقصد غلام ترک داشت و دو هزار سپاهی را علوفه داد و با دو هزار مرد در یک روز
هفتاد هزار مرد را در نیشابور از لشکر جانی قربانی لشکرت و بیست و پنج هزار مرد را در صباح در پوش فروش که همراه
امیر محمد توکل بودند و بیست هزار مرد را نماز پیشین در دیه بقلیشان که همراه قراوقای جانی قربانی بودند شکست
و نماز دیگر بیکان روز ارغون شاه بسی هزار مرد بسراورسید و در صحراء اردغوش او را نیز بزد و از عهد آدم تا زمان
او این کار هیچ آفریده نکرده و مورخان نیاورده اند و در آخر مرید شیخ الشیوخ شیخ حسن جوزی قدس سره شده
و با اتفاق شیخ قصد طایمورخان کردند و پس آب ترک با او مصاف دادند و خان با وجود آنکه هفتاد هزار
مرد داشت و ایشان دوازده هزار مرد بودند خازن شکستند و دیگر با اتفاق شیخ بقصد ملک حسین کربت لشکر
کشید و ملک با ایشان در ولایت زاوه مصاف داد ملک را نیز شکستند تا خواجه مسعود شخصی را فرمود تا ضریقی

قطره هستی خود را کھری کردم و رفت	بالمایک پس از آن صومعه قدسی را	کرد بر کشته و نیکو نظری کردم و رفت
بعد از آن روسوی او بردم و چون این	همه او کشته و ترک دگری کردم و رفت	و مرقد منورا و لغز و مد در صومعه او

اوست در پهلوی پدر رحیم الله علیه اما چون مورخان در حالات سربدالان خوضی نموده اند و فضلا تاریخ در باب احوال ایشان نوشته اند واجب نمود درین تذکره اشخاصی از تاریخ ایشان نموده شود چه آن طایفه فرقه بوده اند شجاع و مردانه و محکّم و بعد از وفات سلطان ابوسعید خان قرب پنجاه سال در اکثر بلاد خراسان حکومت و سلطنت کرده اند و چون تاریخ سربدال از حوضه ضبط مورخان بیرون رفته بکن اطنابی درین باب رود خالی از فایده نخواهد بود بیاورد و انت که سربدالان چه مردمانند و تسمیه سربدال چیست و چند از ایشان حکومت کرده اول عبد الرزاق است دوم مسعود برادر عبد الرزاق یتمّ خواجه علی شمس الدین حشمی چهارم پهلوان حیدر رضا پنجم خواجه لطف الله مسعود ششم امیر یحیی کرابی هفتم پهلوان حسن دامنخانی هشتم خواجه علی موی عبد الرزاق اول سربدالان بوده و او سپهر خواجه فضل الله پاشتنی است که در اصل از خراشا جوبین بوده و پاشتن قریه است از قرأ سبزواری و خواجه فضل الله مر محکّم و بزرگ و املاک و اسباب دنیاوی در ناحیت بهیق نظیر نداشته و او را دو سپهر بوده همین عبد الرزاق و کترو جیه الدین مسعود و عبد الرزاق جوانی مردانه و شجاع و تمام قد و نیکو صورت بوده و از سبزواری بلایست سلطان ابوسعید خان با ذریعان رفت و خاتون در و نا مردانگی و شجاعت بهم کرد او را تربیت کرده بسیار ساخت و چندگاه بدین شغل اشتغال داشت خان او را جتّه تحصیل اموال بکرمان فرستاد چون در کرمان وجوه تحصیل وصول یافت بانکه فرصتی تمام وجوه را بر انداخت و تلف ساخت متردد و مضطرب می بود و رجوع بوطن نمود تا املاک پدری فروخته و باقی دیوان تن نماید در راه خیر وفات سلطان ابوسعید شود در حال با کتست شجاع و اقربا و او کله کرد که خواهر زاده علاء الدین محمد فرویدی آمده و چند روز است که درین دیه بیدادی دجوری میکنند و از ناشراب و سبابه می طلبد عبد الرزاق گفت دنیا بهم برآمده و چنین حالی عار و ننگ روستائی بچه جی را باید کشید و هم در همان شب بر سر خواهر زاده علاء الدین محمد رفتند و او را دستگیر کرده بقتل رسانیدند و علی الصباح در بیرون دیه پاشتن داری زدند و دستارها و طاقها بردار کردند و تیر و سنگ بران میزدند و خود را سربدال نام نهادند و به قصد کس با عبد الرزاق عهد و بیعت کردند این خبر چون بعلاء الدین محمد رسید خواجه جمال الدین محمد را خبر آمد و مصلح فرستاد تا دفع ایشان نماید در ظاهر قریه مغیبه حرب کردند و لشکر خواجه علاء الدین محمد را شکستند و عبد الرزاق مسعود را گفت که زود باید رفت تا کار علاء الدین محمد بازیم و در عقب لشکر شکسته تا فروید فرستد خواجه علاء الدین خبر یافت فرار کرد و با سیصد مرد بجای سب استر اباد و سربدالان در عقب او روانه شدند و در قریه دلا بادی از حدود کوهسار و کبود جامه خواجه را گرفته بشهادت رسانیدند و کان ذلک فی شهر سنه سبع و ثلاثین و سبعمائه و بعد از آن اموال و خزانه خواجه را غارت کردند و بطرف پاشتن مراجعت نمودند و بر فور غریمیت شهر سبزواری کردند و شهر را فتح کردند و از اتفاق حسنه و آثار دولت در آن چنین امیر عبد الله مولای دختر خواجه علاء الدین محمد را خواستگاری می نمود

سزوار آوار بکشت و دشور سمنه است و چنین و سبعمه و سبعمه و شش سال بود جلوس امیر کجی بن حیدر
 کرابی و کرات اب از قرایه بق است و خواجه کجی نوکر خواجه مسعود بود پیش خواجه مقرب بودی و مردی بزرگ زاده است
 بعد از خواجه علی خواجه شمس الدین بر بند حکومت قرار یافت و سپسالاری بجید رخصاب داد و در ولایت سرمدال
 بیفرود و طوس را از تصرف جانی قربانی و امیر علی رمضان بیرون آورد و خرابیانی که لشکر جانی قربانی در طوس کرده بود
 بتلافی آن مشغول شد و قنات ولایت طوس و مشهد را جاری ساخت و در ویشان شیخ حسن را حرمت میداشتند
 و در روزگار و لشکر غازان خان که پادشاه سمرقند بود تا خود بهیچ آمدند و امیر کجی پذیره شد و خواست تا بخت کند
 ان لشکر متوهم شده با صلح مراجعت نمودند و در اول سلطنت خواجه کجی با طغای تیمور خان صلح نمود و در ثانی بحال
 در سلطان دین استر اباد قصد طغای تیمور خان کرد و در روز طوی بزرگ او را بقتل رسانید و به صورت شیخ قبل
 ازین گذشته و در شهر نشتع و چنین و سبعمه امیر کجی کرابی بر دست مقربان خود سعی برادر زن او علاء الدوله به
 شهید شد و چهار سال و هشت ماه از دامغان تا جام بخور و طبیعت و دو هزار لشکری داشت مردی نماز گذار و اهل
 ملامت کلام بود اما قتال و بی باک بود و گاه که خشکی دماغ و جنون او را عارض شدی و بعد از آن پهلوان حیدر رخصاب
 و اکابر سرمدال برادر خواجه کجی ظمیر کرابی را بر بند حکومت نشاندند و مردی فقیر مشرب و کم ازار بود و کینال با بار
 و حکومت موسوم بود و طعنب و نزد مشغول بودی و در زمان او سرمدالال تزل یافتند و پهلوان حیدر کوفت
 که مردم از تو نا امیدند خواجه ظمیر گفت که من در اول میدانستم که این کار تقدیر منست و منم کرد با کجاح شما اختیای
 نمودم اکنون قریبه بتد دست از من بدارید تا بفراغت بدرویشی خود مشغول شوم و خود را از حکومت عزل
 کرده و کوچ و انتقال خود را از قلعه سفید از شهر سبزوار بقریه کراب برد و غارت خواجه ظمیر در سیزدهم رجب سنه ستین
 و سبعمه بوده است
 کاغذ بریدند و قلم لنگشتند
 خوشوقت کسانی که زمانه نشینند
 در برخ مردمان نادان بستند
 و ز دست و زبان حرف گیران بستند
 جلوس پهلوان حیدر رخصاب

او از دیه چشم است و نوکر خواجه علی شمس الدین بود و در روزگار مشارالیه کجی از تربیت یافتگان حیدر بوده و بعد از
 خواجه علی در میان سرمدالان چشمی یافت مردی پهلوان و ابل مروت بوده و سفره عام داشته مدت یکسال و
 یکماه حکومت کرد و ضررالتد پاشینی در اسفراین بدو یا غنی شد و او پنجاه مرد در قلعه اسفراین آورد و مدت یکماه حصار
 در بندهان کرد و بعد از آن دوزی پهلوان حسن دامغانی از بزرگان سرمدال بوده و سپسالار پهلوان حیدر بوده با محمد
 حیطابادی و قتل و قاتل قاق کردند و در طهارت کاه پهلوان حیدر را زخم زده شمشیر کردند و در بیرون حصار
 سر او را بریدند و پهلوان بضرالتد پاشینی را آواز دادند و خواجه لطف الله سپر خواجه مسعود در حصار اسفراین بود
 پهلوان بضرالتد و خواجه حسن دامغانی هر دو آنجا که خواجه لطف الله بودند تقارنه بنام لطف الله زدند و سر
 پهلوان حیدر را ببر و از فرستادند و کان ذلک فی شهر سنه حدی و ستین و سبعمه جلوس امیر زاده
 لطف الله بن مسعود چون پهلوان حیدر در حصار اسفراین رسید و کشته شد پهلوان حسن دامغانی و خواجه بضرالتد

بر شیخ حسن بزد و شیخ کشته شد و شکست ملک حسین معکوس شد و مردم ملک جمع شدند و خواجه مسعود و همزمت کرد
بسنوار آمد و کان ذلک فی شهر سنه ثلث و اربعین و سبعه و چون اکثر بلاد خراسان بقصر خواجه مسعود در آمد
مصدق فیروز کوه و رستم دار کرد و آن ولایت را سنه کرد و وقت مراجعت ملک رستم را در ایامی تنگ و بیشه و کوه
برد و باغی شده شیخون کرد و لشکر سیاه پوش کرد و او در آمدند و اغلب لشکر در آن حد و کشته شدند فی او اخرج
الاول سنه خمس و اربعین و سبعه حکومت خواجه مسعود هفت سال و چهار ماه بود و سعت ملک او از جام تا دماغان
و از جنوبشان تا ترشیز و جماعتی دیگر از سر بدالان بعد از حکومت کرده اند نوکران و نوایان او بوده اند و حساب
قران سر بدال خواجه وجیه الدین مسعود است و بعد از غلام او اما محمد آبی میوز دو سال و دو ماه حکومت کرد و چون
مرد رزل و دون بوده کار حکومت از او پس نداشت باز لشکر سر بدال بست مصواب خواجه علی شمس الدین برو
خروج کردند و در چهاردهم جمادی الآخر سنه ثمان و اربعین و سبعه او را شهید کردند و میخواستند که خواجه
لطف الله بن خواجه مسعود را که او را میرزا گفتندی بر تخت سلطنت نشانند خواجه علی شمس الدین مصلحت ندید که او
ظلمت و رسم سلطنت نماند خواجه شمس الدین بن فضل الله که غم او بود بنیابت او بکار حکومت نصب کردند تا
وقتی که لطف الله شایسته حکومت شود و او همفا سلطنت بجاریت کرد و مردی خواجه و ش و رعیت
شکل بوده خود را خلع کرد که من بدین کار شایسته فتم و چهار خر و ابریشم از خزانه برگرفت و از غوغای سلطنت
جان لبلاست بیرون برد و مملکت را بخواجه علی شمس الدین سپرد و کان ذلک فی ذی الحجه سنه و اربعین و سبعه
و اگر جلوس خواجه علی شمس الدین حشمی ره مردانا و مردانه بوده کار سر بدالان را رواجی داد و با سلطان و زکا
طغای تیمور خان صلح کرد بران جمله که ولایات بقصر خواجه مسعود بوده بقصر او باشد بجه هزار مرد را مرثوم
داد و رعیت را مرثه الحال داشتی و بکفایت زندگانی نمودی و با محترفات سنوار شریک شدی و کوسین
مرثوم مردم را برات نوشتی و در مجلس خود نقد شمری و امیر قید عز الدین سوغندی که پدر سید قوام الدین است
که سادات ساسی و حکام انجاسل و یند بر وزیر کار خواجه علی شمس الدین پیشوای درویشان شیخ حسن بود و از خواجه علی
اندیشناک و متوهم شد و امیر قوام الدین را همراه داشته بطرف مازندران روانه شد و در راه بجوار رحمت
ایزدی اشتغال نمود و امیر قوام الدین بطریقه پدر بطاعت و ریاضت مشغول شد و اهل ساری و مازندران
مردید و شدند و سلطنت ان دیار تا بدین روز کار در تصرف اولاد و اعتقاب اوست اما خواجه ابواب فناد
در سنوار رسد و ساخت و پالضد فاحشه رانده در چاه انداخت و سیاست او بر تبه بود که هر کس از باب
و لشکری را طلب کردی و صلیت نامه نوشتندی انگاه نزد او رفتندی و در سنوار انباری ساخت که شتران با یار
برام او رفتندی و مسجد جامع سنوار عمارت کرد و حوضی و مایابی در میان مسجد ساخت و بعضی مردم سنوار
او را بجناح یوسف میرسانند و در حبه خانه او پنج حبه در هر روزی مکمل شدی و در اکثر بلاد خراسان چنبار و کسری کم
حکومت با استقلال کردی و چون مرد فحش کوی و بد زبان بودا کار او وی نفور شدند و حیدر قطاب و قلعه

علویس خواجه نجم الدین علی موید مردی سعادتمند و ابل دل بوده و صیل زاده و از روزگار خو
 سعود در میان سربداران صاحب اختیار بوده و بی مشورت او کار تفصیل نمیرسیده بعد از پهلوان حسن امغانی
 بریر حکومت با استقلال متکین شد و کارها ضبط نمود و رعیت را اتمالت داد و در سنه ست و ستین و سیمایه مستقر
 کامرانی قرار یافت و خطبه و سکه بنام خود فرمود و در روزگار او خلافت آسوده گشتند و از رعایا ده سکه بخش گرفت
 و یکدینار دیگر نقص رسانید و بکر خدائی در زمان سلطنت رجوع نموده پیوسته جانبی تکلف پوشیدی و در
 سفره او خاص و عام مخلوط گشتندی و هر سال نو خانه خود را بتاراج دادی و شبها در محلت بیوه زنان اطعام
 ادی و اول کاری که کرد سنگ درویشان شیخ حسن شد و مزار شیخ حسن و شیخ خلیفه را سربازار ساخت و در مملکت
 سربداران پیروز و ترشیز و قوستان و طلس و کیلیکی را منسخر ساخت و از دامغان تا سه خنس بجوزة تصرف او در
 و در دولت خود با حضرت امیر کبیر صاحبقران امیر تیمور کورگان بختی و مصادقت کردی و دوستی و محبت
 نمودی و کبریات او را با میر ولی مصاف دست داد و خصوصیت ایشان از حد تجاوز کرد و امیر ولی شهر بنوار مجبور
 بدو استعانت با امیر کبیر تیمور کورگان برد و تا توانم شخصی را بفرستاد پیش امیر صاحبقران و بعد از
 چهار ماه صاحبقران اعظم امیر تیمور کورگان لشکر خراسان کشید و خواجه علی موید تا سه خنس استقبال امیر تیمور
 کورگان نموده بنوازش سلطانی مشرف شد و امیر کبیر او را مصادقت واقع شد و مملکت خراسان با امیر تیمور
 سپرد و خود بلازمست صاحبقرانی مشغول گشت و حالات خواجه علی موید بطویل است و درین تذکره ایراد مجموع
 نمود حکایت کنند که صاحبقران را با او التفات بودی و یکزمان از صحبت او کیبایی نداشتی و بارها
 بر زبان مبارکت راندی که من بجز خود و ستین تر و پر قاعده تر از خواجه علی موید مردی ندیده ام و امیر تیمور چندانکه
 سلطنت خراسان بدو عرض کرد قبول نکرد و گفت بخواهم که آخر عمر در قدم شما بسرم مدت هفت سال خواجه
 علی موید با صاحبقران مصاحب بود و ملازمت مینمود با خواهر زادگان و اقربا و سلطنت خواجه علی موید از دست
 نسا تا ولایت تون و قاین و از سرحد جام تا دامغان هجده سال بود و هفتاد و سه سال عمر یافت و در مصاف
 صاحبقران اعظم امیر تیمور کورگان انارالتدبر بهانه در ولایت جوین بن اعمال خورستان و در شهر سنه شان و
 ثمانین و سیمایه بعبادت شهادت مشرف شد و غش او را بسروار آوردند و از توهم درویشان شیخ حسن باغنی
 دشمن کردند و بعضی گویند که بنیدامام زاده خسرو جردست و بعضی گویند در قدمگاه امام حسن ماه روی که در سوق
 شهر بنوار واقع است مدفونست و عزیزی در تاریخ وفات خواجه علی موید این بیت گفته است
 بردال محمد چونیک نقطه تاریخ وفات نجم الدین خواجه علیست
 سلطنت منتقل شد با مملکت سلطان صاحبقران امیر تیمور کورگان ذکر الملاح الطرفا وزیده افضل
 عبیدزکائی مرد خوش طبع و ابل فضل بوده هر چند فاضلان او را از جمله هزاران میدانند اما در فنون
 علم صاحب و قنوت و در روزگار شاه ابواسحق در شیراز تحصیل علوم مشغول بودی گویند نسخه در علم سحر

پاشتنی که از اکابر و امراء سربال بودند امیرزاده لطف الله در آن محکمت نشاندند و باب و ابائی بنور پدید
کارشاد و انقیاس نمودند و با استقبال امیرزاده بیرون آمدند گفتند آیه سلطنت در جوی آمد و تنیها کردند و نشان
رختند و چون حکومت او بکمال و سه ماه رسید میان او و پهلوان حسن دامغانی بر سرکشی کیران سبز و انقیاس
دست داد و امیرزاده لطف الله پهلوان حسن را دشنام داد و پهلوان حسن با او کینه ور شد و در شب
سراورفت و او را دستگیر کرد و نقاره بنام خود زد و امیرزاده لطف الله را بند کرد و قلع و دژ خود را
و در آخر حبس نه اشتی و تنین و سبها و او را بقتل رسانیدند جلوس پهلوان حسن دامغانی مرد پر دل
و جوانمرد بوده اما در رای و تدبیر خطا نمودی و میان او و درویش عزیز مجدتی تاراج افتاده لشکر کشید و مشد
را مسخر ساخت درویش عزیز در آنجا بعبادت مشغول بود او را بگرفت و گفت تو مرد اهل طاعنی از خدای تیریم
که ترا بکشم برخیز و از ملک من بیرون رود درویش عزیز اجابت کرده او را دو خروار بر شیم داد و از ملکش اخراج
کرد و او بطرف صفهان رفت و در زمان خواجه حسن دامغانی امیر ولی در استرآباد استقلال یافته بود و
سیان او و ولی منازعتها و پهلوان حسن شش هزار سوار مکل و اسبه با استرآباد برو و امیر ولی با هفتصد سوار
لشکر پهلوان حسن را شکست و درین حال خواجه علی موید سپهر خود را که امیر نصر الله گستانی می گفته اند در دامغان او را
بگرفت و درویش عزیز که پهلوان حسن او را از خراسان اخراج کرده بود از صفهان طلب کرد و خواجه نصر الله
را بطرف کعبه روانه ساخت و فرصت یافت و با اتفاق درویش عزیز دم سلطنت زدند و مردمی که
از جنک کاه امیر ولی از لشکر پهلوان حسن گریخته بودند بسیاری با وازه خواجه علی بنده صفهان فرستند و او را بسبب
دعوت کردند و او هزار سوار و اسبه با اتفاق درویش عزیز بدشت و غرمت سبزوار کرد و در مغالکی فرود
آمد و شب میرند و خواجه حسن دامغانی ازین حال پیچید از غرمت استرآباد بمحاصره قلعه شقان مشغول بود
و خواجه علی موید صبحگاهی که دروازه سبزوار گشادند سبزوار دخول کرد و مردمان می پنداشتند که پهلوان
حسن رسید دعای کردند که آفتاب دولت خواجه حسن بکوه پیوسته باد و با اسبش مسکین میگفت که حسن بجای تبدیل
شد مردم را تحقیق شد که این خواجه علی موید است و خواجه نقاره بنام خود زد و خواجه اولیس سمنانی که وزیر
پهلوان حسن بود بردار کرد و لغزیت خواجه لطف الله بدشت و کتابت بسرداران سبزوار نوشت که شما
بدین دامغانی حرام نکست چندی کنسید ملازمت او عار ندارد اینک خزینه رهنمیت به کتم اگر دیر رسید
مفسد خواهد شد باید که سر حسن دامغانی را بیارید و اگر بدین جانب میایید وزن و بجه شما و معروض تلف
خواهد بود پهلوان حسن در شقان بود که خطا خواجه علی موید بسرداران رسید که با حسن خلاف کردند و او را دستگیر
کردند و او دهنست که کار از دست رفت و زاری می کرد که مرا پیش درویش عزیز برید که بدو شکوهی کردم و او را
بسخن نکذاشتند و فخرالدین علکائی را فرمودند تا او را کردن زد و سوارا بسبزوار فرستادند و کان ذلک
فی شهر سنه تنین و سبها و ایام حکومت پهلوان حسن چهار سال و چهار ماه بود و در ایام او طولی انصرف سربال سبزوار

خواجه زکریا فرستاد غزل	مردم بعیش خوشدل و من مبتدای قرض	هر کس بعیش شغلی و من در بلا قرض
قرض جدای و قرض خلایق بگردم	آیا ادای قرض کنم یا ادای قرض	در کوچ قرض دارم و اندر خجده قرض
در شهر قرض دارم و اندر سرای قرض	غرقة کنم بقلزم ایتل و جود خویش	کر بشنوم دهند بشهر سرای قرض
عرضم جو آبروی کدایان بیادست	از بس که خواستم ز در هر کدای قرض	کر خواجه تربیت نکند مر عبید را
سکین چگونه باز در از جای قرض	ملکم منیخند و هنر را رواج نیست	می گیرم ارزکات بیایم چه جای قرض

بجلال قدر ذوالجلال و کفی بابتد شیدا که از روز عبید گذشته این درد مندی چون این مظلوم که مؤلف این تذکره است
 هیچکس را در نیافته بفلکت رعیتی مبتلاست و از هجوم قرض خوابان در بلاست عبید ازین عبید سبکبار تر بود چه
 اگر قرض داشت محصل نداشت اگر چه از و نیخند بخیل مشغول می بود و از سفره بزرگان نان می ربود این دعاگوی
 از آغاز تباشر صبح سعادت این خانواده دولت بنده زاده بوده باشد و اجداد این مستمند درین دولت جان
 سپاری و نیکو بندگی کرده باشند الیوم بدلت خاک شوری لب نانی حاصل سازد و محصلان شدید و عملداران پلید
 این لقمه را از در بایند و این ملک پدری و موروثی روز بروز خانهای عملداران داد خواهی نماید مگر اگر وقوف بایند
 در باب حکم و فرمان این مذلت در حق این خاکسار نه پسند و عبید را است

بر دو نیکمیت بویست صبا خبر بشمال	زندیه تیر نظر غمزه است نشانه مهر	رسد پستی رویت جمال به بکمال
توئی که آب حیات از لبست بوسایل	خوشا کسی که کذب لبست جواب سوال	کند بکوشه چشم ابرویت کان لال
که شد زبان زده در هر دهن بیان خیال	صبا پستی زلفت نهاد در دم صبح	کسی بزید بدندان کام آن لب لعل
فکند در پس هر هفت پرده مردم چشم	با بنظر تو پیوسته جان جواب خیال	بزار سلسله بردست و پای آب لال
بشاعران تجلیل نای سحر حلال		حرام کشت بغیر از عبید در عشقت

اما شاه ابواسحق پیشتر از خروج آل مظفر حاکم شیراز و فارس بود پادشاهی مستعد
 و شاعر بوده و هنرمندان را تربیت کردی و فضلا و شعرا را مکرم و موقر داشتی و او از ثراد محمد شاه اینجوست که
 در عهد غازان خان او را بکومت فارس فرستاده اند و شاه ابواسحق پادشاه نیکو اخلاق و پاکیزه سیرت بوده است
 و اما همواره بعیش و لهو و طرب مشغول بودی و معظلات امور پادشاهی پیرداختی محمد مظفر بر و خروج کرد و او را و
 خاندان او را متاصل ساخت حکایت کنند که محمد مظفر از نیر لشکر کشید و بشیر از بقصد ابواسحق آمد و بعیش و لهو
 مشغول بود چندانکه امراء او را گفتندی اینک خصم رسید تغافل کردی تا حدیکه گفت هر کس ازین نوع در مجلس من
 سخن کند او را سیاست کنم هیچ آفریده خبر دشمن بد و منیر رسانید تا محمد مظفر بر دیشیر از نزول کرد این مهم را بدو
 نمی گفتند امین الدین چهره که ندیم و مقرب شاه بود روزی شاه را گفت برخیزید تا بر بام تماشای بهار و قنچ
 شکوفه و از بار نمایم که عالم رشک بهشت برین و زمین جسد کارگاه چنین شده و شاه را بدین بهانه بر بام کوشک
 برد شاه دید که دریای لشکر در بیرون شهر امواج است پرسید که این چه میشود وزیر گفت لشکر محمد مظفر است شاه
 بستی کرد که عجب ابله مرد کیست محمد مظفر که چنین نو بهاری خود را و ما را از علیش دور میکرد اند و این بیت از شاهنامه

تصفیف نموده بنام شاه ابواسحق و میخواست که آن نسخه را بعرض رساند گفتند نسخه آمده است و شاه بدو دستور عیبید نعجب نمود و گفت هرگاه بقرب سلطان بسخر کی میسر گردد و نه الا ان مقبول و علما و فضلا محبوب و مشکوب باشند چرا باید که کسی برنج نکر از پرداند و بیوده دماغ لطیف را بدود چراغ مدرسه کثیف سازد مجلس شاه ابواسحق تار و پود عزیمت کرد

در علم و هنر چو من شو صاحب فن	تا نزد عزیزان نشوی خوار چو من	خواهی که شوی قبول از باب زین
کنک آور و کنکری و کن و کنکره کن	و عزیزی او را ملاست کرده که از علم و فضایل جهت ناب نمودن با وجود	

فضیلت و هنر که تراست بخنایس مشغول بودن از طریق عقل عیبید می نماید عیبید این قطعه بخواند قطعه

ای خواجه کن تا بتوانی طلب علم	کا نذر طلب رایت هر روزه بمان	روسخ کی پیش کن و مطربی آموز
تا داد خود از کمتر و بهتر بستانی	و هزلیات و مطایات و اباجی خواجه عیبید و رسایل که درین باب	

تالیف نموده شهرتی عظیم دارد و ایراد این نوع کلام درین کتاب پسندیده نیامد حکایت کنند که جهان خاتون ظریفه و ستعبده روزگار و حسیه دهر و شعله شعله بوده و اشعار دلپذیر دارد و این مطلع در توحید او راست

مصور است که صورت آب میسازد	ز دره ذره خاک آفتاب میسازد	جهان خاتون را با عیبید مشاغل و
منظره است عیبید در حق جهان خاتون	کر غزلهای جهان و زری بهشتیان	روح خسرو و احسن گوید که این کلام است

گویند که خواجه امین الدین در عهد شاه ابواسحق وزیری با قدر و منزلت بوده جهان خاتون را بشکاح خود در آورد و خواجه

عیبید درین باب می گوید	وزیر اجهان قبه پیوست	ترا از چنین قبه منک نیست
بر کس فراخی دگر را نخواه	خدای جهان را جهان تنگ نیست	و خواجه سلمان در حق عیبید این قطعه گوید

جنتی و بجا کو عیبید زاکانی	مقرر است به بی دولتی و بی دین	اگر چشمت ز قرون و روستا زاد است
ولایت میشود اندر حدیث قزوینی	وزاکان از اعمال قزوینیت حکایت کنند که خواجه سلمان نوبتی در سفر محنت	

دکنارانی فرو داده بود عیبید زاکانی پیاده بدان مجلس عیبید سلمان گفت که ای برادر از کجا میرسی گفت از قرون گفت از اشعار سلمان یاد داری گفت بیک دو بیت یاد دارم گفت بخوان عیبید این دو بیت را بر خواند بیت

من حسد با تیم و باده پراست	در خرابات مخان عاشق و ست	می کشدم چو صبودوش بدوش
می برنم چو قح دست بدست	اما خواجه سلمان مرد بزرگ و فاضل است این نوع شعر را کجا میست که بد	

نسبت توان داد غالب ظن من است که این شعر را از آن خواجه سلمان گفته باشد چه این نوع سخن بد و نسبت کردن

اولی است خواجه سلمان بهم برآمد و از روی فرست دریافت که این مرد نیست مگر عیبید زاکانی و سوگندش داد

او اقرار کرد که من عیبیدم و با خواجه سلمان عتاب کرده که نادیده بچو مردم کردن عیب فضلاست و من عزیمت

بغداد خاصه بجهت تو کرده بودم تا ترا سزا دهم بخت مساعدت تو شد که از زبان من این گشتی خواجه سلمان عیبید

خدمتکاری نموده نوار ساخت و نقد و لباس بد بخشید و بعد از ایوم با یکدیگر مصاحبت نمودند و همواره خواجه سلمان از زبان عیبید هر اسان بودی و او را مراعات کردی و در گرفتاری قرض خواهان عیبید این غزل پیش

شادمان آن دل که در وی سکه غم نیند
 از خیالات خوش تشکین می یابد
 روز سیدان خجسته با افتادگان کم نیند
 ساکنان آستان عشق مانند جلال

تا بر آید از کدانی نام مادر کوی دوست
 حوریان قدس آبی بر جبینم نیند
 خیل مشکانت دو صف است درو
 از فراغت شبت پادشاهت جبینم نیند

کوس سلطان مادیر دو عالم نیند
 عقل کل با عشق میگویند که برین کجاست
 ریزش خون شود هر دم که بر جبینم نیند
 ذکر مولانا حسن کاشی رحمت

از جمله پادشاهان حضرت شاه ولایت پناه امیر المؤمنین و امام المتقین و عیوب المومنین اسد الله الغالب ابی الحسن
 علی بن ابی طالب علیه السلام بیچس مبتانت و لطافت او سخن نگفته است مرد فاضل و دانشمند بوده
 اصل او از کاشی است اما در خطه آمل متولد شده و آنجا نشو و نما یافته چنانچه می گوید بیت
 مسکن کاشی اگر در خطه آمل بود | لیکت از جد و پدر نسبت یکا نشان داد | گویند که مولانا حسن بعد از زیارت

کعبه مظهر شرفه الله تعالی و حرم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بعزم زیارت حضرت امیر المؤمنین عابد
 عراق عرب افتاد و بجنبه بوسی آن آستان شریف مشرف شد و این منقبت در روضه مطهره خواند
 ای زبد و آفرینش میثوای اهل دین | وی ز غرت با دج بازوی تور و لاجین | در آن شب حضرت شاه ولایت

پناه را بجا بدید که عذر خواهی می کنند که ای کاشی که از راه دور و دراز آمده و ترا دوق است بر ما یکی حق
 و یکی حق صده شعر اکنون باید به بصره روی و اینجا باز زکافیت که او را سعود بن افلح گویند از ماسلامش رسان
 که در سفر بحر عمان درین سال کشتی تو خواست غرق شود بکینزار دنیا بر ماند کردی و ما مدد کردیم و کشتی و اسباب
 تو را سلامت بساحل رسانیدیم اکنون از عهد بیرون آی و از خواجه بازگان بچاله ما آن وجه بستان کاشی
 آمد و آن خواجه را پیدا ساخت و پیغام امیر المؤمنین بگذارد بازگان از شادی شکفت و سوگند خورد که من
 این حال بیچس نگفتم و فی الحال زور را تسلیم کرد و خلعتی بران افزود و شکرانه آنکه فرایاد پادشاه ولایت
 شده دعوت مستوفاجه صلی و فقهاء شهر بیا و مولانا حسن در عهد شباب مردی نیکو سیرت و خداترس و متقی
 بوده و غیر از مناقب آنکه گفتی و بهج ملوک اشتغال نکردی و قضایا و در مناقب شهرتی دارد و وفات مولانا حسن
 معلوم نبود که هر چه تاریخ بوده و الله اعلم اما شهر آمل از جمله بلاد قدیم است و بنای آن گویند جمشید کرده بعضی
 گویند فریدون ساخته حالیا چهار فرسنگ است علامت شهریت آن محوس میشود و در هر جای من را بکا و جیشت
 چخته و سنگت ریخته ظاهر میشود و چاکت بد در آن شهر که فریدون را مقبره خود و اولاد او در آنجا است فی کل حال از روزگار
 فریدون تا زمان بگرام کورنگگاه ربع مسکون آمل بوده و در کتاب ممالک و مسالک علی بن عیسی این چنین آورده است
 و مدفن حضرت مولانا در سلطانیه است بعد سلطان محمد خدا بنده ذکر مولانا جلال الدین طبرستان
 مردی اهل بوده روزگار آل مظفر در فارس طیب و حکیم بود و با وجود حکمت و طبابت شهرت میگفت و نیکو سیکفته
 و میدانسته و داستان کل و نوروز نظم کرده در شهر سنه اربع و ثلاثین و سبعمائه و آن کتاب شهرتی عظیم
 دارد و در میان مستدیان و جوانان متداولست هر چند ثنوی آن خالی از مثنوی نیست اما روان و صفا

برخواند و از بام فرو آمد بیت
بیاتایت مشب تماشا کنیم چو فردا رسد فکر کرد کنیم

فضایل این غفلت از او پسندیده داشتند و عنقریب ملک از او بدست دشمن منتقل شد و او بر دست سلاطین
آل مظفر هلاک شد و کان ذلک فی شهر سنه سبع و اربعین و سبعمائه و این بیت درین حال مناسب است

بسی شاه غافل بازی شست
که دولت بازی بفرش ز شست و رعایای فارس را بدور دولت

او خوش بود و بعد از شاه ابواسحق مردم فارس بد حال شدند و تاسف روزگار او خوردند و خواجه حافظ شیرازی

بعد سلطنت شاه شیخ ابواسحق
به پنج شخص عجب ملک فارس بود ابا

که کوی فضل ربودا و بعدل بخش و داد
دوم بقیه ابدال شیخ امین الدین

سوم چو قاضی عادل اصل ملت و دین
که قاضی به از و آسمان ندارد یاد

بنای شرح میاقت بنام شاه نهاد
و کر کریم چو حاجی فوام در یاد دل

نظم خویش نه بگذاشتند و بگذشتند
خدای غو جل جمله را بیا مرزاد

سید صبیح النسب است و فاضل و شریف بحسب اصل و از دار اعباد نیز بوده و پدر او سید عسکری روزگار محمد مظفر

وزیر بود حکایت کنند که روزی محمد مظفر بکتب درآمد دید که سید زاده بکتابت مشغولست پرسید که این کودک کیست

گفتند سیر عسکریست که جمال با جمال دارد و فراستی زیبا و کلانی موزون معلم را پرسید که در کتب خانه کدام کودک

بتر میویسید مولانا گفت هر کدام که قلم بهتر تراشد گفت که قلم بهتر تراشد گفت آنکه قلمش ترش تر دارد گفت قلمش تراش

تر کر است مولانا گفت هر کدام را پدر منعم تر و متمول تر است گفت کدام را پدر منعم تر باشد معلم گفت آنکه وزیر

سلطان باشد محمد مظفر بر دقت ذهن استاد آفرین کرد و سید جلال را طلب فرمود و گفت تا خط ترا تماشا کنم

سید بدیهه این قطعه را نظم کرده بدست امیر محمد مظفر داد قطعه منیت
چهار چیز است که در سنگ اگر جمع شود

لعل و یاقوت شود سنگ بد آن خانی
یا کی طینت و اصل کبر و استعدا

با من این بر سه صفت و لی میباید
تر بیت از توله خورشید جهان آرائی

سید حیران ماند و عسکری گفت این سپر صاحب قنصلست و مرا آرزو کرد که او را ملاقات فرمایم اما چون ساده روی

از زبان مردم اندیشناکم در تربیت او تقصیر مکن و ده هزار درم بسید جلال بخشید که این مال را صرف مردم ابل کن و

در کسب فضایل اہمال مکن و سید جلال بعد از آن انواع فضایل را جایزه کرده در شعر و شاعری سسرآمد روزگار

خود بوده و سلطان سعید بالینغرا التفات بدیوان جلال زیاده از آن بوده که شرح توان کرد و شعر او را بر

شعرا قران او فضل دادی و سید را در مدح آل مظفر قصاید است و ترجیع هفت رنگ می گوید که فضلا سلم

میدارند و مطلع آن قصیده منیت
باز از شکوفه گشت فرای چمن سفید

در جنب رنگ زاله و سرخی لاله است
در عدن سیاه و عقیق مین سفید

عاشقان اول قدم بر برد و عالم نیز
بعد از آن از کوی عشق از عاشقی دیم

و این غزل هم او را است
باده نواشان بلار اشاد دمانی در غمت

به خالق که مرا تاج و تخت و شاهی داد	چنانکه زور بکام و زنی بدرامن	اگر بدست من افتی ترا نخواهم داد
دشاه شجاع بعد از چهارده سال که بکامرانی و استقلال سلطنت کرد بجزرت تمام در روزگار شتاب و ایام فصل	و اکتساب جهان بی سامان را و اداع فرمود روزگار نامساعد بر جوانی و کامرانی او نه بخشود شجاع بود آمانه با سوار اصل	
مدیر بود آمانه بحکم ازل رباعی	در دلیست اجل که نیت در مان او را	بر شاه و کد است حکم و فرمان او را
شاهی که بحکم شمشیر کرمان می خورد	امروز همی خورد کمران او را	وفات شاه شجاع در شهر سنه
<p>ثلاث و ثمانین و سبعه ماه بوده در وقت رحلت مکتوب بحضرت صاحبقران اعظم امیر تیمور انارالتدبر بهانه نوشته و فرزندان و عشایر خود را سفارش نموده و سواد آن مکتوب مولانا فاضل کامل محقق شرف الدین علی یزدی را مرقد زعفرانیه بایرا و میرساند و انشاء آن مکتوب بر فضیلت شاه شجاع شایسته است ذکر ملک لفظاً خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمه نادره زمان و اعجوبه دوران بوده و سخن او را حالتیست که در ضم طاقت بشری در نیاید همانا واردات غیب است و از مشرب فقر چاشنی دارد و او را لسان الغیب نام کرده اند سخن او بی تکلف است و ساده اما در خفایق و معارف و ادعای داده فضل و کمال او بی نهایت و شاعری دون مراتب اوست و در علم قرآن بی نظیر و در علوم ظاهری و باطنی مشارالیه است کجور حقایق الاسرار رسید قائم انوار معتقد حافظ بودی و دیوان حافظ پیش او علی التوام خوانندی و بزرگان و محققان ابنخاندان حافظ اراد مالا کلام است و القاب و نام خواجه حافظ خواجه شمس الدین محمد است در روزگار دولت آل مظفر در ملک فارس و شیراز مشارالیه بوده اما در غایت بهمت بدینا و دنیاوی سرفرو دنیا ورده و بی تکلفا میباش کرده چنانکه گوید عبت</p>		
<p>و همواره خواجه حافظ بدرویشان و عارفان صحبت داشتی و احیاناً بصحبت حکام و صدور رسیدی و با وجود فضیلت با جوانان مستعد اختلاط کردی و بهمین کس خوش برآیدی و او را با صنایع سخن وری التفاتی نیست الاغریات و بعد از وفات خواجه حافظ مصاحبان او اشعار او را ندون ساخته اند و درین تذکره سه غزل از دیوان حافظ را اختیار کرده و ثبت شد غزل</p>		
بگذر کبر و ناله دیدار است روزگار	ساقی بیا که شد قحج باده پرزمی	طامات تا بچند و خرافات تلک
جان دارویی که غم بر دردهای صبی	چین قبای فیض و طرف کلاه کی	باد صبا ز عهد صبا یاد میدهد
درده بنام حاتم طی جام کیت منی	بر فکر دهر و عثوه و اغماذیت	ای وای بر کسی که شد امین مگروی
از مرد روزگار نماندست هیچ شیئی	تا نامه سپاه بخیلان کنیم طے	اشیای روزگار همی سازد در گری
دو یار زیرک و از باده کهن دوشی	حافظ کلام فارسی تو رسیده است	از ملک مصر و شام بسیر قدروم کرد
اگر چه در پیم افستند خلق انجمنی	و فراغتی و کتابی و کوشه چمنی	من این مقام رضا را با خیرت ندیده ام
بروز حادثه غم با شراب با کیفیت	هر آنکه کنج قناعت بکنج دنیا داد	فروخت یوسف مصری بچهرین شئی
	که اعما و کس نیست در چنین زمینی	ز تند باد تو ادا نشد نیت سوان دین

این کلام از دیوان حافظ است
 و در تذکره شریفی که در این کتاب است
 درین باب مذکور است

چنین گویند که مولایکاهی فیما بوری در کما بهیت نسخه کل و نور و نوشته از قدرت بر کتابت و تعجب است گویند
 مولانا جلال حق فرخ از جبهه شاه شجاع آورد و خواص از ادین قطعه نظم کرد

جلال ساخته است این مفرج دلخواه	بدن قوی کند و طبع شاد و فکر تیز	برغم پیشکش آورد و نزد حضرت شاه
حدیث نرم و سخن جاری و سخن کوتاه	شود بجای سقنقور در تیج باه	شود بدیل می تاب در قمر ج صبح
و کرتا ول او در شب اتفاق افتد	جوانی آرد و پیری بدل کند بشاب	منش عذاب طبع هم ز باد بگاه
موافق بدست او چو روح بی شاه		

شاه شجاع مولانا را جهت ترکیب و نظم تحسین طبع فرموده و گفت ای مولانا همه را نیکو گفتی و همچنان است اما مشکل که
 پیری بجوانی بدل کرد که کافور جای مشک گرفته و بمن زار بر جای ارغوان نشسته آب جوانی از جوی دیگر است و در

پیری از نخانه دیگر و این غزل او است	ازین دیار بر فتم و خوش دیاری بود	باب دیده بشستم اگر غنباری بود
ز آستان شریفیت اگر ثلثم دور	کمان بر که بدان کار چندیاری بود	اگر بدولت و صلت نرسید که
نشست و خواست بخیل سکان تیاری بود	دلا بجز باز و بسوز با خواری	که وصل یار عجب روز و روزگاری بود
جلال رفت و ترا بعد ازین بود معلوم	که آن شکسته و مسکین چگونه یاری بود	اما ابوالفوارس شاه شجاع چراغ

دو بان آل مظفر بود و در علم و مراتب و فضایل یگانه است بعد از محمد مظفر در عراق عجم و فارس و کرمان سلطنتی به استقلال
 یافت عالم پرور شاعر نواز بود و علما و فضلا در علوم بنام او تصانیف مرغوب پرداخته اند و مردی اهل فضل بوده
 گویند پیش مولانا قطب الدین رازی شرح مطالع مطالعه کردی و با وجود فضیلت حمایتی عظیم داشتی چنانکه
 ملوک اطراف از واندیشناک بودند و بعد از روزگار پدرش میان او و برادرش شاه محمود دجته مملکت تازع بود در
 اشای خصوصیت محمود متوفی شد شاه شجاع مناسب این واقعه می گوید

می کرد خصوصیت از پی تاج و تکیه	کردیم دو بخش تابیا سایه حلق	محمود برادرم شه شیر مکی
سلطان اولیس جلایر در جواب گوید	ای شاه شجاع دولت ملت یون	اوزیر زمین گرفت و من روی زمین
در روی جهان اگر چه هستی دوسه روز	بالله که بهم رسم در زیر زمین	خود را بجهان وارث محمود مبین

دیگر باره مکاتبات است و این قطعه شاه شجاع خدمت سلطان اویغانش

که نعل مرکب من تاج قیصر است قیام	برو تو جان پدر همچو من بردی گشاد	و شاه شجاع را با سلطان اولیس
و در جواب سلطان اولیس گوید	ایا شمی که باوصاف فضل موصوفی	ابوالفوارس دوران منم شجاع زان
ز فاضلان و بزرگان شهر و دانیان	کسی بهج و بزرگی خود زبان نکشاد	که خواهریت نیاید چو مادر دلداد
کتاب نظم و تواریخ و علم برستاد	نخوانده ام شنیدم ندیده ام هرگز	شنشنی چو تو از ما در زمانه نژاد
بیامداد برون رو صبا ز عرصه شیراز	قدم روان نه و در شو بجای بختاد	بخوانده ایم فراوان درین محقر عمر
بنای خطبه شان بان اولیس بن دلشاد	سلام من برسان و بکوی بیارش	کسی که چشم پدر کور کرد و مادر کاد
مرا تو طعنه مزن زانکه در ایام شباه	جرمینی و خطائی به چندیار افتاد	بیارگاه رسیع خلیفه ایام
		که چشم بد بکمال و جلال تو زساد
		و کر چنانکه در اری مرا و طعنه زنی

بقیع سلطان احمد شکریدار بغداد کشید و قبل از وصول دست صاحب سرائی سلطان احمد این قطعه فرستاد

کردن چراغ نیم شب می زانده را	از حمت چراغ نیم شب بحر کار مختص	دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم
سیمرغ وار زیر پر آریخ شکست و تر	یا بر مراد بر سر کردون نیم پای	یا مرد وار در سر حمت کنیم سر

صاحبقران چون مضمون این قطعه معلوم کرد آتشف خورده که کاشکی من لطم توانستمی گفت تا جواب شافی کردمی
آما می شاید که از فرزندان واحفاد من کسی باشد که جواب سلطان احمد بغدادی بگوید رقم بر امیرزاده میرزا

ز دند و نیز گویند که خلیل سلطان بهادر جواب بر بنیوال پیش سلطان احمد فرستاد	کردن بنه جفای زمان را و میر هیچ
کار نیز گران توان داشت مختصر	سیمرغ وار کرچه کنی قصه کوه قاف
میرون کن از دماغ خیال محال را	تا در سر سرت نرود صد هزار سر

چون صعوه خورد باش و فروریز او پر
چون سلطان احمد این رفته مطالع

کرد است که در جنب کوه صاحبقران کاهی است و پیش صرصر اقبال تیموری پیشین منیت الفار قمان ایستاد
من سنن سید المرسلین اختیار کرده بغداد را و اداع گفته برومیت و ممالک و از اسلام بتصرف صاحبقران

اقدام و حکومت بغداد را امیر کبیر نجوا به سعود بن علی مویکس بدال قرار داد و خواجه علی طوسی را بضبط اسوال بغداد
نصب فرمود و خود بطالع سعد مراجعت فرمود و بعد از مراجعت صاحبقرانی باز سلطان احمد از قیصر روم امداد

ستانده بطرف بغداد حرکت نمود و خواجه سعود را قوت مقاومت او نبود و بغداد را بوسی گذاشت و در وقتی
که صاحب قرانی را با نقش خان که ملک داشت قیاق بود خصوصیت اقا و سلطان احمد فرصت یافت و چند

سال دیگر حکومت بغداد کرده چند نوبت دیگر او را با صاحبقرانی محاربه و مصاحبه است و این تذکره تخیل ایراد
آن قضایا بمنی آرد و در شهر سمنه ثمان و ثمانا به سلطان احمد بر دست فرایوسف ترکمان که از جمله کله بانان پدرا و

بود شهید شد و راه و رسم سلطنت از خاندان سلاطین جلایر بر پشت او ترا که مستط شدند و حالات ترا که
و اصل و نشاء ایشان بعد ازین خواهد آمد انشاء الله تعالی و وفات خواجه حافظ در شهر سمنه اربع و تسعین

و سبعمه بوده و در مصطفی شیراز مدفونست و در وقتی که سلطان ابوالقاسم بابر بهادر شیراز را سخر حنت
فتح معنائی که صدر سلطان بابر بود بر سر قبر حافظ عمارتی مرغوب ساخت ذکر مولانا شرف الدین

رامی نور مرقد همدی دانستند و صاحب فضل بوده خصوصاً در علم شعر سرآمد روزگار بوده است و بنحدر
علم شعر ساخته حدایق الحقایق نام و چند صفت در آن کتاب درج کرده که رشید الدین و طوطا در حدایق البحر

آن صنایع را ذکر کرده از آن جمله می گوید که آورده اند که ایهام کلمه را گویند که بر دو معنی شامل باشد و
نزد کین من ایهام می شاید که بچند معانی مشتمل باشد و این بیت خواجه عماد را با تشهاده می آورد بیت

دل عکس رخ خوب تو در آب روانی	اواله شد و فریاد بر آورد که ماهی	و شیخ عارف آذری در جواب امیر
------------------------------	----------------------------------	------------------------------

قصیده از قصاید مولانا شرف الدین ایراد میکند که تمامت صنایع و بدایع شعر در آن متدرجست و درین تذکره
نوشتن آن قصیده محتاج نبود مولانا شرف الدین بر روزگار دولت شاه منصور بن محمد مظفر ملک الشعراء عراق

بزدلی بھوتوں کی یا بفسق جموں کی

بصیرت کوشش توای دل که حق پرستانند

چنین عزیز نگینی بدست اهرمنی

مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ

کجا ست فکر حکیم و راسی پرمی

حکایت کنند کہ سلطان اس

بغدادی را اعتقاد عظیم در حق خواجه حافظ بود و چنانکه حافظ را طلب داشتی و تفقد و رعایت کردی
حافظ از فارس ببغداد رغبت نکردی و بجانش پاره دودن مالموف قناعت کردی و از شهر و شهرهای غریب
فراغت داشتی و این غزل در مدح سلطان احمد مدار اسلام بغداد فرستاد احمد بقدرت علمه آتسلا

احمد شیخ اویس حسن ایلمی نے

خان خان شهنشا شهنشا شهنشا

احمد اللہ علی معدتہ السلطانی

ماه اگر بستی تو بر آید بد و نمیش بزنند

مع محمد احمدی و عطا طفت مسلمان

انکہ می زید اگر جان جهان نش خوانی

چشم بد دور که ہم جانی و ہم جانانی

از کمال فارسی غنی علمت نشکفت

نسبت فضل و محبت همه در حق تو نه

بر شکن کامل ترکانه که در طالع است

دولت خسرو و منصف جنگی

حبذا دجله بغداد و می بر و صانی

وخواجہ حافظ بنیادہ و الطیفہ سارفتہ

و لطایف او منقولست واجب نمود از لطایف خواجه حافظ چیزی درین تذکره نوشتن چکایت کنند که
وقتی صاحبقران اعظم امیر تیمور کورکان انارالتد بر بانه فارس را مسخر ساخت و در ۷۸۷ و بعضی در ۷۹۵
گفته اند اولاد شاه منصور را بقتل رسانید حافظ در حیات بود فرستاد و او را طلب کرد چون حاضر شد گفت
من بظرب شمشیر آبدار اکثر راج مسکون را مسخر ساخته ام و هزاران جای و ولایت ویران کرده ام تا سمرقند
و بخارا را که وطن بالوف و شتگاه هست آبادان سازم و تمهید کنی که مرا در این راه یاری کنی

کراں ترک شیرازی سیت آرد دل مارا

کتابخانه شخصی حضرت مولانا

منه و سمرقند و کارا را می خستنی درین

عالم ازین نوع مجتهدی است که بدین روز افتاده ام حضرت صاحبقران این لطیفه خوش آمد و پسند فرمود و با او
مقامی نکرد بلکه اورا غنائی فرمود حکایت کنند که سلطان السلاطین احمد با عدل داد و خلف صدق
سلطان اولیس جلایرست بعد از پدر در دارالسلام بغداد برسد پدر قرار یافت و ملک را از تصرف برادرش
سلطان حسین بیرون آورد و آذربایجان نیز تصرف کرد و شوکتی زیاده از وصف یافته حکم او تا سرحد روم رفت
دشاه بنرمند و هنر پرور بود اشعار فارسی و غزل شکو میگوید و در انواع هنر چون تصویر و تذهیب و قوای و
مامی و خام تبندی و غیر ذلک استاد بودی و شعر قلم خوانده و در نظر منظر

ندانکه می بینم ترا میلم زیاد میشود

شاه محمد زشوق روی تصویر کشود

ع اور است عیت

ست چندین نسخه درین علم تصنیف اوست و خواجه عبدالقادر لازم او بوده و گویند شاگرد اوست
 رین روزگار در میان مطربان و مغنیان اکثر تصانیف اوست و اولست و با وجود چندین فضایل مرد
 و نا اعتماد بوده و فیون خوردی گاه گاه دماغ او خشکی کردی و بی جایست مردمان اصیل را خوار کردی
 رک بهانه استیصال مردم نمودی لاجرم رعیت و لشکری از او نفور گشتند و امر او سرداران او بیای
 نیت بصاحب قرآن اعظم امیر تیمور کورگان نوشتندی تا در حد و دهنه احدی و تعیین و بسماعه صاحبقران

تا الواثق بالله حکیم الفاضل ماشاء الله المصری را فرمود تا جبهه بنای تریز طالع مناسب جهنت یار کند و حکیم مذکور چند
 گاه ملاحظه کرده بطالع عقرب آن شهر را بنا فرمود و تا این روز کار از آنست زلزله خرابی نیافته و امروز تریز از
 بلاد معتبره ممالک ایران زمین است هوای دلکش و فضای جان فرادارد و فضلا در حق شهر تریز شها گفته اند از آنجمله

شیخ کمال الدین گفته است	تریز مرا بجای جان خواهد بود	پیوسته مرا دل نگران خواهد بود
تا در نیکم آب بر نداب و جیل	خوناب ز چشم من روان خواهد بود	وز بیده خاتون ملای خیره و بانوی

مستعد بوده هرون الرشید با او در امور مملکت مشورت کردی و او از فرط دانش و عقیده پاک هرون را بخیرات
 دلالت کردی و در راهها و وادیها بر کما و جاها ساخته تخصیص در راه کعبه و در کوستان بدیشان بصرایا بنا فرمود
 تا غازیان آن را پناه ساخته با کفار بسند و کبر و سواد و کتور جهاد نمایند و امروز آثار خیرات آن ملکه گریه
 در اقطار ربیع مسکون ظاهر و باهر است و چون خلفا بنی عباس خاندان بزرگ و اقرباء رسول بوده اند
 بخوانم که این تذکره از ذکر خیر ایشان خالی باشد با اتفاق جمهور خلفا و مورخان هرون الرشید دانا و کریم و
 فاضل ترین اولاد عباس و با علم و شعراستری داشتی و فقرات فقده فرمودی و در رسوم جهان داری دقیقه از
 دقایق مهمل نگذاشتی مصر را بگرفت و بزعم فرعون اعیان سوگند خورد که این ملک را ندیم مکر بندوی زر خرید
 گویند خضیب نام غلامی را بنحای امیر ساخت صاحب تاریخ استظهار می گوید که رافع بن هرثمه اعیان گفت که من
 نزد هادی برادر رشید بودم که پیشتر از هرون خلیفه بود شبی در خوابگاه خود نشسته بودم غلامی رسید که امیر
 مرا طلب میدارد فی الحال بخدشت روان شدم دیدم که پادی در خلوتخانه نشسته و دو خادم بر پاهای
 ایستاده چون مرا بدید گفت میخواهم که این شمشیر بر داری و زود بروی و سر برادرم هرون را بری و تن او را
 در جاه اندازی و سر او را نزد من آوری چون این سخن شنودم جهان در چشم من تیره شد و نیارستم با و دین با
 سخن گفتن شمشیر بر گفتم و از خانه بیرون آمدم و بیفتادم و بهیوش شدم چون بهوش آمدم خواستم که شمشیر بر شکم خود
 زخم و خود را بملک سازم آواز سهرقه صعب شنودم مثال رعد و چنگ دانه گوشه کردم انقطاع نمی یافت ناگاه
 خیزران مادر هادی بیرون آمد و مرا گفت یا ابا عبد الله در باب که کارها دایر کون می بینم من بجایه در آمدم
 دیدم که هادی همچو بهیوشی در صحن خانه غلطان و سرفه ناک هیچ نوع شکنین نمی پذیرد گفتم یا امیر شریکی بخواب
 آوردم و بدو دادم فی الحال از فرط سرفه آن آب را در کرده دیدم که صحن سراسی از خون کلگون شد سر
 او در کنار گرفته می گفت من الملک الیوم الله الواحد القهار چشم باز کرد و در میان سرفه گفت ای زود برو

او در کنار گرفته می گفت من الملک الیوم الله الواحد القهار چشم باز کرد و در میان سرفه گفت ای زود برو
 و پیشتر از همه کس با هرون بیعت کن چشم باز کرد و جان بحق تسلیم نمود [ای برادر مادر دهر از خور و خوشی بخور]
 چون ترا شیر برادر همچو خون مادر [رافع گوید من دوان تا خانه رشید رفتم دیدم رشید قران می خواند گفتم]
 یا امیر اجازت تا در آیم گفت ای رافع امیر هادی نشسته و تو شرم نداری که مرا امیر نیکوئی گفتم انا الله و
 انا الیه راجعون هرون بر پای جبت در آمدم و گفته ام ای امیر امشب را شب نخت از من و خود دان

بوده و تبریزیت و دیوان او درین دیار یافت نیست اما در عراق و آذربایجان و فارس مشهور است تمامی قصاید و مقطعات آن متین و مصنوع است و مستعدانه و باعنی گفته که اسم محمود و خواجه محمد الماستری از حروف آن

بیرون می آید و آن رباعی نیست	خوارست جهان پیش نوالت کبیر	فخریت زالقاب تو دین را و خطر
تو کان محامدی و از فرط کس	زالماس ضمیرت سپری شد خنجر	اما شاه منصور بعد از شاه شجاع

بر فارس و عراق مستولی گشت و پادشاهی مردانه و صاحب کرم بوده صاحب قران اعظم امیر تیمور همدان و کرده لشکر بشیران کشید و او را قوت مقاومت نبود میخواست تا فرار نماید روزی که از شیراز بیرون میرفت پیرانی از بالایی با می گفت حرام باد که مدتی حکومت کردی و اکنون مسلمانان ابدست لشکر بیکانه گرفتار ساخته بجای سیدی شاه منصور را از سخن پیران رفتی دست داده باز گشت و باد و هزار مرد با امیر تیمور مصاف داد و چند نوبت قلب سپاه صاحب قران را در هم شکست و نزدیک بدان رسانید که بالکل لشکر امیر تیمور را بشکند خدای فخرش نداد مولانا شرف الدین در نظر نامه آورده که چهار نوبت شاه منصور بشیر لصباج قرانی رسانید و قماری ایناق سپرد سر مبارک آنحضرت کشید و بعد از آن لشکر ظفر پیکر کرد شاه منصور در آهنگ و او را بملاک کردند و صاحب قرانی در تلف کردن شاه منصور تا تنف خوردی و گفتی چهل سال مصاف کردم و با دلیران و جنات آوران نبرد از نمودم بمردانگی و شجاعت شاه منصور ندیدم و بعد از قتل شاه منصور سلطنت از آل مظفر قطع شد و بجای فارس و عراق عجم بقصر امیر تیمور و اولاد عظام او افتاد در سنه خمس و تسعین و سبعمائة و کرم فخر السالکین شیخ کچ تبریزی رحمه الله علیه عارف و محقق و سالک بوده و بروزگار سلطان اولیس و سلطان حسین کبیر و شیخ الاسلام مرجع خواص و عوام بود و سلاطین و اکابر معتقد او بودند و خانقاهی بروفق داشته و همواره در خانقاه او سماع و صفاهمیتیا بوده و فرش و روشنائی مرمت و تار و زکار صاحب قران اعظم امیر تیمور کورکان و اولاد عظام او منصب شیخ الاسلامی تبریزی و مضافات آن تعلق با اولاد عظام آن بزرگوار داشته و شیخ را با وجود سلوک و کمال سخنهاست همه پرچال و دیوان او را در عراق و آذربایجان شهری است و این غزل از شیخ است

در عشق تو بگرد و جهان باز تنگم	خوش خوش چو شمع ز آتش عشق تو می	ما در غمت هزار سی جان باز تنگم
اسرار تو ز کون و مکان چون نرسد	اما ابد بکون و مکان باز تنگم	کر جان ما بسوخت بجان باز تنگم
ما در طلب بود و زیان باز تنگم	چون شد یقین ماکه تو بی چهل مکان	سود و کون در طلبت گریزان شود
در کوی تو دو اسبه بتا زیم مرد و	هرگز بمکب و بعنان باز تنگم	در پرده یقین به کجای باز تنگم
ما از کنار تا بمبسیان باز تنگم	اما صاحب کتاب ممالک و مسالک میگوید که تبریز شهر نوبت در روزگار	در بحر عشق گر چینه کج بر کنار رفت

اسلام آن شهر را زبیده خاتون که جلیله هرون الرشید بوده و دختر جعفر بن منصور دوانقی بوده است در شهر سنه تسع و مائه بنا کرده و بعد از چند کاره آن شهر بزلزله خراب شد و چند نوبت عمارت کردند شبانی بدشت

نشانه و از تو صدق خواهد خواست و بر جای فاروق نصب کرده و از تو عدل طلب خواهد نمود و ترا همچو ذی النورین
 سروری داده و از تو حیا خواهد جست و بر منصب امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام مکن داده و از تو علم و
 پاکان بطلبد ای امیر جواب خدا را ساخته باش که ترا بر جای هر دان نشاند اگر بدان سیرت نباشی شرمند شوی و آن
 زمان شرمساری سود ندارد و هر و ن الرشدید را که زیاده شد گفت ای شیخ پند را زیاده کن فضل گفت ای امیر
 خدا را سرائی است بهشت نام کرده و سرائی دیگر دوزخ و ترا در بان هر دو سرائی کرده و شمشیر و تازیانه بدست
 تو داده که هر که شرک و خون ناحق کند بشمشیر سیاست کنی و هر که ترکب طاهای و مناهی شود بتازیانه ادب فرمائی ای
 امیر اگر ذره درین دو کار خطیر میل و محابا و دماست و تغافل و ادا داری یقین بدان که بشیرت سرائی دوزخ تو خواهی بود
 بزور چون این حکایت بشنود چندان بگریست که بیوش شد فضل بر یکی گفت ای شیخ پند کن که امیر را کشتی بانه
 بر فضل زد که خاموش باش ای بامان تو و قوم تو و را بملک ساختند مرا میکوی که امیر را کشتی خلیفه بیوش باز آمد و
 فضل را گفت هیچ میدانی که ترا چرا بامان میکوی یا زانکه مرا فرعون کرده است بعد از آن بدو پیش فضل نهاد که یک
 ضلالت است از من قبول کن فضل گفت و او یلا هم در ساعت گفته مرا فراموش کردی آخر من ترا میکویم که مردم را از
 آتش دوزخ نگاهدار توفی اسحال مرا میخواهی که بآتش دوزخ مبتلا سازی این گفت و رنجیده بیرون رفت

مردان قفس هوا شکستند	وزنک زمانه باز رستند	در بحر فنا جو غوطه خورد دند
----------------------	----------------------	-----------------------------

مردان قفس هوا شکستند	ذکر مفسر المفضل و العلماء این عماد مردی فاضل بوده
----------------------	---

جرقه بمه را و دایع کردند	و اصل او از خراسان است اما در شیراز بودی و منقبت نامه معصومین گفتی و غزلهای پسندیده دارد و ده
--------------------------	---

نامۀ ابن عماد مشهور است	الحمد للخالق الباری	و اشکر لوالهیب العطاء
-------------------------	---------------------	-----------------------

و این بیت فاخته آن کتاب است و این شعر اورست و لغت تیارترین	ای بر جنت خلق را در مجمع مشربین
--	---------------------------------

پادشاهان جهان حکم طاعت را مطیع	کار کفر از صولت همچون خاک است	قدردین از دولت چون طایر علی
--------------------------------	-------------------------------	-----------------------------

دیده ات از کحل با نایغ البصر آید بصیر	کوش تو از استماع سحر ما و حی سمیع	بر سر کرسی چو پای عرش فرسایت رسید
---------------------------------------	-----------------------------------	-----------------------------------

پایه اش افروزد از آن شد عصبه شمع	پیش علم تو که شد جبریل را آموز کار	با همه دانش برش بر خرد طفل رضع
----------------------------------	------------------------------------	--------------------------------

چون بر افرازی لوادر و زو حشر آیند جمع	آدم و سن دونه در خل محدودش جمع	آمازمین جوار و وضات طوبی لها
---------------------------------------	--------------------------------	------------------------------

مشکای از ریاض کلشن رضوان یقع	در کاستان ثنایت دوز و شب عیان	با هزار آوا بود مانند بلبل در پرچ
------------------------------	-------------------------------	-----------------------------------

ذکر ملک الشعر امولانا لطف الله عیشنا بوری مردی دانستند و فاضل بوده و در سخن وری
 در زمان خود نظیر نداشت و صنایع شعر را از استادان کم کسی چون او رعایت نموده و او را در همه نوع سخنوی
 کامل گویند مولانا از ولایت افسسی داشته و بکار دنیا کم التفات کردی و ازین سبب گویند که مولانا ضعیف
 طالع بوده است هر آینه هر که از دنیا معرض باشد دنیا تیر از وی روگردان خواهد بود چنانچه یحیی بن معاد را زنی پس
 ستره فرموده که از دنیا منصف تر ندیدم تا بدو مشغولی کنم و او نیز تو مشغول است و چون ترک او کردی و نیز ترک

و احوال را بد و گفتیم گفت سبحان الله ذی المکنت و المملکت سبحان ذی العز و العظمی و الجلال و الجبروت و فی کمال جلال
خواست و مکمل شد و اول کسی که با او بیعت کرد من بودم و اکابر خیل می آمدند و بیعت میکردند تا وقت صبح
بیشتری بشارت رسانید که خدا خلیفه را پسری بخشید و او را مامون نام کرد و آنشب را ایله الهما شمیمه گفتندی
حکایت ابوریحان خوارزمی گوید که با فونی از خزانه اکاسره که آنرا منقار گفتندی بدست مهدی بن هرون
الرشید افتاده بود و آن جوهری بود شفاف و نورانی چنانچه خانه تاریک را همچو شمع روشن ساختی و کوه
شب چراغ عبارت از آنست مهدی در وقت وفات آن جوهر هرون داد هرون آنرا چون نگینی بجام درآشت
داشتی و بعد از مهدی هادی برادر بزرگتر رشید بخلافت نشست و هارون ملازم هادی بودی روزی هرون پیش
برکنار شط بغداد نشسته بود ناگاه خادمی از پیش هادی رسید و گفت امیر منقار را می طلبد هرون گفت
مینداهم از پدربادکار این مقدار چیزی دارم خادم باز گشت و قصه بعضی خلیفه رسانید این نوبت یکی از اکابر
را فرستاد که اگر هرون منقار را ندید برزور از انکشتش بیرون کرده بیاورد آن بزرگ گفت ای رشید حکم
خلیفه را اطاعت کن و الا انکشتی را بقهر از انکشت تو بیرون کنم هرون گفت از شرق تا غرب من با او مضایقه
ندارم او بسکت پاره با من مضایقه میکند انکشتی از انکشت بیرون کرد و در آب انداخت هادی بران قضیه
وقوف یافت ایشان شد وجه منقار متأسف گشتند گویند هم در آن ماه هادی وفات یافت و امر خلافت
متعلق بر رشید گرفت اول حکمی که در آن بود که خواصی را فرمود تا بهائی که نکلین در آب افکنده بود غوص نمایند
خواص بکلم خلیفه غوطه خورد و همان جوهر را بدست گرفته از آب بیرون آورد خلایق از ارتقاع کولب طالع خلیفه
تعجب کردند و امر انبارها و شعرا اشعار با درین باب گذرانیدند چنین آورده اند که چون هرون الرشید در امر
خلافت مستقل شد گاه گاه با درویشان و کوشه نشینان صحبت داشتی بشی فضل بر یکی را گفت دلم از طمطراق
سلطنت ملولست امشب میخواهم با عارفی صحبت دارم که از خلایق و عوالم دنیا و اوسته باشد و از کوه
سخن طریقت و ضیحت کوش کنم شاید که دل مرا ازین طالت برهانند و از زندان طمع بیارند گاه فرستندی رسانند
فضل او را بدر خانه سفیان بن عتبه برد در نزد سفیان گفت کیست فضل گفت امیر را در باز کن سفیان گفت چرا
مرا خبر نکردی تا من بلازمست امیر آمدی هرون فضل را گفت این نه آن مرد است که من میطلبم سفیان گفت نزد
فضیل عیاض است خلیفه فضل بر یکی روان شدند تا رسیدند بخانه فضیل شنودند که قرآن میخواند و بدین آیه
رسیده که ام حسب الذین اجترحو استیثات هرون فضل را گفت اگر سپیدی طلبیم ما را همین بس است پس
در نزد فضیل گفت چه کسانی که درین شب تیره مرا بجه میدارید فضل گفت امیر است فضیل گفت امیر را با من
من چه التفات باشد مرا مشغول میدارید فضل گفت طاعت الوالامروا حبیب در باز کرد و چراغ را بجست
هرون در تاریکی دست کرد خانه بر می آورد تا دستش بدست فضیل رسانید فضیل گفت خوش دستی است این
نرمی اگر از آتش دوزخ خلاص یابد هرون بگریست و گفت مرا پندی بده گفت ای امیر حق تعالی ترا بجای صدیق

چو میدارت خوار عزت مدارش
بنیای دون مرد بی دین کند فخر
توجه نمودن خداوند کارش
به باد دی و تاب تیرش نیرزد
نه با نوش خرمای اویش خارش
رخ دل ز معشوق دین بگردان
بهر گوشه همچون تو عاشق هزارش
که دل بردن و بی وفایت سمش
همه بوی و نکست نقش و نگارش
قرار از دل تنگت آنکه ر باید
تنی که بود روز اسفند یارش
سرور است نگین و تشریف و غت
مرا شزار و فجار باشد تبارش
چه بی آب و آتش دلی باد و ستم
ر به نید از قید این هر چهارش
خشت آنکه شادان و غمگین ندارد
قبول خردمند پر سیر کارش
سلام خداوند دادار داور

چنین است گردون گردان کردنش
ولی مرد دین راز دنیا ستارش
هر آن آدمی کا نذر و زامیت
لغیم خزان و نسیم بهارش
صدا قداح نوشین نوشش نیرزد
مکن قنظر دیده در انتظارش
چه بینی کی کند پیری جوان طبع
جگر خوردن و جان کدازیت کارش
کنار از میان تو آنروز کید
که تو دل نمی برامید قرارش
کسی را که او معتبر کرد روزی
که پوشید و پوشید میداشت خوارش
بکس آتش جاننش ابی نداشت
هم از آب و خاکش هم از باد و نارش
که دارد فراغ آنکه میلی ندارد
دل از هر دو نابد و ناپایدارش
قبول حسد و کبردی رد کردی
بر باد و اولاد و آل و تبارش

چنین است دوران دور و مدارش
بکار حسد او ند مشکل تواند
مردم ندارد بمردم مدارش
نه با راحت و صل او رنج بهارش
بیک جرعه زهرنا خوشکوارش
که هست و بوی او کشته شده
اگر چادرش در کشتی از عذارش
همه غنچ و درخت فن و فنوش
که خواهی که گیری میان در کنارش
نماند زستان این زال این
بروز دگر کرد بی عمت بارش
ز اختیار و ابرار چهره بپوشد
نکر دست چون باد تا خاکسارش
برست از غم آن دل که عقل مری
نه با دار ملکش نه با ملک دارش
بهر پیشت از متاعی که نبود
شاه اولیا صاحب ذوالفقارش
و ظهور مولانا لطف الله در روزگار

خاقان کبیر صاحب قران عالی قطب دایره سلطنت امیر تیمور کورکان امارت بر بانه بود و بروج پادشاه
زاده محترم امیرانشاه بن امیر تیمور کورکان قضا بدعا دارد از انجمله مطلع جمعی
بنما بر وزیرین بچو انان چنگ جنت و درین قضیده داد سخن میدهد و امیرانشاه بهادر اوار رعایت کردی
وزر دادی و مولانا اندک فرصتی ان مال را بر انداختی و بفلک است سیکر دیدی و در آخر عمر و نهایت پیری مولانا
از شهر نیشابور بدیه اسفراین که قدمگاه امام رضا علیه التحیه و الشفاء مشهور است میل فرمود و با غمی داشت
در انجا بسر بردی و با مردم کمتر اختلاط نمودی روزی جمعی عزیزان زیارت مولانا فرستند دیدند که در حجره
بسته است چند آنکه در برزند جواب نداد کمان بردند که مولانا عجاوب بنمیدهد یکی از آن مردم بهر سرا
درآمد دید که مولانا سر سجده نهاده فرود آمد و در سر او بکشد و تا عزیزان درآمدند و مولانا سر بر زمین
سختی سر مولانا را برداشت دید که مرغ روح بزرگوارش از قفس بدن پرواز کرده و یاران چون باران شات

باب حکیم سنائی فرماید	خیز تا ز ابروی بنشایم	کرد این خاک توده غبار
پس بجا روبرو فرو شویم	کو کب از صحن کین بدوار	تر کمازی کنیم و در شکویم
نفس زنجی مزاج را باز آرند	تا ز خود بشنود نه از من و تو	لن الملک واحد الممتار

دهم زه حیات مستعار را خواه طالع قوی و خواه ضعیف بدانی که طعمه حشرات قبرست خواه توانا و خواه نحیف و از ائمه استماع افتاد که جمعی که با مولانا صحبت داشته اند بر آنند که آنچه از مولانا نقل کرده اند و در ضعف طالع او بیان واقع است از آن جمله عالم ربانی امیر غزالتین طاهر نیشابوری رحمه الله که از اکابر علمای اولیاست و بهکلمان رابری سخن او اعتماد است فرمودند که من با مولانا لطف الله شریک درس بودم روزی در قریه قریشقان نیشابور با مولانا بیاعی رفیقیم تا جایه بشویم مولانا دستار سالومی نموداشت چون جامهها شسته شد دستار مولانا بر آفتاب انداختیم تا خشک شود در آشنای این حال بقدرت رب العالمین کرد بادی پیدا شد و دستار مولانا را در بر بود و بهوا برد و خاک در چشمهای ما ریخت چون چشم باز کردیم دستار مولانا را دیدیم که بکمره هوار سانیده بود و بعد از آن از چشم ما ناپیدا شد و ندیدیم که با دآن دستار یکدام طرف انداخت مولانا را گفتیم عجب حالتی دست داد مولانا گفت مکتوبت دیگر نوع دستار مرا با دبرده و دین

باب این قطعه مولانا را است	طالعی دارم آنکه از پی آب	کر و م سوی بحر بر کردد
و بدو زخ روم بی آتش	آتش از پنج فندره تر کردد	ورز که التماس سنکت کنم
سنکت نایاب چون کعبه کردد	ورسنرد کسی روم بسؤال	هر دو کوشش بحکم کر کردد
اسب تازی اگر سوار شوم	زیر را نم روان چو خر کردد	با همه سینه شکر باید کرد
که سبب ادا کرین بت کردد	و بده الرباعی فی هذا المعنی	فریاد ز دست فلک بی سربون
کاندر بر من نه نوبماند نه کهن	یا این همه بهم هیچ نمی یارم گفت	کرزین ترکم ند که اید که مکن

خصوصیت فلک نه امروز نیست بلکه این حال جاودا نیست حالت مستمرو پیشه پیشینه اوست و شیخ آذری علیه الرحمه در جوهر الاسرار گوید که با اعتقاد من این رباعی را مولانا لطف الله در مراعات نظیر گفته و مملو از اجواب است و آن رباعی اینست

داد آب سخن خجسته نما امروز	کل داد بزر درع فیروزه بیاد	دی جوشن لعل لاله بر خاک افتاد
و چهار عنصر و چهار کل که مولانا سلیمی را بدین رباعی امتحان کردند مدت یکسال نتوانست گفتن و به بحر اعتراف نمود و این رباعی مطلع گفت	یا قوت سخنان آتش نیلوفر دام	چهار روز و چهار صلاح و چهار جود
در خاک نشا بور کل امروز شکفت	در مرو پریر لاله آتش بخت	نیلوفر دی به بلخ در آب کر بخت
در مدح نبی و ولی و ائمه معصومین علیهم السلام و از آن جمله این قصیده در مذمت دنیا از آن است قصیده	فردا بگری باد سمن خواهد بخت	و مولانا لطف الله را قصاید غزلیست

حجاب ره آمد حبهان و مدارش	ز ره تا غنیزد دست بردارش	چومی جویدت رنج راحت جوشش
---------------------------	--------------------------	--------------------------

یکدیگرشان شرف ساز بختیه و مگذار که بایکدیگر گفت و شنود گشتند و نرونی بحال امیر طراغی را گفت با تقدی
 العظیم که این کوک تو پادشاه روی زمین خواهد شد چرا که ازین سخن فهمیست و آنکه قدرت رب العالمین
 دوات و قلم حاضر کرد و هم در مجلس خطی از صاحب قرانی بگرفت که چون های دولت او عرصه اقبال را زیر پای
 آورد از آن مرد و فرزندان و ذریه و اعتقاد او کسی مال و اخراجات نستاند و جرایم او را نپرسند و قوم او
 ترخان باشند و تا دین روزگار در دیار ترکستان آن قوم ترخانند و ازین نوع فراست در روزگار طفولیت
 از صاحب قرانی بسیار واقع شده در شهر سمنه اهدی و سبعین و سبعه صاحب قرانی برست مقرر کارانی مجلس
 کرد و از کذا و ما ج گذشتند بدریج امیر حسین بن سلی امیر قزقین را بقتل رسانید و امیر حسین کرخچه بنباره رفته
 بود و بیاعنی را شتری کم شده بود لطلب شتر بالا دوید و امیر حسین را گرفت و فی الحسب به مجلس آورد
 بر مناره شتر رود و قنار برآورد که نماند شدم من اینجا بکنیدم شکامان و در شهر سمنه سبع و سبعه
 بانو بدستدار لشکری بر تو قمش خان بدشت قنار رفت و خان را شکست و منهرم ساخت و از
 جانب شمال تا جایی برانکه بدست جنفی نماند خفتن درست نبود که تا شفق بر جای بود طلوع صبح ظاهر شدی
 و دستبر روم برد و از قیصر روم باج خورد و ایلدرم روم را چون بوم ساخت و شام را از گرد سواران
 ترک منظم کرد و آل یزید را مخدول کرد و معاویه را مخدول کرد اسید غریز مصر باجش داد و شریف مکه خراجش داد
 کرد و کفار ترکستان از صدای کوس غازیان لشکر کرکشتند و آب گذار ترحم بریشان دیده تر ساخت و بشد
 از مخیم عا که منصوره اش ترکستان شد و خراسان از اسیران بردگان بندید و سنائی گشت از حد و
 نادت قنار و اقصی خوارزم از حد کا شغ و ختن تا شام و مصر بضر تیغ آید و بقبضه فرمان قضا جریان او
 سی و شش سال در اکثرین سکون نشسته ایادی و فقر عادی سلطنت کرد و رعیت را بنواخت و متقلبان را برآورد
 و در حیدم شعبان الحظیم نه سبع و ثمانه در حین لشکر کشیدن خطای در قضا اترار که از اعمال ترکستان است
 ندای یا ایها النفس المطمئنه ارجی الی ربک راضیه مرضیه اصغامنود و طوفی روح بزرگوارش از قید قفس خجسته
 قصد معمره جاوید نمود و هفتاد و دو سال و یکماه و هجده روز عمر یافت و قصر سلطنت او را چهار رکن بود که
 عبارت از آن چهار شاهزاده که از صلب مبارک او بنیاد چون جهانگیر سلطان و عمر شیخ سلطان و امیر شاه
 و شاه رخ بهادر کورکان و احفاد و اولاد بزرگوار صاحب قرانی و این چهار رکن سلطنت تا قیام قیامت
 آلهی جهاندار و بزرگوار باد بر سر این خانواده دولت و جلالت و سایه چتر فلک فرسای این پادشاه اسلام
 خلد زمانه و ابتدای آنکه که الیوم محدود است مقرون با درباری سلطان ترانکه مثل او شاه نبود
 در مقصد وسی و شش آمد بوجود در مقصد و هفتاد و یکی کرد جلوس در مقصد و هفت کرد عالم بدروه
 و از مشایخ طریقت و علماء و فضلاء که در عهد او بودند و شعر سلطان السادات و العرفا علی ثانی امیر سید
 علی بهدانی قدس سره عزیز در کبر و سواد و وفات یافت و بختان مدفونست و از علماء سید الفاضل

خوین در فراق آن در دریای وحدت ریختند و مولانا را بعد از شرایط اسلام در قدمگاه امام علیه اسلام دفن کردند
در دست مبارک مولانا این رباعی در کاغذی نوشته دیدند
در میگردان روح قزایی دل من | جامی بمن آورد که بستان و بنوش | و شب ز سر صدق صفای دل من
و کان ذلک فی شهر سنه عشر و ثمانه مولانا بنایت پیری رسیده بود اما صاحبقران عالمقدار سلطان سلطانی
قطب الحق و الحکیم امیر تیمور کورگان | صد قرن در زمان گذر و زمان گشت | اقبال در کف چو تو صاحبقران دهد
فضلا و مورخان متفق اند که در روزگار اسلام بلکه از عهد آدم تا ایندم صاحبقرانی و سلیمان زمانی چون امیر کبیر تیمور
از کتم عدم پای قدر جموره وجود ننهاد که در کشتان عالم حکم اورا بر نهاده و تا جوران حلقه بندگی اورا در
کوش کشیدند علم دولت او چون خورشید از دیار مشرق منسوب شد و با نیک اندیشه بالغرب در ظل حمایت
که داده است ز شاهان روزگار کجوا | تقسیم سب ز تعلیم و آب از خان | حالات و مقامات او در حوزه
ضبط بشری نمی گنجید چگونه این تذکره متحمل آن تواند شد اصل و نشاء آن حضرت از ولایت کش است و او
پیر امیر طراقا نیست از امرار بزرگ بر لاس که از الواس جتای از انزدم باصل و مرتبه باللاتر نیست و امیر
طراقا فیروز امیر قراجار نویان است که امیر بزرگ چنگیز خان است و امیر قراجار نویان را همراه جتای خان
بجکومت و ایالت ماوراءالنهر و ترکستان و مضافات آن دیار فرستاد و حکومت و اختیار الواس جتای
در قبضه اختیار قراجار نویان بوده و او برادر امیر قراجا است که بعد ملاکوفان شام و مصر بکفیت و نشاء تراک
نسبت امیر تیمور کورگان و نسب چنگیز خان را با بغوغا تون بهم ملحق میازد و این خاتون را یکی از اخفاد امام الهام
علی زین العابدین علیه السلام بنکاح در آورده و از و این دو دمان شریف منشر شده اند اما ولادت با سعادت
صاحبقران در شهر سنه ست و ثلاثین و سبعمایه در جلکهار و لکش کش و از او ان صبا و صغرس آثار کیاست
و فرد دولت از جبین عالم آرایش لایح و واضح بوده | بالای سرش زهوشمندی | یافت ستاره بلند
و امیر طراقای همواره صاحبقرانی را در روزگار صبا تجل سحاش فرمودی و او به یاسا در سوم سلطنت مشغول بودی
و از و کارهایی که شیوه عوام الناس بودی در وجود نیامدی و مردم در رای و فراست او در تعجب ماندند و کینه
صاحبقرانی بهرامی پدر در هفت سالگی بخانه یکی از خویشان خود نزول کرد و او مردی صاحب مال و استعداد و
روزگار مساعد داشت و بمقتاد برده داشت که ترک و هند و قیاس اموال دیگر ازین توان کرد و آن مرد پیش
صاحبقران شکایت کرد که اموال کرانمایه خداوند بمن داده اما در ضبط و تنق آن عاجزم و غلامان مرا تکلیف میکنند
و فرزندان بی صلاحیت اند ازین سلب ترسم که نقصانی با اموال من راه یابد صاحبقران در سخن مدخل کرد و
گفت فرزندان را حصه از اموال بده و بعد از آن در مالشان مدخل بده تا بکار خود مشغول باشند و غلامان تجر
بر بندوی سروری ده تا بندگان را زیر فرمان دارند و هر سه غلام را محکوم غلامی که دانا تر باشد مقرر ساز و امیر
آن سه غلام را محکوم آن غلام کن که امیر ده غلام باشد و امیر هفت غلام را که امیر بقا و غلام باشند بر

<p>شدی و شیخ کمال این غزل بشیر از پیشین خواجه حافظ فرستاده</p>	<p>گفت یار از غیر ما پوشان نظر گفتیم چشم</p>	<p>گفت اگر کردی شبی از روی جان با هم</p>
<p>دانه می زدیده درامی نگر گفتیم چشم</p>	<p>گفت اگر کردی شمع از گریه بر گفتیم چشم</p>	<p>گفت اگر بر پستانم آب خوابی در چشم</p>
<p>گفت اگر کردی لب خنک از دهنم چشم</p>	<p>گفت اگر سرد در میان غم خوابی</p>	<p>گفت اگر بر پستانم آب خوابی در چشم</p>
<p>گفت اگر کردی بر لب آن خاک و گفتیم چشم</p>	<p>گفت اگر در این دریا به پیاسه بر گفتیم چشم</p>	<p>گفت اگر بر پستانم آب خوابی در چشم</p>
<p>گفت اگر کردی در وصل کمال</p>	<p>گفت اگر در این دریا به پیاسه بر گفتیم چشم</p>	<p>گفت اگر بر پستانم آب خوابی در چشم</p>
<p>خواند تشنگان را مرده از مایه بر گفتیم چشم</p>	<p>گفت اگر در این دریا به پیاسه بر گفتیم چشم</p>	<p>گفت اگر بر پستانم آب خوابی در چشم</p>
<p>اوصافی انصاف آنست که پاکتر و شیرینتر از غزل خواجه کمال از متقدمان و متاخران نگفته اند اما بعضی از اکابر</p>	<p>گفت اگر در این دریا به پیاسه بر گفتیم چشم</p>	<p>گفت اگر بر پستانم آب خوابی در چشم</p>
<p>و فضلا بر آنست که نازکیهای شیخ و قصیدهای او سخن او را از سوز و نیاز بر طرف ساخته و این سکا بره است</p>	<p>گفت اگر در این دریا به پیاسه بر گفتیم چشم</p>	<p>گفت اگر بر پستانم آب خوابی در چشم</p>
<p>با وجود نازکی و دقت سخن شیخ عارفانه و پر حال است و ازین بیت موحده قیاس شرب شیخ توان کرد</p>	<p>گفت اگر در این دریا به پیاسه بر گفتیم چشم</p>	<p>گفت اگر بر پستانم آب خوابی در چشم</p>
<p>می خروشد بکرمی کوید با و از بلند</p>	<p>گفت اگر در این دریا به پیاسه بر گفتیم چشم</p>	<p>گفت اگر بر پستانم آب خوابی در چشم</p>
<p>ز اول شب تا دم صبح آفتاب آید برو</p>	<p>گفت اگر در این دریا به پیاسه بر گفتیم چشم</p>	<p>گفت اگر بر پستانم آب خوابی در چشم</p>
<p>حرقهای صوفیان در دور چشم است او</p>	<p>گفت اگر در این دریا به پیاسه بر گفتیم چشم</p>	<p>گفت اگر بر پستانم آب خوابی در چشم</p>
<p>خاک برداریم چندانی که آب آید برو</p>	<p>گفت اگر در این دریا به پیاسه بر گفتیم چشم</p>	<p>گفت اگر بر پستانم آب خوابی در چشم</p>

المحقق امیر سید شریف ابرار جانی دمولانا فاضل علامه قدوة العلماء سعد الحق والبدین التفکارانی دارشعرا مولانا
 بساطی سمرقندی و خواجه عصمت التبخاری و مولانا لطف التبتی بوری و حیدر باری بوده اند رحمهم الله
 ذکر شیخ العارف کمال الدین نجفی روه بزرگ روزگار و مقبول ابرار بوده و مرجع خواص
 و عوام و سرخیل اکابر ایام است چون طبیعت شریف او بر طریق مبارک درت نموده از آن سبب ذکر شریف
 او در حلقه شعرا ثبت میشود و الا شیخ را درجه ولایت و ارشاد است و شاعری دون مرتبه او خواهد بود که پای
 شعرا نیز بلند است چنانچه بزرگوار میگوید

مرا از شاعری خود عازماید که در صد قرن چون عطا نماید

فتا و مولد شیخ خجند بوده است و از بزرگان آن دیار است و چقدر در صورت اقلیم عروس عالم گفته اند ولایتی نزه
 و وسیع و دلگشا است فواکه که در آن ولایت حاصل میشود و تخته باقلیم میرند شیخ بعزمت بیت القدر خجند
 بیرون آمد و بعد از زیارت کعبه معظمه بدارآذربایجان رفت و آب و هوا و فضای خطه تبریز ملائم طبع شیخ
 افتاد و در آن شهر حجت مثال متوطن گشت و در زمان سلاطین جلایر شیخ را در شهر تبریز جمعیت و شهرتی عظیم
 دست داده و اکثر بزرگان آن دیار مرید شیخ شدند و مجلس شریف او مجمع فضلا بوده و در اثناء این حال لشکر قتمش
 خان از دربند قصد تبریز کردند و بعد از فتح آن دیار شیخ را فرمان منکوحه خان بدیار دشت قیچاق بشهر سرای برد
 و مدت چهار سال شیخ در شهر سرای بود و در آمدن لشکر خان به تبریز بر غزل امیر ولی و فرهاد اقا این قطعه میگوید

لغت فرهاد اقا به سرولی	که رشیدی را کنیم آباد	ز به تبریزیان باجو و سنک
بدیم از برای این بنیاد	بود مسکین لشکر کوه گنی	که ز سوران دشت و کوه زیاد
لشکر پادشاه تو قتمش	آمد و با لطف این مذا در داد	لعل شیرین بکام خسر و شد
جان پیوده میکند فرهاد	و شیخ را در شهر سرای خوش بوده و اکابر میرداو شدند تا در ضرورت	

آرزو مند تبریز و اهالی تبریزی بوده و در اشتیاق تبریز این رباعی گوید	تبریز مرا بجای جان خواهد بود
پیوسته مرا و در زبان خواهد بود	سرخاب ز چشم من روان خواهد بود
و شیخ زهت این غزل که در شهر سرای گفته	جدی بکشت آن لب و لطفی بنمای
شد زلفا رکیان خانه بمسایه خراب	خانه تست دل دیده ز باران شرب
اگر این خانه چکد آب بدان خانه درای	ماهی و ماه نمودار بود در همه جای
بوستانیت مرا از رخ آنماه کمال	و این مطلع نیز در صفت سرای می گوید
اگر سرای حبیب است و دلبران سرا	و شیخ بعد از چهار سال از سرای بیرون

آمد و میل تبریز نمود و سلطان حسین بن سلطان اولیس جلایر در خطه تبریز جمعه شیخ منترلی ساخت بغایت نزه و
 بر لشکر شیخ و قضا کرد و شیخ در آخر حال خواجه حافظ شیراز بوده و حافظ را شیخ کمال نادیده خلوص عقایدی
 منوکه بوده همواره سخنانی شیخ طلب نمودی و از غزلهای روح صفت حضرت شیخ او را حالی و ذوقی حاصل

ای نقش خیال خط جان پرور جانان
کنون که شنیدی خبر ما و آخر

از لوح سواد بصر ما و احسن
نسب بزرگان سمرقند بابا بکر میرسد و بوقت حکومت ولید عبد الملک

دور از تو نزار دخیل خوش عصامی

قیقبة بن مسلم البابی سمرقند را چهار ماه حصار کرد و از قیام عاجز شد روزی از باروی حصار شخصی آواز داد که ای عربان منج
ضایع مکنید که این شهر بدست شما فتح نشود قیقبة گفت پس این شهر را که فتح خواهد کرد گفت حکما ما معلوم کرده اند که در
روزگار ملت محمدی این شهر کسی فتح کند که پالان شتر نام داشته باشد گفت سبحان الله اما قیقبة و آواز داد که پالان
شتر منم زیرا که قیقبة چوب چهار شتر را کوفت و قیقبة تصغیر آنت و چون ابل سمرقند معلوم کردند که حال صیبت در
دراز کرد و دزد سمرقند بدست قیقبة فتح شد و کان ذلک فی شهر سنه اربع و تسعين من الهجرة طبعست
ششم ذکر سید العارف امیر سید نعمت الله کنیا فی راه دریا می عرفان و گوهر کن
فکان بوده سلطان مالک طریقت و سیاح بودی حقیقت و در طریقت یکانه بوده و در اخلاق مرضیه
سکوده ابل زمانه کشایش کار را بختاب در کوه صاف بوده که در نواحی بلخست و آن کو به ساریست مبارک
و قد مکاه رجال الله مشهورست که سید چهل اربعین در آن منزل مبارک بر آورد و درین باب فرمایند
ظاهر در کنیا و باطن در کوه صاف

صوفیان صاف را صد مرجا باید

حضرت سید بابا بکر از اکابر
صحت داشته و تربیت یافته اما مرید شیخ الشیوخ العارف ابو عبد الله البابی است و سند خرقه شیخ شیخ
الاسلام احمد غزالی میرسد و شیخ الیافعی و بزرگ و اهل علم باطن و ظاهر بوده و در علم تصوف مصنفات عالی دارد
و فضیلت او را بهین حالت تمام است که همچون سید نعمت الله عارفی از دامن تربیت او برخاسته که بزرگان
عالم بر تحقیق و تکمیل سید نعمت الله ولی متفق اند و از جته تبرک و غزل از سخنان سید درین تذکره نقل آمد و آن است

چنان هرست و شنیدیم که پای بر زمینیم	دل از دلبزنی بایم می از ساغر نمیدانم	بر دای عقل سرگردان مرا با کار من بلند
که من هرست و جبرانم بجز دلبزنیانم	شدم از ساحل صورت بسوی بحر معنیانم	چه جای بحر و بر باشد بجز کوه هرمنیدانم
دل چون بحر عشق چو آب جان چون عود	همی سوزم روان چون عود و من بجز نایم	من آن نادان نادانم که می نیم می نیم
از آن می کریم از حسرت که سیم و زنیانم	چو دیده سو بسو کشتم نظر کردم بجز کوشه	بجز آب دو چشم خود درین نظر نمیدانم
از هر بادی که میخالی بخوان از لوح محفوظم	که هستم حافظ قران ولی دفتر نمیدانم	بر آمد نور سجانی چه کفر و چه سلمانی
طریق مؤمنان دارم ولی کافر نمیدانم	بجز یابو و یا من بچو سید من نمیکوم	چه گویم چونکه در عالم کسی دیگر نمیدانم
ای عاشقان ای عاشقان را بیای دیگر	ای عارفان ای عارفان را بیای دیگر	ای طوطی شکر شکن را از بانی دیگر
زانرو که این کل را از بوستان دیگر	ای خیر و شیرین سخن وی یوسف کل برین	خوشید جمشید فلک بر آسمان چرخ
تا عین عشق دیده ام مهرش کجای بدم	در آشکارا و نهان را عیالی دیگر	کون و مکان عارفان در لامکانی دیگر
مهر نیر عاشقان را آسمانی دیگر	اقلیم دل شد ملک جانشین آید چنان	سید مرا جانان بودیم در دویم در باقی
رند و در میخانه صوفی و کنج صومعه	ما را بر سر سلطنت بر آسمانی دیگر	

و مضافات آنرا بامیرانشاه داده چند سال بابتقلال در آذربایجان سلطنت و حکومت کرد و پادشاهان
خوش منظر و اهل طبع و ملایم بوده و شعرا در حسن و جاه او شعر گفته اند از جمله آنکه گفتند خلائی که تویی یوسف ثانی

چون نیک بدیدم بحقیقت به ازانی اما روزی پادشاه از اسب افتاده دماغ او متصور یافت و احتیاج
معالجه کرد و مفید نیفتاد و ضعف دماغ او را طاری شده تا حدی که مایه خویا و جنون کرده بمورد بالونان
صحبت داشتی امرا و نواب را از انمودی و کسی را بار ندادی چنانکه بخواهید رسید از مقبره او که در رشیدیه
تبریز است بیرون کرده بفرمود بکمرستان جهودان استخوان او را دفن سازند و خواند زاده خاتون که حرم محرم
او بود و امیر کبیر را با او عنایت کلی بود فرمود بستندی و ایراد عقوبت کردی و خواند زاده از وی بگریخت و
بسم قدرنت پیش صاحبقرانی و پیرهن خون آلود خود عرض کرد و احوال سپرد و بگفت امیر کبیر گریان شد و هفت
بکس سخن گفت و لشکر کشیده غرمت آذربایجان کرد و سبب لشکر کشیده ساله این قضیه است و کان ذلالت فی
جمادی الاول سنه خمس و تسعين و سبعه و سنه فاضل و هنرمند که ندیم مجلس امیر زاده میرانشاه بودند همچو مولانا
محمد قسستانی که ذوق فزون بوده و در علوم غریبه و قوف داشت و مولانا قطب الدین ناری و عبدالمؤمن گوینده
که هر سه فاضل بوده اند حکم کشتن کرد و بعلت آنکه از هم صحبتی ایشان دماغ پادشاه زاده از حال گردیده بود و آن سه
نادره روزگار را فرمود تا در حدود قزوین از حلق در آورند و مولانا محمد قسستانی استاد قطب را در محل قتل
می گفت که تو در مجلس پادشاه مقدم بودی اینجا تیر تقدیم کن مولانا گفت ای محمد بخت کار بد بچارستانی
و ترک لطیفه نمیکنی مولانا محمد قسستانی بوقت قتل این قطعه گفت

کر سیروی و گرنه بدست اختیاریست	منصور وارگر بر بخت بی پای دار	پایان کار و آخر دورست ملحد
مردانه پای دایه جان پایدارست		

و حضرت صاحبقرانی بعد از آنکه ندای مجلس امیر زاده میرانشاه را سیاست فرمود و ماه او را ندید و ملک
آذربایجان را بولد او ابابکر تفویض فرمود و پدرش را بدو سپرد و سلطنت بر امیر زاده ابابکر مقرر شد و او
پدر را محالفت کردی و امیرانشاه روزگاری بدین صفت گذرانیده ده شهر سنه شمع و ثمان ماه بردست
قزایوسف ترکان بقتل رسید و امیر زاده ابابکر پادشاه خوش منظر و شجاع و صاحب همت بود و بعد از قتل
میرانشاه از ترکه منزه شده بجانب کرمان افتاد و در آن حدود بقتل رسید و عمر او هشت و دو سال بوده و حلق
او در خراسان نه سال و در آذربایجان یازده سال بوده ذکر ملک العلماء خواجه عبدالملاک سمر
قندی علیه الرحمه از جمله بزرگان سمرقند است و بوقت سلطنت امیر تیمور کورکان شیخ الاسلام
مخروطه سمرقند بوده و در علم و فضیلت و جاه بی نظیر و الیوم در خاندان مبارک او بزرگی بر قاعده بوده و خواب
را با وجود فضل و علم اشعار ملایم است و دیوان بساطی تربیت یافته است و این غزل او را است

ای مردم چشم از نظر ما مرو آخر	وی عمر گرامی ز بر ما مرو آخر	ای جان عزیز از تن رنجور شود دور
ای سایه رحمت ز سر ما مرو آخر	ای تیغ عنایت رنجته خون جگر ما	از دیده چو خون جگر ما مرو آخر

کرج و از فارس تا بصره و واسطه بجزه تصرف تحت حکم او درآمد گویند در یورش اول از با بجان سی هزار شتر بان
 در عمارت خضر نپاه شاه بر خیز بود قیاس نخل و اموال دیگر ازین توان کرد و از مورخان تجنیص مولانا فیاضی صریح کرده اند
 که سید پادشاه و پادشاهان بر یکت قابلیت تحت نشینی داشته بوده اند بدرگاه شاه بر خیز اجتماع کرده اند
 از فرزندان واحدا و عشار عظام آنحضرت و غیر هم رجاء واثق بلکه یقین صادق که این خسرو جمشید دولت فرمود
 بهمت بگرام صولت که وارث این خانواده است با خفاف دولت آن خسروان سالفه برسد بلکه رسیده
 است و از کمال طاعت و عبادت و پاکی طینت و اخلاق مرضیه شایخ سلطان را مقام و مرتبه ولایت
 حاصل بودی و بر غیبات مطلع شدی و کرامات از او نقل کرده اند از آنجمله یکی آن است که در ملک سی و هجده
 عبادت مشغول بودی ناگاه فریاد بر کشید که قرا یوسف ترکمان امشب مرد و تاریخ ضبط کردند بعد از دور
 خبر مرگ قرا یوسف رسید دیگران که پدر این ضعیف نزد شاه بر خ سلطان از جمله نزدیکان مقرب بود و محرم
 حکایت کرد که خشک سالی ضعیف در خراسان تجنیص دار اسطیفة هراة بقدر تبارکی واقع شد و بدان مرتبه
 اینجا رسید که از ابتدای شتات منصف بیس از آسمان نم بر زمین نیند
 که لب تر کردند زرع و نخل
 چنان آسمان بر زمین شد نخل
 نماند آب جز آب چشم میثم
 پادشاه اسلام و اکابر ایام ازین اندوه متحیر ماندند و بجای ابر نم از دیدن فاساد نشینی پدید آمدن مظلوم و ارباب
 تضرع بدرگاه بی نیاز بر آوردیم که اغثنی یا غیاث المستغثین صبحگاهی بیدار نشسته بودم ناگاه قطره باران بر من
 خانه چکید و متعاقب بنیاد باریدن باران شد سجده شکر کردم و در خاطر مکنشست که یارب هیچ بنده آگاه
 بدین درگاه باشد که عاصروقت قطره اول این رحمت ده باشد و صبحگاهی شادمان قصد ملازمت پادشاه اسلام
 نمودم چون نجرگاه پادشاه درآمد پیش از آنکه سرفرو د آورم و خدمت نمایم گفتم ای علل الدوله اول قطره
 باران که بچکید من بیدار بودم آیا تو بیدار بودی من گریان کردم و دریای پادشاه افتادم کیفیت رقت
 پرسید حکایت کردم این صبح بخوابم گزینیه یا نیر ره میست بدرگاه لاشک پادشاهی که بعد از داد
 و رواج شرفیت روزگار گذرانیده منظور انظار رحمت الهی خواپشد و توفیقی آلا بآله ما شرو منافع
 شاه بر خیز انظر من الشمس است زیاده ازین درین تذکره نخبه ولایت مبارکش چهاردهم بیس الاول سنه
 سبع و سبعین و سبعمائه بوده در بلده محفوظه سمرقند بقا و یکسال عمر یافت و هفت سال بر روزگار پدر پادشاه
 خراسان و چهل و سه سال بعد از تیمور کورکان بکست قتل در مالک ایران و توران و دیار هند و ترک سلطنت
 کرد و در شهادت آنجا که ابرام سنه چهل و سه و ثمانماه در نسا بوری بجوار رحمت ایزدی وصل شد و عزیزی در دنیا گویند
 شاه بر خ آن شاه قضا قدرت اسلام
 ماند تاریخ زما در همه عالم شمشیر
 جمله در دریای شاهی و متجمع الطاف الهی بودند الغ بیک و ابراهیم سلطان و بایسنقر بایدر سیور غمخسین

جام فداي جان او کوازه جاني و سحر
سيد همواره بدنيا و نعمتها آمدی و سيد آن نعمتها خوردی و مستحقان رسانیدی نوبتي سلطان اعظم شاهرخ ميرزا از
حضرت سيد سوال کرد که ميشنوم شما نعمتهاي شبهه اميز تناول ميکنيد حکمت ان چیست سيد اين بيت را بر پادشاه خواند
که شود خون جگر عالم مال مال | | کی خورد مرد خدا آلا حلال | | شاهرخ سلطان را اين سخن ملايم نفياد
و از رومي امتحان بعد از چند روز خان سالار را فرمود که برة بظلم از حاجري بستان و طعامي ترتيب کن خان
سالار حسب احکام از شهر بيرون آمد و ديد که پيرزني برة فربه پشت گرفته ميرود في الحال بضرب تازيانه برة را از پيرزن در يود
و بمطبخ رسانيده طعامي ترتيب کرد و سلطان سيد را بدعوت حاضر کرد سيد بشارت کت سلطان ان طعام تناول
میکرد شاهرخ از سيد پرسيد که شما فرموديد که من حلال بخورم و حال آنکه من بظلم اين برة را از حاجره فرموده ام شما
انذ و کيفيت با سيد تقرير کرد سيد فرمود اي سلطان عالم تحقيق فرمايد شايد که حقيقي را در ضمن اين کار مصلحتي باشد
سلطان فرمود نا آن ضعيفه را حاضر ساختند و از پرسيد که اين برة را بکجا ميردي پيرزن حکايت کرد که عورتي تيوام
ورنه کوفتند دارم که از شوهر ميراث يافته ام و پيري دارم درين هفته کوفتدي چنانچه خس بده بود خبر باني ملايم
از رومي شنيدم که خبر سيد که از کرمان سيد نعمت الله تيدي بزرگ بجهه آمده نذر کردم که اگر فرزند من بسلامت بمن
رسد برة را پيش سيد رسانم در روز فرزند من بسلامت بمن رسيد و من برة را از شادي بر پشت گرفته قصد شهر کردم
خان سالار شما برة را بظلم گرفت چنانکه تصرع کردم بجاني برسيد سلطان را معلوم شد که حقيقي باطن نسيب و
اوليا را از حرام محفوظ ميدارد سيد را عذر خواهي نمود و من بعد امتحان نکرد و مقامات و حالات سيد مشهور و معروف
است مشرب اوصاف و بزرگان اوصاف او گفته اند و از صلب مبارک سيد خلف الصديق او ابي
خليل الله حالات بزرگوار در حدود کرمان و ديار هند و فارس بر سر مندر و بزرگي شکر اند و مريدان و اصحاب
سيد در بروج مسکون تيا چند و روش و طريقه او پسندیده بزرگان و مريدان او در طريقت و خلق نیکو کوشند
و معايب اخوان الصفا بقدر طاقت مي پوشند وفات سيد در شهر سنه سبع و عشرين و ثمانه بوده در عهد
شاهرخ سلطان و در ديه ما بان من اعمال کرمان مدفونست و لکنر و خانقاه او حالا مقصدا کابر و فقر است
و بقعه دلکشا و برولق و معمور است و من مبارک سيد از بهفتاد و پنج تجا و زکرده بود که بسيکست حق را دعوت
اجابت کرد و از اين دام غرور بيري سرور تحویل فرمود و بمقام سعد ابرار مرتقي گشت رحمه الله عليه اما خاقان
سعيد شاهرخ بهادر پادشاهي بود موفق بتوفيق سبحاني و مؤيد بتايد يزداني بخي ساعد و دولتي موافقي داشت
عدلي بر دوام و ثبوت تمام در باره خواص و عوام داشت و رعيت آن آسودگی و فراغت که بر روزگار دولت
او يافته اند از عهد آدم الي يومنا در پنج عهد و زمان و دور و اوان نشان نداده اند ميرت پسندیده و معتبت
شريعت کوسي با د از سيدان سلاطين مير بوده پنجاه سال رايت جهانداري و شهر ياري بر افروخت و ديار
اسلام معمور و آبادان ساخته از ديار ختن و کاشغرا دشت قشاق و ممالک هند و از نازان تا در بند و ديار

مولانا معینی قریباً انداد است من اعمال جبین داد و در علم شاکر و مولانا فخر الدین خالدين اسفراہی است که در میان علما
پیشتر مشهور است و شرح فراغی او نوشته و این غزل مولانا معینی است

ما زلف پریشان تو آشفته ترم من
شب تاب سحر غرقه بچون جگر من
با بر خس و خاری منشین ای کل رعنا
کما یام فراق تو ز خود بی خبرم من
و کتاب نکارستان از مولانا

چون کل هوای تو گریبان دریده
عمر است که چون باد صبا در بدم من
شمیر صدائی تو زان کار کرم نیست
از سنگت جفا زوشده دیوانه ترم من

در کوی تو سرشته چو باد سحر من
تا بگو که بیایم ز گلستان تو بونی
کز چو رو جهای تو گریبان بدم من
طهران که کشد آن سکت دیوانه بغوا

مولانا معینی است که بر طرز گلستان شیخ سعدی نوشته است اما از آن کتاب بی طرست و دانشمندانه نوشته
و نوافذ و امثال و حکمتای مفید در آن کتاب درج کرده و مشایخ بکرا با دآن کتاب را پیشکش پادشاه الخ
کوکان کردند بوقتیکه سلطان شارالیه در محل یورش عراق زیارت اکابر بکرا با داده بود پادشاه فرمود که آن
کتاب را نوشته بخوبی خطی و دایما مطالعه فرمودی و پسندیده داشتی و آن کتاب در ماوراءالنهر شهری عظیم
اما در خراسان کم بدست می آمد و اکتی نسخه مستعدانه است این حکایت از آن ثبت اقدا حکایت نکارستان
معینی شبلی حتمه الله علیه گفت که روزی بنیت حج در بازار بغداد و کد ششم جوانی خوب صورت را دیدم که قضی
معلمانه بر سر حلقه کتانی در بر کفش زرافشان برسم نازکان بغداد در پای بناری هر چه تا ستر می خراسید

می شد زمین چو لعل ز عکس خوش تمام
روز دیگر که قافله روان شد او را

هر جا که می گذشت و هر جا که میرسد
بر خاک قطره های کلاب عقیق فام

و سببی بردست می بوسید
کوئی که می چکید ز کلبرک عارضش

دیدم در میان حجاج نعلین با ساز جواهر در پا کرده و دستار مصری بر سر نهاده و کلاب بر خود می افشانند و پیش
که بکرا را بگذرد و می خراسید اندیشه کردم که در طور این جوان سریت از دو حال بیرون نیست یا معشوقی است
که بنارش میرند یا عاشقی که از نیارش نیز نگاه ناز رسانیده اند اندرین تفکر افتادم که آیا بچ سیر و دیاطر قوی دیگر
اختیار خواهد کرد گفت می بر نا کجا خواهی رفت گفت بخانه کفتم بکدام خانه گفت بخانه پریبانه که خلقی را آواره
کرده است من نیز میروم تا ببینم که این سرکشکان بکیر و نروند و بچ میروند و درین خانه که خوابند دید و ازین سخن
چه خوشه خواهند چید کفتم این چه سعادت است که تو داری مگر از صحبت این پادیه خبر نداری این بیت گفت

کفتم ای جوان با تنعم بدین تن آساید
آن دو کند عنبرین میکشم کشان کشان

رفتن حج بهانه افتاد است
من نه چنتم یار خود میروم از قهای

دوست آوارگی بهی خواهد بود
کار عیتر نشود باز کرد گفت

ای شبلی چنین آورده اند معذور فرمای کفتم این سبب چرا می بوی گفت تا مرا از سموم بادیه بلا انگیز خون
خوار گوش دارد که با سموم برک کل چمن باز کرده ام و در حرم دلبران خفته و از نیم قبال محبوب شکفته کفتم
تا با هم موافقت و موافقت نمائیم گفت لا والله تو مرغ پوشی و من جرعه نوشم و این مصراع برخواند
من رنذر ابا تم و نوا بل مشاجاتی

و محمد جوکی سیرزاد و دو کوهرگان خسروانی چون یاروی و جان اخلن بر روزگار طفولیت از عهد بمرقد رسید و اندوین
پادشاهان عالیقدر قریب بیست نفر از شاهزادگان و چمن سروری خراسان بلکه تن ملکات راجان بوده اند و افتاد
از رشک جمالشان تیره و عقل کل دادار آن صلاحتیشان بخیره بود اندک مایه فرصتی بر روزگار نافرجام قصد آن
سلاطین توانا نموده و تن روح شمای ایشان بر زندان کفر سوده امروز از آن نامداران عالی راسی و از آن صفدران
قلعه کشای خرازان فسانه باقی نمانده فاعلم و یا اولوالالبصار

نکاح سینه شایان با اقتدار
ز جهوشکت و حجم تابا سفتیاری
بسمه خاک دارند بالین خشت
خشت آنکه جز تخم نیکی نکشت

حکایت کنند که آخر عمر شاه مرخ سلطان بقصد بغیره اش سلطان محمد یا سینغر لشکر عراق کشید سلطان محمد
منهزم شده شاه مرخ سلطان سادات و بزرگان و علماء صفهان را کناه کار ساخت سلب آنکه سلطان
محمد سلام کرده بودند و شاه علاءالدین که از اکابر سادات حسینی بوده و قاضی امام و خواجه افضل الدین
ترکه که از بزرگان علمای اصفهان بوده اند در شهر ساوه کشته شدن کردی کوه مرشاد و حکیم آن بزرگان مظلوم را
براری زاری کنیا و قتل آوردند و کوبیدند و نوبت ریمان خواجه افضل پاره شد و او فریاد میکرد که با شاه مرخ
سیاه مرخ بکوسید که این عقوبت بر ما مظلومین نیست اما پنجاه ساله نام و نکت خود را ضایع ساز چپد آنکه
بزرگان سعی کردند مفید نیامد و آن صورت بر شاه مرخ سلطان مبارک نبود و بعد از هشتاد روز متوفی
شد و بعضی گویند چون آن بزرگان مظلوم از جان نا امید شدند سلطان را کوهرشاد خاتون را دعای بگریه
که یا رب همچنانکه فرزندان ما را از ما نا امید میسازی حتمی ترا منقطع گرداند در آسمان کشاده بود دعای آن
عزیزان بیکجا مظلوم اجابت شده نسل آن پادشاه عالی منزلت منقطع شد و سلطنت تحویل مرکز اصل نمود
تا قیام قیامت سلطنت با استحقاق بدین وارث مملکت ماند و ملک بدو مستدام باد هر چند نوبت شاه مرخی
گذشت و ذریت او اما در خاندان این بزرگوار صاحبقرانی در ایران و توران اولاد عظام او متکثر و معتبر است

کر کل بشد چه شد همه سرسبزی تو باد
ما را بس است عارض تو یادگار
اما از مشایخ و اکابر علماء بر روزگار

شاه مرخ سلطان ظهور یافته اند سلطان العلماء شمس الدین محمد الحافظی البخاری معروف به خواجه پارسا و خواجه صفهان
الدین ترکه اصفهان و مولانا فاضل حسین خوارزمی و قدوة العلماء مولانا شرف الدین یزدی و از شعراء
بزرگ شیخ آذری و بابا سودائی و مولانا علی شهاب و امیر شاه سیبزواری و مولانا کاتبی ترشیزی و مولانا
سیمی بوده اند که ذکر و تصانیف و دواوین این جماعت در ربع مسکون شهرت دارد و گویند چهار بهر مند در پای
تخت شاه مرخی بوده اند که بر روزگار خود نظیر نداشته اند خواجه عبد القادر مراغه در علم ادوار و موسیقی
و یوسف اندکانی در خوانندگی و مطربی و استاد قوام الدین در هندسی و طراحی و معماری و مولانا خلیل الله
مستور که ثانی ثانی بوده ذکر ملک الفضل معینی جوینی زره مرد فاضل و دانشمند و سالک بوده و
از جمله مریدان مبارک شیخ الشیوخ سعد الملة و الدین اجموسیت قدس الله سره العزیز و مولد مبارک

لیف لیلی بعین آزی بک

بنواها و ما ظم تحت یا المداخ

ذکر سیدالابرار سیر قاسم

انوار قدس ستره در دریای حقیقت و سیاح بوادی طریقت بوده شاهباز قضای لاهوت و حیات
نکات و ملکوت خاطر فیاض و منقح کنوختما بقیت و کلام معبر و کنج رموز و دقائق و اصل حضرت سیادت
آبی معارف و ستکاهی از ادبیان است و نشاء و مولود مبارکش ولایت سراب تیز نیست و از اکابر سادات
و اشراف آن دیار بوده و در او ان جوانی مرید شیخ اشپوخ صدرالدین اردبیلی شد و مدتی در قدم ان بزرگوار
به سلوک مشغول بوده و ریاضات کلی در تصوف و فقر کشیده و مذهب شده و بعد از ان به اجازت حضرت
غریب جیلان نموده مدتی در ان دیار بسر برده و لشکان بادی طلب را بزلال عرفان سیراب می ساخت صمیمیت
فصیلت و آوازه کمال او باطراف و انکاف رسید قصد خراسان کرد و در نیشابور یکجندی ساکن شد علی
ظاهر خراسان با غرض برخواستند میل دار السلطنه هراة فرمود و اهل هراة را اعتقاد و احلاص تمام بخش
سید دست داد و او مردی جاذب بوده منکری که پیش او رسیدی معتقد شدی تا بیشتر از اکابر و دیگر زاده
پای تخت هراة مرید رسیدند اصحاب اغراض این سخن نزد پادشاه عهد سلطان شاه رخ رسانیدند که این
سید را بودن درین شهر مصلحت نیست چرا که اکثر جوانان مرید او شده اند و اذین حالت فساد می تواند کرد پادشاه
به اخراج سید حکم فرمود چنانکه امرا و ارکان دولت حکم پادشاه بسید رسانیدند مفید نبود و سید میگفت شاه رخ
بچه جرمه مرا از دیار سلیمان اخراج میکند کار بد انجام رسیده که سید را بجز اخراج باید کرد و هیچ آفریده برین جرات
اقدام نمی نمود سلطان زاده حیدر باین گفت من بطایف و ظرایف این سید را روان سازم که احتیاج نبخشود
نبا شد برخواست و بزیارت شد و صحبتی مغرب داشتند تقریب سخن غریب سید در میان آمد سید فرمود که پیش
پادشاه مسلمانانست ایچکه دلیل اخراج میکند پادشاه زاده باین فرمود که ای خداوند شاهچرا بسخن خود کل
نمی گنید گفت که دست ان سخن باین فرمایند بیت بر خوانند

قاسم سخن کوتاه کن

مردار پیش کرکان

شکر بر طوطی فنکن

بر خیز و عزم راه کن

سید شاه زاده را بختین فرمود و دعا کرد و فی الحال الاغ حاضر ساخت و اکابر امداد نمودند و بطرف بلخ حرکت
روانه شد و چند گاه در آن دیار مرجع خواص و عوام بود و بازدار سلطنه هراة رجوع و چند گاه دیگر دریای
نخت هراة روزگار گذرانید و اکابر و سادات و علمای همواره بصحبت شریفش بر سید می و مایل خدمت
غریبش بودند و حضرت سید را اشعار موقدانه و مثنوی عارفانه بسیار است و من نتایج طبعه شعر

صولت صلیت جلال عالم جانزاکر

محو مجازات شد شاه حقیقت سید

از افق مکرمت صبح سعادت دید

کشف روان میکند معنی جیل الوری

چنگ غمش سیزد بر دل هر تار

صدمت سلطان عشق باز علم کشید

در حرم وصل پای زنده دلی باز یافت

جمله ذرات را از دل از جان مرید

راه بوحدت نبرد هر که نشد و طلب

زانکه شمشیر لا از همه عالم بر بند

وصلت انبیا قاسم و ناگاه یافت

کر نهمه خلق جهان بار ملامت کشید

جوان را با نجا بگذاشتم و بگذشتم دیگر اتفاق ملاقات نتجتا تا بایه رسیدم روزی بوقت افراط کرما دیدم
 در زیر سبزه خفته نزد دو ترانه در سر قصب دارد و نه در پای نعلین همان سیب در دستش دایم بود و این
 لدعت حبه الهوی کبیدی **و مالہ رقیبہ و لاراقی** خواستم که از دور کدزم دانستم گرفت
 و گفت ای شبلی مرا می شناسی گفتم بل از تبدیل حالت خود گفت داد و فریاد که درین راه معشوقی می آرند و بجا
 قتلایا بنده شبلی گفت رسیدم که این همان سیب است گفت فریاد از اسلب این سیب ای شبلی دیدی که با
 چه کردند چون مارا در لکد کوب فخر انداخته اول گفتند که تو معشوقی غم مخور چون بیا دیه امتحان است بلا خستند
 گفتند تو عاشقی و چون بعرفات رسیدم گفتند طفیلی چون بنجانه رسیدم ندائی در دادند که درین حرم محروم
 و درین در حلقه هر چند فریاد بر آوردم که ایها المطلبوب جواب شنیدم که ارجع یا محبوب سوختم ازین تفکر
 که در میان هیچ نیست و ساختم بدین ترانه که در خانه غیرنی امروز ای شبلی زار و تارم و از ناز و نازکی سزارم
 میدانم که مجتهد یا محبوب طالبم یا مطلق از مره حجاجم یا بغیر محتاج درین فکر سوختم و ساختم و ازین اندوه گدازم
 نه بیمارم تا بیماری ازین تفکر دارم شبلی گفت مرادل براری جوان لبوخت گفتم بیا تا ترا پیش اصحاب رسانم و ازین
 حیرت برهانم گفت ای شبلی رها کن که درین حیرت سری دارم و درین تفکر ذوقی می یابم از دور که ششم و شش در خوا
 حرم بو ظایف عبادت مشغول بودم صبح که نیت خانه کردم دیدم که از کنار حطیم جوانی نسقیم مرده بر دوش
 گرفته میل بدفن او میکردند و یکی را از محرمان سوال کردم از احوال گفتند **عاشقان کشتگان معشوقند**
 بر نیاید کشتگان آواز **حکایت چون ذکر مجنون و قصه لیلی در افواه است دیکه از خلفاء فرمود تا**
 لیلی را حاضر ساختند و بعضی از حجرات نشاندند و مجنون را طلب دهند گفت چگونه دیده بنیادل چنین
 صورتی دهد اگر خواهی ترا از حرم خود کثیر کی بخشم که از پری برتری جوید و با ماه برابری کنبد مجنون گفت مرا پیشی
 بخش که غیر از لیلی در نظرش خوبتر نماید خلیفه گفت اگر بهتر از لیلی کسی را بینی او را بجوای گفت من خود
 غیر او کسی را نمی بینم بیت **خون باد دیده که به بند جلال او** و آنکه نظر کند بر رخ ماه و آفتاب
 خلیفه گفت هیچ دانسته که لیلی با تو چو نست مجنون گفت مرا با چو کنی او کار نیست بنقدردانم که تا او بجان من
 نظری نکرد من ربوده عشق و بستمای جفای او نشدم خلیفه گفت اگر خواهی اقرای لیلی را حاضر گردانم و
 بفرمایم تا او را بجباله تو در آورند گفت من میخواهم که آلوده طبیعت نشوم و بی تکلف و سایل در بند بیا بیا
 بر من حلاست خلیفه گفت میخواهی تا لیلی را بینی گفت کجا بمنش گفت در آن خلوت خانه و مجنون را یکی
 از غلامان دست گرفته بدر حجره لیلی برد چون حضور لیلی احساس کرد در بوی داشت بر چشم خود بست غلام گفت
 ای دیوانه امروز صد چشم وام باید کرد و تو پرده بر چشم می نهی گفت مرا آن بس که از دور می نگرم خبر بخلیفه بردند که مجنون
 به لیلی منینگر و مجنون را طلب داشت و گفت مجلس خاص و حجاب مرتفع و اشتیاق مستولی چرا از مشا بد و مجنون
 متعنی حاصل نکردی گفت غیرت عشق رها نکرد که جمال معشوق چشم زده عاشق کرد و دوا این بیت گفت **راه صحران**

و فریه و سرخ و سفید شده بود یکی از بزرگان از آنحضرت سؤال کرد که نشان عاشق صادق چیست تید فرمود لاغری و
رزدی مرید گفت که مرثا را حال خلاف امنیت فرمود ای برادر ما عاشق بودیم وقتی و اکنون محشوقیم محب بودیم گاهی این

زمان مجنونیم و از مشنوی برخواند | من کدائی بودم این خانه چو ماه | شاه کشته قصر باید بجزر شاه

ولادت با سعادت پادشاهزاده مایسفر در شهر سنه اش و ثمانه بوده جمالی داشت با کمال و اقبال و دولتی مصلحت
و در هنر پروری و هنر مند نوازی شهره اقالیم شد و خط و شعر در روزگار و رواج یافت هنرندان و فضلا را با و از و از
لطف و انکاف روی بخی میشتش آوردند گویند که چهل کاتب خوشنویس در کتابخانه او مشغول بودند و مولانا جعفر
تبریزی هم آمد کتاب بوده و هنر مند از اغنا بخت کردی و شعر را دوست داشتی و در تخیل کوششیدی و ندیکان
و طلیسان طرفیت و از سلاطین روزگار بعد از خسرو پرویز چون بایسفر سلطان کسی بعشرت و تخیل معاش نکرده و شعر

ترکی و فارسی نیکو گفتی و پیش قلم خط نوشتی | کدای کوی او شد بایسفر | کدای کوی خوبان پادشاهیت

حکایت کنند که خواجه یوسف اندکانی بروز کار بایسفر بها در در کویندی و مطربی دریافت اقلیم نظیر بند
لحن داودی یوسف دل میخراشید و آهنگ خسروانی او بر جگرهای مجروح نکات می پاشید سلطان ابراهیم
از شیراز چند نوبت خواجه یوسف را از بایسفر سلطان سیراز خواست که بخت او بفرستد بایسفر این بیت خواست

ما یوسف خود نمی فروشیم نه | تو سیم سیاه خود نکندار | و در میان الغ بیکت کورکان و

بایسفر بها در و ابراهیم سلطان اعلیها و مکاتبات بسیار واقع شده که این تذکره تخیل ایراد آن لطیف نمیکند روزگار
غدار و گردون ستمکار در اوان شباب قصد انشاء کامکار نمودند و موکلان قضا و قدر بر جوانی او بخشودند و شبی
از افراط شراب بفرمان رتب الارباب بخوان کران فنا گرفتار شد و از سکنه همراه سبب وفات سکنه شدند

گویند که مرکب طرفه خوابی است | آن خواب کران گرفت مارا | شاهزاده هم مست بمصطفی خاک

خرا مید تا صبح محشر با خمار یافتگان حشر سر کران برخیزد از ساقیان و سقیم رتیم شرابا بطور اصفی خارشگستند
کاسا و باطله طلب دارد در جوار واثق که حاکم رحیم که از جنایت او که از بجز رحمت شعبی انرا بتواند شست بجا و فرماید
و قوع واقعه باید بایسفر سلطان در دار السلطنه به راه در باغ سفید بوده در شهر سنه سبع و ثمانین و ثمانه و عمر اوی و

پنجبال بوده و شعر که در روزگار شاه رخ سلطان بلازمست بایسفر بها در میبوده اند با با سودا میست مولانا یوسف
امیری و امیر شاهای سز و ای و مولانا کاتبی ترشیزی و امیر امین الدین نزل آبادی رحمه الله علیه و اموال و
اقطاع بایسفری بعد شاه رخ سلطان ششصد تومان کپی بوده از ولایت شرآباد و هرجان و دبستان و طوس

و ایسور و دوشا و خوشان و سمیار و از عراق کاشان و از فارس شبانکاره و شعر در مرثیه سلطان بایسفر شها

گفته اند اما امیر شاهای بدین رباعی بر بختگن فایق آمد رباعی | در ماتم تو دهر بی شیون کرد

لاله همه خون دیده در دهن کرد | کل چیست قبای ابروانی بدرید | قمری ند سیاه در کردن کرد

و کبریلح الکلام بساطی سمرقندی از جمله شاعران خوشگوی هست و غزل را نازک میگوید و بعد سلطان طلیس

و در نهایت حال حضرت سیادت پناهی بغیریت وطن بالوف از به راه میروند شد و کبر سن آنحضرت را دست داده
 بوده در محله نشسته بولایت جام رسیده و خبر دین و دولتی فرمود و از سبب حرارت هوا سیاه بکی از کدخدایان آن قریه
 التجا برد و هوای دل نیز بر آن بوستان ملازم طبع افتاده چند روزی در آن باغ اقامت فرمود و میوه آن باغ را
 از صاحب باغ باز خرید و آن تابستان در آن موضع خرم آسوده گشت بعضی اکابر که صاحب ملازم سید بوده اند
 آن توقف را عنایت دانسته اند و آن باغ را از صاحبش خریده اند و سید در آن باغ مختصر عمرانی ساخته
 و اقامت را بر آن حال اختیار نموده و همواره از روحانیت حضرت بارفت قطب الاولاد شیخ الاسلام احمد
 قدس الله تره فیضی بروز کار مقدس سیدی رسیده و در تقسیم شیخ احمد سید را

آن ننگ محیط بحر آشام	آسمانی است پر مه و پروین	دخه المذنبین احمد جام
رحمت حق بدو ستایش باد	لعنت حق بدشمنانش باد	بوستان نیست پر گل و نسیم
دشمن جمله اولیا باشد	و بهم سید راست در وصف	هر که او دشمن خدا باشد

پیر ماجا نیست لیکن در خور این مجامع	باده صافی نوشدا تا در دود و در دشت	و وفات حضرت سیادت پناهی خبر خود
-------------------------------------	------------------------------------	---------------------------------

در شهر سنه خمس و ثلاثین و ثمانه بوده و مرقد مبارکش در همان باغ و نخست که بایام حیوة ساکن بوده رحمه الله علیه
 و علی اجتایه و اصدقایه و جناب عرفان آب سلطان السادات و الاقیامیر سید ناصر المله و الدین قریش
 احسنی نور الله مرقد که ابا عنجد از اکابر سادات خراسان است برگزیده نظر کیمیا خا صیت حضرت قاسمی است
 در باب رونق مزار بانوار سید جمیل ظهور رسانید و ایوم خاطر خطیر امیر کبیر فاضل مؤید موفق معین العلم و مرجع الفضل

انکه گرانای او را کج بودی در عدد	نیستی خدا صم را عین لکلی دیگری	وانک نایبای مادر زاد اگر حاضر بود
در چنین عالم ارایش بلند سروری	در پناه سده جاه رعیت پروریش	بر عقاب آسمان فرمان بد کبک دری
ساقیان بجه او چون شراب اندر دهند	هوش کوید کوش را معین ساغری گری	من نمیدانم که آن نوع سخن بر نام چیست

نظام المله و الدین علی شیر خلد الله تعالی جلاله و ضاعف اقتداره که کج نیست
 الطاف الهی و مبط انوار نامتناهی است مایل بجا رفت طهر حضرت سید شده و بنسب دغمارتی نهاده که کرده
 بهزاران چشم نریبائی آن نذیده امید که عنقریب چون متمای صاحب دولتان به اتمام رسد و چون علومست بل دان
 ارتقاع پذیرد و زبان ابل زمان از پیر و جوان دایم الاوقات در حق آنحضرت

او را نرسد ز اشش دورخ لطف	گویند که فرزند خلف پس نیگوست	هر کس که بدین نوع کند مال تلف
حکایت کنند که بدایت حال ریاضات و مجاهدات بسیار کشیده و در مسجد قزوین با عکاف نشستی و بعد از آن	مردم بیرون فرستندی و خود را از کیسوی مبارکش در آویختی و بذر مشغول شدی تا غایتی که پای مبارکش	آماس کردی و مدتی مثبت بودی تا چند نیش حجام بر ساق پای مبارکش زده بود و در وقت پیری آثار آن
زخمها بر وجود شریف او ظاهر بودی حکایت کنند که در نهایت حال حضرت سید به نغم روزگار گذرانید		

فوت مقاومت نداشتند و گنگاه سمرقند را گذاشته بطرف ترکستان کوچیدند و اموال و جبار پادشاهان را با هم گرفتند
و مضامین آنرا لغارت بردند حکایت کنند که شاه رخ سلطان چون بر تخت سمرقند جلوس کرد قدم پنجم و خزان
تیموری نهاد که در کوک سواران سمرقند مخزون بوده چون دماغ ابلهان از عقل آن خزان را تنی چون سیرابی
جابلان از علم آن کنج را خالی یافت ناگاه سر عصای انحضرت بدر می مسکون باز خورد آن درم بگرفت و در
جیب انداخت و به صاحب گفت مایه این درم از میراث و کنج پدر محفوظ شدیم و از خزان تو سیراب شد

جیب انداخت و به صاحب گفت مایه این درم از میراث و کنج پدر محفوظ شدیم و از خزان تو سیراب شد
حکایت کنند که پادشاه از خلیل در فید این غزل گفت نزد شاه رخ فرستاد
یا وایهیب العقیه یا طی المراء
اقبال شد مسافر خوش بخت خیر باد
نخلکین و شادمان جوانی بر یکدزد
شادان ز بخت تیره کجا بود کینباد
حکم خدای داد بدست چنان مرا

ادبار شد مجاور و خوش گفت مجاب
جانم فدای نیکبخت انظر ف باد باد
داغ جان ز سینه کا ووس کی رفت
روزی ترا سپهر ملاعب دهد کشاد

ما طاقت فراق نداریم ازین دیار
بادی که از دیار مجتبان رسد بمن
نخلکین مشوبه محنت و از بخت تیر شا
در شد فراق خلیل از مقیدی
کفرست پیش خلقی ز حکم خدای داد

و چون شاه رخ سلطان از انشای شاهزاده خلیل این غزل بپندگریان
شد و محنت پادشاهانه بر کسب اتصال آن قوم کافر نعمت مصروف ساخت و امیر شاه ملک که امرای بزرگ
شاه رخ بود بتدبیر خلاف در میان مردم انداخت و خدایا دجته خدایا حسین را بگشت و خود واره شد
ملک ما و را را از انهر تصرف شاه رخ می افتاد و سلطان خلیل از قید خلاص شده بدولت بساط طبعی عم بزرگوار شرف
کردید و شاه رخ سلطان آنچه امکان شفقت باشد و حق شاهزاده خلیل می ذول داشته او را همراه بخود از چون عبور
فرمود سلطنت و حکومت سمرقند بر خلف الصدق خود الخ بیکت مقرر داشت و امیر شاه ملک را در ملک
پادشاهزاده مذکور بایالت و حکومت آن دیار مفوض کرد اسید و کان ذلک فی شهر سنه صدی شش
و ثمان ماه و بعد از آنکه سلطان خلیل را شاه رخ سلطان براه آورد سلطنت و ایالت و ولایت ری و قم و
بهمدان و دینور تا حدود بغداد بدو و ازانی داشت و لوا و کوس و نقاره خانه همراه او کرده امرای بزرگ
متابعیت او تا چند منزل فرستاد و سلطان خلیل دو سال و نیم در آن دیار بنیابت عم سلطنت کرد و در هجدهم
رجب المرجب سنه اربع عشر و ثمان ماه در ری کجوا حق واصل شد و بیت و بیت عمر یافت و بوقت کن این پادشاه

گفتم بیا بلی کشد کس کمان ما | مرگ آمد و کشید و کجای امکان ما | و کمر ملک العلماء و زبده العلماء
خواجہ عصمت الله البخاری رحمه الله علیه مرد بزرگ زاده و اهل فضل بوده و نسب او بکعب بن
ابی طالب رضه الله میرسد و در خطه بخارا آبا و اجداد خواجہ عصمت مردمان فاضل و بزرگ بوده اند و پدرا و خوا
مسعود از اکابر بخارا است و خواجہ عصمت الله با وجود فضایل و حسب و نسب در شیوه شاعری مشارالیه
است خواه بقصیده کوئی و خواه بر غزلیات و مستنوی و مقطعات و غیر ذلک و در روزگار دولت سلطان
خلیل انما الله برهانه خواجہ عصمت کلی یافت و شاهزاده او را احترامی نراند الموصف میداشت و دایما

بهادر بن امیرانشا و کورکان در خطه سمرقند ظهور یافته و کوسین سیه یافت بوده و اول حمیری تخلص داشت و چون
عسکرت الله بخاری رحمه الله علیه چون قابلیت ذہن و بدید گفت قابل بساط بزرگان نیست ترا بساطی تخلص کردن
اولی است و او عقد خواجه عسکرت و منکر شیخ کمال الدین خجندی است و این غزل شیخ کمال است و مطلعش نیست

نشان شب و آن در سرفراز در نظم بساطی را کمال از خود مان کمتر با آنکه چون چراغ سحر شد جوانه مرگ میچکد و سبدم از میم دهانش آب حیات تا بگردشگر تو رسته میگردد نبات از دهانش بوسه جستم زکات حسن را کرد این بازی مکر دارد و میخوابد ز ما	دلیل روشنست این چراغ پای دشت که پروردست چون مردم باید بیدار هم در زینت مدعی و زود میر ما صاحبش را که مثل او ندیدم هیچ دست تشت لب در کربلای حجر میمیرم عجب گفت خاموشی کبر بر هیچ کی باشد گشا میگویند که شبی مغنیان در مجلس سلطان خلیل مطلعی از شعر بساطی خواندند	و این تخلص بساطی راست و این بیت دردعای بد نسبت با و میگوید و این غزل بساطی فسر ما بد من ز بخت شور خود در بایتم ای سبزه دهن منکه بر وجه حسن از دیده می بارم فرست آن پریرخ با بساطی گفت از روی عبت
--	---	---

پادشاهزاده را خوش آمد فرستاد بساطی را طلب کرد بعد از تحسین کجزار دینار بد و بخشید و آن مطلع نیست
و آن بنده و چشمان تو هر گوشه بر دشت
صاحبقران اعظم تیمور کورکان امار الله برهانه بر بخت سمرقند جلوس کرد پادشاهزاده صاحب حسن و نیک خلق
و بخشید و ظریف طبع بود خزانه تیمور کورکان را بگشود که صاحب قرانی دت سلطنت از خرابی ایران و توران
جمع کرده بود و همچو برنیان بلکه کان لعل در بدخشان و بحر عمان سیم و جوهر بر لشکری و رعایا تبار کرد و فضلا در عهد
او نوازش یافتند و بزبان حال بسرا سیدن مقال او مشغول بودند در زمانت خاک را کس با نشتا سدر زرد
مال را از بسبکه کرده دستجوئی نکال

و کاتبی همانا درین شیوه در میدان سخن وری جلوه می نماید بیت
درم ز دست تو مراض اطین طبع است
که ز جود تو مخرج را سپر سر است
جمع کرده بود سلطان خلیل بر بخش کرده چهار سال در بخت سمرقند و دبار ما و در الله سلطنت و عاقبت خدایا حسین
و خدایا دجته و یردی بک و باقی امرا برو خروج کردند سبب آنکه شاد ملات آفا که از قم کان حاجی سیف الدین
بوده از روی عشق بنکاح در آورده و آن زن در امور پادشاهی مدخل نمود و امرا بر تافتند و در سنه احدی عشره و ثمانه
شهراده خلیل را گرفته به بند بلا مقید ساختند و کوش و بینی شاد ملات آفا را بریدند و شاهزاده را بقلعه فرستادند
و امرا بی خواجه بدار السلطنه سمرقند بگومست متغول شدند و پادشاهزاده خلیل سلطان خلیل را مقید کرده و قلعه
شاهزاده فرستادند و در حالت مجلس از حضرت انحضرت بن باغی بخاطر آمد

امروز چنین فراق عالم سوزی افسوس که برد قمر عمرم ایام و چون آوازه استیلا ای امرای نکت حرام و قید امیرزاده سلطان خلیل بسیم شرف شاه رخ سلطان رسید سپاه کرمانیه جمع کرده از هراة غزم سمرقند نمود و چون رایت ظفر نیکر شاه رخ از حیون عبور فرمود انجمن دلی	و پرو چنان وصال جان افروزی ان را روزی نوید این را روزی
---	---

جمید شیر حمله کرنیت کرزاو
تا یاد اتصال به سم مذورشش
هر کو گیت بین خلاف تو مهره جنت
سوی اجل اگر نشدی مرک و برش
ناقه که از رواج او دهر خرم است
کر تو بخاک تیره شاری برابش
بر فرق هر که که نمی آید قبول
ورنه چه آید از سخنان مکرش
همواره شمس تازی اکتساب نور
دولت معین و مسند اقبال برش

کرد و بهی محب کرد و در محقرش
ای سروری که قدر رفیع تو هر که دید
غم در بساط ریخ و بلا کرد و شدش
دریا اگر ز بی کفری کف بر آورده
بوی از تو برده است باغ معطرش
تا سر بر آستانه خدمت نهاده است
غار آید از تحمل دارا و قیصرش
مردن گزیند و نگذرتک خدمت
در حکم آفتاب کند هفت کشورش

کرد و لبوس از پی ان شد در لبس
نیر خرم بهیچ ذره نماید محقرش
دشمن ز خنجر تو ندیدی ره گریز
سازد ز ابر وجود بیکدم توانم کش
ساید کلاه کوشه عصمت بر تان
کرالتی بغیر برد خاک بر سرش
افرونی معایش از فیض مدح
کرد و میان هر دو بازی جگرش
پاینده باد ذات تو بر اوج سلطنت

و اما خواجه عصمت بعد سلطنت شهادت الخ بیک ترک مداحی سلاطین نمود
و سلطان مشارالیه استدعا نمود بالضرورة بچند قصیده در مدح آنحضرت قیام نموده و در آخر از شاعری استغنا
نموده و همواره مجلس شریف او مقصد و مجمع شعرا و فضلا بودی و از اکابر شعرا که معاصر و مصاحب خواجه
بوده اند مولانا بساطی سمرقندی و مولانا خیالی بخاری و مولانا برندق و خواجه رستم خوریانی و طاهر ابوریحان
رحمة الله علیهم و وفات خواجه عصمت الله بروز کار الخ بیکت کورکان در شهر سنه ۷۸۰ و عیشین و ثمان ماه بود
او را الله مرقد اما شاه مغفور بخیر الخ بیکت کورکان سقی الله روضه و انار الله برهانه پادشاه عالم عادل قاهر
صاحب بخت بود در علم مرتبه عالی یافت و در معانی موی نی شکافت درجه عالمان بعد از ذروه اعلی بود
و فضلا را بدوران او مراتب عظمی در علم بنده دقایق نما و در مسائل بیات محطی کثا لوده فضلا و حکما متفق اند
که بروز کار اسلام بلکه از عهد ذی القرنین تا این دم پادشاهی حکمت و علم مثل الخ بیکت کورکان بر شرف سلطنت
قرار نیافته و در علوم ریاضی و قوف تمام داشته چنانکه رصد کورکان بخت با اتفاق علمای عهد چون فخر
العلماء و الحکماء قاضی دوم و مولانا غیاث الدین جمشید و آن دو بر کورافا فصل آن روز کار با تمام نارسیده
وفات یافتند بکمی بخت بر تمام آن کار کجاشته باقی رصد را با تمام رسانیدند و ریج سلطانی خراج
نموده خطبه بنام خود نوشت و الیوم نزد حکما آن ریج متداول و معتبرست و بعضی آنرا بر ریج الضیری البخانی
ترجیح میکنند و در خطه سمرقند مدرسه عالی بنا فرموده که در اقالیم بر تلت و قدر آن مدرسه نشان میندهند و الیوم
در آن مدرسه عالی زیاده از صد نفر طالب علم متوطن و موظف اند و بعد پدرش شاهرخ بهادر چهل سال به
استقلال سلطنت سمرقند و ماوراءالنهر کرد و در رسوم سلطنت و داد و عدل قاعدی پسندیده داشته
گویند که بعد از از یکجریب زمین که چهار خروار محصول حاصل او بوده چهار دانگ فلوس مال خراج می گرفتند
که بحساب دراهم نقره یک دانگ باشد | عدل بر شاه چون اسیر شود | آهواز شیر شریزه شیر شود

در کتب معتبره

جلوس و انیس شاهزاده بودی تا حدود ان صاحب اغراض تصور کردند که خواجه را نظری بجانب شهزاده است و ساحت آن عزیزان و سلطان خلیل علم شعار خواجه تعلیم گرفتند و چون شهزاده خلیل را غزل واقع شد خواجه عصمت در فراتین آن بوسی آن شاه کرامی این غزل گفت

باغبان کو در ته دیوار گلزارم بکشت خاک و خون آلوده خود را بر سر راهم تازه عصمت کی شود آمار دوران خلیل دل کبابیت کز و شور برانگیخته اند

کاش فرمودی بشیر جدائی گشتم بی وجودش کر کشد خاطر بسرو سوختم خون دل زان روی می یارم ز شیران و کین بتانی را که ناحق می پرستم بشکنم وز نکلان خلیاش نکی ریخته اند

تا بخاری در چنین روزی ندیدی بهمن شسوارم کی خرابد باز تا دیوانه وار کز فراش نشتر خونیت هر مو بر تنم و این طلع نیز در حق سلطان خلیل گوید غلیات عاشقانه و سخنان عارفانه چرا

عصمت در روز کارشاه رخ سلطان شمرنی عظیم یافت چنانکه مردم را از مطالعه و ملاحظه سخنان فضلای گذشته یاد نیامدی و البوم سخنان خواجه مترکست

بزرگداشت چرخ اسب نوبنی است بلبلان را هست کلمات این زبان سیر آن بلبل ازین کاشن گذشت عاقبت او سینه بر خواهد پرید

دیکت عصمت در سخن از جوش و فتن هر کسی را پنج روزی نوبتیت این چمن را بوده طبل بی بهار طبل دیگر بجای او نشست

عاشقان را قول او از گوش رفت طوطی بیرون شد از باغ جهان عند لیسان یاد دارد صد هزار بلبل کین بوستان حالا گزید

دیوان اشعار سلطان خلیل انشا کرده و تصفیه امنیت که ثبت شد

خورشید عکسی از صفیات مصورش بر لوح چرخ کرم می کرد آفتاب جلد ازادیم ثور دبد چرخ اخضرش سرخی کشیده عکس شفق کاه جدو کس چون یافت از حواشی خط نقطه زرش هر حرف او ز کج معانیت جوهری تعلیق کرده بر صفیات مصورش هر عقد کوهری که بنظم اندر آمده در روح سعدی از غزل روح پرورش و از ثنویش روح نظامی در ابتهاج در جبرتم که تا چه خیالست در سرش بودم درین مشا بدحیران که بالقی مجموعه بدایع شاه سخن ورش

حوران روضه راز حیا کرده و قصو از بهر مهره کردن اوراق دقش از رشته سیاه و سفید شب و صبح پرکاریم داده سپرد و سپیکرست از این مقله ریخته یا قوت هر که دید جز صیرفی که فغم کند رخ جوهرش بر معنی بدیع که زو یافته ظهور مجموع نظم شده در سبک مطرب خاقانی از بدایع شعرش گرفته فیض و ز فرد و قطعه ابن سینا مدح کثرت گفتم ز راه مکر و تامل در و روم دادم خبر ز صاحب شعر مطربش سلطان خلیل انکه چو منسد بدو رسید

این بحر بیکران که جهانیت در برش نقش بتان لاله رخ حور بیکریش کیر و زشب سیاهی از مه دوانت ز شیرازه کرده بر دو طرف صنع داورش کو یا نمود در دل شب مهرش برسیم خام نقش خطوط مغبرش بر خط دلکشی که محقق شده بجن عقل از برای کسب بهر کرده زین سلمان در اقتباس نور قصایدش مسطور انوری بمعانی انورش سرشته در حواشی او میروذ قلم آگه شوم ز حسن معانی مضمزش کینست مخزنی که عزیزان نناده اند بنشست التفتن از تیغ و خنجرش

کورگان جدا شدند و شبه سمرقند آمده شهر را محاصره کردند ضعیف الغ بیک را این خود سکه بود که بر زر زدن بصره
 روگردان شده میل سمرقند نمود و عسکر عبد اللطیف چون زاعبهره کرده غزم سمرقند کرد و الغ بیک پذیر و شد
 و در شعبان المعظم سنه ثلاث و خمسين و ثمان مائه نواحی سمرقند میان پدر و پسر مصاف دست داد عبد اللطیف ظفر یافت
 و الغ بیک التجا بقلعه سمرقند بر دیرانشاه قوجین که از تربیت یا قشکان او بود او را در قلعه راه نداد و حرام نمایی ظاهر
 ساخت بالضرورة بحدود ترکستان کر بخت و عبد اللطیف بر بخت سمرقند جلوس کرد و همانا الغ بیک کوکان
 را کما شتکان او در شاهر خیه مدخل زیاده ندادند میخواست تا التجا به ابو انخیر خان بر د باز اندیشه کرد که شفقت
 فرزندی در میان است بطرف فرزند بی مروت و سمرقند مایل شد در شهر رمضان سنه مذکور و ناکاه پیش فرزند
 بی محابا در آمد و آن بد بخت در اتول پدر را مراعات و اکرام نمود اما شیطان بروا میر شده دل او را بر قتل
 پدر حریص گردانید و در لب تاب سوخ که بیرون سمرقند است آن پادشاه عالم عادل را بدرجه شهادت
 مرتقی گردانید و برادر او را بعد از بیعت ماه و کسری تیما فاجل از و نیز کشید و دوستگانی که چنانچه بود
 لاجرم عاقبت ظالمان چنین باشند | پدر کش پادشاهی را نشاید | و کرشاید ولی شش سه نیاید

امام بزرگوار استاد البشر فخر الدین رازی اعلی الله درجه در کتاب حدائق الانوار فی آورد که در خاندان کاسر
 هیچ پادشاهی اصیل تر شیرویه نبوده که او شیرویه بن پرویز بن هریر بن انوشیروان بن قباد بن فیروز بن یزدجرد بن
 بهرام گور است و بهرام نیز پشت بر پشت بار دیشیر با بکان میرسد و اردشیر نیز پشت بر پشت به پادشاه
 بن کیقباد و کیقباد نیز پشت بر پشت به افریدون و افریدون نیز بچند صلب به کیومرث بر غم نسابه عجم آدمست و آن
 شاه اصیل کاخسلیس کرد و پدر بخت و بعد از شش ماه بعثت طاعون بجهنم رسید و در خاندان خلفای اصیل
 خلیفه مستضر نبوده مستضر بن متوکل بن معتصم بن رشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن عبد الله بن عباس است
 و چند پشت خلیفه بوده است و نساب آل عباس بنی هاشم و فضل انساب بنی آدمست مستضر نیز پدر را کشت
 و شش ماه زیاده ترسیت تا معلوم شود که پسند محترم فخر نشاید کرد تقوی و خدا ترسی شرطست و حال عبد الله
 بن الغ بیک بن شاهرخ بن تیمور کوکان و اجداد امیر تیمور اکابر و سلاطین بوده اند و این پادشاه را ده شور بخت
 در حجرات تربیت شاهرخ نشو و نما یافت و شاهرخ سلطان را با او زیاده از تمامی اخاد و اولاد اتمام محبت
 بودی با وجود نیمه اعزاز و اکرام و حسب و نسب او نیز چون دو شوریده بخت که ذکر ایشان رفت شمره ایام

و نگویند خواص و عوام شد و این بیت در حق او مناسبتی دارد	الغ بیک در علوم است و حکم
که دین بی را از و بود پشت	شدش حرف ناریج عباس کشت

و از علما و مشایخ طریقت و شعر که بروز کار شریف الغ بیک ظهور یافته اند مولانا معظم مولانا علاء الدین
 الشاشی که در علم ظاهری یگانه بود و از مشایخ خواجه حسن عطار قدس سره و از شعراء بزرگ خواجه عصمت
 البخاری و مولانا بدخشی بوده علیهما الرحمه ذکر صفی الطرفا مولانا ابو انخیر شیرازی رحمه الله

حکایت کنند که فراست و قوت و حافظه آن پادشاه مغفور تا حدی بود که هر جا نوری که انداختی و آن جا نور هر
شکاری که کردی تاریخ آنرا ضبط کرده بر نسخه نوشتندی که بجز روز بوده و در کدام محل و از جانوران چه جانور
صید شده از قضا آن کتاب غایب شد و چندانکه طلب کردند آن کتاب را نیافتند مستحطان کتاب
خانه ترنناک شدند پادشاه فرمود غم مخورید که تمام آن قضا بایمن اوله الی آخره بیاد دارم و کاتبان را طلب
فرمود و پادشاه میگفت و آن تاریخ و قضا یا کاتبان کتابت میکردند تا آن دفتر تا تمام رسید قضا را بعد از
مدتی نسخه اول پیدا شد هر دو نسخه را با هم مقابله کردند اختلاف جز چهار پنج موضع نیافتند و ازین نوع نواور
از طبع و ذهن آن حضرت فراوان نقل کرده اند حکایت کنند شیخ عارف آذری علیه الرحمه فرمود که من در شهر
سنه ثمانه در قریب باغ همراه خال خود که قصه خوان امیر کبیر صاحب قرآن اعظم تیمور کورکان بود بخدمت الخ
بیک کورکان اقدام در ایام طفولیت و مدت چند سال نشاط کودکی با شاهزاده بازی کردم و سمر و
حکایات کفنی و اورا چنانکه رسم اطفاست بایمن النسی و حالی بودی تا در شهر سنه اثنی و ثمانه که پادشاه
مذکور خراسان را فتح کرد و با سفر این نزول فرمود که بعد از آن که شیب از شام شباب مشغول شده بود بخدمت
و بخدمت پادشاه شتافتم از دور که مرادید در لباس فقرا و صلیحا بعد از تقدیم سلام و پرسش فرمود که ای
درویش تو مصاحب حلیم قدیم ماینمای آیا تو خواهرزاده قصه خوان مایستی من تعجب نمودم از ذهن و ادب
و حافظه پاک پادشاه و گفتم بلی هستم حکایت قریب باغ و غزو کریمستان و تعجبهای آن دیار در میان آورد
آنچه بیاد داشتم جواب گفتم و ازین وقت از خاطر آن پادشاه بسیار نقلست زیاده ازین تذکره نقل نیاورد
و بعد از وفات شاه رخ سلطان الخ بیک کورکان از ما و راه انهر لشکر خراسان کشید و ملک سور و فی طلب
کرد امیرزاده علاء الدوله با او مخالفت نمود و در حد و بصر ناب من اعمال با دشمنی عرب افتاد و ظفر الخ بیک
کورکان را بود و تمامی خراسان را منخر ساخت و نود هزار لشکری داشت و در آن هجوم و اذحام خراسان
خراب و بیاب شد و آثار آن خرابی الیوم ظاهراست و در شهر رمضان سنه اثنی و ثمانه وقتی که پادشاه
الخ بیک بضبط خراسان مشغول بود شهر سمرقند را ابو بکر خان محاصره کرد و لشکر الخ بیک چون غنیمتی بجد یافت
بودند و میخواستند تا آن غنائم را بوطن رسانند فوج فراری نمودند الخ بیک چاره جز انصراف ندید
و بوقت غزمت عراق از پل آب روس که از توابع جوین است مراجعت نمود و در آن حال یار علی ولد سکندر
قرا یوسف چه سالها در قلعه مار تو که از توابع دار السلطنه هراة است محبوس بود خلاص یافته خروج کرد و راه
بگرفت و این نیز مدد اضعف الخ بیک کورکان شد بل و مضافات آنرا بولد خود عبد اللطیف داد و خود از جیحون
عبور نمود و بواسطه اعزاز و اکرام که در حق عبد العزیز فرزند کیمیاچی آورد عبد اللطیف را شیطان اغوا کرد تا
بر پدر عاصی و یاعنی شد و مدت سنه ماه در کنار جیحون با عبد اللطیف الخ بیک کورکان محاربه نمود تا در شای
آن حال ایل ارغون که از ترکبه ترکستان اند سلطان ابو سعید را پادشاه برداشته از اردوی الخ بیک

ساعتی باشی و انجیرم قرین
ناکمان در دایت حلوائی شدم
میخورم مالش زهر برنا و پیر
هر زمان در سبزه کردیدی
در دهم بیکانه کرد از یار خویش
بعد از آن در مشک بازم سک کرد
تا زردی صافی و بغیش شدم
گاه در کاچی شدم که در امج
بکلمات نرم با سرشته ام
گاه از ماتم شوم در شب غریب
گاه در دست بر پنجم صفت
چکت چنگال می را در دست
بر معنی واقف اسرار کرد
از دانه دم پاشا چنگال
در شام می خورد از شام
از کسب و آفرینش از خرم
از دانه در بین می رسد
از چنان گاه شستم ناکمان
تا بر آید که دم از چنان خراب
شته خوردم به شکام خمیر
آن شدم شایسته سر خوان شدم
چکت چنگال می را در دست
روح روغن نفس خرم جسم جان
آن مکس در آن میان طپس بود
زین مکس امین نشد چنگال کس
از برای زاد راه ان ججهان
در میان آب سرد و نان گرم

در میان شیر ام می پرورند
بعد از آن دو شب خرمائی شدم
روغن آذاز پی او در مقال
هر کلی از مرغاری چیدی
مایه ام بنهاد مقداری که خواست
بر سرم بگذشت چندین گرم بود
بدنی درخت افتاده به بند
ساعتی در کاک و روزی در کج
با غسل هر که که تنامی شوم
که رسد از سفره سورم نصیب
این زمان در چکت چنگال می
که شام می مید بد هر جا که هست
گفت بودم کندم باغ بهشت
بارها در چاه گردنم نمان
حق بطعم روزی دیگر بداد
و پیری میگردم از تر دیکه دو
سر جد اگر از تخم دهقان بداد
تا شدم لطف در بار خزان
که مقید زین انبان شدم
تا نماندم پای پیرون از طیر
این زمان در چکت چنگال می
که شام می مید بد هر جا که هست
انشت دادند در لاک فلک
کرد چنگال تو در تلپیس بود
از عبادت روکس را پی باز
خیز و چنگالی بنه در توشه دان
نان گرم شوت حیوانیت

با برنج شیر نرم می خورند
این زمان در چکت چنگال می
یکت بکت می گفت با او شرح حال
دایه ام دو شید و از پشان میش
شیر بودم بعد از آنم کرد است
آن زمان در معرض تش شدم
تا زه می بودم به بوی کوفند
در کلپه یک زمان آغشته ام
همچو شبنم زیر و بالامی شوم
گاه دارم با هر لینه ما خبرا
می خورم مالش زهر برنا و پیر
بعد از آن از حال خود اظهار کرد
رسته از آب و گل عنبر سرت
بعد از آن در خاک راهم کاشتند
وز نوم شیر روزی دیگر بداد
با دقهری بر سرم نرم وزید
گاه پاشید و پوشیدم پلاس
بر سرم کردید شک استیاب
گاه در غریب سال کردان شدم
بعد از آن در اثر سوزان شدم
می خورم مالش زهر برنا و پیر
با تو این ترکیب هم هست این زمان
بد مکس را که در خواست ملک
قصد شیرینی کند و ایم مکس
یا مکس چون کو دکان چندین مناز
باش چون لیحا ق دایم چرب و نرم
آب سردت حکمت انسانیت

مرد لطیف طبع و مستعد و خوشگوی بوده در شهر سبزوار همواره مصاحب حکام و امارا و اکابر بودی و از اجناس
سخنوری اشعار اطعمه را اختیار نمود و درین باب چون او کسی سخن نگفته در سالهای او در باب اطعمه مشهور است
اما اگر چه منعمان را جسته بدرقه اشتها و آرزوی طعام نفی بدید عاجل اما مفسدان و بی نوایان را ضرری میرساند
چه آرزو زیاده میکرد و دست رس چون نباشد محبوب و محروم میشود غسل کوئی دبان شیرین نمیکرد
و اما از گفتنای ابواسحاق هر چند مفسدان را مضرت است اما جسته خاطر متمولان و اصحاب تنعم بیک باعی و
دشمنی چند خواهیم آورد و بسیار مستعدانه فرموده رباعی

گویند طبقی دارد از سیم پراز زر	در دیده بسحاق نه زردار و سیم
نرگس که شمیم است بچشم خوش دلبر	شش نان تنگ دارد و یک کاسه عطر

حکایت کنند که بروز کار پادشاه نهاده آنکس درین عمر شیخ بهادر مولانا ابواسحق همواره ندیم مجلس بوده چند
روز پیشی مجلس پادشاه حاضر نشد روزی که مجلس آمد نهاده پرسید که مولانا کجا بودی زمین خدمت بسوید
و گفت ای سلطان عالم یک روز علاجی میکنم و سه روز پنبه از ریش بر می چینم و این فردا خوابت
منع نکس از شکم قندی کردن

از ریش علاج پنبه برداشتن
و گویند که مولانا ابواسحق ریشی دراز
داشته از قاعده بیرون و از گفتنای مولانا ابواسحق مشنوی در جواب شیخ سعدی که در مناظره و سوال
و جواب جنگی و ادوات جنگ گفته و او در باب چنگال گفته است

چون نشست او را و آنکه مشکلی قلیه پیش باست تا بنهاد سر رشته و لوزینه هم زانومی هم چرب و شیرین بود و از حلوایان بود روغنش رفتی چون اندر رکان مرد صاحب دل چو در اثنای حال ذوق شیرین من اندر هر دهاست مرد معنی چون از و بشنید راز سرگذشت خویشتن سر باز کرد پرورش می یافت از ماه و خور از نیه کاری پوشیدم پلاس از سر نخلم شبیب انداختند آنچو ردم از زمین دیگر است که کلیم آرد دارم من بدوش	لوت خواران دید پیرامون خان مان و بریان دست هر دو در در میان قوتی بهم برشته بود پایش از سر سر ز پا سپیدان بود چرب و نرم و گرم و خوشخوار آمد کرد از ترتیب و ترکیب سوال ارده و روغن بر مال آمدست گفته یک یک حال خود گویند گفت بر نخلم چو برکت و ساز بود ایرو و بادم بود فراشان در اره قهرم قضا بر سر بخوابست زان فرازم بر نشیب انداختند از سحر با کرد گام در چو ل گاه دارم فوطه نان ترپوش	برگزار سفسره صاحب دلی مرغ و یاقوت و مرغ در میان قوتی و پالود و در روی هم کز بیانش عقل کل سرشته بود سر سیر اجرای او بی استخوان محرم هر صاحب سر آرا آمد گفت صلح روغن و خرما و نان است نام من از غیب چنگال آمدست اولا سحر با سخن آغاز کرد چشمها بر منظر من باز بود سبز و سرخ و زرد می بودم لبیک آنچنان کا نذر تن من جان بکشت هر زمانم هم نشین دیگر است سیکشم از کلکل اوقیل و قال یکزمانم جوز باشد بهمنشین
--	---	--

قد با آن همه دعوی و لطافت کور کل جنبان بدین خرد زرمی ماند باد کارار بگذارند گان در عالم	یک حدیث ارشد و پیش تو میرسد باد را در شکن زلف مسلسل بگذار از برند قی سحر میماند	کرستان بخرامی بی اشیار است که سقیم است در آن راه کز میماند کویند بوقتی که پادشاهزاده باقرا
درخت بلخ جلوس یافت مولانا برندق را با قصد دینار انعام فرمود و بر و انجی دوست دینار نوشت مولانا این قطعه نظم کرد و به شاهزاده رسانید پیش یوزالتون مرا نمود انعام در براتم دو صد پدیدار است یا مکر در عبارت تر که	شاه دشمن که از دوست نواز لطف سلطان پی بنده بسیار یا مکر من غلط شنید ستم پیش یوزالتون دوست دینار	ان حجاب انکیر کو حجاب انداز است سبب از جمله غایب است کنون یا که پر و انجی غلط کار است چون شاهزاده این قطعه را مطالعه
<p>کرد خندان شد و مولانا را تحسین کرد و گفت در عبارت ترکی پیش یوزالتون را هزار دینار میگویند و فرمود در مجلس هزار دینار نقد تسلیم مولانا نمودند و این بیت برخواندیت</p> <p>ابر نیان است کویا دست کویا و از فرزندان و نظرا و بدستور او جاه و مقدار نبوده در اول ملک فرغانه را که اندکان کویند بدوارزانی داشت و او از غایت شجاعت و مردانگی و ما را از روزگار خانان مغول بر آورد و قمر الدین را شکوب حش و مغولان او را سر نهادند و دست قصری از آن سرحد کوتاه کردند و از توهم او دم آبی با سایش منجورند روز کاری آن دیار ضبط فرمود و چون حضرت صاحبقرانی در چنین عالم آرایش آمین سروری تفرس فرمود فارس را تا حد و بصره و خورستان بدوارزانی داشت و آن سلطان عالمقدار دوست پرور و سوزا قضای کرد کار در جنگ قلعه از قلاع خورستان تیر خورد و بدرجه شهادت رسید و حضرت صاحبقرانی را آتش فراق آن خلاصه دودمان دود از کفاد بر آورد و این رباعی مناسب حال خود میگفت و میگفت</p> <p>ایمیرانده بمیدان قضا از من پیش رفتی و مرا گذاشتی و ارشاد تو انگیزت تا فرمود هر یکی را از آن شاهزادگان بجاوست و سلطنتی مخصوص بودند چنانچه سطر از حالت امیرزاده اسکندر و امیرزاده رستم گذشت اما کینسر جنس و فرسیاوش متظر باقرا بهادر در جلوه اولاد عمر شج بهادر بود یگانه زمانه حسنی که یوسف در خواب ندیده و شجاعی که رستم در هفت خوان اوصاف آن نشنیده و این ایات بهانا اوصاف انشا الله تعالی</p> <p>تا بجز بر زنی چو بهشت قدم بند در فارس غریب کرد و لشکر جزا نیزه گذار جمع نموده دم استقلال و ملک گیری زد و در سخاوت و مروت داد بر دی بداد و کویند در حسن صورت و سیرت و مردانگی در خاندان صاحبقرانی مثل شاهزاده باقرا</p>		
کردون ترا عنان قدح بھر آن دید و باقرا میرزا بعد از واقعه برادر آن	در زرم رستمی تو و در بزم جامتی وز مهر کین گشتی چو بدست عنان	

سترا نشان در میان نان و آب | گفته شد و الله اعلم بالصواب | زیاده ازین برین اوصاف خوان

نعمت ابو اسحق در اشتها حدی پیدامی کند و مصلحت کرشکان مغلس منبت اللهم ارزقنا بغیر حساب انما پادشاه
زاده محترم اسکندر بن عمر شیخ بهادر بن تیمور کورکان در شیموه مکارم اخلاق و مردانگی و کرم قصب البقی از اقران
و اکفار بوده و بعد از وفات صاحبقرانی بر فارس و عراق عجم مستولی گشت شهنشاه معاشر و خوش طبع بود
لشکری راسته جمع نمود و فارس را از تصرف برادرش پیر محمد میرزا بیرون آورد و در رمضان سنه سبع و ثمانمائه
با معصوم و بطام که امراء قرا یوسف ترکمان بودند در پل حروره مصاف داد و بعد از آن با همت برادرش میرزا
رستم لشکر با صفهان کشید و شهر را محاصره کرد رستم بهادر از و کرخت و با دریا بجان رفت و او اصفهان را
بگرفت و خواجه احمد صاعد را که بزرگ و قاضی اصفهان بود بقتل رسانید و در چهارم ذی الحجه سنه
ثلاث عشر و ثمانمائه استیلاء اسکندری در فارس و عراق عجم درجه اعلی یافت همواره بشکوه و جهالت و نادانی
بودی و از روی قضا خرابیات مهابت انیکر خواندی و از جمله ابیات که انشا نموده این است بیت
یا جمیع حادثات جهان را چه عتبار با من که در شکوه چه سست کنم درم چون آواز استیلاء انشا نموده
عالیمقدار بکوشش شاه رخ سلطان رسید که اخوان و عثمانی ترزا و خیر و بمقدار شده اند و تیر دایعه بتخیر
دار الملک اصلی دارد و غوغای سلطنت با افراد دماغ او را متعشوش میازد شاه رخ سلطان در شهر
ست عشر و ثمانمائه بقصد امیرزاده اسکندر لشکر عراق عجم کشید و امیرزاده رستم التاجی شاه رخ سلطان آورد
و از حدود اصفهان اسکندر میرزا منهرم شده عاقبت بدست شاه رخ گرفتار شد و بعضی گوهر شاد و اقا شاه رخ
بدان رضا داد تا چشم آن شاهزاده که غیرت عیون حور العین بود همچون عین زکریا از نور عاری ساختند
و دیده انجوان حبهان نادیده را از نور بیستانی معزول گردانیدند و کان ذلالت فی یوم الجمعه ثانی جمادی
الاول سنه عشر و ثمانمائه و از فضلا و شعر که بروز کار سلطان اسکندر در عراق و فارس ظهور یافته اند از علی مولانا
مسعین الدین نظیر است که در علم سرآمد روزگار بوده مقامات و حالات اسکندری مد تاریخ او در قید عبارت
آوردی و از فضلا و شعر مولانا حیدر بوده که در ترکی و فارسی اشعار طبع و پسندیده دارد و جواب سخن
شیخ نظامی ترکی بنام امیرزاده اسکندر پرداخته رهنم الله ذکر مولانا برندق رحمه الله علیه
مردی خوش طبع و ندیم شیموه بوده و طبع او مایل بمطایبات و هزل اشعار مضبوط و متین دارد و او مداح
و تربیت یافته شاهزاده عالیمقدار با یقرا پنهان عمر شیخ بن تیمور کورکان است از بخارا و سمرقند در بلا مرت
آن پادشاه زاده بخراسان و عراق آمده و شعر را با او خبر طریق مدارا و مواسا چاره نبود چرا که مردی فصیح
و تیز زبان بوده بکنان از و بهراسان بودند و او را استادی خطاب کردند و در حق خواجه عصمت الدین

بیت بد و منسوب است بلیت	در بخارا خواجه عصمت که چه دارد	در خراسان خواجه عصمت نیست بی بی
و این غزل مولانا برندق منسر ماید	بشیرین تو با تنگ شکر می ماند	در دندان تو با عقد کرم می ماند

و غزلیات و مقطعات اما شاهزاده عمر بن امیرانشاه کورکان بعد از واقعه پش در ری و فیروز کوه حکومت یافت
 پادشاهزاده تدبیر بود و استرآباد را منخر ساخت و با شاهبرخ سلطان دم عصیان و خلاف زده و از جرجان
 و استرآباد و مضافات شکی جمع کرد و آهنگار سلطان شاهبرخ نمود و در حدود ولایت جام با شاهبرخ سلطان
 واد و منهرم شد و کان ذلک فی شهر سنه تسع و ثمان ماه کونید سلطان عمر بوقت آنکه بحرب سلطان شاهبرخ
 میرفت در طوس بنیارت شیخ العارف قدوة المحققین شیخ محی الدین غزالی طوسی علیه الرحمه رفت و گفت شیخ
 التماس میکنم که فاتحه در کار من کنی تا خدای مرا بر شاهبرخ ظفر دهد شیخ در جواب فرمود که هرگز من این فاتحه نخواهم نوشت
 که شاهبرخ پادشاهی عادل و خدای ترس است و توبی باک و تهتور و او ترا بچای پیوست شکست و طلبیدن فتح
 تو از طریقت و شریعت دور است و من این خود هرگز ننویسم شاهزاده عمر از شیخ رنجیده بختیم بدو نکرست گفت
 مرا چون می بینی گفت ترا مخلومی می بینم بقوت از همه کمتر و کجیل از همه بیشتر و بمرک با همه برابر و بقیامت از همه
 کمتر شاهزاده میخواست تا شیخ را ایدار سازد باز اندیشه کرد که کاری انرا ایدار او بزرگتر در پیش است اگر خدا فتح
 دهد یقین دارم که بهت درویشان اثر ندارد چرا که کار عکس افتاد و اگر شکسته شوم خود از راستی بیچاره بختیم
 برخاست و از پیش شیخ بیرون شد اصحاب شیخ و مریدان گفتند ای شیخ اگر بنهر در خدای فتح دهد ما در خراسان
 نتوانیم بود شیخ فرمود که رضای خدا از خراسان افزون بلکه از مرده هزار عالم اگر در خراسان نتوانیم بود در
 عراق باشیم اما از ری و سخط خدای هیچ جا التجا نمیبرد خوشا وقتی که مشایخ طریقت با سلاطین کلمه حق بدین
 منوال می گفته اند و اندیشه نمی کرده خلاف این روزگار که ظلمه حق مسدود شده ذکر مولانا بدر شیروانی
 در شیروان و مضافات آن سالها بنحو شکونی روزگار گذرانید راجح شاعری مکمل و خوشگوی متین طبع بوده و

محمد رسید اسم از آسمانم	لقب کاتبی دارم ای بدرانا	مولانا کاتبی این قطعه در حق او گوید
مولانا بدر این بیت فرمود	بانگشت آن ترا بر درانم	محمد مرانام هست و تو بدری
و بعضی مردم سخن مولانا بدر را از	و ز دیده گریان نشن نکتاتی	ستمانه ز مرغ دل من ساز کبابی
فاضل مولانا شرف الدین علی زیدی	ذکر مولانا می فاضل مولانا شرف الدین علی زیدی	کاتبی فاضل می دانند و این اعتقاد باطل است
فصلت او از شرح مستغنی است در فنون علوم مشارالیه بوده و با وجود فضل و علم از مشرب با نصیب بوده	در تهذیب اخلاق صفای باطن و ظاهر زینت یافته و بالبی از عارفان و متحان صحبت داشته و الفاظ او در	اکثر علوم مشهورست بخصیص در علم معاکه خاصه اوست و جت تبرک از اشعار مولانا این قطعه درین تذکره ثبت شد
و کر و روضه عیشت از خرمی	و کر خنک چرخت جلیت کشد	اگر ابلق دهر در زین کشی
قلم بر سحر ف دولت کشد	مشو غره کین دور دون ناکست	خط نوح بر کرد جنت کشد
کست بر نشاند بر خشم مراد	درین تنک میدان بنوبت کشد	جهان باره عز و کیت را بن ظلم
نقاب از رخ کل بغزت کشد	زمانه چو باد است و باد از بخت	کست زیر پالان نکت کشد

طهور یافته شاهرخ سلطان بدفع اولشکر بقارس کشید در ثانی شعبان نهم شان عشر و ثمان ماه داد می خواست
تا با شاهرخ سلطان مصاف دهد اما خلاف کردند و از ور و گردان شدند و او برادر بیابان بطرف کج و
مکران افتاد و مدتی در صحاری و بیابانهای گری کرد و در حد و کمر میر و غور بار دوم بر شاهرخ سلطان خروج
نمود و علی الدوام شاهرخ از وترسناک و اندیشه مند بوده در حد و دستم عشر و ثمان ماه ان شاهرخ
عالی مقدار بدست شاهرخ گرفتار شد و میخواست تا او را هلاک نسازد و بر جوانی و جمال او به بخشاید که بر شهادت
بیگم سعی نمود و آن در دریای شاهی را بدرجه شهادت رسانید حکایت کنند که چون با یقرا ابا در آنجا بود
شاهرخ سلطان رسانید گفت تو با یقرا ایستی منکر شد گفت کسی که خود را بسلاطین مانند سازد گشتی است
و تجاہل العارف که شیوه شاعران و دروغ گو یاست آن پادشاه عالی بر خود است و آنکس تحقیق شاهزاده
با یقرا بود اما تدبیر میکرد که بدنامی برادر زاده گشتن بدان سلطان عاید نکرد و القصه شیرینی ملک نا اعتماد بر برادر
شکر می پندارد و دلست که این سرای نا فرجام دل آدمی را خلوتخانه دیو غم و رومی گرداند بیت

دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی	ز نهار بد کن که نکرده است عاقلی	این پنج روزه هملت ایام آدمی
از آرمق بلان نکند هیچ مقبله	در ویش و پادشاه نشینم که گروم	بیرون ز ملک دولتمه بر وزنی ولی

حق تعالی ذات ملک صفات این پادشاه اسلام بر مسند خلافت و سلطنت متمکن دارد که چراغ دودمان
یتیمور کورکان از شراره تیغ کوهر نشان او روشن و خراسان از بهار عدل او گلشن است چندانکه با یقرا
بهادر و عمر شیخ بهادر را در روضه جنان فی مقعده صدق عین ملک مقتدر در جاست این جنم و غار
و فرزندان و عشایر و اقربای کرام او را در بیط زمین سلطنت و مملکت مستدام باد ذکر ملک لشعرا
خواجه رستم حوزیانی زده حوزیان قریه ایست من اعمال بطام و خواجه رستم از ان قریه است مرد
خوش طبع و لطیف سخن بودی و احیاناً عملداری کردی و معاشر بود و آنچه از عملداری بدست آورد
در وجه عشرت صرف نمودی کوسیند بوقت وزارت خواجه حافظ رازی که یکی از وزیران فاضل بوده
در زمان امیرزاده عمر بن امیر انشاء که کافی ملک و مدبر دولت بود عمل دهستان بجواجه رستم فرمود
و خواجه رستم پیرانه سال بله و طرب زندگانی می نمود و خواجه حافظ او را درین طور ملامت کرد و او این

بیت در جواب خواجه حافظ فرمود	این خرقه که من دارم درین شراب	وین دقرب یعنی غرق می ناب ولی
و این غزل خواجه رستم راست	کر ز خر که ماه من در کنشان بیرون	دود آه عاشقان از آسمان بیرون
آخر ای عاشق نظم یار اینی برکش	باز ناید پیر هر که کنشان بیرون	می بر آید هر زمانم آه دود از روی
ترسم آخر در میان آه جان بیرون	کونی از آسمان منشور عم آمد بما	کی تواند گس ز مضمون نشان بیرون
رحم کن بر جان رستم پیش از از روی	از میان گیر دکنار و از جهان بیرون	و خواجه رستم سمرقندی میر است

خوش گویست اما او درین دیار شهری ندارد و دیوان رستم حوزیانی مشهور است مثل برقصاید

شرفی دارد و از اقران مولانا کاتبی است و چون سخن او ساده است زیاده از یک رباعی و مطلعی ثبت نشد

فریاد باز دست نکار تقار جلیت | با ما چو راه چنگ ندارد نقاره چیت | و درو بای عام که در استر آباه

در حد و دهنه اربعین و ثمان ماه دست داده منکو خه او وفات و در مرثیه او این رباعی گفت رباعی

زین واقعه چون دل بد و غمیت مرا | از مردی خوشتر چه بمیت مرا | کم شد صد فی چنین بدر دردی من

در تی دوسته در خانه یتیم است مرا | ذکر مقبول بالا برار مولانا کاتبی علیه الرحمه هدایت ازلی و شیه

سخن گذاری مساعد طبع فیاض او بوده که از بحر معانی چپندین در بیا حل وجود از رشحات کلمات کو هر بار او ثنا

یافته ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء معانی عربیه صید دام او شده و تونس سند نکته رانی طبع شریف او

کر ویده و با وجود لطافت طبع سخن وری مذاق او را جامی از خجانه عرفان چشاسیده اند بلکه او را از واد

فقر بسر حدیثش رساسید اند نام و شهرت دنیا در نظر بمشش خسی نمودی و شاعر طامع نزد او نا کسی بود

و شا به این خال در بختیات و ده باب بقلم در نثار آور سید | شاعر اید نام تو سحر کند

تا قماش و سیم تو سحر کند | نام او محمد است و مولد و منشأ او طرق و راوش بوده من اعمال

ترشیز در ابتداء حال به پیشا بود و از مولانا سیمی خط تعلیم گرفت تا در کتابت ماهر شد زیبا نوشتی و در کج خلق

کاتبی بدان سبب است و در علم شعر و شاعری نیز وقوف یافت غزلهای پاکیزه و روان گفتی و مولانا سیمی

از روی حسد بد و دل کران شده بعد اوست او برخاست و از پیشا بفرستد دار السلطنه همراه نمود و بموارد

بی تکلف و تعیین کردیدی و شعر و شاعری مشغول بودی سلطان بایستغرا و جواب قضیده کمال الدین سحیل

فرمود که مطلع آن این است بیت | سزد که تاجور آید بکستان کس | که هست بر چمن باغ مرزبان کس

و او جواب کمال بروحی گفت که مقبول فضلا بود بهمانا از حسد استر ان و الکفاء شکلی که سخنان او را میداد

پادشاه زیاده التقای بد و فرموده او و بجنبیده از همراهی بیرون آمد و بایات ظهیر الدین مشکی گشت بموم

این شعر مناسب حال خود می خوانم | بهر زلفه چو عنقا بماند از آنکه نماند | کسی که باز شناسد بهای از خا

هزار بیت بکنم که آب از آن بکشد | که جز ز دیده ذکر آیم از کسی نکشاد | هزار دامن کو بر نثار شان کردم

که بیجا پس شبندی در کنار من بختاد | بدان غریت بجانب استر آباد و کیلان و شیروان افتاد و ملک

شیروانی او را نگاه داشتی و تربیت کلی فرمودی و زردادی و از خاسیت ناپروائی بکار دنیا باندک

فرستی آن مال تلف کردی از شیخ ابراهیم صله قضیده ردیف کل که بعد ازین تمام آن قضیده نوشته

خواهد شد کاتبی راده هزار درم شروانی بخشید و او در کار و انسر امی شماخی آن تقد را بیگانه پریشان خست

و شعر او فقرا و مستحان قیمت نمود و بعضی نیز ازومی در دیدن روزی خادم را فرمود که طبع کند از جمله آن

نقد بهای بکین آرد موجود نبود گفت | مطبخی را دی طلب کردم که بقرائتی | تا شود از آتش کار ما و همان بها خست

گفت کج و دهنه که بایم که خواهد داد | گفتم آن کو آسیای صحرای کرد و کج | بعضی احباب و مصاحبان او را

پس آنوقت در میان چمن
پیش در خم دام جلیت کشد
چه آنکس که در کنج دیوار دزد
دوان بر سر کوی رحلت کشد
خلاصش ز دام شقت مباد
عجب کر ز خورشید منت کشد
کسی یافت غمت کج بامید
شرف و شادمان غزلت کشد

تنش را بجا ک مذلت کشد
چه آنکس که در بزم شادی و بخت
خار غم از درد و محنت کشد
مبینا د کحل سعادت به چشم
که از بھر دنیا شقت کشد
بیاسا اگر بر پندی عقل
رجا پیشه ناچار ذلت کشد

دند مرغ را دانه صیبا دخلد
می شادی از جام عشرت کشد
سراجام دست اجل بر دورا
که در چشم دل میل غفلت کشد
هر آنکس که ز دسایان رضا
که دانا به سپوده رحمت کشد
خوشا شیر مردی که پای وقار

و بروز کار شاهرزاده ابراهیم سلطان بن شاهرخ بهادر مولانا شرف الدین
علی در فارس و عراق مرجع اکابر بوده و شاهزاده مشارالیه همواره طالب صحبت مولانا شریف الدین می بوده و عثمادی
عظیم او را نسبت بمولانا بوده و از مولانا درخواست کرده تا تاریخ مقامات و حالات صاحبقرانی را در قید عبارت
آورد و مولانا در وقت پیری آن کتاب را با لکس شاهرزاده ابراهیم تالیف نمود بطرف نامه موسوم ساخت و
فضلا مستوفی اند که مولانا داد فصاحت و بلاغت در تالیف آن کتاب داده و آل و احفاد و ذریه صاحبقران
تا انقراض عالم ازین خدمت پندیده آن بزرگوار نام و آثار بانی خواهد بود و اکتی صاف تر از آن تاریخ از فضلا
هیچکس ننوشته و اگر چه پرکار تر نوشته اند اما طرفه تا بحلیت نظرنامه و بر طبایع اقرب و از تکلفات
زاید دور گویند که مدت چهار سال مولانا روزگار صرف نمود تا آن تاریخ با تمام رسید و ابراهیم سلطان
نیز مبلغی اموال صرف کرد و تاریخ که روزنامه چیان و منشیان در روزگار اسیر بزرگ ضبط نموده بودند از
خراین سلاطین از ممالک جمع می نمود و بعضی را از مردمان عدل و عمر که در روزگار صاحبقرانی متکفل هم
سلطان بوده اند و بر قول ایشان اعتماد بود و تحقیق می نمودند و حقیقی توفیق رفیق گردانید و آن کتاب
مبارک بر پنج صدق و راستی با تمام پیوست اما شاهرزاده ابراهیم سلطان بن شاهرخ سلطان در حجب
المحجب سنه سبع عشر و شتمایه سلطنت فارس موسوم گشت و بر تخت پادشاهی جلوس گردید و شاهرزاده
هنرمند و سرپرور و مستعد بوده و در ملک داری و رعیت پروری یگانه بود و در شعر و خط سرآمد زمانه گویند
قانون و دفاتر فارس بجا خود نوشته و در زیبائی خط بغایتی رسید که خط یا قوت نقل کردی و فرستادی
و فروختی از ناقدان هیچکس فرق نیارستی کردن و درین روزگار کتابهای که بر عمارات و مدارس و مساجد نوشته
در فارس باقیست و در جاد و تعلیمها که مزیّن بجا شریف اوست بین کتاب الیوم موجود است و در ایام
جوانی با مراض مزمنه مبتلا شد و روزگار غدار در روزنامه حیات او رقم غزل و خطا کشید تا پنج سنه ربع و ثلثین
و ثمانه سمند حیات از میدان جهان جانید و خود را برای سرور رسانید و از تنگت این تنگ میدان معارف
ذکر مولانا علی در دستر آبادی ره مرد خوش طبع و نیکو سخن بوده است و دیوان او در ساری قائل

لعبه دین شاه ابراهیم کاندربا
وی غنا صرا ز گلستان جلالت چاکل
وصف خلقت کر کند نوکری فسون
ریزدش از زیر پای شیشه پای فکار کل
قصه خوان شد بلبل و فکند در بنکاه
خار پیکان غنچه بر لب زین سوفا کل
کاتبی در باغ وصف گلشن خلقت شت
کرده ام منظوم همچون کوهر شهوار کل
کلمات من آورده همچو شاخ گل کلماتی
ست که با بلبل کو است در منقار کل
نوبهار نظم من قایم مقام کل است
خار صحرای شایبو هم من و عطار کل
روز کاری با دیمت را چنان با اقتدار
خورشید قدح پیش می بر طبقی نور
علی نقی بود در آن مجلس تجرید
سپید شتو از دل مردانه انجور
غشور من ای کاتبی از عرش نشین
غم کجا خواهد شد ای من ضامن سالها
گفته در هر قدم صد گشته دارد آن سوار
شد نظر کاه عزیزان استخوان سالها
آبرو داریم از وای کاتبی پابنده باد
هزار لشکر جانسوز درد لم پید است
کجاست کوش عریان آن سخن زبانی
برون مروز سرا پرده خلعت ای آه
فکنده دید به تیغ و هنوز بر سر است

از نسیم خلق او آرد مغیلان خار کل
در زمان نوبهار عدل و ابر رحمت
مار شاخ کل شود ز افنون و نقش مار کل
زهره ابریشم و بدایر چرخ تاد و زویل
تنکه سر حی تعشق حیدر گترار کل
بر نفس دست صبا دانی ورق گردان
شد وانش لاله و خط سبیل و طوطی کل
خاک این گلزارم آورده ام گلین کل
بلکه شاخ کل نیارد بار نمقدار کل
معنی نمکین و نازک بین در ریاست بلند
همچو دی از باغ دیگر کوی سر خار کل
پیش ازین آهوست خواندن قصه کل خط
هر چرخ از فضولش آورد صد باکل
سلطان خرابات بدو را نشد بخت
بگرفت مراد است که ای عاشق جو
در حشر که بی نور شود غل خورشید
اینک قلم و لوح کوا و خط منشور
شد بدل چرخان چو داغ غم دار و نه
این من بشنو که بودم در غمش سالها
کی شود از تیغ ساقی سیر سرستان عشق
بر سر ما سائیه سرور وانش سالها
و گرنه لشکر عشق آمد این چه است
ز شهر عقل بصحرای عشق منزل کسیر
مراد خواه که سلطان درون پوده سر است
پرست کوش جهان صدای نغمه عشق

ای موالید از نبات باغ قدر چنان
باغ را از طار پر خس شد در و دیوار کل
حادثت کر پانند بر روی کل در گلستان
باز داران ترا بر ببله بلغار کل
تیر عدل است بر غم کمال چرخ
وصف خلقت همچو بلبل میکند تکرار کل
خسرو ابر و شاح کلمات کوهر بارین
نیت آوردن عجب باه بهار کار کل
چون زندگیا نامک بر الفاظ نغمین
اینچنین پیوند کم گیر در سفیدار کل
همچو عطار از گلستان نشا بورم و لبت
زانکه تصدیع آورد چون فیه تا نا کل
دیدم بخرابات سحر که من مخمور
تو دیک نشینان هم صف ده از دو
از کوشش منیه غفلت چه صراحی
روشن شود انشکده تازدم صو
روز وصل آمد که می جستم نشانش سالها
زخم خوش کرد دولی ماند نشانش سالها
هر غریزی کو براه کعبه ز طبل جیل
گر شراب مهنت نوشیدن تو اثر سالها
وله ایضا
بود ز کون و مکان عشق را بسی محنت
که شیر چرخ سکت آهوان آن صحر است
شبهد میکند چون شمع سالها سرخو
پرس کاتبی از کلمات خوش کین چه
بود ز کون و مکان عشق را بسی محنت
که شیر چرخ سکت آهوان آن صحر است
شبهد میکند چون شمع سالها سرخو
پرس کاتبی از کلمات خوش کین چه

لطایف و اشعار مولانا کاتبی زیاد باز است که این تذکره نحل تواند کرد و در مدایح ملوک قصاید غزلی و مستزاد
و بین الفضل اندک و بار دوم از عراق عجم مدیحه طبرستان و دارالمکرشید و در شهر استر آباد اقامت نمود

<p>علاست کردند که پادشاهی درین نزدیکی ترا ده هزار دینار داده باشد تو اکنون بهاء میکنی آردنداری مبادا که سلطان ازین حال منکر تو شود مولانا فرمود اگر من بخویدار و خزانه چی سلطانم بدین زرتاجواب میگوید که بگویم والا که او حسانی بمن نمود که یک کس بودم و من بجز اکر این جهان قیمت نمودم هرگاه او از من احسان خود باز خواهد من تیریدان کسان داد جواله نماید که او مستحقان را بر من دلالت کرده شما غم بخشید شیر و انشا را بخورید که بدین بختی نخواهد شد و نیز غم من در این که بر مغلسی من دست نکست مبادا شید که کج معانی من همراه دارم و از مایه مروت من مغلس نخواهم ماند مولانا از شیر و یاد زیبا بیان افتاد و در مدح اسکندر بن قرا یوسف قصیده غزالی اشاکرد و آن ترکان بغور سخن او رسیده اشاک و احسانی فرمود از ترا که واسکندر بطول شد این قطعه در حق اسکندر گفت</p>		
<p>ز ن و س ز ن ز ن ترکان را کاد</p>	<p>بجو مادر سکندر بد برای</p>	<p>انچه ناکاه مانده بود از وی</p>
<p>داد کاد ن به شکر جغتای</p>	<p>و از تبریز غریمیت اصفهان نموده بصحبت شریف منیر الفضل خواجه صابین الدین ترک علیه الرحمه مشرف شد و در علم تصوف پیش خواجه سخنها خوانده و راسخا ختی و کمالی دست داده از دنیا و دنیاوی معرض بود و از سخنان او بوی فقر و قناعت بشام صاحب دلان میرسد و این غزل او را</p>	
<p>ای خوش آن روز که از تنگ تن جان بوم</p>	<p>هر تعلق که بجز عشق بود زان برهم</p>	<p>در دسر تابی و محنت سامان تا چند</p>
<p>ترکت سمر کویم و از محنت سامان برهم</p>	<p>بروای پشته جان ز عین کف آرد</p>	<p>تا بدوزم دل و از چاک کریانم</p>
<p>رستم از بد و از نیک و مرا فدیست</p>	<p>جز نگوین و نخواهم که از ایشانم</p>	<p>کاتبی نیست خیالات جهان جز خوا</p>
<p>نال کن که ازین خواب پریشانم</p>	<p>و انصاف نیست که در اقسام سخن پروری کاتبی صاحب فضل است و درین تذکره واجب نمود از قصاید و غزلیات او ثبت نمودن تا نموداری باشد و این قصیده در مدح شیر و انشا بود</p>	
<p>باز با صد برکت آمد جانب کلزار کل</p>	<p>بجو ز کشت منظورالوالا بصار کل</p>	<p>آب کل را شیشه در قندیل عرش اولاد کل</p>
<p>شبنم باغ جمال احمد مختار کل</p>	<p>گاه پوشد سرخ و گاهی بنیر فضل بیج</p>	<p>چون کل شمشاد باغ حیدر کلزار کل</p>
<p>بهر غزل عامل منصوب و نصب شایه</p>	<p>آل متغافیت از سلطان دیار کل</p>	<p>می ربا بد کل بعیاری بطلیل نقد صبر کل</p>
<p>سرخ عیار است پنداری بی عیار کل</p>	<p>بیضا آور بطلیل چشم کل چون سرخ کل</p>	<p>تا کند آن نرسس بیار را تیمار کل</p>
<p>در خونی کاش بودی دست بسته ایمن</p>	<p>تا ندیدی داغهای سرخ بر رخسار کل</p>	<p>در چمن بهر برکت کل روی عزیزی کل</p>
<p>ای عزیز من روان بود که داری خوار کل</p>	<p>خشتی از فیروزه دار خشتی از یاقوت سرخ کل</p>	<p>همچو قصه حسره و خوش خلق نیکو کار کل</p>
<p>دوشن طبل این غزل میخواند بر سر و بلند</p>	<p>غرق شبنم شد بکاشن ز آب این کلزار کل</p>	<p>کای دهاست غنچه و خط سبزه و جوان کل</p>
<p>سنبلیله یادوست نرسس لاله ای کل</p>	<p>از پر سوفا تریت هست تکی عثوه سنا</p>	<p>کوزده پر بر سر از شوخی در دست کل</p>
<p>بر سر کوی تو بی بال و پریم تا رفت</p>	<p>باغ طبل را نقش باشد چون بند و بار کل</p>	<p>زخم رخسارم بد و چشم مست کل</p>
<p>جز کلی می شکند در کاشن خار کل</p>	<p>پای چون کل می نهی در باغ بر روی من</p>	<p>زان همی ترسم که یابد از من آزار کل</p>
<p>ای صبا نقش قدمهای سکت کوشش بود</p>	<p>خار راه ما مشوا ز بهر ناکبزار کل</p>	<p>کشت گلشن همچو باغ نوبهار عدل شاه</p>
<p>تا در چون غنچه از بهم پرده پندار کل</p>		

نمود ملک آذربایجان بکیم ویرنج شاه رخ بر جهان شاه بسلطنت قرار گرفت و حالات جهان شاه و اولاد
اول بعد ازین خواهد آمد انشاء الله تعالی ذکر مولانا علی شهاب ریشتری ره مرد صاحب فضل بوده
و در علوم صاحب وقوف بوده و میان اکابر و اشراف حرمتی داشت و بر روزگار خود یکی از مستعدان بود
و میان او و شیخ عارف آذری مشاعره و مناظره افتاد و شیخ این قطعه بدو شت قطعه

سر دفتر را بابت بنیر خواججه علیست	ای انکه ترا لطف طبیعت التوبت	خواهی تو مرا پسند و خواهی پسند
داند همه کس که حمزه است و علیست	و نام شریف بند کی شیخ آذری حمزه بوده و مولانا علی شهاب این رباعی بفرمود	
ای حمزه بدانکه عرش حق جای علیست	بر کتف رسول از شرف پای علیست	استاد علیست حمزه در جنت ولی
محمد حمزه بعلم و فضل لای علیست	هر چند مولانا علی این رباعی را مستعدانه فرموده و در منقبت و شرف	

شاه ولایت اماکن است بکثرت اسم خود این شرف درین محل مضاف نمودن از حرمت دور می نماید و نیز
علم و فضل خود را علما و فضلا بخود معترف نبوده اند و این بیت در این محفل است

محاکات در میان است گوید که علیست	و این قصیده مولانا علی شهاب رست در مدح محمد جوکی بهادر امارانته برانته	چه حاجت که گفتن که ز مرغ مینست
چو پرده از رخ چو آفتاب بردای	بجان و دل کند مشتری خریداری	کمند زلف جو بر بام آسمان فکینی
ستاره را بر زمین بوسن خوشتر است	غلام غمزه خوزیز و چشم جاووی تو	جهان بشعبده بازی فلک بخوتواری
فروشان خم آن لعل را که تو بکشد	سحر زانه کشانی صبا عطاری	بغرم عشق تو ام دست بچسبست گان
بخون دل بهم آورده ام بدشواری	خشق صحیفه رخساره و جگره نان شک	فینه دیده باده سر شک کلناری
جفا و جور تو زاندازه در گذشت کمر	ز روزگار در داموختی جفاکاری	زدوشان بنصیحت شو که لایق نیست
چو دشمنان ز تو به چهره جفاکاری	اگر بجنبت خسرو رسد شکایت کن	تو این جفا که کنون میکنی کجا باری
خدایگان جهان تاج بخش روی زمین	که هست ثانی جمشید در جهان داری	چشم سماره چشم پادشاه روی زمین
جهان لطف و کرم عالم نکوکاری	خدیو ملک محمد ستوده جوکی شاه	که ختم کشت بدو منصب جهان داری
شهی که جمله اقا لیم معترف شده اند	که ختم شسته بر سروری و سالاری	هندسان قضا این مغاک خاکی را
ز عدل شامل او می کنند معماری	کلاه دولتش از فرق خسروان جهان	ر بود اسر شاهی ز تاج جتباری
ایاشی که اگر چرخ ز یلتی طلبد	درای پایه جایت ز قدر نگداری	سپهر برق عنان با براق نهضت تو
بخیره خیره بر دهنسکی و بر هواری	سم سمند ترا از بلال ز سب نعل	ز راز نهیب کف جو دست متواری
بزار نقش مروت بخانه پهنام	تو بر صحیفه حاجات خلق بیکاری	بدر که تو ز حد خطا و چین و چکل
بزار ترک کمر بسته اند بیکاری	جهان پنا با دامنم که شتر من بنده	ز جنس این سخنان ضعیف شماری
دیر چرخ چو اشعار من کند تحریر	بجان کند ورق آسمان طواری	همیشه تا که سر زلف دلبران ماند
کسی بعبث و کاهی شک تا تازی	ممتد از تو به عالم قواعد سبکی	مشید از تو بکینی رسوم سر داری

بزرگان و حکام آن دیار را بدو بخشش داده و در هنگام فراغت و انزوا بکتاب حقه شیخ نظامی مشغول شده چنانچه
مشهورست اکثر از کتاب مخزن را جواب گفته بروجهی که پس ندیده اکابرست اما بروز کار فضل و کتاب کرد
ستمکار قصد و دعیت او نمود و در ویای عام که در اطراف ممالک در شهر است و ثمانین و ثمانه واقع بود
آن فاضل غریب مظلوم در استر اباد دعوت حق را بیکت اجابت گفته ازین شهر براندریشه برقرار فرج
بخش جهان رسید رحمه الله علیه و در و با وحدت طاعون این قطعه انشا کرد [از آتش فرو با گزند ناگهان غریب
استر ابادی که خاکش بود خوشبو تر شد] و نذران از پیرو بر نامه چنان فی نماید [آتش اندر پیشه چون افندند برانند شک

و مرقد مولانا کاتبی در خطه استر اباد است و بیرون از امانام زاده موسوم بنه کوران و بعد از غزلیات و قطعات
و قصاید او را چندین نسخه مشعشع مثل مجمع البحرین و ده باب تجنیسات و حسن و عشق و ناصر و منصور و بهرام و
کل اندام و غیر ذلک آن انسب اسکندر او پسر قرا یوسف است و قرا یوسف ولد قرا محمد و اصل ایشان از رجال
غازدشت من افضای ترکستان و عهد قدیم باذربایجان و سپس افتاده اند مردم صحرانشین بوده اند
سلطان اویس جلای ایشان را کلبه بانی و چوپانی فرمود و قرا محمد پسر ولد او سلطان احمد ترانکه در صحرای خوی
مناره ساخته و قرا یوسف آن مناره را ویران ساخت و سمرهای اقربا را دفن کرده بر جای آن لشکری بنا فرمود
و سلطان احمد بر دست قرا یوسف کشته شد و او استیلا یافت و صاحبقرانی تیموری قرا محمد و قرا یوسف را با
از آذربایجان و مضافات را نذر بروم کریمه اند و مانع آید از صاحبقرانی در میان بود آتش فتنه آن مجادل
مشغل نمیشد و همواره منکوب و کربان بکجانب روم و شام می بودند اما بعد از وفات صاحبقرانی باز قرا
فته نمایا بر کرده بنوعی که ذکر رفت امیرانشاه کورکان را بشهادت رسانید سلطان عادل شاه رخ بهادر بدین
او مشغول گشت و او در صحن خصومت و فتنه یافت و بعد از او اسکندر را بیت سلطنت بنی استحقاق بران
و بعد از پدر جلالت و مردانگی بجای رسانید که با شاه رخ بهادر مصاف داد و میمنه و میسر شاه رخ
بهم شکست اما حق بر باطل غلبه کرد و با آخر مخدول و شکسته شد و بکجانب روم گریخت و کان ذلک فی یوم
الار تا سح عشرین رجب المرجب سنه اربع و عشرين و ثمانه و شاه رخ سلطان هر چند مملکت آذربایجان بر
اولاد و امراء بزرگ عرض کرد از ترس اسکندر قرا یوسف بکمان قبول نکردند با ضروره آن ملک را بسپار
که آشته بهار المملکت اصلی معاودت کرد و عزیز بن بیت فرمود [سکنت در لشکر یا رازد و حبت

شده مملکت گرفت و بکر گنجیت] [الفصله میان سلطان و اولاد قرا یوسف و ترانکه سالها خصومت
باقی بود و بعد از آن دو نوبت دیگر شاه رخ بهادر لشکران سنکت بر سر ترانکه کشید و آخر الامر در شهر سنه
سبع و عشرين و ثمانه اسکندر بکلی منکوب و ضعیف شده التجا بقلعه النجی که در جوانی بخوان بود و سلطان
شاه رخ جهان شاه بن قرا یوسف را باذربایجان امیر ساخت تا قلعه النجی را محاصره نماید و اسکندر را و
او قباد نام که بر قماری پدر عاشق بوده است در شب با اتفاق کثیرت هلاکت ساخت و شهر او را کفایت

چهل و سه سال عمر یافت و شاهزادگان از صلب مبارک آنحضرت پشت و پناه و اکابر روزگار بودند بیت
دو عین مملکت بی حد و بی مکر | محمد قاسم و سلطان ابو بکر | اقبال با وج سروری و کوكب
افق صلاحیت و صفدری بودند بر عادت ستمرباط بود قلمون فرزند کج رواجل به ستیاری فلک فیل زور بقصد
آن شاهزادگان شاهرخی بازی داد تا بازندگ فرصتی از اسب مرادشان پیاده ساخته بشه مات فنا مقید مطهور
خاک گردانید بیت | اعجب نیست از خاک اگر گل شکفت | که چندین گل اندام در خاک خفت
محمد قاسم بموت طبعی رخت بدروازه قنایرون آتا سلطان بابا برگردست خدیجه و مکر الخ بیکت کر قرار شد
وان جوان از صفای دل و اعتقاد درست بدو پیوست و آخر الامر الخ بیکت کو رکبان از انکه مردم ولایت لشکری
چون ذره نخواه آن خوشید فلک متری می بودند اندیشه خلاف مردم نموده با وجود انکه با او عهد نموده ساخته و
سوکند بغلاط شداد خورد و از غایت غلطت و تساهله قلب با او قلبی نمود و در شهر سمنه نشانی و چشبین و ثمانیه در آن
سرقت بزدان کوک سمر آن سرو خرامان را بوستان جنت الما و فرستاد و دو شکامی ان جرعه را بحکمتر از
سال و نیم حبسید که کرد که نیافت و که خواهد کرد که نخواهد یافت گویند این رباعی در وقت قتل سلطان پیش الخ بیکت
اول که مرادم خویش آوردی | صد گونه وفا و لطف پیش آوردی | چون دانستی که دل گرفتار تو شد
بیگانه کی متسام پیش آوردی | سلطان الخ بیکت از کرده پشیمان شد و سودی نداشت نکشت بخیر بند
گزیدی و شبها ازین اندوه و ادوا گنان کردیدی و این بیت را خواندی | وقت دریاب هر یاب که سودی
نوشت که پس از مرک بسراب دهند | پرده غفلت پیش چشم ابل روزگار حایلست و طبع انسان بر اندازی گناهان
ما بل خوشا وقت ابل دلی که از غرور و نخوت پشیمانی و مذمت و خلعت عزیزان گذشته عبرت گیرد و بنویسند و سر
تحقیق دیده را محل سازد و عنان توس نفس تیز کام محبت انجام را از دست دیو هوا ستانده بدست خداوند
سپارد صاحب تاریخ بنا کتی آورده است که امام شعبی گفت که من در قصر دارالاماره کوفه پیش عبد الملک بن مروان نشسته
بودم که ناگاه خلیفه روی بمن کرد و گفت ای استاد آنچه دیدی از پیشینکان یا شده مناسب حال بیان کن گفت
ای خلیفه حاجت بشود نباشد و من معاینه درین قصر حالتی عجیب دیده ام اگر اجازت فرمانی بیان کنم گفت بگو
گفت عبید الله زیاده را دیدم درین قصر نشسته و سر مبارک امام حسین علیه السلام را در طشتی پیش او نهاده
محقر مدتی بران نگذاشت مختار بن ابی عبیده ثقفی را دیدم نیز بها بخا بشوکت نشسته و سر عبید الله در طشتی پیش او
نهاده و بعد از اندک مدتی مصعب بن زیر را دیدم هم درین مکان قرار یافته و سر مختار پیش او افتاده و هر دو
تو نشسته درین منزل مشاهد میکنم و سر مصعب اینک پیش تومی نیم عبد الملک گفت عجب وحشت انگیز سخنی
گفتی گفت عجب عبرت آمیز سخن گفتی و این بیت برخواند بیت | اغتربا یا هیئت المغرور بالعلم الهمیر
این شداد بن عاد صاحب القصر المشید | عبد الملک ساعتی سر تفکر پیش افکنده و اه ندامت از درون سوزناک
بر شنید و این بیت برخواند بیت | بنوبت میتناذ جان جل هر روز بار

حکایت کنند که مولانا علی همراه موکب ظفر پیکر سلطان جوکی بولایت قندهار افتاد و شترزاده مشارالیه مولانا را
 در رکاب خانه خود و ثانی تغین فرموده بود شبی پادشاه از فرط اشتیاق بستم سلطنت این بیت می خواند
 کنون که باد صبا مشکبار میکزد | در یغ عمر که بی روی یاز میکزد | مولانا فی الحال پیش سلطان دوید
 که ای شاه عالم این بیت آئین نیست شترزاده گفت که پس چگونه است مولانا | کنون که باد صبا مشکبار میکزد
 در یغ عمر که در قندهار میکزد | شترزاده گفت و افغان که چنین است و عنقریب بایل تجت برآه شد و بکنان
 از شدت هوا عفن آن محنت آباد مستخلص شد پادشاه زاده کامکار مخمر جوکی بهادر بن شاه رخ سلطان پادشاهی
 مردانه و صاحب کلین و خردمند و بزرگ منش بود و پدر را بجال و نظر عنایت دایما شامل بوده و در سر
 میوه است تا بولیعه دی او را مفوض سازد و برای مصلحت ظاهر منیاخت و آن شاهزاده کامکار بمواره بقوانین
 سلطنت مشغول بودی و در تیر اندازی و کمانداری این بیت شامل حال است | تیر توجیه مرغیست که چون دانه رباید
 خال از رخ زنگی شب تیره ظلمات | حکایت کنند که بعد شاه رخ سلطان چنان اتفاق افتاد که چهار رطل
 از جانب ملوک اطراف بدرگاه شاه رخ اجتماع کردند یکی از ملک روم و یکی از ملک شام و یکی از ملک هر موز
 و یکی از ملک شیروان روز عید این چهار رسول حاضر و پادشاه بعزم عید گاه سوار شده پیش از ادا سنت
 عید بتماشای دارکد و سترصد بایستاد و فوج فوج امیرزادگان و تیراندازان و جوانان نامدار که بنوک
 پیکان خد نک جان استمان عقده جوزهر فلک کشودندی و بضر بسم عقاب نشان پر از شیرین اسنان
 ر بوندی لبیدان در آمدند بجدی که تازیان تیز و همچون بخت ناساعد مدبران از کار فروماندنی و پیکان
 سیمین ساق تیر آو همچون پیکان بر زمین شستند | هیچکس برخلاف گفتدیری | از قضا برکد و نزد تیری
 علم خسرو سپارگان بلند شد و ترک سنت ناپسندی نمود پادشاه اسلام راناموس ملک دامن گیر شده بانکت بر
 امیرزاده جوکی زد که درایان شاه جوان بخت کمان بخت جلوه ساز تیر انداز سمت خوش کام مرصع لجام بر نکجست
 تیر اول رشعت و زبکیرش | برکد و زد که دو شد از تیرش | تیر از تقاره خانه برآمد و آوازه زده
 از کاندازان بچرخ عالی رسید پادشاه روی زمین ازین بخت و خرمی همچون حلوائی قند لب شیرین کرده بوسها
 بعیدی برابر و ان مقوس ان خلاصه حرج مقرر شد و مناسب حال این خوانند | ای بجراب دوا برو قبله مقصود من
 در سجود دست دایم روی کرد آلودن | ولایت که از احمات اعظم بلاد مباطله است بشاهزاده جوکی بخشید
 و مقرر شد که از نه اسب که پیش بدرگاه شاه رخ آوردند یکسر اسب شاهزاده جوکی را باشد و کان دولت
 فی شهر سنه ثلث و ثلثین و ثمانه و الیوم ثار و امثال که از ان پادشاه زاده یادگار مانده در پای تجت برآه و
 غیره نزد کاندازان مرتبه درجه عالیت و ارشیوه بدعری روزگار نافر جام و از غدر و ظلم شور و احوال آن
 پادشاه زاده بروزگار جوانی با مراض مزمنه مبتلا شد و چندگاه صاحب فرارش می بود از ملالت مروض و ضعیف
 تبدیل مکان نموده از شهر برآه بحد و دسرخس نهضت فرمود در شهر سنه ثمان و الیوم و ثمانه بچار رحمت حق است

طالب صحبت او بودند و همواره بخدمت شریفش التجا کردند و کونین که سلطان محمد بن فریدون غنیمت عراق
بزیارت شیخ آمد شیخ او را در قانون عدالت و رافت نصیحت فرمود و شاهزاده را اعتقاد عظیم به شیخ دست
داد و فرمود تا بدره زرباش شیخ رخصت شد شیخ آن مال را قبول نکرد و این شیخ را زکریا که ستمانی و نیشناش
هم به از آن نیست که نشانیست | سولانا مجاهد هندی که یکی از طالب علمان آن روزگار بوده و در آن مجلس
حاضر بوده یکشت زرازان برداشت و گفت ای شیخ این مال تو بزرگوار خود عرام کردی و خدای برین جلال کرد
القصود است فیج المخذورات سلطان خندان شد و مجاهد آن زربشرون برد و شیخ راست این قصیده

گفت کوی ماهمه جانی و تو جانی دگر
کوهر ذات ترا غوغا و فکر
صد هزاران طور بر هر طور شای دگر
هر کسی را از تو در جنت تماشایی بود
مفسدانت را درین باز آردانی دگر
غیبت غنقای خود را در قدم راهی که هست
بر سر هر کوی بر انگیزیم غوغای دگر
پرده داران و صالتهای برای سخنان
دیر رخ ایشان ز آب لطف بیانی دگر
پس بچارا را کان دینان چار بار صفا
در دودانش منبسط خیر نو دارانی دگر
خار شام عدم در دماغ جانها بود
که بود شور تو در سینه دل مجروح
کمی بیا تو طوفان ز آذری بر خاست
خط در سواد خط رحمت کشیده ایم
ای دل متاع حادثه نقد لیت کم عیار
این خط که بر جریده طاعت کشیده ایم
قدر و بار خوشستن و وصل با رخویش
بلا آذری ز جام محبت کشیده ایم
مرا که زانکه روزی گشته بیند
که ما را مرهم داعی کی آید

ای برون از عقل با عشق ترا رانی دگر
از دمای لاسیت هر کج آای دگر
هست در میدان بقا کمال کربا
بر تر از جنت بیاید ساخت ما و دگر
با خریداران بها کن باغ جنت که هست
صوفیان است یاز رخ آن و جلوانی دگر
که چنینستان بیاز قیامت بگذریم
نوعروس خاک را هر سال آرای دگر
قادر ابا کابور باطن آنها که هست
که فروغش هست در برقه بیضای دگر
کا ذری را از کمال خویش بر خور دار دگر
که دست عشق تو میزد در سراج روح
لب جند نکوح ناچشیده بنو
بدست عشق تو که دریم نو بهای صبح
ما زنت دل بنزل حیرت کشیده ایم
در چشم عرص کحل قلاعت کشیده ایم
ترسم که بر سفینه توفیق ما کشند
در جنب آفتی که ز رفقت کشیده ایم
ماست آن شبیم که در مجلس ازل
من بدست را آنجا میارید
درین غم سوختیم ای ماه روپان

در معارف و توحید قصیده
صد هزاران کج الا الله داری دگر
زانکه هست این محبت در دریای دگر
که بقدر محبت عشاق خود سازی غم
مانعی خواهیم جزو بیت تماشایی دگر
نعمت خوان کرم بر هر که خواهی خدمت
در پس قاف قدم هر گوشه غنقای دگر
کرده دست قدرت مثالی صنعت
از بی پروعه امروز و فردای دگر
خاصه آن شمع نبوت فیه تلهیضا بشرع
هر یکی در منزلت موسی و عیسی دگر
نبد هنوز در خلوت ازل مفتوح
که رخت مهر تو در جامی شرب صبح
باب میگردد زان بیشتر که غل کنیم
که بود غرقه بحر عدم سفینه نوح
باشد کلید مخزن حکمت بدست ما
بسیار در ترا زوی محبت کشیده ایم
فردا خدا بجز نیاید چشم ما
از ما شعله که محبت غنایت کشیده ایم
بیا چشم او هر جا می آید
بسیار آن کمان ابروی آید

ذکر شیخ العارف فخر المله والدین اذنی علیه الرحمه | یافت برار باب معنی تیرا قبال او

شاهباز اوج پیش بود و همسایه | غار فی مجرد و محقق عالی بهمت بود بکار دنیا کم التفات نمودی و علی الدوام

طالب صحبت اهل الله بودی چهل سال بر سجاده طاعت بفقرو قناعت روزگار گذر آید و خاطر شریف را

بنیل آرزوی نفس زنجار بند و فضیلت و علوم ظاهر و باطن آراسته و در طریقت و مجاهدت صادق دم و

راسخ قدم بود و هو علی حمزه بن عبد الملک الطوسی البیقی والد شیخ از جمله سربداران بهیق بوده و نسب او

بمعین صاحب الدعوة احمد بن محمد الزنجی الهاشمی المروزی نقظه الله بغفرانه میرسد و پدر شیخ خواجه علی ملک فوت

سربدار در سفر این صاحب اختیار بوده و شیخ هنگام جوانی بشاعری مشغول شد و شهرت یافت و بمواد

بمدح سلاطین و امرا مشغول بودی و در مدح شاه رخ سلطان این قضیده در طور لغز گفته که مطلعش امنیت

حسیت آن آئی که تخم فتنه بر می فلند | خسرو کردون ز سیم او سپر می فلند | و درین قضیده داد سخنوری داده

و خواجه عبد القادر در غزلی بمعارضه شیخ برخاست و شیخ را در چند قضیده خواجه سلمان امتحان کردند و چون

شده جواب برو جی بخت که پسندیده اکابر بود و پادشاه اسلام بتعرف شیخ مشغول شد و او را وعده حکم

ملک الشعرائی فرمود و در اثنای آن حال نسیم عالم تحقیق بر ریاض خاطر عطر او وزید و آفتاب جهانتا فتنه

بروزن کلبه افران او پر تواند خست | او در طلب حکومتی می فرسود | حق سلطنت فقر بد و لطف نمود

بفقرو قمانند و اسم و رسم و سود و زیان بر باد فنا برداد و بصحبت شریف شیخ اشعوخ قبله العارفین شیخ

محمی الدین طوسی الغزالی قدس سره العزیز مشرف شد و از او اخذ طریقت نمود و کتب احادیث بخیرت او

گذر آید در خدمت شیخ مذکور غرمت حج نمود و شیخ محمی الدین در محرو سته حلب از دار دنیا رحلت نمود و بعد

از آن شیخ رجوع بسید نعمه الله قدس سره نمود و مدتی در خدمت سید سلوک مشغول بوده و از آنحضرت

اجازه و خرقه تبرک دارد و بعد از ریاضت و مجاهدت و سلوک بیاحت مشغول گشت و بسوی اولیاء الله را

در یافته و خدمت کرده و دو نوبت پیاده کج اسلام رفت و مدت یکسال در بیت الله احرام حجا و رشت

و کتاب سعی الصفا در حرم گفت و نوشت و آن کتاب شمسیت بر کیفیت مناسک حج و تاریخ کعبه مظهر

شرفه الله تقدیر بعد از آن بدیار هند افتاد و چند گاه در آن دیار بسر برد حکایت کنند که ملک هند

سلطان احمد از جمله پادشاهان کلبره که بود و شیخ را پنجاه هزار درم انعام فرمود که بعبارت ایشان

بیت ملک شاه دو کونیند که بطریق جل آن را مقرر داشته اند شیخ را فرمودند که شکرانه پیش ملک سر بر زمین

ند شیخ آن را قبول نکرد و منع آن سجد نمود و درین باب میگوید | من ترک هند و جیفه و حیال گفتم

با و بروت چون بیت جو خیرم | بعد از سفر هند پای در دامن بهمت کشیده و از ساحت عالم

ملک تماشای عالم ملکوت سر عجیب تفکر و درویشی فروردی سی سال بر سجاده طاعت نشست و بد

خانه هیچ کس از ارباب دولت تردد نکرد بلکه اصحاب دین و دولت و ارباب ملک و ملت

کردی اخرا لام توجاتی و نمازش بجو است و کامراتی بر جد بزرگوار و صاحبان ظاهر ساخت و قصد نمود
 نموده و حاجی را که والی این دیار بود قتل رسانید و بعد از فتح تمدان لشکر کشیده اصفهان را نیز منسخر ساخت
 و امیر سعادت امیر خوانده شاه را که حاکم اصفهان بود مقتید ساخت و چون خبر عصیان او را شاه بخبر سلطنت
 رسانید تا امر اردین مشاورت کرد و امر اصواب ندید که پادشاه اسلام متوجه یکی از اتحاد خود شود گفتند
 که هیچکس بر ولایت عراق اولیتر از سلطان محمد نیست مصلحت آن است که پادشاه رنج نشود و از ناموس
 ملک دورین نماید که قصد فرزند کند خلعت جبهه شاهزاده باید فرستاد و عراق را بدو منقسم دشت پادشاه
 این مصلحت ثواب افتاد و میخواست چنان کند که هر شاد خاتون بدین مصلحت راضی نشد طرف علاءالدین
 میرزا مرغی داشت که بعد از شاهرخ سلطان و لیعهد باشد و ندانست که با قضای خدا کوشش غیر مناسب است
 بارها سلطان محمد با خاتون گفتی که من بیرون نتوانم شده ام بیت | شعله کا فور از مشکم دمید

شد جوانی فوت پیری رسید | لابد ملک از فرزندان منت بدو سه روزه پس و پیش چه مضائقه باشد
 و این بیت حسن و مناسب است | امر وزیرم پیش تو تا شرمسارین شو بر تو چه منت جان من و زنی که فرمان
 خاتون بزاران پادشاه را از طریق احسان بگریزید و با کراه پادشاه روی نمین عازم عراق شد و بر قصد سلطان محمد
 نهضت فرمود و جبهه ناموس چنان نمود که غرمت دار السلام بغداد و قصد اسفند یارین قرا یوسف دارد
 و آن بورش بشکر بغداد شهرت یافت و غریزی در اثنای حال گفت | کوس دولت تا در بغداد بایکون

چشم زخم خلق را اسفند باید سخن | و در شهر سه خمین و ثمان نامه پادشاه خمین از دار سلطنته هراة
 عازم عراقین شده در آن چین سلطان محمد بجا صره شیراز مشغول بود و چون خبر نزول شاهرخ سلطان نقشبانی
 ری رسید سلطان محمد از شیراز برخاست و امیرزاده عبداللہ بن امیرزاده ابراهیم سلطان که حاکم
 فارس بود از استیلائی زاده خلاص یافت و سلطان محمد از نواحی کوشک زر که ویران شده بجانب
 کردستان و نواحی بغداد فرار نمود و شاهرخ سلطان بجد و دم فرستاد و نزول نمود و چنانکه ذکر شد بزنگان
 اصفهان را سیاست فرمود و در غنای بویه ری قتلاقی معین ساخت و سلطان محمد در شکایت اخوان حسب

<p>حال خود نزد شاه رخ سلطان این غزل انشأ نموده بر خواند غزل و اشم من حرمت سلطان بنام محمد سینه خود اسپر خیر خراسان کرده ام در عراق از نوکر خود امتحان میخوانم انکسین که لشکرش با خاک یکسان کرده ام نقد سلطان با سینه خاکی منم کامر جان خود را من فدای شاه مردان کرده ام</p>	<p>از جغای روزگار و جور اخوان کرده ام در عراق از بحر سلطان نیزم پیوسته ام انکه با حاجی حسین و خاک بیدان کرده ام قصد من کردان چنانکه شاه بنام لشکر منم که زندگانی نه چو ایشان کرده ام من محمد نام دارم بگردین احمدی</p>	<p>من که همچون ذره روی اندر بنیان کرده ام نوکران خویش را بر سویشان کرده ام عثم و عثمان نکرد انجمن با او سلط شاه پندار دکه من قصد سپاهان کرده ام دیگر از اعلیش و بار از زم میدان کرده ام بر منم باد پا هر خطه جولان کرده ام از قضای خدا چنانکه ذکر شد</p>
---	---	--

خدا را مطربا صوفی مارا
مکر مطرب بسبزم او فی آرید
لباس طریقت چو در بر کنی
مثال رفته شطرنج عرصه پندار
هندسان مشغول نما می شطرنجی
سپهر شهباده افزا حریف پس طرار
گرت هواست که رخ بر بساط شاهی
بیاحت است مرا و خود آذری نقار

بهای و هوئی فی درهی ہی آرید
ز حکمت بیاموزمت نکسته
ز دولت مرغ و ز عزت مناز
بمان مثبت شطرنج و ان مقابل هم
ز عقل و نفس و شطرنج باز و عویدار
ز فیل بند حوادث پیاده توفیق
درین بساط چو فرزند میباش گنج قنار
زمانه با همه کس غایبانه می باز

سماع آذری طوفان عام هست
که در هر دو عالم شوی سر فراز
در این بساط نشاط با طخان نکر
دقیقهای سفید و سیاه لیل و نهار
بهوش باش که کرد و ن شطرنج سر و دغا
کسی یرد که کرد او تا تل بسیار
ز کشت حادثه آنکس که احتراز نکرد
خدر کنی ز منصوبهای او ز نهار

حقایق و معارف که شیخ را از عالم غیب دست داده زیاده از تحمل این تذکره است و دیوان شریف
لو و را قایلیم مشهور شده زیاده ازین نوشتن با طناب می انجامد و بعد دیوان اشعار شیخ را چندین ساله
است نظم و نثر مثل جواهر الاسرار که مجموعه است از نوادر و امثال و شرح ابیات مشکله و غیر ذلک و سعی لصفها
و طفرای بنایون و عجایب الغرایب و مرقد منورا و در فضیله اسفرا این است ششاد و دو سال عمر یافته و در شهر
سنجست و ستین و ثمانه املان خود را شیخ بر بقعه که ساخته و در اینجا مدفونست و قف کرده بر صلیح و زباده
و فقرا و طلبه علوم و الیوم بر سر روضه شیخ رونق درس و افاده فرش در و شنائی مرتب و زواری
بدان مرقد و لشکر التجاست و سلاطین و حکام حرمت روح پر فتوح شیخ را احسان و شفقت بسیار در باره
مجاوران میکنند و از تکالیف مستلم میدارند و السلام علی من اتبع الهدی و خواجه اوصدی مستوفی در تاریخ

وفات شیخ این قطعه گفت
چو او ماتد حشر و بود در شجر
با نوع حقایق داشت بر تو

درین آذری شیخ زمانه
از آن تاریخ مولود گشت جنو

که مصباح وجودش کشته بی ضو
چراغ دل بمبتاح حیاتش

در صد هزار قرن سپهر پیاده و

مارد چو او سوار بمیدان و زکا

پادشاهزاده کریم طبع و مستعد

و سخن شناس و مردانه و شجاع و زیبا منظر بود و بعد از وفات پادشاهزاده کریم طبع و مستعد
بر امیرزاده علاء الدوله متعلق شد و کوهر شاد و یکم بدو مایل بودی و بر سلطان محمد و بابر سلطان خراسان
ورسمی نبود و چون سلطان محمد در جبهه صفدری و بهادری رسید و فرد دولت از جبین عالم آرایش واضح
گشته شایر رخ سلطان میخواست تا او را بر تبه سلطنتی مرقعی سازد و طر فی از مالکیت بد و از زانی دارد و
امرا و ارکان دولت بدین مهم کجیت بودند تا کوهر شاد و یکم بدو مایل بودی و بر سلطان محمد و بابر سلطان خراسان
است مبادا سر کشی کند آخر الا مر پادشاه اسلام عنایت کرده امر انا مسمعی نمودند سلطنت تمام کرد
و نهانند و مضامین آن تا سر حد بغداد و سلطان محمد مقرر شد و آن شاهزاده یر لیخ جد خود در سلطنت

واورق سلطان محمد که در حین ایفای در دادگان گذاشته بود و خواجہ غیاث الدین براجہ غانی را امیر
 اوراق ساخته چون جهان بهم برآمد و خبر امیرزاده علاءالدوله شنیدند مردم اوراق یکدیگر را غارت کردند و ویران
 شدند و خبر ویرانی اوراق به سلطان محمد رسید و از مشهد را از مضطرب شد و بطرف زادگان آمد و از اوراق
 و تخیل جوی بر جای نماند و خبر جلوس علاءالدوله میرزا تیر بشنود و متردد گشت و چاره جز انصراف نداشت
 عراق ندید از راه چهار رباط و نزد آهنگ عراق نمود و در غیبت سلطان محمد امیرزاده خلیل بن امیرزاده محمد جلیج
 بر فارس شتولی شده و شیخ اعظم ابوالخیر جدر بر القتل رسانیده بود و بر سلطان محمد عاصی شده و در حدود
 اصطخر سلطان محمد با و مصاف داد و او را شکست و باز با استقلال در عراق و فارس سلطنت مکن یافت
 و جهان خصومت میان او و بابر سلطان قایم بود تا در شهر سنه خمس و چهل و شش و ثمان ماه باز آهنگ خراسان
 و جنگ برادران کرده از عراق لشکر بخراسان کشید و تا حد فیر و زکوه و دامغان بیاید بابر سلطان در حدود
 سلطان آباد بود بزرگان سمرقند در میان ایشان با صلاح مشغول شدند و بسنج صلح برادر را فریب داده و غنچه
 نقض عهد نموده بخراسان مایل شد و بچون نزول فرمود و از جوی با سفر این آمد بعضی از امرای عرض کردند که
 ای سلطان عالم نقض عهد نامبارکست بایستی که چنین نشدی اما چون بودنی بود حالا مصلحت نیست که بجای
 بابر میرزا توجه نمائی صواب نیست که عزم سلطنت برآه کنیم و چون بدولت تخت برآه بگیری کوچ و فرود
 و مردم بابر سلطان جمع در بر آمدند ضرورتا مردم بابر فوج فوج متوجع خواهند کرد سلطان محمد آن مصلحت
 نشوده بانگ برآورد که دیگر پیش من این سخن نگویید مردم کان برند که من از بابر ترسیدم زن بر من حرام
 باد که اگر بابر با صد هزار مرد مسلح باشد من بصد سوار بر وزخم چون امرای چند بار این سخن برو کردند اینند در غضب
 شد و او مردی بود در بیکان و زبان بد داشت و فحش بسیار می گفت و امراراد شتام میداد و کونیند درستی
 برایش سلطان زاده قوش رباطی که از امر او تربیت یافتگان او بود بول کرد و امرار از و نفور گشتند و بمرک خود
 راضی شدند و روز یکشنبه سیزدهم ذی الحجه سنه خمس و چهل و شش و ثمان ماه در حد جناران بنواحی اسفراین و در بند شت
 میان سلطان محمد و بابر مصاف دست داد و امرای سلطان تمامی روی گردان شدند و شیخ زاده حرام نک
 نفاق پیش گرفته و امیر مرحوم نظام الدین بن فیروز شاه حق نعمت و الی نعمت عایت نموده حسب المقدور کوشش نمود
 و از جانب بابر سلطان شیر احمد که حاکم استرآباد بود بقتل رسید و آخر الامر شکست بر جانب سلطان محمد
 افتاد و آن پادشاه دلاور بعد از مردانگی و کوشش و از غدر امرای حرام نک بدست بابر سلطان اسیر

شد اصحبت امیرا و امنیت امیرا که از بصر این پنج روزه فنی نیز ز بدان کو برادر شد اگر گفت دانا عقیقست ملک	جانا ندانم چه آئین است به اخوان چنین افکنی دشمنی ولیکن چنین گفت دانا حکیم تو کردین پرستی بقیقست ملک	نه این از سر هرگز کین است کسی کو بگردون نوا بر کشد که شیرین بود ملک آما عقیق و پرده پندار پیش نظر بابر سلطان
---	--	---

شاه بزرگ سلطان بری رسید و بکار دست حق پیوست و جوانان و امیرزادگان اغلب رعیت سلطان محمد میرزا کردند و پادشاهی با استقلال و عظمت و سلطنتی بر کمال یافت تمامی عراق عجم و فارس و کرمان و خوزستان تا بصره و واسط بقید ضبط درآمد و بعد از آنکه آن بیک کورگان بر علاءالدوله نظر یافت کوه مرشاد بسیم و ترخانین و اکثر امرا و وزراء شاه رخ که از آن بیک خالی بودند رجوع بسطان محمد میرزا نمودند و علاءالدوله میرزا نیز چون از جمع جہات نامید شد التجا بد و نمود و افتاب دولت سلطان محمدی آن بیکت صعود و ارتقا کرد و بدان قدر که حد و هم باشد در باره بیکان شفقت نموده کوه مرشاد بسیم را با عزاز و اکرام ملازمت نمود

وامراء و وزراء نیز بدستور شاه بزرگ سلطان مراتب و منصب مقرر کرد **نشست خسرو روی زمین سنجاق**

فراز تخت سلاطین بدار بیکت عرفا **و چون اسباب جهان داری و مراتب کارکاری متیاشد غرور و نخوت**

که آمین خسروندان آدم است دامن گیرد دولت آن دود سعادیت شد و بخلاف معادات برادرش ابو القاسم بایر بهادر که بر تخت خراسان جلوس یافته بود مشغول شد و چنانکه ناصحان و امرایخواستند تا دفع نزاع نمایند ملتزم نشد و در شهر سنه ثلاث و چهلین و ثمان ماه سلطان محمد بالشکری کران سنک از عراق بعقد برادر عازم خراسان شد و در حد و دفرها و دهر که از اعمال ولایت جام است میان برادران مضاف دست داد

که افتادی سر بیکت سوزن از میخ **نبودی جای سوزن جز سر تیغ** **نمیشد در میان در عثمانی**

چو بر بیک کل تر باد شب بیکر **ما خرا امر مبارزان عراق بر مجاهدان خراسان نظر یافتند و سلطان بایر**

بطرف دیهستان و لشکر کشید و سلطان محمد بیکت هروری قرار یافته بدار السلطنه براه بر تخت شاه رخ جلوس کرد و آن رستمان بکارمانی در براه سپرد و فضل بهار بایر سلطان نیز گرفته و از جلایر و تراکه استر آباد لشکری قوی بد و پیوست باز شاهزاده سلطان محمد آن بیکت برادر نموده و حاجی محمد قونیه شیرازی را که یکی از امیرزادگان شاه رخ بود در عهد دولت سلطان محمد مراتب یافته از حد و دشت مقدسه رضوی علیه تحسین و الشاء بایر لشکری کرانامه بایلینار بجانب بایر سلطان روانه ساخت و بایر سلطان در مشهد راز با حاجی محمد مضاف داد و لشکر او را بشکست و حاجی محمد را بقتل رسانید **چو کند بنده که گردن نهند فرمانرا**

چکند کونی که تابع نبود چو کان را **دزد را نزد خورشید قدری نباشد و ملوک در قبضه تصرف مالک**

چو وزن آمد سلطان محمد واقعه حاجی محمد وقوع یافته مترد گشت و از تیر غلط اندیشه مندر شد و با جمعی از پهلوانان و جوانان گزیده دو اسب در فی الحال بطرف برادر یغما نمود و بعد از زوری که سلطان بایر حاجی محمد را بقتل رسانیده بود و فتح یافته و با طینان تمام ششمنه ناز و بکر خیمه غره صفر سنه اربع و چهلین و ثمان ماه بر سر برادر اند با مقصد مردوسی هزار مرد که در معسکریابی بودند بشکست و بایر فرای نمود و غنایم بید و بر زمین ماند که آن محقر مردم ضبط نیامستند کرد و از قضا در آن صین امیرزاده علاءالدوله که از قتل سلطان محمد حاکم غور و کرمنه و بیکت الکت شده بود فرصت یافته براه آمد و بر تخت سلطنت جلوس کرد

وان بدین نوع نظم نماند گفت قایدی یکی از حکما میگوید که اگر همه عالم یکبختی باشند و بنده بودی
جوی قوت ز طبع و صحت تن با است از ملک افرید و بنیمن اما شاهزاده عالمیان علامه الدوله
بن بایسنقر پادشاه نیکو منظر و خوش طبع سالها بر سر بند بایسنقری قرار یافت و بعد از وفات جد و در دار السلطنه
قائم مقام شاه رخ و کنج شاه رخ که بهما لجام جمع کرده بود در آن یکجود چون باد بهار که درم بر سر ساکنان بستان
نثار کند دست جود بر کشاد و بهره عام بشکری و بر سایر ساسد و کوبند که کنج شاه رخ بدست جود علماء الدوله
صرف شد و بیت هزار تومان نقد نقره مسکوک بود سواي طلا آلات و جواهر و بکلمات دیگر عاقبت از آن جود
بهره جز مصالحت بخت ندید و از آن خلق عظیم جز عیوس از چهره اخوان و ابناء روزگار خود مشا بهره نکرد حکمت
پادشاهان جهان عزیزان را تحت توانند داد اما بخت فی حسروان و مراتب خدام توانند افزود اما عمر فی
و ذلک فضل الله یؤتی من یشاء و الله ذو الفضل العظیم بیت آن را که نیک بخت از آل افریده
مالش چه حاجت است کفایت میکند اگر پادشاه بکنج و مال پادشاه بودی بایستی که ملک و مال پیست
پادشاه صاحب کنج بودی و پس کنجی بهتر از بهمت مد ابل الله نباشد هر صاحب اقبالی که مالک اینج
بر خور داری از دنیا و آخرت یافت قوت از بخت طلب کن نیز میرا باشد روزی خویش زحق دان نه زمرزوع
و سلطان علماء الدوله بنوعی که ذکر شد از استیلائی شکست یافت و مدتی متعین شد بعد از آن بدست
برادران هر چند گاه ذلیل شدی و بهر جا که روی آوردی بخت تیره پشت به او کردی بیت
هر روز بمنزلی و هر شب جائی چون زورق اشکسته بجز دریائی کاه در غور و کاه در ساری
نه مدد از کسی و نه یار کاه در دشت بود سرشته کاه در راه عراق بر کشته
کوه را از درشتی بخت ناهموار آن شاهزاده عالمی مقدار دل خون میشد و شک حرمان بر سر میزد و ابر را از لب
جانی طالع وارون آن شاهزاده مخزون در دل پیداشدی و کوه سنگدل بر زبان صدا و ابر بآب چشم معنی
نزد این بیت مناسب حال خواند نه ز بخت روی یاری نه زیار میهن آه من چون مغیر بخت جهان یار چنین
آه از خفای روزگار و داد از یواجمی این فلک غدار که فی برد و دولت او اعتماد است نه از نامه اقبال
مراد هر کس که ازین غدار مرده اند که شش نیست ای دل بکام خویش جهان را تو دیدی در وی هزار سال چون آرمیده
بر کنج و هر خزانه که شاهان نهادند آن بر دکان بیم و زرخ و خرید کیر بر بوده که بهست نه بخار و درم چین
باد و ستان بهم و باران هفت باد و ستان بهم و باران هفت باد و ستان بهم و باران هفت باد و ستان بهم و باران هفت
چون عجبوت کرد کس بر بند کیر در دوا و حسرتا و درینجا بر فرزند روزی نفس شکسته و غمت کیر
سعدی تن است چون در و در و در از خزان بی شکستی برادرش سلطان باریجایی سره اقبال جهان بین اورا میل دبا
از خم فلک دردی در دبود تا آخر از بی شکستی برادرش سلطان باریجایی سره اقبال جهان بین اورا میل دبا

حایل شده مانع صدمه رحم گشت و آب شفقت مقهوراتش غضب گردیده و عروس خوارزم در تنق فرمان شاهی
محبوب شده بقتل برادر رضا داد و ستیاف قهر آلی به تیغ بیدریغ اذاجار آجلهم لایستاحند و ن ساقه و لا

نیشقه نمون سلطان محمد را بسیار سگاه قمار سازند بذه الریا حیه ملولغه
باشید ازین سرای بند محمد حجابان

حکایت کنند که سلطان محمد قبل از جنگ بیکروز در سر آب انری که از اعمال اسفرا این است فرو داد و نزدیکی
و جوانان و مبارزان لشکر خود را دل میداد که مردانه باشند و حق نعمت من فرزند زارید سه هزار جوان بیکبار شکار

از سر برداشتند و گفتند سرای ما فدای راه است روز دیگر شاهزاده را بکذاشتند و بکر بختید و گویند که از آن
لشکر الا خون شاهزاده که ریخته شد بینی هیچکس خونی نشد تا معلوم رای ولی الا بصاریا باشد که بر طاعت و تعلق

عوام کالایعام اعتمادی نیست
این خداوندی که دادندت عوام

ده خداوندی رعایت کن بحق
زودست مانند از تو بهیچ و ام

تا خداوندیت باشد متفق
و فضلا و علما و شعرا که بر وزیر کار سلطان

محمد با سینه ظهور یافته مولانا معظم قدوة الفضلا مولانا شرف الدین علی یزدی و از شعرا مولانا چند شاه و ولی
قلندر و بدیعی سمرقندیت و کر مولانا سیمی نیشابوری راه مردی مستعد و ذوق فزون بوده اول در نیشابور بود

و بعد از آن در مشهد مقدسه رضوی علیه التحیه و الشفاء ساکن بودی و بکتاب داری و ادبی مشغول بودی
و پیش قلم خط نوشتی و در علم کتابت و هنر و شعر و علم متما در روزگار خود نظیر نداشت و رنگ هنری کاقد و

سیاهی ساختن و افشان و تنسیب حق او بوده و درین علوم رسائل دارد و در انشاء تالیف و ترسل و غیر ذلک
صاحب فن بوده و اولاد اکابر در کتب او تعلم بوده اند و بحسب تجربه او را مبارک یافته اند و مولانا عبدی

که در خط دیوانی و دبیری سرآمد است شاکر دیمی بوده است این مطلع است
دل مشکین حاجتمند مشتاق

بعشق ابرویت شد بسته بر طاق
صبا برکت شکو و پیش کل برد

د مولانا سیمی از سنخوری بانگ و نبوغی که ذکر شد مطلعها گفتی اما معمای او بین الفضلا متداولست این معما اورا
بر لب بام آندان گفت باید بشنا

می گویند که اخراج میشود و چون این ضعیف را درین علم چندان دقتی نیست و العمد علی
المستخرج و بعد شاهزاده علاء الدوله کویت مولانا سیمی در یک شبانه روز سه هزار بیت نظم کرده و نوشته

در معرکه که خواص و عوام مشهد جمع بوده اند و دهل و نقاره میزدند و اندک تقضای حاجت برخاست و نه
طعام خورد و نه خواب کردند و ان ابیات سه حکایت بوده که بامتحان نظم کرده و نظم ابیاتان در میانها

بعضی روان و بعضی مصنوع بود و عقل درین صورت عاجز میشود که این حال فوق طبیعت است چون سخن
در افواه عوام افتاده است و العمد علی الراوی و عجب تر ازین نقل میکنند که در شبانه روزی دوازدهمین

طعام و میوه خوردی و بی نقل بهضم کردی زبانی شتهای صاوتی و بی طبع خواهی
کس بدینسان طعام نماند خورد

فجیبی عن اقران آشتامی
 نو فی سولی الفاضل نور مضجعه فی حدود سندھ احدی و جمہین و ثمانہ
 ذکر مولانا غیاث شیرازی نور اللہ مضجعه مردانا و مورخ و حکیم شیوہ و خوش طبع بودہ
 و سرآمد و مقدم اہل طریق و از معرکہ کبریاں فارس بودہ و شاعری پہلوانست و در مناقب خاندان طہتین
 و طاہرین قصاید غرا دارد و اشعار او مشہور است اما مردی منصف بودہ و در تعصب و تشیع مثل ابنائے جنس
 خود نیست و اعتدال رعایت می کند و این قطعہ اورا است
 تہنات در سخن گفتن زیانست
 تعلل کبر تعلل کبر تعلل کبر

تہمت در سخن گفتن زیانست
تخل کن تخل کن تخل
نکو فالی بہ وقت بال مردان
توکل کن توکل کن توکل

نہد و این قطعہ اور است
بکار بد چو نیکان تا توانی
تفضل کن تفضل کن تفضل
زاندشہ فرو شو لوح سنیشر

و ظاهری قضایعرا دارد و استعاره و
خود نیست و اعتماد رعایت می کرد
تا نل کن تا نل کن تا نل کن
بفضل و علم راه حق توان یافت

گویند که مولانا کمال مرد زیاده

تَحْمَلُ كُنْ حَمْلًا كُنْ حَمْلًا

تعالیٰ کن تعالیٰ کن
کے غارت خانے کی شکایت

و لطیف منظر بود و در شهر شیراز در میدان سعادت نماز دیگر بساط افکندی و سخن گوئی و مناجات و نوحی سکون
و ترکیب ادویه فروختی و از کتاب جا مناسب نامه و احکام خبر گفتی و مردم را بدو اعتقاد بودی و او را یقین
کردندی و هر روز او را ازین باب مبلغی درآمد بودی روزی که ابراهیم سلطان مولانا را طلب داشت و پرسید که
از مذاهب چهارگانه کدام بهتر است گفت ای سلطان عالم پادشاهی در درون خانه نشسته است و این خانه چو
در دارد از هر در که در آئی درین خانه سلطان را توان دیدن تو جهد کن تا قابلیت خدمت سلطان حاصل کنی
از در سخن مکوی و از صدر نشان جوی شاهزاده دیگر بپرسید که ای مولانا متابعان کدام فاضلتر گفت صالحان
هر قومی و هر مذهبی سلطان را این سخن از مولانا خوش آمد و مولانا را اکرام و انعام فرمود و هر آنکه کسی را اندک
و قوفی از عالم معنی هست از قبول درد خود را دور میدارد و یقین میداند که او رجه فضولی نیا فریده اند و تخصیص
را از این سخن از مولانا خوش آمد و مولانا را اکرام و انعام فرمود و هر آنکه کسی را اندک

کناه خلق در دیوانت فرست
ای این یک بود نزد تو مقبول
که تو چون حلقه بر در تراچه
یقین دادم که فروایش حلقه
چونکو بنگری جو یای اویند

الا اسی در قصب جانت رفته
کر قمار علی ماندی و بوجر
کرین بهتر در این بستر ترا چه
ندامت ما خدا را کی پرستی
که که نه نشسته را نگینند

در قبول و رد اصحاب رسول صلوات الله
و انستن و برحق داشتن و عطا فرماید
مشوا از ابلیس بر زرق و پر مگر
کسی آن یک بود از کار معزول
همه عمرت درین محنت نشستی

ذکر مولانا بد خشی علیہ الرحمہ

چہ یوم کریمہ است
نقشب جوی را مغزول کردا

یکی کردند بهشت دود و فرقه
دل را را بخود مشغول گردان

از جمله فضلاست و در شهر سمرقند بعد دولت الخ بیات در محن وری مر به عالی دانست و در
بود سلطان مشارالیه و اکابر آن عهد او را در سخجوری مستقیمید انست و در مدایج پادشاه مشارالیه قصاید غیر
دارد و دیوان او در آن دیار مشهورست و قصید و ردیف آفتاب بر قدرت و لطافت طبع او کو اهی

کشید اما حقیقی بچشم عنایت در و نگرست و مردم چشم او را از حادثه میل محفوظ داشت و چند کاهنی تکلف خود را با
 بینامی ساخت و عاقبت از مشهد مقدس فرار کرده بعد از آن واقعه اعتماد بر جانب برادر و هیچ آفریده نداشت
 روی بدشت قیاق آورد و چند گاه وجود او چون وجود کیمیا معدوم و آوازه او چون عقیقه بود و بعد از وفات
 با بر سلطان در شهر سمنه احدی و تنین و ثمانه بازار طرف از بکت و دشت قیاق بخراسان آمد و ولد او ابراهیم
 سلطان متصدی سلطنت خراسان بود باز بدستور سابق در دست فرزند مقهور و دلیل شد و چند روز
 چون پادشاه نوروز در هنگام نوروز آن سال در دار السلطنه همراه حکومت شکسته بته می نمود جهان شاه
 پادشاه از طرفی مزاحم و سلطان سعید ابو سعید میرزا از طرفی خود همچو

باد سحر از میان برخواست

که من اخرا الامر عاجز و در ملازمت پسر عازم جبال غور و غرستان شد و غوغا و تمناهای ملک را آن
 دو عاجز بدین دو پادشاه قوی گذاشته و در حد و غرستان و آن دیار چند نوبت میان پدر و پسر
 منازعت و مصاحبه افتاد و آخر هر دو متفق شده و در حد و کرلان که از اعمال باد عیس است با سلطان ابو سعید
 کورکان مصاف دادند و شکست یافتند و در آن فرار علایرالدوله میرزا بجد و در ستدار افتاد و شب روی
 آن سلطان زاده محترم محروم دعا کردی که سرگردانی از حد گذشت و بجای فلک بی اندازه کشت مادر
 شهر سمنه ثلث و تنین و ثمانه در حد و در ستدار ازین جهان فدا و بروضه دارالقرار تحویل شد و بود

وارست شده از بجای خواجگان شد سیر دلش ز غمت خواجگان ماند صبار گلشن و هرگز شست

چون کل و دست روز بود و همان چنان ذکر مولانا یحیی سبیک نیشابوری علیه الرحمه مردی فاضل و

در اکثر علوم صاحب وقوف بود و روزگار خاقان مغفور شاه رخ سلطان بفضل و استعداد شهرت
 یافت و در علم شعر و خط صاحب فن بوده و چند ده نامه نظم آورده و کتاب اسرار و خمار و تالیف
 نموده و سخنان اکابر و استادان متضمن در آن بنحیثی می آورد و این بیت از آن جمله است بیت

مکن اسرار خالص را بقند و عطر چون برکت و بوی و خال و خط چه جسته ای و مولانا یحیی در صنایع شعری مبالغه

دارد که بی آن سخنوری نمیکند و چون او مرد قانع و از ملازمت اهل دنیا مجتنب بوده سخن او زیاده شمرنی
 نیافت والا او از سخنوران معتبر است اشعار و مطلعهای او بین الشعرا مذکور و دیوان او درین دیار

مشهور است و این مطلع او است آن ترک که صد خانه کمانش زدن است

سویت فکتم گفت خدای من چندان مرغ روح از شاخار عمر تا می گیتی

تو ای سر خیل به رویان کدامی چو در بستان خرامی سرو نازت

همی هر گاه بر بالای باغی امین و قوت هر صبح و شامی

نیما بگذری کربد یارشش مران از کوی او مارا قتیبا

فلا ترند سایل عن کرم دریده جانه در نیکت ناسخ

کدای است فتاحی مسکین کل اندر غنچه تر دامن بود لیک

و کوبند با قصیده در منقبت امیر المومنین و امام المتقین و یعسوب المسلمین ^{سید} الد الخالب علی بن ابیطالب
 علیه السلام انشا فرموده و در پایان قصیده مذمت سلاطین روزگار فرموده و سلاطین آن روزگار
 ترک بدعتها کرده مستنبت شده اند و انیت بعضی از آن قصیده

بنو شته نام احمد و القاب بقراب	یعنی دو بود اسم و ستایمان یکی	بر لوح سیم جگه زرقاب
بر خوان حدیث حکمت لحنی و سیریح	بشور موزدک دمی و رخ ستای	احول دو دیدشان و یکی بود در حساب
و زجمع اولیا سید الله بقراب	سخن شعرا در دل سلاطین اثر میکند اگر چنانچه علما روزگار ما کلمه حق	از خیل انبیا بنی الله با شمی

جای آوردن زبان فصاحت و فروغ و بیدار شدن اثر خیر سید با این باب درین روزگار رسد و این غزل و ترا
 غنیمت خال و خست و درد و خطرت
 زخمت سلب و برت سیم و دولت نیست
 فرقت وی تو زاندا ز و طاقست بگذ
 گفتش دل ندی گفت که دل سلطنت

و بخت غنی و دندان در لب نیست	کوهرت لطف و زبان طوطی و فندقی است
پیش دندان در بکر درویشی در	کوش بگرفت که درویشی در و نیست
بیش ازین صبر ندارم کرم مرده است	سید جان یکی بوسه دل سودائی

قصاید غرا که بابا در جواب شعرا بزرگ گفته مشهورست و لطایف
 و طرایف او بین انخواص و العوام مذکور هر که را زاده ذوق اشعار بابا باشد رجوع بدیوان او کند و بابا عمر دراز
 یافت و از هشتاد سال سن او تجاوز کرد و وفی فی الشهور سنه ثلث و خمسين و ثمان مائه و دفن فی مکان بن
 اعمال ابیورد ذکر طالب جاجرمی غزل را نیکو میگوید و از که خدا زادگان جاجرم بوده و شاکر د
 شیخ آفریت و در اول حال سفر خست بار کرده در دارالملک شیراز اقامت ساخت و اینجا قبول تمام یافت
 و اشعار او در ملک فارس شهرت کلی گرفته و در جواب شیخ سعدی اشعار دارد و غزل شیخ را که مطلعش اینست

دیده از دیدار خوبان بر گرفتار شکست	بر که مارا این نصیحت میکند بچاکل است	طالب در جواب ان مطلع کرده
ای که بی روی تو مار از زندگانی شکست	لحی داغ فراق همچو زهر قاتلست	حاصل عمرم تو بودی ای نگار لاله رخ
تا تو رفتی از بر من عمر من بجا صلت	در غمت بگویم چند آنکه از سر گذشت	از پیت زانرو نمی آیم که پایم در کشت
ای نسیم صبحگاهی بامین بیدل بگوی	کین آرام جانم در که امین تر است	ای بهای دولت از ماسایه خود میر
نیراقبال تو بر هر که تا بد قبل است	ما ز آب دیده خود غرقه بگریم	از غریق نکس چه داند کوب روی است
یا رفت و با من طالب حدیثی نکست	و که تا روز قیامت این یاریم بر	و طالب در مناظره کوی و چون

در شیراز بنام عبداللہ بن ابراهیم سلطان لظم کرده شاهزاده او را صله داد و نوارش فرمود و او مرد
 معاشر و ندیم شیوه بود بمواره یحسان و ظریفان اختلاط نمودی و باندک فرصتی آن مال بر انداخت و
 سی سال در شیراز بدخوشی و طرافت و عشرت روزگار گذرانیده در حد و سنه اربع و خمسين و ثمان مائه
 وفات یافت و در پهلوی خواجه حافظ در مصلای شیراز مدفونست اما شاهزاده عبداللہ بن ابراهیم سلطان
 بن شاه رخ پادشاهزاده کریم طبع و زیبا منظر خوش خلق بود و بعد از وفات پدر در مملکت شیراز و فارس

مید بر این بیت از جمله قصیده است	ای زلف شب مثال ترا در بر افتاد	از شب که دید سایه که افتد بر افتاد
ز اغلیت طره تو بجا یون که ایشان	بالای سر و دانه دوزیر بر افتاد	و کمر مولانا خیالی بخاری بخت

از جمله شاکردان خواجه صحبت اند بخاریست مردی مستعد و خوش طبع بوده و سخنان درویشانه و پاکیزه دارد و دیوان او در پیشان ماوراءالنهر و ترکستان شمرنی عظیم یافته و این غزل او است

از رزم قدم داری و بهت میرسد	از خروش کوس شاهان این آید	کین سراسر اهراب دشاهی را بنوبت میرسد
فرصت صحبت کفر غنای مقصود	حالی خوش بگذرانم بفرصت	آخرای سرگشته وادی بخران پیش این
فتنه لب نشین که دریا های حست میرسد	از ره عزت خیالی هاقبت جای میرسد	هر که جانی میرسد از راه عزت میرسد

اما خیالی دیگر در سبزواری خیالی دیگر در تون بوده اند و بدینکفته اند فاما در جنب مولانا خیالی بخاری خیالی ایشان محالست ذکر الملاح الشعر بابا سودانی ره طبع متین و سخن شاعرانه مضبوط دارد و اصل بابا سودانی از ایبوردست و او مرد ظریف و اهل دل بوده و سلاطین و حکام او را محترم میداشتند و بعضی برانند که بابا ایل ولایت بوده است و اول خاوری مختص میکرد و در ثانی احوال او را جذب رسیده و همرو پای برهنه چند سال در دشت خاوران میگرددیده و بعد از آن سودانی اشتهایافته و بروز کار خود سرخیل شعر ابوده و این طایفه او را حرمت میداشتند از حکایت آورده اند که اهالی ایبورد از مردم جانی قربانی بغایه در زحمت بودند و چند نوبت از ایشان شکایت نزد سلاطین روز کار بردند و سرخیلان ایشان را نزد سلاطین مقداری و جایی بود و بابا سودانی در ایبورد دویسی داشت سکان نام و حالان وضع مدفن اوست و تعلق با ولاد او میدارد و مردم جانی قربانی در محمول آن دیه خرابی میگرددند بابا قصیده در باب سبزه مردم میگوید ابتدا بدج شاهرخ سلطان و من بعد شکایت مردم جانی قربانی بنمایند و شاهرخ سلطان بضبط آن مردم مشغول شده و بعضی از آن مردم را بهر و وطن برده و پراکنده ساخته و بنیادهای فقیده

حشم ظالم بی پا و سر کمره دون	ملک ویران شود از جنقی جانی قربان	از قریشی بمیرد محمد توفان
در خیال همه شان ذکر خروج و طغیان	کره دزد دغا پیشه بی نام نشان	در دماغ همه شان فکر کلاب و خرسال
هست و ناو دلیل همه ملاقا سم	نایب دست چپ نیست بکمر و طعنه	بر دم سپ کره از چه زند تا بتان
با بکن کوه کلاب چو فلک را ویران	خوش و دل نیست اذ کان فراب از خون	یاد شاهان بکن این قوم مخالف را دور

و در ختم قصیده در دعای دولت شاهرخ سلطان این بیت نیکو گفته است

نیک خواهان ترا دولت بر لاسی باد - بد سگالان ترا محنت جانی قربان

سودانی در ایبورد چنان اتفاق افتاد که قاضی ابوسعید خربوده و خواجه جلال اشتر جانی امیر تومان و صدر الدین شکاک دارو محمد کله کا و محصل مال و مناسب این حال بابا سودانی این قطعه فرمود

باورد بهمان آسیای است	چرخش همه غصه است و غم باو	دار و غه سگست و قاضیش خر
عامل شتر و محتالش کا و	زنجیر چه بود ضییب عریث	لت خوردن و زر شمردن و داد

از اقران و اکفای بود و این قطعه را بعضی بدو منسوب میدارند بوقتی در مجلس یکی از سلاطین او را مؤخر بر جمعی نشاندند

شاه با در چرخ فلک در هزار سال	چون من یکانه تنماید بصد سحر	گر زیر دست هر خس و ناکس نشاندیم
اینجا لطیفه ایست بدانم من نقدر	بحریت مجلس تو در بحر بی خلافت	لؤلؤ بزیر باشد و خاشاک بر زبر

و چون غزلیات امیر شاهی بسیار مشهور است و او را جز طور غزل از اصناف سخنوری اعتباری نبوده و از غزلیات جدید او که بعضی در دیوان او مسطوریت سه غزل ثبت شد

خوشم بخواری بجز و نگاه دور از دو	بسی پیش تو قدری نیافتم چه کنم	نه کنج وصل تنم کنم نه کنج حضور
تنی چو موسی شده زرد و زار و نالانم	ز تاب حادثه همچون بر شیم طنبور	که شمر منارم ازین جیب و جوی نامتقد
چو پر کشودن پروانه در حوالی نور	سروش غیب بشاهی خطاب کرد مرا	بگرد کوی تو کشتن پلاک جان نیست

و این غزل در شهر استرآباد گفت بوقتی که شاهزاده ابوالقاسم بابر بهادر او را بجهت تصویر کوشک کلفشان

از سبزوار با سترآباد برده بود	تو شهر یار جهان غریب شهر تو نیم	وطن کنده آشته بی خانمان زهر تو نیم
دوای دل نشود نوش جام جم مارا	که ناز پرور پیمانهای زهر تو نیم	ز لطف بر سر ما دست جیمتی می نه
که پایمال حوادث زتاب زهر تو نیم	چو لاله خون جگر از بهار عارض تو	چو غنچه چاک دل از لعل نوش زهر تو نیم

شد از وفای تو مشهور عالمی شاهی باز این دل هر جانی جانی بهیسی دارد

هر کس براد دل دارد بجهان چیزی	ما نیم و دل ویرانان تیر کسی دارد	شبهاسکت کولیش را جیمی نبود بجز
خوش وقت اسیری کو فریاد سی دارد	از کوی تیان شاهی کم جوهره بر کشتن	اکنون بادی همچون تو آوار بسی دارد

عمر امیر شاهی از بمقاد سال تجاوز کرده بود که در بلد استرآباد بعد دولت بابر بهادر وفات یافت و پسر او را به بلده فاخره سبزوار نقل کردند و بجانقاهی که آبا و اجداد او ساختند اندیرون شهر سبزوار است بجای

میشا بور و کان ذلک فی شهر سبزوار و شیع آذری و خواجه فخرالدین اوحدی مستوفی و مولانا یحیی شیک و مولانا حسن سلیمی معاصر امیر شاهی بوده اند و همهم الله گویند باین نضر سلطان بچند تخلص شاهی کردی

چون دید تخلص شاهی بر امیران ملک قرار گرفت و در شرق و غرب شهرت پذیرفته ترن نموده قسام ازل هر چه تم کرد عدول از ان محالست بعضی را شاهی صورت میدهند و بعضی را شاهی معنی هر که را هر چه داده اند مزیدی

بران متصور نیست بلیت	ندانم تا رقم چون رفت در زوئولان	همه از انتها ترسند و من ابتدا ترسم
سلطان عالی عالم آرای ابوالقاسم بابر	کلاک او بر کلبه مخزن جود	بیخ او کار ساز ملک وجود

رایت جهان داری دو عهد او بذروه عیوق رسید لشکری داشت آراسته جوانان پر دل و خواسته تجلی که چشم اسکندر در جهان داری بخواب ندیده و سپاهی که فریدون آوازه ان بکوشش شنیده بیت

آنچه شهرخ بجد و کوشش و رنج	جمع آورد در حد چل و پنج	از سلاح و ستور و اسب و غلام
----------------------------	-------------------------	-----------------------------

حکومت نشست و بعد از واقعه شاهرخ سلطان محمد بایسنغر او را از فارس اخراج نمود و او را التجا بعم خود الخ بیک
 آورده او را تربیت کلی فرمود و دختر خود را بدو داد و او را همراه بیهق بدر و بعد از قتل عبداللطیف سلطنت
 بیهق تعلق به امیرزاده عبداللہ گرفت و او داد کرم و سخا بداد و خزانه الخ بیک که عبداللطیف از قایت خست
 و بخل دست بدان نکرده بود سلطان عبداللہ همچون باد بهار بر ساکنان آن دیار شمار نمود گوشت تا صابون
 بخش کرد قیاس اموال دیگر بدین توان کرد [درین خرابه کش بیهق غصه و رنج] چون وقت تو شد فقر خاک بر سر بخت
 روز کار دو آن که خنسیس نواز است و کریم که از شک لفرقه در اوقات جموع آن شاهزاده اندخت سلطان
 ابوسعید برو خروج کرد و بدگازی ابوالخیر خان در شہور شد اربع و چمنین و ثمان ماه در نواحی شہر رفت و
 مصاف داد و سلطان عبداللہ بر دست سلطان ابوسعید شہید شد [از باد هوا آمد و بر خاک فاش شد
 طبعت و هفتم ذکر منظور عنایات نامست نمای امیرشاهی نور مرشد
 فضلا بر آنند که سوز حسروی و ناز کیهانی و لطافت حسن و صفای سخن حافظ در کلام امیرشاهی جمعیت و بهین
 لطافت او را کفایت که در ایجاز و اختصار کوشیده که خیر الکلام با قتل و دل [یکدسته کل دماغ پرور
 از خرمین صد کیمیا خوشتر] مولد و منشاء امیرشاهی سبزوار است و هو اقا ملک بن ملک جمال
 الدین فیروز کوهی است و اجداد او از بزرگان سربدال بوده اند و از جمله خواهرزادگان خواجه علی مؤید است
 بعد سلطان شاهرخ که کار سربدال در تراجیع افتاد و او رجوع بشاہزاده بایسنغر نموده و شاهزاده را نسبت
 بدو التفاتی بودی و بعضی اسباب و اموال و ملاک مورد و ش او که در قدرت سربدال بجزو دیوان است و
 بود بعضی بایسنغر سبز ابدور کردند و او را منصب ندی و تقرب آنحضرت دست داد گویند ملک جمال الدین
 پدر امیرشاهی یکی از سربدالان را کاذب زده کشته بود بر وز جانور انداختن شاهزاده بایسنغر و زنی در شک
 کندستان جانوری اندخت چنان اتفاق افتاد که پادشاه و امیرشاهی تنها بیک جای ماندند و
 سواران در عقب جانور تاختند در آن حال شاهزاده روی بامیرشاهی کرد و گفت پدرت پیش
 بردن کار دو و بلاک دشمن مثل امر و فرصتی رعایت کرده و مردانه رفته امیرشاهی متغیر شد و گفت و لا
 تیز و از زره و زره اختری پس که بکار پدر مشغول نباشد او را با و لیا پدر نتوان گرفت و من بعد از خدمت
 سلاطین اعراض نموده سوگند یاد کرد که تا زنده ام خدمت سلاطین نکنم و بعد الیوم روز کار فقر است
 گذر آسیدی و در شہر سبزوار اندک ملکی داشت بعیش و خوشدلی بزراعت مشغول شدی و دایما بفضل
 و اہل استعداد مصاحب بود و سلاطین و امرا و حکام او را حرمت داشتندی و امیرشاهی مرد
 بود ہنرمند زمان خود و انواع ہنر داشت و بی نظیر بود و در کتابت استاد بود و در تصویر بکفیتی کہ این
 بیت مناسب حال اوست [گر چنین نسخہ تصویر پیش تو برند] اما چاروی دهد در فن خودمانی را
 و در علم موسیقی ماہر و عود را نیک داشتی و در آئین معاشرت و حسن اخلاق و ندی مجالس کار بصب سبق

و مطیع رای جهان آرامی او شدند و در عهد دولت او عراق از دست تصرف آل تمیو بیرون رفت و تراکم
 بران بلاد مستولی شده تا در شهر سنه خمس و شصت و ثمان نامه که آن استیلا از حقه بی تدبیری شاهزاده بابر بود
 که بعد از قتل برادرش سلطان محمد تغیل بی پراق بعراق نهضت نمود و بجا نشاء و ولدا و پیر براق فرصت یافتند
 و شاهزاده بابر را فرصت آن نبود که بترکمه مشغول گردد عراق را باز گذاشت و ایشان بر عراق حاکم شدند
 و بعد از آن سلطان بابر حقه دفع بجا نشاء و لشکر ترکان پراق کلی کرد و لشکر بی قیاس جمع نموده تا متوجه عراق
 و آذربایجان کرد و در آن حال سلطان ابوسعید در شهر سنه سب و شصت و ثمان نامه از ماوراءالنهر لشکر کشید و پیر
 درویش هزار بسی و برادر پیر زاهدی را که والی بلخ بود بقتل رسانید و شاهزاده بابر غریمیت جانب ترکمه
 فتح کرده از قشلاق سلطان آباد جرجان بقصد سلطان ابوسعید لشکر بی جانب سمرقند کشید و از
 پنج آب چون گذشت در شهر سنه ثمان و شصت و ثمان نامه بلخ محفوظه سمقت در محاصره کرد و مدت
 دو ماه و کسری از طرفین قتال و مصاف بود و چون نشان دست داد حقه صعوبت سرما و تلف چهار پل
 و مشقت لشکر باین سلطان بابر بصلح راضی شد بزرگان در میان اصلاح نمودند و شاهزاده بابر بطرف
 خراسان مراجعت نمود و در آن سفر مشقت بسیار ببردیم باری عاید گشت و مجموع کرسنه و برهنه بوطن
 رسیدند و آن چشم زخمی بود دولت بباری را و بعد از آن نهضتی نکرد و بفرار غنت و خوشدلی و عشرت
 روزگار گذرانیدی و سلطان بابر را گرمی شامل خواص و عوام و رافت و تواضعی بالا کلام بود و

طبعی موزون و سخنی چون در مکنون داشت و این غزل بابر است		در دور ما ز کینه سواران سبکی نیست	
و آنکودم از قبول نفس میزند بی است		دار اندشت هرگز و کاوش کی است	
دانی گمان از روی جانان سیه چهر است		دارد بزللف او دل ز نار سبدها	
سودای کفر و کافری و هر چه درویش است		لیلی و قوف نایت که مجنون دین چی است	
این سلطنت که باز گذشتش یافتیم		از شمع رخس دیده همان که بدویم	
کز کو ششاش و دودل خلق در پی است		از شمع رخس دیده همان که بدویم	
بابر رسید نامه زارت بر آسمان		از شمع رخس دیده همان که بدویم	
در شیوه سخاوت وجود بباری حکایات فراوان منقولست از انجمله حکایت کنند که چون بابر سلطان قلعه غاد		را که تختگاه اصلی بود منخر ساخت بدربار جواهر نفیس پیش او آوردند بدیده از آن سبکی از مخصوصان خود بخشید و جسم	
الدین سمعیل که وزیر آنحضرت بود گفت ای سلطان عالم اول سر بده بکشای شاید خراج قلمی را جواهر درین		بدره باشد گفت ای خواجه مقررست که درین بدره جواهر نفیس خواهد بود و بالاتر ازین نیست هرگاه که سر بده	
بکشایم جواهر دلپذیر باشد دل مرا مفتون سازد و از گفته پشیمان بمانم		از شمع رخس دیده همان که بدویم	
چون غایده نیست نه نیم و نه وزیم		بزرگان و حکما مقرر داشتند که بهترین سیرتی در بنی آدم گرم است این	
شیوه را پوشیدن معاشرت		گرم خواندم سیرت سروان	
اما گرم را نیز طرفین است چون بفریاد می از مرتبه انسانیت بطریقه شیطننت متبدل شود این لمبندین		علط کردم حشلاق پیغمبران	
کافران و شیاطین بر آینه صراط مستقیم که اوسط امورست چندیار حکام و فضلاست حکایت آورده اند		از شمع رخس دیده همان که بدویم	

وانچه بروی توان بخت دادن تمام | پیش با بر خدیو پردل زاده | چرخ این جملہ بر طبق بخت داد

حق سبحانه و تعالی اور اسروری و با وجود کمتری بر برادران بهتر گرامش فرمود مع ہذا خسر و درویش دل
بود و صفہ حقیر نواز و از باطن مردان با خبر و دست عطای او نسخ ابرازاری بود و دل صاف و مختار
اخیار و ابرار اما جتہ انکہ او پادشاہی بود موصوہ و عارف و کم ازار و سہل لیسع امرا و ارکان دولت
مستقل شدند و رعیت از ان معنی متضرر شد ملک را شاہ ظالم پردل بہر مظلوم عاجز نہ عادل
حکایت کنند کہ شاہرخ سلطان در وقتی کہ در ری بچار رحمت الہی پیوست شاہزادہ بابر در محکمہ شہر حنی
بود و میل استرا با نمود و امیر ہندو کہ یا قوت را کہ بعد شاہرخ سلطان زیادہ منصبی و مرتبہ نہ داشت
و مفلوک بود در ان چین در استرا با د بکار زمست شاہزادہ شتافت و محل دار تقاع یافت بر فوج آہ
و التاب یقون است یقون اولئک المقر یون ہندو کہ امیر الامراء شد و چون او مردی مسن و روزگار دیدہ
و مبارز بود شاہزادہ برای تدبیر او کار کردی نوبتی با شاہزادہ گفت ای سلطان عالم برادران و ابناء
اعمام تو در مالک مستقل اند کج و سپاہ بدست ایشان افتادہ و بزرگ زادگان این دولت لازم
انجامت اند اگر سخن مرا گوش کنی بختی کہ ملک بتواشغال کند و الا با وجود این مردم بہمانا کہ تو از ملک محروم
خواہی بود شاہزادہ گفت کہ امست گفت انکہ مردم دون و بد اصل را تربیت کن کہ بزرگ زادگان
بتوسر در دنیا ورنہ دوم بخشند کی با فراط پیش گیر تا با و ازہ خود تو مردم بتور جوع کنند ستوم انکہ لیاقت بخت
مکن کہ بمردم ایذا رسد و از تو امن باشند چارم انکہ لشکر را از غارت و دست انداز منع مکن تا بختہ
طمع شوم خود کار تو از پیش برند و چون کار تو از پیش رود ملک بر تو مسلم گردد و زینہار و ہزار ہیکل کہ این
کار ہای مہوم را ترک کنی و خلاف این قاعدہ ہای بدنامی کہ اینہا ہمہ جتہ ضرورت شاہزادہ چون
دانست کہ جتہ بنای دولت او این سخنہا میگوید از و در پذیرفت و چنان کرد و سلطنت بدو استحکام
یافت اما چون بدعتی و قاعدہ مستمر شدہ بود فجارۃ دفع ان بتیر غیشد مسلمانان از تدبیر خطای ہندو کہ چند
گاہ در پریشانی تمام گذر اسیدند حقا کہ تدبیر ان ظاہر بین غلط محض بود چہ خداوند تبارک و تعالی
دولت در عدل لغبہ کردہ نہ در ارادہ لشکری و رعیت و نام نیکو و ذکر جمیل و نشر یافت بہ بندگان
خدا آفریدہ نہ در کوشش و توفیر غریب | باری چو فنا نہ می شوی ای مجرور | افسانہ نیک شونہ است نہ بد

القصہ شاہزادہ بابر پانزدہ سال بکامرانی سلطنت راند و بہر جای کہ روی آوردی دوستی مساعدت
می نمودی و بخت و شہال باوری کردی ہر داران او دم پادشاہی میزدند و امرای او اساس
سلطنت داشتند حاتم طی اگر زندہ بودی بجل سخاوت با وجود او طی کردی و از معنی او معن بنزایدہ زیام
نبودی و بعد از واقعہ برادرش سلطان محمد عازم فارس و عراق عجم شد و ان ملک را منہر ساخت
و در اکثر ایران بن خطبہ بنام او خواندند و بہر جای و بہر ملک کہ روی آوردی تاب او نیاوردندی و

وقت رفتن کفنه و ضمه مقامت شد
الامجاد تاریخ وفات باری عزیزی
بود را سنج چو در سخا و کرم
بنا که ز قضا و قدرت سبحانی
در سادس عشرین ربیع الثانی

حق تعالی روح پرفروغ ان جنود دنیا را در آخرت سرور دارد و بالبنی و آله
شاه بابر شهری که از عدلش
کشت تاریخ فوت او را سنج
بر خاک فکند تاج بابر خانی
و از اکا بر علما و شعرا که بعد باری ظهور یافته اند از مشایخ طریقت شیخ
الشیوخ الفاضل العارف صدر الحق والدین محمد الرواسی العکاشی است رحمه الله علیه و از علما مولانا فاضل العلامه
مولانا محمد جاجرمی و از شعرا مولانا طوسی و مولانا طوطی ترشیری و خواجه محمود برسه و مولانا زده تاب میثابوری
رحمهم الله ذکر مولانا حسن سلیمی رحمه الله علیه مردی سلیم و نیکو نفس و دوا بل دل بوده و در شاعری طبع
قوی داشته و در منقبت امیر المؤمنین و یعقوب المسلمین علی علیه السلام و اولاد بزرگوار و ائمه معصومین
قصاید غرادر و ولایت نامها را چون او دیگری از مداحان نظم نکرده گویند اصل او از تولنت در سبزواری
متوطن بوده است دایره حال علمداری کردی روزی برای بر پیوه زنی بنوشت و آن عجزه فریادکنان وی بدو
کرد و گفت ای مرد این برات ناموجه بگیم که بر من نوشته سلیمی گفت بگیم سید فخرالدین وزیر مملکت سرزن گفت
ای ظالم اگر من روز عرض اکبر دامنست گیرم و تو کوئی که من بگیم سید فخرالدین بر تو ظلم کرده ام یا خدای تعالی
در آن روز این سخن از تو قبول کند بانی دردی در نهاد سلیمی این سخن عجزه پیدا شد فریاد میزند که فی والله و بالله
و بمان ساعت دوات و قلم شکست و سو کند خور که مدت العمر کرد حرام خواری و علمداری نکرد و بگوید و
عمد خود وفا کرد و حق تعالی که مقلب القلوب است انشاء الله که دلهای سخت علمداران خود بخوار نابکاران
روزگار که شیوه ایشان طمع مال مسلمانان است و کمیش ایشان دروغ و بهتان است ازین کردار بد بگردانند و
تاکی این فعل بدی انسان شوائب شایسته است ۱۲ متلف مال مسلمانی و نام کفی انما فاه

راستی و شفقتی بدیشان ارزانی دارد
دزد اموال شمانی و لقب امن الدیار
کردی و زیارت حج اسلام و عتبه بوسی مرا قد ائمه علیهم السلام شرف شد و او را قصاید غراست در خند
و منقبت درین تذکره قطعه ثبت شد
که در دین و دین مرا پنج کار
برارنده آن تو باشی و بس
سوم چون بر کم اشارت شود
کز آلودگی کشته باشیم پاک

الهی باغ از ان پنج تن
برای بفضل خود ای کردگار
دوم روزیم راز جانی رسان
بالا تحفا و اشارت بود
په پنجم چون بکسلاند کفن
تتم رارسانی بدان پنج تن

بی و ولی و دوست ز ندون
یکی حاجتم را نمایی بکس
که منت نباید کشید از خسان
چهارم چنانم سپاری بجا که
تتم رارسانی بدان پنج تن

یارت العالمین و ارحم الراحمین فضل خود و باب روی مردان که بکمان را بدین دولت سرافراز گردان
و وفات مولانا حسن سلیمی در ولایت جهان ارغیان بوده بوقت زیارت شهد مقدسه در شورش اربع

که معاویه بن ابی سفیان بن حرب روزی می گفت که الهی شمی جواد و الخیر و مشکبیر و الیمیمی شجاع و الاموی حلیم
 این حکایت بعرض امام البرره و قاتل الکفره اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام رسانیدند
 آن حضرت فرمود که عجب مردی مدبر و مکار است معویه درین سخن مقصودی داد مدار کار تبلیه قریش بر این
 چهار فرقه است آنکه با شمی را بسجاولت تعریف کرد مقصودش آنست که با شمیان بدین نام نیک عذره
 شوند و هر چه دارند با فراط و تقریط بخشند و حاجتمند و درویش شوند و هیچکس را در عالم بدر و ایشان خوش نیست
 و اطاعت فقرا مردم کمتر می کنند و بدین جهت از حکومت و خلافت معزول شوند و آنکه مخرومیان را به تکبر
 وصف کرده میخواهد که آن مردم برین خصلت مذموم مشهور شوند و بغرض طباع خلایق کردند و آنکه یمیمی را
 شجاع گفته غرض آن است که آن فرقه جهت اسم و رسم خود را در معارک خوف و خطر اندازند که مردم ایشان را
 پهلوان و شجاع گویند و بکلی متماصل شوند و آنکه قوم خود را حلیم نامیده علم خیریت که هیچ خوف و خطر ندارد
 و محبوب خلایق است می خواهد که او و خاندان او در نظر مردم محبوب و مقبول باشند و از خطرات دور و
 با مر خلافت نزدایت و السلام اما چون اقباب دولت با بری با وج صعود رسیده و سد ممالک میشد
 و قوانین ملک ممتد شد عین الکمال آن خورشید اقبال را بهبوط و زوال کشید بوقتی که دلهای خلایق بر دور
 دولت او قرار یافته بود و زبانهها بشکر ایا دی نغمه او جاری گشته در آغاز تابش صبح جوانی و تنغم و کامرانی
 شاهزاده از مرکب زندگانی بکجه قافله ان جسمانی تحویل فرمود و ماتم رسیدگان ان سوک ناماگاه خاک
 درگاه آن جنس و گردون پناه را بر سر کرده می خروشیدند زاری کنان در خواندن این بیت میکوشیدند
 کی فلک هسته روکاری آسان کرده
 بر زمین فکنده و با خاک یکسان کرده
 ملک ایران بمرک شاه ویران کرده
 نیست کاری مختصر چون حقیقت بیک
 اقتبایی را فرو و آورد و از اوج خویش
 قصد خون و مال خلق و قلع ایمان کرده
 چون شاه با برد ویش دل و عارف و موحد بود چندان تعلقی بدین خاکدان عذارنداشت مانند
 اولیا الله اکاه رفت بیت
 عاشقانی که با خبر میرسند
 پیش معشوق چون شکر میسند
 بهنگام رحیل بکنان را از رفتن خود آگاهی داد و وصیت فرمود و فرزندش را شاه محمود با امرا و ارکان
 دولت سفارش کرد و از مردم مشهد مقدسه بجلی حاصل ساخت و شاهد جمال معشوق بوده بکلمه توحید
 منک حبست و این بیت میخواند
 جان بچو وصل شد و من در پی جان برون
 اگر چه دشوار است بهر لیکن این میرود
 در سبقت رفتن اندر روی من چند گفت
 من چه دیدم روی و زان روی خندان
 صرصر مر کم برفتن میکنی تعجیل و من
 از ضعیفی چون صبا افغان و خیزان میرود
 لعش از جند الحشر و سعادت در امرای نامدار بردوش گرفته در روضه
 منور سلطان الاولیا علی بن موسی الرضا علیه التحیه و الشفاء برده نماز برغش شاهزاده با قامت رسانیدند
 و بچو امر قد رضا بعد از رضای خادمان رضوان مآب در مدرسه شاهرچی بر قبه طرف قبله مدفون شدند
 و هیچکس را از سلاطین نامدار بعد از رحلت از دنیا این قدر منزلت نیامد
 کرد و روزی بتواضع بسرای دنیا

گفت می کرد در شرم ابروی بنامید
گفتش در وعده وصل تو شکم طسیت
گفت اگر صبری کنی این لب بر خواهد زد

گفتش غوغا بشام عید از آن ابرو
گفت بسیار این که در گوی خواهر

گفت بر کس دین غوغا در خود
گفتش تا ماه دیگر بر جنونی بکنی

بروز کارشاهرخ سلطان اورا شهرت دست داد و همواره باناموس زندگانی میکرده و امر او را
دولت اورا نکا داشت میفرمودند و قضا و غیره در مدح خاقان کبیر شاهرخ میرزا و اولاد عظام و امر او را
و این قصیده در مدح پسر میرزا او

شکست و لوق با قوت و آب لولوب
که مایه دارد از آن لطف غنایش
میان آن رخ و خورشید فرق نتوان کرد
کنند بسلسله زلف بند و زندانش
ز دست او بجان دستان شوم رنی
مگر کند شه عالم بلطف درماش
سپهر مهر عطا باینفران کز طبع
ز رشک فعت خرگاه و طاق ایوان
حل بر آتش خورشید میشود بریان
هزار بنده چو افراسیاب خاقانش
بچشم با صه تشبیه کاینات رسد
هوای مولد دریا و مسکن کانش
جهان پناها در مدح تو مرا شغریست
گذشت بنده بصد مرتبت زقرانش
همیشه تا که بطواری آسمان باشد
ز انقلاب حوادث زوال نقصانش

بتی که رونق بر در روی رخسارش
رواج تیزی بازار درمرجانش
بگردان لب چون لبش خطا و خطیست
چو سر بر آورد از مشرق کربانش
دلمش و عالم چنین بشوید
چگونه باز هم من ز گردستانش
خدایگان سلاطین معز و دولت دین
کشید غاشیه بر دوش مهر و کیوانش
ز آسبای فلک در تنور گرم آید
بدان امید که روزی نهند بر خورشانش
ایاشی که همی نید از لطایف حق
چو هست ذات شریف تو عین جانش
جهان اگر ز غنا صر شود تھی سازند
که صدره از ز کجین شود و خانش
کسی که کسوت شعرش بود چو چرخ نیست
کمی ز ماه بجل که زهر عنوانش

زینته تنگت شکر رخت لعل خندش
صبا بطبله عطار از آن سبب نامش
نشسته بر طرف جوی آب جیوانش
ز دست نیکس مستش اگر دلی بجهد
ز چلیت از شکن طره پریشانش
دلم بدر کرد قمار گشت در غم او
که بر ملوک جهان تا دست فرماش
بیا که زیر و زبر گشت هفت طاق سپهر
زمانه می نبرد از قرص مهر و بهانش
میان صف جنیت کسان سوگوش
نثار بار گشت رحمت فراوانش
ز شوق کف تو کوب بر می نیار دبار
ز چار پایه تخت تو چار ارکانش
هم از لطافت سخن هم از خزانست لفظ
بجز ثنای تو باشد طراز دیوانش
سبا و ملک ترانا بدامن محشر

ذکر ملک الفضل خواجه فخر الدین اوحدی مستوفی سبزوار
حکیمی صاحب فضل بوده و در فنون علوم صاحب وقوف تخصیص در علم نجوم و احکام که درین فن برونکار
خود نظیر نداشت و در علم شعر و شاعری سرآمد عصر بود و در خط و انشاء و استیفاء و طب و تواریخ مشارع
ستعدی بجا معیت او بروز کار او نبود و خواجه از اعیان سبزوار است و خاندان ایشان از مستوفیان خوانند
و ذکر آن مردم در تاریخ بهیچ مذکور و مسطور است و خواجه فخر الدین اوحدی را با وجود حکمت و فضل و کمال شرب
فقر و درویشی حاصل شده بود و همیشه در صحبت جمعی از ظرفا و مستعدان بافا ده و استفادۀ علوم مشغول میبود

و حسن بن ثمانه و حسدا و را نقل کرده اند پس و اروا بنی مدفون است رحمه الله علیه ذکر مولانا محمد ابن
 حسام رحمه الله علیه بغایت خوش گوشت و با وجود شاعری مردا بل فضل بوده قناعتی و
 انقطاعی از خلق داشته و خواست من اعمال هستان قاین از دیقنت نان حاصل ساختی و کا وستی
 و صباح که بصحرای فتنی تا شام اشعار خود بریل نوشتی و بعضی او را ولی حق شمرده اند و در منقبت گوئی العبد
 خود نظیرند است قصاید عزا دارد و این قصیده در لغت حضرت رسول ص اورست که بعضی از ان ثبت کرده شود

ای رفیقستان نورضوان برین خاک عرب ز تربت قبر تو عنبرین موی تو سایان قنادیل اقباب حسن تو همچو خلق عظیم تو نازمین چاکت سوار شب رو اسری عبید مهدی مهد عهد نخستین و آخرین ای بر سریر کنت نبیا نهاده پای شرع تو تا بروز ابد شایع بین ای مالک ممالک ایاک نعبد در باغ فاستقم قد تو سرور زمین فیروزی ممالک لایبغی نیافت	جار و قیاس مسندتورلف محمدین از لعل آبدار تو ارواح راشفا لعلت خزانة دار بسی کوهر زمین ماه منیر مملکت آرای طاو با کاندیر کباب او نرسد شهر زمین بابای مهربان بنی آدم شفیع آدم هنوز بود مخمر بما و طین ای نقل کرده رایت ایت برافرا وی سالک ممالک ایاک نعبد یکت جاریه حضرت با احترام نا کرده نقش خانم لعل تو بر زمین	با دصبار نکست زلف تو مشکبوی وز زلف تابدار تو جل المبین ذات تو همچو نام کریم تو مصطفی شاه سریر سدا علای یاسین عیسی عصر قسردنی در مقام قرب فرزند آدم از همه لیکر خلف ترین ای ره روان راه حریم اله را وی نقل بوده رویت ویت ناظرین رویت بر آسمان بحرک مه تمام ترک چهار باش قصر چهارمین توفی ابن حسام فی شهور سنه خمس و عین
--	---	--

و ثمانه ذکر مولانا عارفی الهروی نور مضجعه مردی خوش طبع بوده و مدایج ملوک روزگار و امرا و نادار
 بسیار گفته و در شیوه شنوی ما هر بوده آنچه مشهورست مالا بد جفنی مذا هب را نظم کرده و ده ماهه نیز بنام وزیر
 به استحقاق خواجه پیر احمد بن ابواسحق گفته و غزلهای دلپذیر و مقطعات ملایم در ان کتاب درج نموده و نیز غزلها

از غمزه جادوی تو چون پدا شارت در ویش نواز است کل نخل امارت کلکونه رخسار زخواب جگر ساز از صدق دعا کوی بود روز شارت	انقد دل و دین چشم تو بر بود بغارت دیرینه سمر شیت جهان و زرشاد در مذهب عشاق جوینیت طهارت ذکر مولانا جنونی علیه الرحمه مردی خوشگوی و ظریف بوده از اند	اینخسرو خوبان بکدایان نظری کن این کهنه ربا طیست بتر از عمارت کر عارفی دلشده را بنده شماری
--	--	---

خودست اما در دار سلطنه هرا ساکن بوده امرای نادار و ابناء روزگار را بد و خوش بوده اند و امیر مرحوم
 غیاث الدین سلطان حسین بن امیر فیروز شاه بد و کوشه خاطر می داشت و طبع او پر جنبا شت و هنر مال
 بودی و بیشتر شعر را بهیچو گفتی و حافظ شریقی را رکیک گفته که نوشتن ان طریقه ادب نیست و این غزل است
 لقمش عیدت ان خسار و ابر و ما عید
 گفت آری روشت خیال پیش اید
 لقمش از چیت ماه تو چنین شکل نما

سنا بنشته کعبل کلام خلیل خلق
کو بود در سراسی جهان بالک لرتقا
در راه شرع فافله سالاجن انش
واقوال صادقش همه دی شکارتیا
کردون بطوع چاکریش کرده آتیار
اختر بطبع بندگیش کرده ارتکاب
یاد از ونیم ولایت دماغ جان
بجر کرم فیض کفش دیدانشاب
از تاب قهرش آتش توی چرخ را
سفتی کلک او انا افصح دبد جواب
هر سفله منیت در خور آداب خضرش
بشنو کمبوش جان که خطا بیت مرتجا
حرف محبت تو هم از ابتداء کون
انجا میرسد قدم سعی اکتساب
در علم انبیا و در اسرار اولیاب
هر دم بخون چهره کند چهره را خضاب
صافی دلان ز مهر تو در عین انتباه
غافل مشو که ماده هست اندر نصیاب
مزد و واریشه کین تو خضم را
آری پر عقاب بود آفت عقاب
باشیر مردخی چو تاب آورد کسی
کوئی گناه باز نمیداند از صواب
گاه شدن جناب رسالت شعار را
بجر محیط پاکف جودت کفی خلاب
او حد که تافت از همه عالم رخ امید
واخر بجای شربت عذیش دبد عذاب
و خواجهر رانده العمر بعد از ان که بشتاد و یکسال رسید

مکنی ثانی سیر با شمی خطاب
علام علم دین علی موسی رضا
در باب علم مسنده امون شیخ و شهاب
بر باد داده خاک درش آبروی کج
و آتش ز شوق دشمن جایش آتیا
با حدم اوزین نژده لاف از بک
آری دبد به آینه بوی کل از کلاب
شاهان نهند روی ارادت چهره
حاصل نبود که نصب رازما هتیا
برامرونی است مداجیان شرع
نبود نعیم باغ جان لایق دواب
ای قهرمان کشور عصمت با اول
کلک قضا رقم زده بر تخته تراب
ملک کمال و کثور قدر تو این است
هم وافر انصیبی بم کامل نصیاب
گاه از نیم خلد دبد کو هر صدف
سکرت تکان کین تو در تیه آتیا
کشته عقاب عنف تو چون تیر چایر
بر سر ز دست غصه نان با چون آتیا
دجنب وضه توجه باشد یا خلد
کز نیم شیر پرده شود زو ترا و تیا
افلاک را مدار از آن شد زمین کت
بود آخرین سخن سخن عترت و کتاب
مانده ضعیف و تو سلطان کاین
این آسمانه روی نشاید به چ باب
این نا کر از جام رضا بخش جرعه
و خواجهر رانده العمر بعد از ان که بشتاد و یکسال رسید

سلطان جعفر بی انبب موسوی که
خضر سکندر آیین شاه فلک بیتا
افعال کاملش همه بی رب و ختمال
و آتش فکند رش در دل سحاب
آب از حیای ابر نوالش در ارتعاش
با غزم او زمان بکند دعوی شهاب
سلک سخا ز کوهر او یافت نظام
خیزد ز عرش اغر طوبی لمن اناب
تیردیر چون ز فصاحت کند سوال
زین خوبتر چگونه توان کرد آتیا
خواهد دلم ثنا بطریق خطاب گفت
ای والی جهان ولایت چو جد و باب
ایزد دست لطف رسانید ساینه
از دست بردن ده و پای القلاب
لعل از حیاء کوهر کان مبارک
گاه از سموم قهر تو دریا شود سرا
کو خضمت از معایج رنج حاد نه
بدیش را عقوبت بدخواه راعیاب
رنج حسد بلاک کند دشمن ترا
پهلوی شاخ سدره چو جولان کند
در این کسی که غیر تو دانست پیشوا
یکمشت خاک در کف و ملا دبو سباب
در یاد لا سپهر جناب با تویی که هست
ما خادم کمین و تو مخدوم کامیاب
مپسند کاسمان کندش خسته ستم
اندم که دست سانی لطف بدست
و خواجهر رانده العمر بعد از ان که بشتاد و یکسال رسید

و بکثر از جمله کتاب خواجه جمع نموده از عربی و فارسی و غیر ذلک و آن کتب را بجلد مبارک خود اصلاح و تصحیح و مقابله نموده و در جهان فانی بغیر از صدیکه کاری نداشت و بجز ذکر خیر و کتابی چند یادگار و میراثی نگذاشت امر او را طرف و وزیران کاف خدمات پسندیده جته خواجه روان کردند و او آن مال را خرج جلیبان و مستعدان نمودی و ایوم منزل و مکان آن نادره زمان مقصد فضا است جناب فضایل آیت حکمت آیات قدوة ارباب الفضل و احکام مولانا غیاث الدین محمد ادام الله فضله که اگر جالینوس زنده بودی در حکمت از او استقاوه نمودی ایوم حق بجای آورده و عمله رحم مرغی میدارد و جانشین خواجه است و در منزل شریف آن بزرگوار قاعده زندگانی شریف و بلکه ضعیف آن درس و افاده قنظم و قتیاست

زنده است کسی که در دیارش ماند خلفه به یاد کارش

و چون با وجود فضایل خواجه از جمله شاعران محکم است و دیوان شریف او شملت بر قصاید و مقطعات و غزلیات مختار و واجب نمود قصیده و یک قطعه درین تذکره ثبت نمودن و این قصیده خواجه راست در تنقبت امام الانس و الحسین ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه افضل التحیة و الشناه و حیات زبیا فرموده است و آن قصیده منبت

صبح سمن عذار چو بانه شوخ چشم
صد لعبت سمن صلب سیمون شایب
سیمین طراز کشت چو خرگاه جنرون
حیران شده محاسب عقل اندران جننا
کیوان که گوی برد بر فعت ز همسران
اری چگونه صبر کند رعد بی رباب
یوسف رخی چو مهر کرقار دیو چاه
افغان عود و بانگ نی و ناله رباب
کف انخسب رایت نصرت فرشت
کا نذر میان سلک کهر لو لو خوشایاب
هم سلک ما هم از پی آند شعریان
با طرفه هر دم از طر فی دیگرش عتاب
راحی کمین کشا شده بر کرکسان چرخ
کرده شهاب پیلوی شیر زیان بجای
ظلم ظلامت ها کند از روی شام دفع
چون شادان که جلوه نمایند در بقا
سرخسب صفیای مکرم که ذات او

از پرده دید و شب مشیت کل خواب
نظار کی بمنظر این کلخ ز رنگار
چون نور شیب شعله زنان در شب تاب
هر کو کی نمونه صفر سیت فی المثل
اطفان چرخ از شده قانع بشیر تاب
بر حبیب رازده رانی ره شکیب
چون یخ شمتن بهمان خانه غراب
از بزم زهره تا بشیرای همی سید
نا که سپر فکند چونید و فرشت در آب
عقد برین ز نور چنان می نمود دست
کا نذر طلوع هست شریاش در رکاب
قلب الاسد که زده بر جبهه شمشیر
زانو درست کشته به پیکانش شمشیر
ظفل سها چشیده لبان ز بنات لغش
واجب بود ز صحبت ناهل حباب
در پردی سخن نکر اجماع رستی
بر روضه مقدس سلطان دین تاب
ریند و ز خاندان گرم کرد و شهاب

کردن فرشت ریت بیضا قباب
پرده ز رخ فکند برون آید از حجاب
صبح صبح چهره فرو ز آید از ظلام
پرده سرای چرخ که عنبرین طباب
جوی مجربین چو لطف و وس جوی شیر
میل غروب کرد با بنکست اغتراب
رفته بغرب سیرق براق ترک چرخ
یونس و شی چو تر ز ما بی در خطر اب
تا پیچیده ز کلشن سیل و فرمی کلی
بر اوج آسمان چو دها با مستجاب
عیونق زبان غمان غریت بر اوج تاب
نمین سیم تاب باشد و آن که بر نداب
بریده و غفر رسته پیوند از بدان
وز بهر دام حوت رشاکشته رسته تاب
کر با ذنب قرین شود راس و در نیست
هر کو شکشته برق نمان برق شهاب
کشته فلک ز خوشه پروین که نشان

ذکر ملک الشعر مولانا صاحب بلخی المشهور شیرینی مرد مستعد و صاحب فضل بوده است در فنون علوم شروع داشت مثل طب و موسیقی و غیره و ملک و مع هذا در شاعری متکلم بود و در مدایح شاهان بدخشان و سادات عظام ترمذ قصاید غزلیات فرموده و او را این مطلع قصیده که در مدح سلطان السادت علی اکبر ترجمی

در وقت چشم لب جان پرورد لب	چون حشمت آگیت دروسی دو کوه	و صل یار مانع جاودانی خوشتر
لعل جان بخش ز آب زندگانی خوشتر	زلف او را چون سرفشته در دور	با رخ او عیش و رزیدن خیالی خوشتر
در تعلق هر یک جان را بدوانی بود	پاکبازان را بد لب میل جانی خوشتر	گرچه پیغام از نسیم یاران نکوست
در دلدل باد لبان کفتن بانی خوشتر	حاجت بانی است کاشی جمله اینادر	ای شریفی که توانی ازانی خوشتر
و این مطلع نیز بدو منسوب است	توئی کان نکات ما شور بختان	خدا این داد ما را و ترا آن

اما ملوک بدخشان خاندان قدیم و پادشاهان کریم بودند بعضی نسب ایشان را با اسکندر فیلیقوس میرسانند که یکی از قرین مشهور است از بزرگان سلاطین ایران و توران همواره ایشان را توقیر و احترام بوده و پادشاهان و کلاه بدخشان بکرامت و تردی قانع بوده اند و آن حال از زمان سلاطین با ضیحه استمرار یافته بود و سلطان ابوالکورکان چون تربیت و لطافت و لایات بدخشان معلوم کرد خواست تا آن ملک نیز داخل تصرف شود باستیصال شاهان بی گناه مشغول شد شکر فرستاد و آن ملک را منخر ساخت و بقصد شاه سلطان ابوالکور و اولاد او اشرار فرمود در شهر سمنه اهدی و سبعین دمانه انخر و آن مظلوم حکیم سلطان ابوسعید بدرجه شهادت رسیدند و خاندان قدیم آن پادشاهان کریم و ایران و نسل ایشان منقطع گشت و قصد آن خاندان مبارک بر سلطان ابوسعید میمون نبود بسیار بی درست کشید که او تیر جرحه که چنانچه بود چشید

بکن بد مردم که کیفر بد است	نه چشم زمانه نجواب اندر است	برایو انحر نقش برین منور
برندان افراسیاب اندر است	ذکر منصور قرابو غه نور مرسته	مردی خوش طبع بود و غزل

نیکو گفتی و در روزگار شامرج سلطان بکرامت شاهزاده علاءالدوله که شتغال داشت و از دیوان شاهزاده او را بجلداری بولایات بزرگ فرستاد و شعر او فضلا را نگاه داشت نمودی و همواره با خوش طبعان اختلاط کردی و مرد ندیم شیوه بود و از عیان ولایت طوس است و اصحاب دیوان شاهزاده دایما

از و حساب بر میگرفتند و غزل	ای چشم خوشت بلای مردم	در دیده توئی به جای مردم
مردم تو به چشم درسیاری	چیزی دگری و رای مردم	از بهر شست سر و قدت
چشم آب زده سرای مردم	چندم بکشی و زنده سازی	آخر نه توئی خدای مردم
منصور ز غم بمرد و وارست	از جور تو از جفای مردم	و گویند خواجه منصور این غزل را

پیش مولانا الفاضل عبدالوهاب طوسی که سرخیل فضلا روزگار پیر خواند مولانا را بدو طریق مطایبت و سباحت بودی گفت من نیز ملت برین غزل احاق می کنم و این بیت گفت

یارب تو مرا حاکوستی ده

در چید و بمعموره جاوید خرامید در سه شان و ستین و تمانه و خواجه مجر دکنده اسید و از برکت اولاد و احقاد
محر و بود بلکه از غصه سعادت و شقاوت ستان جماعت مصول بیت

غم فرزند و نان و جامه و قوت
کد خدائی که مایه هوس است

قال سنائی فی الحقیقه

بازت آرزو سیر در ملکوت

کد ربا کن ترا خدای بس است

و خواجه را جمعی بتابل دلالت میکردند در معذرت یکی از امثال این طبعی است که

کی تو آگاه از روز چرخ و راز آسمان

هم می گفت با او حد در تنهای سخن

هم با ستیاق ملک فضل مالکیت با

مریم طبع کهر زایت چرا کرد سطل

هم با استعداد اقلیم سخن را فرمان

چون میسر شده پیوند از وصل زنان

تا بنور زن نه پیوند و چراغ خانان

مرد را هرگز نگیرد چهره دولت فروغ

حیف باشد غنچه ساین بر جان و دستگیر

گفتش ای بازگو خواه میدام یقین

چند روزی کا ندین با غیم چون کال میمان

کز نگو خوا بان نیشاید بجز نیکی بجان

روح را راحت کفیل علین و عشر تراصان

وصل آن هر چند باشد پیش در کاجوی

لیک با او شمع صحبت در مینگیر دازنم

ذکر امیر امین الدین تر لایادی ره انواع فضیلت و حسب

من سخن از آسمان میگویم و از زمین

بالتب سیادت ضم داشت و تر اباد از اعمال مهی است

و امیر امین الدین مرد طرف و خوش طبع بود

با کاتبی و خواجه علی شهاب در شاعری عوی میکند کونیند جمعی از فضلا کتبین هتیده شتر حجره کاتبی می نوشت و دند

در بدیهه این طبع بکفایت قطع

اگر کاتبی که کس در سخن

شتر حجره را کز نگو گفت لیکن

بلغز درود و قنکیر کسی

و امیر امین الدین در شتوئی کونی

طبع فیاض بوده چند کتاب مشتوی پر داخه مثل خطاب شمع و پروانه که آنرا صبح القلوب نام کرده

و استمان عقل و عشق که آنرا بسطه الطالبین موسوم ساخته و قصه فتح و فتوح و غیر ذلک و این غزل است

از تجر زمره آب دویدن کیرد

دید چون آینه روی تو دیدن کیرد

دل من در بران لف مضطرب است

باز بجز کجیت خیال تو بچشم خوب

مرغ در دام جوانا و طپیدن کیرد

سیر و داشت که او را بدوید کیرد

شاخ لرزد چو سحر باد و زیدن کیرد

لرزه بر تن فندان بخت که من آه شوم

کر رسد شادی صلت با من بکفنی

ذکر درویش قاسم تومی زه مردی ابل طریق بوده و شاعری متین

چشم چه بود که و را روح بدیدن کیرد

کوی و خوش سخن است و بجه قطع و مقرر در دجوانب ابالی مناصب نمیکرد و در بند نام و شرت نبود و تحقیق

دسته بود که التهره افه و انجول راته تیس که نام اصلی آن کلش است و از بوستان دوستان فرغی

داستی که نزد محتفان نامش کلچ و پیش تن پروران اش کلش است و در باب کبیر

سحر سری گذارد و قانع بتون شود

او این غزل قاسمی راست

مرغ هوا بدم اسیر کند شد

ایام بجز روی خود از ما کن سوال

کلنا چپسره چون که بر فروختی بنا

راهش پری و شنی نه و جای گزند شد

از تدریار مایه قدرش بلند شد

دیوانه را میسر که از ماه چند شد

این قدر و مترت نه بخود یافت قاسمی

بازم بجز زلف تو دل ناپی بند شد

خالت بجز فالتش سوزان سپید شد

دل را که بود معدن عقل و محل هوش

از تدریار مایه قدرش بلند شد

از تدریار مایه قدرش بلند شد

از تدریار مایه قدرش بلند شد

کر نکویم قصیده باکی نیست | من خوشامد متنبه خوانم گفت | و مولانا طوسی بعد از واقعه شهادت
 بابر باذربایجان و عراق افتاد و امیر جهان شاه و پسر براق او را تربیت نمودند و درین مدت دران دیار بسر
 برده در خطه شیراز بودی و تا این روزگار در حیات بوده و الیوم یناید که در گذشته است بیت
 او نیز گذشت ازین گذرگاه | او این کسبیت که نکند و ازین | اما امیر جهان شاه بن قرا یوسف
 قاهر و صاحب دولت بود و لیکن مردی نا اعتماد و بدخوی سردار انرا بمرجانه مجوس کردی و حبس و زندان
 ابد بودی چنانکه ذکر شد شاه رخ سلطان در سنه شص و ثمانین و ثمانه حکومت آذربایجان بدو تفویض کرد
 و او بعد از واقعه شاه رخ و نکبت سلطان محمد بایقرا عرقین و آذربایجان و اکثر ایران زمین تسلط شد
 و عرقین از تصرف او لادشاه مرغی بیرون آورد و سی و پنج سال بکستقلال حکومت کرد و ترا که بعد از تسلط
 و جباری و فحاری او مرتبه عالی یافت و فضلا برهند که در روزگار نظام از وید اعتقاد تر باشد شاهی ظاهر
 اسلام را ضعیف داشتی و بر فوق و مجور شد ام نمودی و در سده های و ستمین و ثمانه بعد از واقعه بابر
 بهادر میل خراسان و شیر آباد نمود و بامیر زاده ابراهیم بن علاء الدوله در بیرون شهر است آباد و در
 داد و نظر یافت و اکثر امانا مدارا لوس جغتای دران حرب بر دست جهان شاه بقتل رسیدند و بحال
 لوس جغتای را چشم زخمی و شکستی عظیم بود و جهان شاه تحت بر او را سخر ساخت و قریب هشت ماه در
 خراسان حکومت کرد و در انحال بر فخر از کلام معجز نظام و قل نباء الحق و زهق الساطل نسیم قال انهم
 آمل و زیدین و سلطان السلاطین ابوالغازی سلطان حسین که امر و زنده سلطنت بمقدم بیرون انحضرت
 آراسته است و از خطه مرو و شاهان خروج کرد و براه سنا و یازرشکر بجانب استرآباد کشید و بامیر حسید
 ساغلوک که از جمله قزاقان و عثمانی جهان شاه و والی استرآباد بود و مصاف داد در همان کسبه که بالور
 جغتای بجا آورده بود و بضر بنمیشیر جان سنان خسرو جمشید صولت از لشکر ترا که انتقام حاصل ساخت و آنکه
 مردان کاری و سرداران نامی جهان شاه از تیغ کوه بر بارین خسرو نامدار مشور عزل قتل خواندند و حسین
 و اقربا را و را عوض قصاص امرای جغتای بشمیره قتل کردند و دهانها در مفاخرت سزاوارست که در
 مساعی جمیل خود این خسرو عالی بدین ابیات شاهانه شعری بگردن در آورده که زکر آن
 که کند سی جگرگاه دیوسفید | اگر ابد به بازوی خودی نیامید | و سلطان عادل الغازی در حال
 سدی شد میان جهان شاه ازین صورت منکوب و ملول شده ضعف در و اثر کرد از دار السلطنه براه
 بانکبت تمام آهنگت عراق کرد و بضرورت با سلطان ابوسعید صلح کرده بازگشت و سلطان الغازی بدو
 در استرآباد مستقر گمارانی قرار یافته جهان شاه از دامغان می گذشت و بچون اقربا و متعلقان طاعت می گشت
 و شاه عالم ابوالغازی سلطان حسین او را کالعدم تصور میکرد | زهی نهایت دولت بی مرستی
 که داد حضرت عزت بفر دولت شاه | حقا که بر فقیر و غنی و مستمند و هنی عای دولت این خسرو عالی تاب بود

تا من بدیم سزای مردم | و این بیت مولانا مشهور است و بسیم سلاطین و امرا رسید و چون خواجه

منصور به نفس شرفی داشت امر او فضلا چون او را بدیدندی این بیت بر خواندندی سوره المزاجی بدین جهت با مولانا

پیدا کرد و این بیت در حق مولانا بگفت | قاضی بیا بر سر تپه ای | خوششان می خوری مگر شپشی

لفه افتاب شرع منم | افتاب بے ولی یتیم کشی | وفات خواجه منصور در شهر سنه

اربع و خمیس و ثمانه بوده و او بعد از واقعه شاهرخی صاحب دیوان محمد خدایا شد و شروع در عبادت شایع

نمود و خست یاری زاید الوصف او را دست داد و چون محمد کور مردی پاک و مجنون بطور بود در ثانی الحال

بخواجه منصور متغیر شد و او را بنده فرمود و مبلغی از و بصادره ستاند و در حجر و قعدی ان خواجه به بیماری صعب مبتلا

شد و در وقت سکرات موت نزد محمد خدایا دین بیت فرستاد بیت | رمقی بیش نماندست زیبا عفت

قد می رنج کن اید و ست که در یکدزد | امیر محمد بیالین او حاضر شد و عذر خواست و بیرون رفت صبح

از برادر مولف این تذکره امیر رضی الدین علی طاب ثراه پرسید که ایا حال خواجه منصور چون شد و او در شب

فوت شده بود امیر رضی الدین علی این بیت بر امیر محمد خواند بیت | منصور ز غم بر دو و اراست

از جور تو و حبسای مردم | حقا که خواندن این بیت در این محل از گفتش مقبولتر افتاده باشد

و امیر رضی الدین علی جوابی فاضل بود و همواره نزد سلاطین مقداری داشتی و در شجاعت و مردانگی منظر و

مخبر چنان بود و طعنه فارسی و ترکی نیکو گفتی و این غزل او را است | میکنی جور و جفا جانا مگر رباش کو

اخر این غم بر سر عنهای دیگر باش کو | و کم در سینه در دست تیغ ای پهل

با خیال مناعتی در منظر جان خلوتیت | نیست جز جان محرمی ان نیز در بر باش کو

دولت چهل تان بهم تا میر باش کو | حاکی تا آب و باد و خاک را باشد دوم

ذکر مولانا طوسی علیه الرحمه از جمله شاعران خراسان چون او کسی در مثل کوئی شروع ننموده مثال

عوام را نیکو گفتی مردی خوش طبع و معاشر بود اما قیمت عوام را در نظر خواص غنیت مثل ایشان نشان

اعتبار سخن عام چه خواهد بود | و مولانا طوسی بعد شاهراده با بر سلطان شرفی عظیم یافت پادشاه مذکور

او را نوازش فرمودی و قصیده ردیف سرود در مدح آنحضرت اورا است | ای که باشد بنده ان قد چون شمشاد

در چمن چون بگذری بر پا جفا ز ادمرو | و هم این غزل او را است | آنکه بر روی چو سه زلف دو تاجی ارد

عاقبت بر سر این شکر بلای آرد | و آنکه چون سرو قدش از چمن بچو است | با من دلشده نیکو که چه پامی آرد

عاطی را سخن سوخت ندانم کان جمع | این همه چوب زبانی ز کجای آرد | همه باد صبا سره خاک رهت

میرسد باد خوش و نور و صفای د | بخیال خم ابروی تو دایم طوسی | روی اخلاص به محراب دعا می آرد

سوخت با خیال میانست بچشم ما | ای سرو رست کوی میان رخ و خدا | و مولانا طوسی در قصیده و مقطعات

و مشنوی کوشیدی و در نهایت مظهر کوی | من چو طبع لطیف خواجه کمال | غزل بدینیت سوا نم گفت

سودی را لقب کردی برادر	برادر خیر از بهین خیر مطلب	چراغ صومعه از در مطلب
خودی را یکطرف کن زود بخیر	تو نویش خویش باش از خویش بگیر	چون پیرداغ کنی بود از ارکان

سلطنت جهان شاه را قصد فرزند نمودن چنانچه پسران فرزند رشید در دنیا و دین بقض دولت جهان شای شد و برون
 فعل مبارک نیامد و دولتش بر کردید و از غایت حرص و ادبار با وجود سخت ممالک طمع بدبار بکر که مستقر آباء
 اجداد و اسیر گیر ابو النصر حسن بیست نمود و لشکر بدان دیار کشید و امر حسن بیک در وقت رحمت و از طریق
 تدبیر و سیاست او را غافل ساخته ناکهان بدو و کوهی در حدود دیار بکر بر سر جهان شاه راند و او را با اکثر فرزند
 و امراء و ارکان دولت بقتل رسانید و از دودمان قرا یوسف دو دنگبت برآمد و زمان دولت تر نیم
 بسرا و مکان ذلالت بی شهر نشد و بیست و شش و ثمان ماه و جهان شاه به قتل رسیده بود که وفات یافت سیزده
 سال به بنیابت شاه رخ سلطان در آذربایجان سلطنت کرد و بعد از وفات آنحضرت بیست و دو سال در عراق
 و آذربایجان و فارس و کرمان به استقلال پادشاهی راند جهان شای کیتی برساند بر روز جهانیش نمی نشاند شای
 جهان خستندی و قیامت خوشادلی که این جرعه شش ضاعتت کیرم که روزگار ترا میری کند
 آخر بمرگ نایب عمر تو طلی کند کیرم فروان شوی سیامان ملک با با او و قانکر جهان با تو کی کند
 ذکر شریف الدین رضای سبزواری ره مرد صاحب حسب و نسب بود طبعی لطیف و سخا
 و بیزیرد است و بعد سر بدال خواجه علی مؤید آبا و اجداد او را وزارت بوده و بعد خاقان کیر شاه رخ
 بهادر امیر شرف الدین افضل قیامت سلطانی بود و منصب مقدمی و پیشوایی سبزواری که معظم نواحی خراسان است
 بدان سید شریف متعلق بوده و از سادات عریضی است در صحت نسب عریضیان اکابر متفق اند و نیند بوقت
 وزارت و کشور الوزر شمس الکفاه و خواجه غیاث الدین پیر احمد سقی القدر و خواجه سید راجه القصبیری سقید گردید
 و مدتی در بند بود و کسی را از روی اسلاص پروای استخلاص آن سید خاص ننمود و بعد در تبعید و زیر

این رماعی انشا کرده فرستاد	ای آصف جم مرتبه کیوان قدر	مانند بلال حلقه در گوش تو بدر
بسیار خنک شدت در شهر براه	زنجیر من و کلاه نوزوزی صد	و امیر و پس صدر مردی خنک بود

و به قنادر و زمیش از حمل کلاه نوزوزی بر سر نهادی و آن کلاه سفید در خشت سالکی بر سر او چون افت نمودی
 که بر قلل کتان نشسته بودی و امیر شرف الدین را غزلیات مختار بسیار است و ما جوابی که مضبده بهر خسر است

که مطلعش این است ذکر می کنیم	ما بته در دیم دوار انشاسیم	مانته در دیم صفار انشاسیم
و این جواب که سید فرموده	تا پند زستی سرو پا انشاسیم	اورا پند زستی سرو پا انشاسیم
از آب و هوای تن به روح ملوت	حکمت نبود کاب و هو انشاسیم	ما یوسف جان را بدو سه قلب دیم
معذ و همیدار بهار انشاسیم	نه مفتی دینیم و نه قاضی ولایت	ارباب صفت دی و ری انشاسیم
میریم و سلام امرار انکز بنسیم	سوزیم و فریب زرار انشاسیم	در ملک قنما و تو موجود نباشد

و لازم است که اگر نه مساعی جمیله و کوشش و بودی کدام سس از خاندان سلطنت رفع شرف و فساد ترا که نمود
 و در خاتمه این تذکره شطری از حالات و مقامات این جنر و جمید دولت نموده خواهد شد شایع الله تعالی و چون
 جهان شاه محمّد اول بفراتین رسید جمایت او در دلهای کمتر شد و از غایت حرص غلظت قلب با ولد خود پیردیاغ بیگنا
 ظاهر ساخت و او بر پدر عاصی شد و از شیراز بهار اسلام بغداد بنصرت نمود و جهان شاه بر ضد فرزند غریمیت
 بغداد نمود و یکمال و نیم بغداد را محاصره کرد و در حین محاصره این بیت بفرزند

شاه منم ملک و خلافت مرست
 سایه یفلک که منم آفتاب
 پسر بدیغ در جواب فرستاد
 تیغ مکش بر رخ فرزند خویش
 من ز تو زادم تو ترا دی من
 خطه بغداد بمن شد تمام
 من ندیمم که تو توانی بکیر

ای خلف از راه خلافت تباب
 غصب روانیت در آئین ما
 باد ترا شوکت و بخت و مراد
 بختی ملکی و م خاچی من
 تخیل جوان زیبای کستان بود
 چون تو طلب میکنی از من سریر

تو خلفی از تو خلافت خطاست
 غصب کن منصب پیشین ما
 ای دل و دولت ببقای تو شاد
 رخنه ملک کو هر دلبسند خویش
 شاخ کهن نلت بستان بود
 کی دهم از دست بود ای خام

پیر بدیغ جوان و کریم بود و جهان شاه مذکور و مکار و فحیم بعد مشرب میان پدر و پسر واقع بود دست نداد
 کوزان جوان گریه باشد دلیر نیار دزدن پنجه با شیر سپر جهان شاه از روی ستیزه و فرطه
 کرمای بغداد مدتی مدید زیر کستان در عایا و لشکریرا مغرب میداشت کار بجای رسید که فرزندان طفل
 لشکریان که در کوهاره بودند از کرمای ضایع میشدند و مردم سردا بهادر زمین کینه در اینجا میخیزدند در روان
 شهر بغداد نیز از استداد محاصره قحط خواست و ماکولات و ذخایر از اهل شهر تمام شد و پیر بدیغ عاجز شده
 بصلح راضی شد و در اثناء صلح محمدی ولد جهان شاه از خلاصی پسر بدیغ و تسلط او دیگر باره اندیشه مند شده
 پدر را بران آورد که در قتل پیر بدیغ بخاموشی رضاداد و نماز پیشین روز سه شنبه چهارم ذی القعدة سنه
 احدی و بیستم ثمانماه آن مذکور با جمعی امراء جهان شاهی بقصد کشتن برادر بشهر بغداد درآمدند و آن بعدن
 احسان و سماحت را بدرجه شهادت رسانیدند

که ز بجزر دور قبی بنیاد
 وان برادر که قاصد جان است
 بود خویش حسین پور زیاد

خاک بر سر حجاب فانی را
 دفنای سپید دلشاد
 از قرابت غریب نیست بدی

قصد خون پسر کند والد
 ملک الموت دانش نه همزاد

آباء علوی و اقباس سغلی که مؤثران موالیدند با وجود شفقت پدری و مهر مادری بنکر که موالید را اول
 در مهد عزت به نبات حسن می پرورهند و آخر بدبول حرمان پایمال حوادث میگردهند فریاد ازین پیران
 فرزند کش و داد ازین برادران برادر سوز که نه در قلب غلیظ این آبا از غریمیت و نه در دل پر حرم این برادران
 شرمی اخوان صفار خست بدر وازه قلمای بیرون برده اند و این شهر بندگی بود را به برادران خود سپرده
 عجب در مانده نیکو بیندیش

میان این همه بیگانه سانچیش
 کفادی ناقصی را نام خواهد

ناهیدان و طربان چرخ زنگاری نیکو
 نکل مطبوع تو بر نقش مشهور کرده اند
 بودی از زلف دلاویز تو تا چین نه
 قدسیان سرو کنار حوض کوثر کرده اند
 تاج بخش سلطنت سلطان تاج و تخت
 هر حکایت کز سلیمان سپیر کرده اند
 بند کانش ادای دولت را هم زبشت
 تیغ شه را در میان تدسکند کرده اند
 تیغما نصر من الله بر سواد کننده اند
 فتح را آشکار و کسر مضمهر کرده اند
 سایه حقی و از ظل ظلیل ذات تو
 خاتم ملک ترا از جرم خنجر کرده اند
 خنجر و آن مادح من بد که شامین
 شریان بود اند و مدح دیگر کرده اند
 خاک را هم مکتب بر حال زار من فکین
 رحمت شاهنشاهی را بنده خود کرده اند

این غزل را در میح شاه از بر کرده اند
 لمعه از پر تور خسار جان افروست
 خون دل در نافه آهوه معطر کرده اند
 قنبر مولای شاه و بنده فرمانت
 کشند از آسمان شاه منظر کرده اند
 بابر آن سلطان عالی کززه تقسیم و قد
 اولین منزل کبی صحرای محشر کرده اند
 چون بنوت مصطفی را پادشاهی شایه
 نیز با انا فتحا جمله از بر کرده اند
 ای سلیمان رفعتی کز روی قدر بند
 افتاب سلطنت را سایه کسیر کرده اند
 تاشای محنت خواند خطیب چرخ پر
 در محبت قدسیان صد جلد و کمر کرده اند
 علقه در گوشم چو دولت بر در شای
 شک را خورشید و نه از نور و کوثر کرده اند
 ما جهان باشد جهان داریت و اجا

در ازل کین طاق یسنائی مدو کرده اند
 انکه نامش روشن خورشید انور کرده اند
 نخل بالایی ترا در خلد جان طبعی بهم
 قابلمان زانش غلام شاه کبر کرده اند
 شریای مشرق و مغرب ابوالقاسم ترو
 خادمانش را لقب نفخه و فخر کرده اند
 یکطرف یا جوج ظلم و یکطرف ملک
 در دو عالم این هدایا را میسر کرده اند
 در همایون موکب شاهنشاه خزان
 ملک صد جمشید و افریدون مخر کرده اند
 ملک جلی را سلیمانی و خنجر خاتم است
 پایهای چرخ عالی همچو سنبه کرده اند
 ملک عالم شاه را و ملک مداحی مر
 حلقه وارم از درت چو حلقه بر کرده اند
 بند کانا را پرورش در رحمت شاهنشاه
 کین جلالت جودان شه مقرر کرده اند

ذکر طاهر تجاری نور مرقد و او موسوم است بشیخ زاده طاهر مردی خوش طبع بود و بروزگار سلطان
 بابر مقصد دار السلطنه برآه کرده با فضیلتی پای تخت اختلاط کرده و اشعار دلپذیر لطیف دارد خصوصاً
 در غزل کوئی عذیم لمثل روزگار خود بوده و در دار السلطنه برآه نیز غزلی از گفتار او شهرت یافت به پادشاه
 روزگار بسیار غزل را پسند نمود و از فضلاء و شعرا کثیری جواب گفته اند و آن غزل این است مده غزل

تا آرزوی آن لب میگون کند کسی	بیار غنچه وار جگر خون کند کسی	منم که هیچ بجای نمی رسد
سعی که در نصیحت مجنون کند کسی	خلقی ملاشتم کند و من بین که آه	از دل بگونه مهر نویر و ن کند کسی
دل میرند و یاد اسیران نمی کنند	یارب بدبران جهان چون کند کسی	گفتی که طاهر ای خوبان کرم و
دیوانه را علاج بافیون کند کسی	و طاهر اموردی نیز بوده و بر زکا	سلطان باین شعر شاعری زیبا سخن است
و این مطلع غزل او را است	از چمن بگذردان هر سوسه قدر دان	نیست غیر از تو درین باغ کسی خود را دان

ذکر مولانا ولی قلی در غزل را نیل و سیکوید و از جمله شعراء سلطان محمد سیغری بود و بعد از واقعه انخسرو
 جمشید اقتدار از ملک عراق مایل خبر اسان شده از جمله اشعار او یک غزل درین تذکره ثبت شد

ای خواجه عارف تو دانا نشا سیم	ای خواجه درین کوی که مار طلبی تو	مطلب که بجز کوی رضا را نشا سیم
و سید شرف الدین بر روزگار حکومت امیر با حسن قوجین بردست موکلان او که مبلغی بنا بود بران سید مظلوم تکمیل شده بود بدرجه شهادت رسید در حد و دهنه ست و ثمانا که ذکر حافظ حلوانی نور مرقد بروزگار دولت شاه رخ یکی از شعرا متعین بوده و سخن او شهرتی دارد و این غزل او راست :		
ای ز قدرت جمله سران سراریم	وقت نشد باز که بنوازم	چند برانی چو پست از در مرا
من سگت کوی تو ولی تا زیم	با حنت بودم بتو نقد مراد	و ادر قیب تو و ولی با زیم
حافظ حلوانی سیم و از کمال	معتقد سعدی شیرازیم	و ذکر مولانا طوطی علیه الرحمه
شاعری خوش بوی بوده و اصلا ترشیز نیست و بر روزگار دولت سلطان الاعظم ابوالقاسم بابر طمو یافت و شهرت گرفت و قصیده را متین می گوید و بدیع سلطان مشارالیه قصاید غرا دارد و از انجمله در جواب خاقانی قصیده ردیف نیخته است	نسب برافق بازار شفق با قوت کجاست	کردن انجم بر طبق الوافی لا لارنجیه
و افاضل قصاید او را بر قصاید اقران و ترجیح می دهند و مولانا طوطی مردی ظریف و نیکو منظر بوده و با وجود شاعری در فضایل دیگر و قوف و در علم طب شروعی داشت و این بیت را در حق مولانا بدیهی بخاری گوید و از نظر ایف بدیهیات است	هر پره بینی بدیهی غار نیست	طوطی منم و ترا عجب منقار نیست
و در حد و دهنه ربع و ستین و ثمانا که مولانا طوطی بدار سلطنه هراة از قید قفس جوس بدر و از راه غرت طغیان نمود بوقت رفتن این غزل گفت و وصیت نمود تا بر قبر او کتابت شود	وقت ان شد که دل از قید قفس باز زد	
بحریم حرم و وصل بر د محل تن	از بیابان غم و مجلس تن باز زد	طوطی روح رسد در شکرتان وصال
باز شایسته غوغای کس باز زد	در کشاکش طباع و اضداد سیر بردن و با خبر بنا کامی و دو شکامی ساز	
اجل خوردن چه عشرت حقا که طوطی	مرغ باغ ملکوت مجلس دنیا قفسی است	و در روزگار زنا کانی نبرد
نقل و دانا نفس است	مرغ باغ ملکوت نیم از عالم خاک	دو سه روزی قفسی ساخته اندر دما
و در قفس نری نیشا بوری مرد عامی بود اما در شاعری بدایتی و بخشی یافته بود قصاید را محکم و پر معانی میگوید و بعضی افاضل روزگار او میگویند او را در جواب قصاید اکابر امتحان میکردند و سخن او را محکم می یافتند و در عمر عمر در مشهد مقدسه رضویه علیه السلام ساکن بود و بعضی اوقات در دار السلطنه هراة بودی و در بدیع سلطان بابر قصیده گفته است	این که با من که در دیار می خضر کرده اند	ازین شاعران ترش خورین که چون بر کرده اند
کستی سیاه کون در بحر قلعی رانده	ببیضه کافور در دست معنبر کرده اند	اتش اجرام را همچون سربیدست پای
اندرین بحر زمره کون شناور کرده اند	بر بحر برادر بر کردار سیرانی بود	کش عمو و از سیم خام و کله از زر کرده اند
میناید جوهری قایم بر ایجا عرض	اندر باداع از عرض قایم کجور کرده اند	این مدحن مجر سیاه کون من کاندو
صد هزاران غلک از اجرام ختر کرده اند	وین معنبر کشتی ظلمت پر از سیاه بخر	بادبان کمر بادش از خاک لنگر کرده اند

قصر تکارخانه چمن باخو رفت
بالای هفت خر که افلاک سایبان
بهر شار بزم تو آورده است دهر
اقضی القضاة محکمہ صرخ طبلان
از ابتدا خلق جهان تا بنفخ ضو
وامروز است شتری ما هراقران
شما دقاستان بمن چهره در چمن

کر لطف و زین و قبت باغستان
از ساحت که روضه رضوانیت
هر کوهری که خازن کلان داشت
خمن باکران بزم ترا شایدا بود
سورخی دین صفت ندی کاشان
این قصر جنت است در صد هزار جور
در سایه های سرو صنوبر شده چنان

فرش بارگاه ترا زیدار کشد
رضوان و حور مرده قناد در گمان
بخشد بطربان نو سازت از نشاط
در دوف بر و جش جلاجل از خزان
امروز است بهره و خورشید راشف
هر یکت بحسن مایه ده عمر جاودان
و این نصیده در صفت جن سلطان

ابوسعید طولی دارد و خواجه محمود از سلطان عهد نوازش و تخمین یافت و بعد از تخمین و احترام نوبت او
با حشام رسید و در شور نشانی و سبعین و ثمان ماهه کوب حیات او از صعود بقا بیوط قاسم سلیمان محمودی
که اندوخته بود بر چشم حرص و طمع که بران حطام و دوخته نوبت زندگانی چون کل بیاد داد و خورد بار بار خاک نهاد
و عزیزی این دو بیت را زیبا فرموده
ما کامی و رنجست همه حاصل دنیا
ور کام شود حاصل از آتی چه حاصل
دلخی کس و نمانی و باقی همه فاصل
اما سلطان اعظم ابوسعید کورکان

از اخفا و کرام امیرانشاه بن امیر تیمور است پادشاهی دانا و قاهر و توانا بود و صاحب شوکت و رعیت پرور
عدلی و رافقی تمام و سیاستی مالا کلام داشت در شور نشانی و سبعین و ثمان ماهه بر سلطان عبید الله
بن ابراهیم سلطان بر شا بهر خ بهادر در دار السلطنه سمرقند خروج کرد و بر و ظفر یافت و سلطان عبدالقدیر
آورد و سلطنت سمرقند به انتقال بدست تصرف او درآمد و بیست سال بر فائیت سلطنت سمرقند و ماوراء النهر
ترکستان نمود و در شور نشانی و ثمان و جمنین و ثمان ماهه شاهزاده عالیقدر سلطان اولس که از اخفا و با یقیر بود
و عم زاده پادشاه اسلام ابوالغازی سلطان حسین بهادر است که امروز مملکت ایران و توران بوجود شریف
و عدل منیف و آراسته است خروج کرد و لشکر ترکستان و امراء ترخان و سرکشان دوران جمله دوست
صفت میل آن قرة العین سلطنت نمودند و آن شاهزاده خسروی بود زیبا منظر ستوده مجبر دانه و شجاع
و صاحب کرم و خیر اندیش
کوئی زیبای تابیر آن منظر لطیف
فرتهای و سایه لطف خدای بود
افراسیاب و ارتامی ولایت ترکستان را بخت حکم در آورد و سلطان سعید ابوسعید از غایت پردلی و پر
دانی بحیلت دلهای امرا و سرداران را که از آن شاهزاده بودند بدست آورد تا همچون گردون ستمکار با او به
دخا بازی مشغول شدند و او بدست سلطان ابوسعید افتاد و آن خسرو نا اعمتیدان شاهزاده مظلوم شهید
ساخت و بعد از آن بر تخت ملک سمرقند نشست و جهات و نام و شهرت او در اقالیم اشتها رفت
و بعد از واقعه با بر سلطان طمع ملک خراسان نموده و از حیون عبور کرده به بلخ قرار گرفت و بعضی امراء
امیرزاده با بر که بنواحی بلخ و مضافات آن بودند رجوع به سلطان ابوسعید نمودند و در سنه حدی و سنین

ساقی بیا که غم شد و آثار غم نماند چون در بضاعت فلکی پیش و گم نماند تا کی دم دمی که ز سوز در زان سن چون زخم دید راحت مرجم الم نماند	جامی بدست گیر که دوران جم نماند از ترکنا ز غمره شوخ شکرت مسدود شد ره نفس و جای دم نماند در عرصه جهان غم سود و زبان مجور	جان مانده بود در تن و ان تریم نماند ریش دلی ولی ز غمت یافت استیام
فرانی بود و جدا و امیه جهان ملک امیر بزرگ منصب و مرتبه داشت و امیر بادکار بیک سلطان امارت موروث را بفضل کتب مبدل ساخت قناعت و سکنت راضی شد و روزگار بر قناعت گذرانید	دگر سلاله الامرا امیر بادکار بیک از جمله امیر زادگان صاحب بروز کار شاه بر خ سلطان سینه و لطیف طبع بوده و بروز کار شاه بر خ	دگر سلاله الامرا امیر بادکار بیک از جمله امیر زادگان صاحب بروز کار شاه بر خ سلطان سینه و لطیف طبع بوده و بروز کار شاه بر خ
آمدی ای سر و مجلس چو گلشن ساختی ان پر روی که دیوانه خویشم خواند و دولت یوسف نور و ز جوان کرد نفره بلبل خوش خوان سحر دانی جلست	پای بر چشم نهادی خانه روشن ساختی کاش باز آید و دیوانه ترم کرد از شکوفه دم افشانند چمن بر سر کل سر خوشان سوی چمن و که ترا میخوانند	و این غزل سینه اور است وقت آن شد که ز لیجای جبار از نو عیش را باد صبا سلسله می جنباند عاقل ان طشت درین دور که سیفی نهاد
نوی بوده و در شاعری مرتبه و قریبی یافت که بوصف در نیاید بودی و بعد از ان رجوع بمشهد مقدسه کرده مردی خود پسند بود و فضلا حرمت پای بیرون می نهادند و زبان به جواد می کشادند از خراسان غربت خستیار کردند و به بخشان افتاد و شاه سعید سلطان محمد بدشانی چون مرد ابل بود و از شعر و شاعری با خبر محمود را تربیت کلی کرد و ان اموال که شاه بد و بخشید مایه دست او شد و او بدین بهانه مالدار و تاجر و خواجه بزرگ گردید تا حدی که بروز کار سلطان ابو سعید بالداری شمره بود و ده نامه بنام علاء الدوله میرزا گفته و در صنعت نجف و رعایت قافیه نیز مکرر نموده بحق نیکوست و تا یک بیت از ان ده نامه بیاوریم تا وزن و صنعت ان علوم شود این بیت در	دگر خواجه محمود بر سر رحمة الله مردی لطیف طبع و خوش نوی بوده و در شاعری مرتبه و قریبی یافت که بوصف در نیاید بودی و بعد از ان رجوع بمشهد مقدسه کرده مردی خود پسند بود و فضلا حرمت پای بیرون می نهادند و زبان به جواد می کشادند از خراسان غربت خستیار کردند و به بخشان افتاد و شاه سعید سلطان محمد بدشانی چون مرد ابل بود و از شعر و شاعری با خبر محمود را تربیت کلی کرد و ان اموال که شاه بد و بخشید مایه دست او شد و او بدین بهانه مالدار و تاجر و خواجه بزرگ گردید تا حدی که بروز کار سلطان ابو سعید بالداری شمره بود و ده نامه بنام علاء الدوله میرزا گفته و در صنعت نجف و رعایت قافیه نیز مکرر نموده بحق نیکوست و تا یک بیت از ان ده نامه بیاوریم تا وزن و صنعت ان علوم شود این بیت در	دگر خواجه محمود بر سر رحمة الله مردی لطیف طبع و خوش نوی بوده و در شاعری مرتبه و قریبی یافت که بوصف در نیاید بودی و بعد از ان رجوع بمشهد مقدسه کرده مردی خود پسند بود و فضلا حرمت پای بیرون می نهادند و زبان به جواد می کشادند از خراسان غربت خستیار کردند و به بخشان افتاد و شاه سعید سلطان محمد بدشانی چون مرد ابل بود و از شعر و شاعری با خبر محمود را تربیت کلی کرد و ان اموال که شاه بد و بخشید مایه دست او شد و او بدین بهانه مالدار و تاجر و خواجه بزرگ گردید تا حدی که بروز کار سلطان ابو سعید بالداری شمره بود و ده نامه بنام علاء الدوله میرزا گفته و در صنعت نجف و رعایت قافیه نیز مکرر نموده بحق نیکوست و تا یک بیت از ان ده نامه بیاوریم تا وزن و صنعت ان علوم شود این بیت در
لغت حضرت شول الله علی علیه السلام و در حدود سنه احدی و ستین و ثمان ماه در دار السلطنه براه در باغ زافان حرمه الله عن کد ثمان سلطان ابو سعید جشنی فرمود که در عظمت و شوکت نقصان نداشت و شعرا اطراف در تنیلت ان جشن اشعار گذرانیدند خواجه محمود نیز این قصیده در بحال سیکو صحن طرب سرای ترا نهیست ارم با صد هزار دیده ندیست در جهان	عرش پروردگار رسید انش همچو کوه سحر رسید انش ای شده رفیع ترا سدره آسمان گر یاس کبریا ی ترار و نلق جهان از فوق عرش فرق بودا تحت فرش	از چار طاق قدر تو یک طاق آسمان کیتی شبیه و منظر کرد و نثال تو از غر فهای قصر تو تا فرق فرق قدان

و از خراسان در حدود سنه ثلث و سبعین و ثمانه شکر بی پایان جمع نمود و آبنگ عراق و آذربایجان کرد و اولاد
جهان شاه و لشکر ترا که تیر رجوع بدو کردند و در اقطار آفاق دست بالای دست خود ندید پای از درجه الضاء
بیرون کشید و از ثقاہ عدول استماع اقتاد که بار بار بر زبان راندی که مسموره عالم جاتی کیت که خدا
میش غنیت و ذالست که بمه اولاد آدم مبادث خواران عالم اند **اگر اراکند یکدم سیم سیر**
فریدون بملک عجم سیر آخر چون بجد و آذربایجان رسید امیر کبیر ابو النصر حسن بیکت
مرقد بسیار با او در صلح گفت سیر که آخر چون از صلح ما امید شد بدو انکی و کوشش پایی تمت فشرده برای
و تدبیر روز بروز کار سلطان ابو سعید می ساخت و لشکر ابو سعید از مشقت ماه دور و دراز که رفته بودند و از
کر سکی و سرما ستوده شدند و بمرک و اسیری راضی شدند از ثقاہ یکی نقل کرد که من شبی در پهلوی یکی از مقربان
پادشاه سعید بیکت شتم و از مناجاتی بکوشش من آمد احساس کردم آتمزد دعائی گفت که الهی حسن بیکت را توفیق
ده تا ظفر یابد وزن و فرزند مارا اسپر کند و مارا ببردگی بر و فروشد من متحیر شده بودم و آنمزد را بیکت
کردم که چه گفران و ناسپاسی است که نسبت با ولی نعمت خود میکنی بمه این کوسید و تو نیز این کوئی که بر
کشیده و تربیت یافته در کاهن چسین مکوی و شرمی بدار آنمزد جواب داد گفت راست میگوئی اما من این
مناجات از انتظار مسلمانان و خام طبعی این پادشاه میکنم آیا تو معلوم نداری که حق تعالی بیکت نظر لطف از
فارس و بغداد تاروم وری بدو از زانی داشته که نصف عالم توان گفت بمه که تمانی دنیا اسکام
مسخر کند بمقتضای بیکان خاوار می دارد و من آنمزد را چون محو باشم و بی از ملامت و تافتم و بخوانا این بیکت
کار آسان کیر اطباء را که نزد وی **سنت میگرد فلک ببرد و مان بخت کما** **القصة سیم رزم روز کار بر این سلطان**
ان خسرو نامدار راه یافت و لشکری بدان انبوی و آراستگی از جنگلی ترا که متوجه شدند و سلطان سعید از جهات
لشکر و سپاه بلکه از قدرت آیه هم برآمد و نیز تدبیر بر پادشاه جواب یافت و شمشیر جلادت در غراب بطالت
محبوب ماند **قضا چون ز کردون فرو بست بر همه زیرکان کور کنند و اگر خسروی که و عرض کرد**
پرویز را سبی طرح دادی در عری ندامت ذیل شد چشیدی که بار اربع فلک رابع در وقت همسری
میجست مقبدا ام ضحاک بلا کرد **آن مصر مملکت که تو دیدی خراب** **وان شل مکرمت که تو دیدی سراسر**
القصة امر از خراسان که از ان پادشاه هراسان بودند و ثقانی که از نامداران سمرقند در ان داشتند عزم حمله
یا غنی کردند و آن پادشاه نامدار را ضایع گذاشت و فلک بیا با ان **ایدوست به پیوسته و سیر از دول**
ترسم که پیمان شوی و سود ندارد **راست ان ساعت منجوس چنین نمودند که روز دوشنبه بیت و یکم**
رجب المرجب سنه ثلث و سبعین و ثمانه رایت دولت سلطان ابو سعید معکوح باب دولت بخسرو
سعادت مندروس گشت و علی الصباح روز مذکور چون پادشاه مغفور بر عذر امر مطلع شد دید که تدبیر
از دست ویر قضا از شست رفته چاره جز انخرام ندید و با سعدودی چند خست تا از آن کرد اب بلا

و ثمان ماه بآهنگ بتخیر دار السلطنه همراه از بلخ متوجه خراسان شد و همراه را گرفت و کوهرشاد و غار اهنل آورد
و عنقریب از جهة تسلط اولاد امیرزاده عبد اللطیف که بنواحی بلخ خروج کرده بودند همراه را گذاشته بحاج
بلخ قشلاق نمود و بنکام بهار آن سال جهان شاه ترکان همراه را مسخر ساخت و سلطان ابوسعید لشکری بقصد
او با کمانداران و عرابها از ممالک ماوراءالنهر و ختلان و بلخ و مضافات آن لشکر جمع کرده متوجه همراه شدند
و جهاننانه از جهة تسلط سلطان العادل ابوالغازی سلطان حسین در استرآباد قتل گردان و حسین بکیت را
سخت شکسته دل شده بود و با سلطان ابوسعید صلح نمود و خراسان بوی گذاشت و بطرف عراق روانه شد
و سلطان ابوسعید باستقلال در خراسان بسلطنت نشست و جماعت او در دلهای قرار گرفت و رعایای خراسان
با او خوش بودند و در اوایل سنه ثلث و ستین و ثمان ماه علاءالدوله امیرزا ولد ابراهیم سلطان و امیرزاده
سنجر که ابناء ملوک تهموری بودند هر سه پادشاه اتفاق کردند بدفع سلطان ابوسعید و اولشگر کشیده
و در کولان با عنینس عربی عظیم میان ایشان و سلطان ابوسعید دست داد و نزد یکت بدان رسید
که ظفر یابند اخرا الامر بفرمان رب الارباب سلطان ابوسعید ظفر یافت و شاهزاده سنجر را قتل
رسانید و سلطان علاءالدوله و ابراهیم سلطان فرار نمودند و از عجایب حالات آنکه در ثانی الحال که مملکت خراسان
بر سلطان ابوسعید قرار گرفت شاه محمود ولد بابر امیرزا و سلطان علاءالدوله و ابراهیم سلطان فرزند او که یکی
در سجستان و قندهار بود و یکی بر سمرقند و یکی در مشهد راز که از اعمال بزرگست در عرض دو ماه این سه سلطان
عالم بقدر وفات یافتند و کشته شدند و ممالک صافی بقصر سلطان ابوسعید

جایی مایه سیجی جای سور [و بعد از واقعه سلاطین مذکور سلطان ابوسعید فارغ لبالب پادشاهت
جین است رسم سرامی غرور

خراسان و ماوراءالنهر و بدخشان و کابل و خوارزم شد و اقاب دولت او آهنگ صعود و اوج نمود و مدت
سهشت سال خراسان را ضبط نمود و سلطان الغازی سلطان حسین از جهة حرمت داری با او مقابلهت نکرد
و ملک باو گذاشت اما سلطان ابوسعید بمهر ازین پادشاه رسم دل سهراب منشا اندیشه مند بودی است
با سیایش منجنیق و تا چند گاهی فلک بدین کردار بازی کرد و سلطان ابوسعید دو نوبت از خراسان
ببلخ امیرزاده جوکی بن عبد اللطیف بفرستاد و شاهزاده را قتل کرد و عاقبت آن شاهزاده را بقتل رسانید
و حالات سلطان الغازی سلطان حسین که با سلطان ابوسعید واقع شده در ذیل حالات همایون سلطان
الغازی در خامنه کتاب خواهد آمد انشاء الله تعالی و سلطان ابوسعید رعایای خراسان را که از انقلاب
بابری و ظلم غارت جهانشاهی ویران و بی آب شده بودند بسایه معدلت و رفعت در آورد و باریت
نواز شهنشاه نمود و بدعتهای بر انداخت و بعد از واقعه جهانشاهی تمامی ارباب عراق عجم و کرمان و مضافات
جمع بدو کردند و او شهنشاه و داروغه و اسب یام مینخواستند و رعایا بطوع حکومت قبول میکردند تا از
حدود کاشغر تا تبریز بقید حکم و بتخیر امرا و در آمد و طغیان و غرور دامن گیر آن پادشاهاندار شد

استوجب شمول عطفت میکرد و خاطر در آن و آینه ادراک آن زمره را بصیقل هدایت الهیه بخانیت صاحبقرانی منوط و مربوط است که اصحاب فضل و استعداد و ارباب صلاح و رشاد را بواسطه مددکاری الطاف و تربیت و اعطاف بحمل و مراتب اشرف رساند و بی شایبه ذات شریف این پادشاه کامکار و فرید جم اقدار ثبت اندام ارکان مملکت اسالیب فضل و بلاغت حاصلست و جوهر ذات ملک صفاتش تربیت اهل فضایل مایل الاجرم دور روزگار که تابع فرمان قضایان اوست به تبعیت ذات شریفش همواره تربیت اهل فضایل

اقبال مینماید و شیخ نظامی در فیاضیه **بدانش چو شه باشد آموزگار** همه اهل دانش کند روزگار فایده حکم حکماست و به بدین عقل ثابت و درست که طباع سلاطین به تغفل که مشغول گردد اهل این روزگار متع او نمائند امام غزالی میفرماید که بروزگار عمر عبید العزیز چون بیکد گیر رسیدند از نماز و روزه و نوافل و ذکر و اوراد پرسیدند و بروزگار سلیمان بن عبد الملک از نکاح و عشرت و الوان طعام و عشق بازی و غیره امثال این حکایات مطابق این حدیث نبویست که الناس علی دین ملوکهم چون سیرت و اخلاق علیحضرت خلافت پناهی جم جایی عزالضار و دولة القاهرة برهنرمندی و هنر پروری دال است بی شک اکابر دولت و اعوان حضرت با رفعتش در اکتساب فضایل قصب البقی از اقران و اکفار بوده اند و هر یکی در قنون فضایل بدینسان نموده اند

دایم از بهمت عالی فضایل کوشید	سعی سلطان هنر پرور و خورشید گل
وین امیر الامرا و درین جامی طاعت	بر عروس هنر از مرثیه زیور پوشید

هدایت لم یزلی ارباب فضل را بعد از آنکه از نوایب روزگار و حوادث گردون خدار پامال حرمان بودند به طراوت هدایت این امیر کیم سرور و بعنایت این معذرتشیر مشهور خست **آنکه در پیشه دین صولت او شمیری کرد**

فضل را زنده عنایات علمی تیری کرد هر چند بهین الطاف این بزرگوار اطراف افاق را مستعدان و فضلا به شمع ربان مستخر ساخته اند و بر انجمن و بزبان حج فضیلت و هنر در میان است اما حالات و تذکره فضلا مستعدان این روزگار را قلم ضعیف این کجیف از عهده تحریر و تنطیه پروان مینیت تواند آمد و نیز عثمان مرکب قلم از دست رفعت سعی بنده بان جمله است که این کوشش بدلی در آرام گرداند و از بهر زه روی و ترکستازی منع نماید

فریاد ز دست خاوه قیر اندود	کورا ز دلم بدشمن و دوست ننود
بیریدم از ان فیض ترکشت که بود	الفتنه مصیحت نیست که اینجمل حواله بدگیری رود که درین راه سعی خویش
بپوید و سرگذشت فضلا این روزگار	افسانه چنند ما با عالم گفتیم

شش بهات را ما حواله بدیکران کردیم و وجودش فاصل را که خلاصه بهفت اقلیم اند بر گزیدیم که طبع سلیم هر یکی کجینه معانی و فضیلت و این اشرف عظام امروز بر گزیده پادشاه ایام و ستون عرش سلام اند با وجودی که متکفل حمایت مسلمانان و معتمد و مؤتمن حضرت سدها سند انواع فضایل و علوم را حیا کرده اند و در هنر پروری و هنرمند نوا از می سنت اکابر ما ضیه را تازه میدارند و عجایب است

بیاصلان رسیدن کمان در پی او افتادند و بدست زینل ولد حسن بیک آن جنسرو نامدار گرفتار شد
از جهای گردن دوران بی انصاف ماه گردون جلالت شد کفر بجای امیر ابو الفتح حسن بیک از غایت
احسان میخواست که آسیبی بدان جنسرو عالی مرتبت و سزا و حقی اخلاص قدیم که آبا و اجداد او را بخاندان
صاحبستدانی بخوری سوگند بود و روانیداشت که متغیر گردد و بعضی تراخته که چته خون کوهر شاد آغا آن پادشاه
کریم را کینه در دل داشتند امیر حسن بیک را از راه بگردانیدند تا بقتل آن پادشاه کامکار رضاداد
و بعد از چند روز از تاریخ مذکور در صحرای موغان از آن شاه سعید را بدرجه شهادت رسانیدند بیک
ماتم سراسی گشت سپهر چهارمین روح القدس بتغریت آفتاب شد اکابر الواس جهای که مدت عمر
بغیرت و کامکاری بپوده بودند بیکت واد بار گرفتار شدند اما امیر کبیر حسن بیک پادشاهی خردمند
عیش بین و اصيل و اهل ناموس و صاحب کرم بود از روی جهان و الطاف بعزیزان و اکابر نظر فرمود و هیچ
آفریده را الا انعام و اگر احم آسید و زحمت نرسانید و با خود اندیشه کرد که تختی او را فتحی بزرگ چنین
ادزانی داشت مگر آن بر مقتضای کلام بر ذمت دولت خود واجب دانست و نیز از شمشیر کین سلطان
الغازی ظل الله علیه زمانه و اید احسانه اندیشه مند بود که اگر بالواس جهای آسیبی رساند شمشیر آبدار جنسرو عالی
بتبار با انتقام بدوان رساند که باتباع جهان شاه در کسر آباد رسانید حمایت لطیف و رعایت مسیف
حضرت پادشاه اسلام از نهر اسان و حقیقه امیران شد بیت در سایه اقبال تو آرنده سپاه
از بد حادثه کردند همه خلق شهادت حقایق سایه دولت رفیع این پادشاه صاحب توفیق را بر سر بچارگان
نهر اسان محدود و اراد و حقه و شهید را همچنان که در دار دنیا محبوب و لها میداشته در آخرت نیز مشهود و شهد او
مسعود سعد کردند و سلطنت سلطان ابو سعید در خراسان هشت سال و در ماوراء النهر هشت سال که مجموع
شانزده سال و یکسال دیگر از حد بغداد تا لواحی فرغانه و ترکستان که از دیار هند تا حدود خوارزم خطبه و شکر
بالتاب شریفش مزین گشت و در عدل و داد و سیاست آیتی بود و عمر شریفش از چهل و دو سال تجاوز کرد
بود که بدرجه شهدا و سعادت لقی گشت و الیوم اولاد عظام کرام او که قره العین سلطنت و خلافت اند در دیار ماوراء
النهر و طنجارستان و کابل سلطنت میکنانند و پادشاه جهان را با ایشان طریق شفقت و رافت ثابت و
ایشان را حقون اخلاص بدرگاه عالی سوگند و محکم و از اکابر و مشایخ علمای شمس که بعد سلطان ابو سعید ظهور یافته
اند از مشایخ سلطان الطریقه ناصرائی خواجه عبید الله و از علماء قاضی القضاة مولانا قطب الدین احمد
امامی و از شعرا مولانا عبید الصمد بخشی و خواجه محمود برسه رحمهم الله علیهم جمعین خاتمه در حالات
و مقامات اکابر و افاضل که الیوم بوستان خرد و فضل زیور ایشان پر ایستاده قانون ملک بوجود
عدلشان آرسته است مد الله تعالی ظلال فضایلهم حقیقتیست که مدبران سپرد و در و دهند سان
کارخانه اخضرند فرمان رب داور بهر دور و اوان و عصر و زمان طایفه را ملحوظ انظار عنایت و فرقه را

<p>و من واد آتہ ادا مالتہ برکاتہ از بس فغان و شیوم جنگیست خم کشیده صد چاک کرد و پرین شسته بچون خسار زاد مسجد بر دینی حاجی سیایان کرده دیوانه ام باشد مرا با خود بسی یارار</p>	<p>از خار خار عشق تو در سینه دارم خارها اشک است آمد و تا دامنم از مهر چو تارها تا سوی باغ آری گذر مهر و و صنوبر انجا که باشد نقل و می یکار است نیکار چون کل تو خندان با جسی من ده از غیبت</p>	<p>هر دم شکفته بر خیم زان خار با گلزارها رو جانب بستان فلک کنشوق تو کل دامن عمری بی نظار و سر بر کرده از دیوارها هر دم فرو شمع جان ترا بوسه تنم و بها یکبار میرد هر کسی بخار و جامی بارها</p>
<p>و در آخر حال که جهان از دیده چاک و شمس سلطان پر شور گردانید معارف معطر و چشم جانش از عالم ملکوت منور گردید پیش فوق گفت مجاز بقصیر آیات حقایق باریست و درین باب گوید رباعیه دل شیفه خیال پسندد که</p>	<p>دماغش از بوی ریاحین گلزار حقایق و و کوی غیر ندارد و قلمش از تحریر حروف جامی دم گفت و کوفرو بندد که انگاه سیه شد ورق چند دگر</p>	<p>و بندگی مولانا اشعار و قصاید اکابر را در حقایق و معارف اجوبه شافیه بسیار فرموده و ایراد آن مجموع درین تذکره متکمل است بحر اعظم چون پنجه در غدی حالانند کی مولانا مستغرق بحر معانیست در چند کابی تصنیفی چون عقد گوهر شامبو از منظوم و منثور از آن بحر لایتناهی بساحل وجود میرسد و ما جوانی که مولانا در قصیده بحر الابرار خواجه نهر و فرموده بجامی بخوانیم آورد و اینست آن قصیده</p>
<p>رخنما دان کشید یوارت مار دین در حلیت زرناب رنگی شسته خامی زانما در برش دل بحر دان او شه بحر و بر زن نه مردی کوچ دست گرم بکشا که ز حسن معشوقان غنا در میان غنعت مرد کا سب که شفت کیندافت و ز قانعانرا خند و بر شاه و وزیر کشور هر که اخر ساخت شهوت هم خردل بوفل بی عصا مکر که در راه تو رجوعی فوجت با حسودان لطف خوش باشد و توانی چون زن بهند و که آهت سفید شربت مینت از روی عجز و دهر اشتهای بون نقطهای نایب حیدر تاج فرقی قنبر است در جوانی سعی کن کربن خلل خوابی عمل</p>	<p>چون سلامت ناز تا راج این هر که کرد افسر زرناب خاکش بر سر کیسه خالی باشی بر رفت یوم بحاب مرد را بھر کرم زرا برای زیورست غیبت سرخ از پهل کوه تنگه ز کویا بھرنا هموای نفس غل سوبان کمرست ماکیان از بر طعمه میرد سر زیرگاه خود بفهم خورده دانا نم خردل هم چون نند اهل حد طوفان طریق علم کشتن این شش که اندر شکات اشر مست طعن از کس خوش نباشد که چیرین کوبو زن که فایز کشت بر شوهر جی شوهر چاره در دفع خواطر صحبت بر وین میوه بی نقصان بود که از درخت بر</p>	<p>پاسان در خواب بمهر رخنه دردی گر نذر دسیم و زردانا سینه نمش کدا صفر چون خالیست از قاع و بالارت عاشق همیانی شدی لاغریاش کنیز بھر داغ بکل کیشان شسته سرخ از ازارش طامحان از بھر طمعش هر جنس سر نند قمقمه بر کوه و بر در شیوه کبک است دست باریت از قطع پستیهای طبع کاه موج آرام کشی از نقل انگر است هست مرد تیره از صورت ابصفا زخمی بودید خندت ربه شکار است نکته تالیست کامل هست طالب بلند رخنه بر یا جوح بستن خاصه سنگد است عالم عالمی قائم زهر چرخ خواند علوم</p>

که اشغال دنیا و تحصیل فضایل ضد آن لایحه نمایند و این جماعت بتوفیق حق برین دو امر مینفع موفق و مسعود شده
شک نیست که همت کیمیا خاصیت بر طریق دستگیر این قومست

از سر عمیا درین دریا مرو

فاصل و موعده کامل بیت

چون تقریب شمه از اوصاف کمال بندگی مولانا بخریر پیوست واجب باشد شطری از محاسن اخلاق بخریر

نمودن و از بدایع کلام شریفش شمه بیان کردن بر چپند مقام این بزرگوار مدالته فضایل و برکاته عالیت

و شعر و شاعری دون مراتب بزرگوارش بود بدو اسناد گردان چنان است که شیخ بزرگوار مسفر

کل آورده سعدی سوی بوستان

فر از اوج عرفان به شیب دامگاه شاعران میلانی مینماید ازین جبهه از روی تبرک و تمیز ذکر و حالات و مقامات

و تحریر اشعار آنحضرت خواهد پیوست ذکر مولانا عبدالرحمن جامی

اعداد ازان جامی عرفان از می سیر است

بجز فکر تا مراد اینم یعنی شد محذرات حجرات دعوی عقیق و عقیق شدند طوطیان شکر شکن بند را سواد دیوان

و منشآت خاموش ساخت و شیرین زبانان و فارسان میدان ملکات نامشداشعارش نوشتند

دیگر نخست بر نگردان تیغ کویان

کوکب سعدی آمد ثانی سعدی بنو

پیش و انایان ماضی و خفقان

قریه خورج و منشاء بارش دار السلطنه راه و ابتداء حال تحصیل علم و ادب مشغول بود تا سرآمد روزگار شد و با وجود

علم و فضل مقام بر تر طلب میداشت تا در طلب این کبریاست عالیش گشت و دست ارادت بجناب

عرفان مآب شیخ الاسلام و المسلمین سعد المله و الدین الکاشغری قدس سره و العزیز زد که آموزد معنی از مریدان

و خلفاء خادمان مبارک حضرت شیخ الشیوخ شیخ بهاء الدین بود و بندگی مولانا مدتی در قدم مولانا

سعد الدین بسر برده و خدمات پسندیده نموده و ریاضیات و مجاہدات فقر و سلوک حاصل ساخت و برکت

خدمت بندگی مولانا مقام عالی در تصوف و فقر پیدا شد تا مرایه نظر کیمیا خاصیت مردان کبریاست

تا نیفتد بر تو مروی را نظر

مولانا خلف الصدق و جای نشین مندر طریقت امر و خداست و برکت انفس شریف مردان طریقت جناب

مولانا امر و مقصد طلب معانی و مقر تعادلات جاودانیت سلاطین اطراف عالم از علو همت بندگی

مولانا استفاده میکرد و فضلاء اقالیم مجیس رفیع او توسل میجویند و یوان شرفیش زیور مجاس فضلاء است

و منشآت لطیفش بیایچه بدایع اهل شام و ما از اشعار لطیف آنحضرت چندی ایراد کنیم تا زیور این کتاب کرده

مراتب از صحبت شرفش مشکور و راضی مجلس منعیش مقصد فضلاست و درگاه رفیعش مرجع ضفا و فقر خوانش

برای هجوان نعمت منیا نماده و باب کرمش بر رخ نیازمندان ایما گشت

کی از سر شهوت ریائی باشد | صاحب نظری که سیرش خیر و عطا | بالقد که بدایش عطائی باشد

ذات فضل الله یوتیه من یشاء رطب شریف و عنصر لطیف این سیر با وجود تقرب حضرت سلطان و کفل

مهام مسلمانان و رونق شرع و ملت و تدبیر ملک و دولت دایما بفضل و علم اشتغال دارد و جلسین او جز نیکی

طبع و فاضلی نیست و این خاطرش آنرا آنکه کرانان بچشم سبک می نمایند بلکه اهلان مجلس شرفش در نمی آیند

مادر بروی دم ناهل است ایم | در نه هیچ باب دری نابکار نیست | اشعار ترکی و فارسی خاصه طبع

شرفش و گفتن و شکافتن و خلاصه فکر لطیفش و بجز چند روزی بوج دریای دانش و عقد در ری منظوم و نثرو

بر میقتانند و اهل عالم کوشش میگیرند بلکه زیور کوش اهل هوش میکنند چشم کرده و ن با هزاران دیده آخر گوشت

تا ترا بید عثمان ندید بدست دیگری | آنچه تا امروز از ان طبع لطیف صادر شده در ترکی جواب حسنه شیخ

نظامی که قبل ازین امیر خیر هیچکس نرفته است و ادعای درین داستان داده و دودیت از داستان لیلی بخون

باشتماد بیاوریم که در بهاریات و تشبیهات و خیالات بلند درین و بیت باقی ابیات خردان کتابت

مرا و روزه کیار سه برگه جشن | شش برگه ترور با شیعه سون | لاله و قین پر مپت صباغ

بغری فرا وایت او جا رهوانه | طبع لطیف صنایع و بدایع باقی ابیات ازین دودیت معلوم کند

در خانه اگر کس است یحرف است | و بر سبیل عادت که درین تالیف جاریست از روی کتباخی از کلام

ترکی و فارسی این سیر که به چندی خواهیم آورد تا پیش فضلا نمود کاری و از آنحضرت بعد الیوم یاد کاری

باشد و در جواب مقصیده بحر الا برار خواجه خسرو دهلوی این سیر که بر مقصیده غزالت است و کمان مؤلف

چنانست که اینجواب بر اجوبه دیگر فضل | استین علی که تاج حسن و انرا ز کوردا

شه که یاد از مرگ نارد زو ویرانی ملک | خسرو بی عاقبت حسن بلا و کشتور

شیر زنجیری شیر همیشه کم صولت ترا | لازم شناسایی نباشد خالی از درد سر

باد بان خشک چشم تر قناعت کن از آن | هر که قانع شد بخت و ترش بجز و ترا

آری آری دانه جنس خویش را بار آور | ره روان با کیش اسهل دان شاه قهر

کنند خضر که خون زیست غلش و منیت | بر کن خنای خضر آمد لیک بر کش خمر

جان بطر امیر پری از بال شاهین خمر | مرد در اخطا نجات امواج خواب است

مرد در ایمن تر از ملک فدا دان باقا | مھر را کمر زده ره از با ختر تا خور است

ما توان کردن کن بیرنج را از شتر | خاکیان در پایه بالا تر جباران

ظالم و عادل یکسانند و تعمیر ملک | خوک دیگر در شیار ملک و دهقان

اخگری بجز خیال خام بختن درست | ای سالفتمان که درش بگویند سود

جو علی کش معنی استعلا و کار او جبر است	جامی حسنت این شعر از باغ رضوان	کاظم و هر حرف ظریفی بر شرب کو سوت
لجه الاسرار اگر سازم لقب و راسترا	زانکه از اسرار دین بحری لبالب گوهر است	سال تار بخش اگر فرخ نویسم دوست
زانکه سال از دولت تاریخ او فرخ فرست	آنچه از مصنفات بندگی مولانا حالا از قوت بقل آمده و محبوب و مطلوب	
الکابر و افاضت نفحات در بیان حالات اولیاء عظام در ثرو جواب چند نسخه منظوم شیخ نظامی مثل محرن الاسرار	و غیر هم و نسخه متما و چند کتاب در تصوف و بغایت ازلی و هدایت لم یزلی بعد الیوم همواره از امواج این بحر حکمت و معرفت در دانه با ساحل وجود و خدا بر بخت انشاء الله و حده	ای تیر حقایق دین فرنا کتاب
وی عنصیر کمال یقین سالها بمان	ذکر ملک الامر او مربی الفضل امیر الکبیر نظام الدین علیشیر	القاب شریفش زینب و زینت فاتحه این کتاب بلکه دیوان سعادت فضل الخطاب است بیت
تا ذات خیرش کند از لامکان ظهور	این بس که روزگار دین و کار کرد	و اهب العطا یا بر روزگار در چنین
منظری سراسر از گرداند و گردون بقرنها چنین سروری بر سر ریخت نشاند	سالها باید که تا یک شکست صلی از افق	
لعل گردد در بدیشان با عقیق اندرین	تعریف نمودن افتاب تیر کی عقل و در فضیلت مشکات ناب طناب عکلا	
جملست ذکر میمون و مدایح بایوان این امیر کبیر ستیاری و طیارست و دبدبه فضیلت و کمال علو همتش در اطراف افتاب	منتشر و هر چه درین تذکره گفته شود تحصیل حاصل باشد اما بطریق معنوی این کتاب شمه از فضایل این امیر کبیر و شطری	
از بیان حالات و مقامات شریفش درین تذکره ثبت نمودن واجب بود و الدبیر کو ار آن امیر نامدار از پیش	روزگار بود و از جمله صنایع الوه جغتای و بر روزگار دولت سلطان الاعظم ابو القاسم بابر ببار در بر ملک کافی	
دولت و مقصد علیه و مشار الیه گشت و با وجود ترکیت ترک فضایل نمی نمود و غایت همت عالیش بران مصروف بود	که فرزند سعادت مندش بزیور فضل تحلی و بانوار هدایت متجلی گردید	خدا ضایع منیکرد انداخته نیکایا
درین مزرع بود آنچو نیکوکاری نیکوکاری	سعی آن بزرگوار ضایع نشد و از آن سلف خلفی چنین نادر روزگار بر بلند غر	
و نگین قرار یافت و بر روزگار پادشاه مقهور مذکور این امیر کبیر با وجود احتشام و حکومت دایما بفضیلت کوشیدی	و بابر باب فضل صحبت داشتنی و طبع کریم و ذهن مستقیمش بکفایت اشعار و شنیدن ابیات آثار و اخبار موع	
بودی و در اول شباب ذواللسانین شد و در شیوه ترکی صاحب فن گردید و در طریق فارسی صاحب فضل	و موافقت بطریق ملتح در حق امیر کبیر	ترکی سیدین کرد و قبیلور لاری روی ترک و تیم
با وجود فارسی در جنب شعر کاوش	چیت اشعار ظریف و کعبیت باری نور	با بر سلطان پادشاهی بود سخن شناس
و هنر پروردایا بر لطف طبع و قاد این امیر کبیر فسرین کردی و احیاناً در ترکی و فارسی شعری از نشیات این	امیر کبیر مطالعه نمودی و در قدرت طبع در پناهی کلام شریفش مستفید و بدعا خیرش مدد فرمودی	
پاکبازان نظر از ریزری یافته اند	توتیای لبه از خاک در می یافته اند	الیوم این امیر کبیر حامی دین دولت
و پشت و پناه شرع و ملتست خسرو روزگار از ضایع مفیدش مستفید و اصحاب مناصب و ارباب		

ملک قلام ما غنمکم نفقذوا غنمنا بقا از خالص اموالش که در راه خدا بر غم ریا و هوا درین ممالک مداری
 و مساجد و رباط است و بقاع خیر و دار الشفا صرف و خرج کرده بود و اوقافی که بران بقاع مقرر نموده
 تخمیناً با صد تومان ایچ کیکلی شد **ذکر خیرت میسر و درختان** ای علی شیر خدا ذکر ت خیر
 اگر تجدید ذکر خیرات و مسجد ثبات این میسر گیر و در کار بطویل اطباب انجا مد که در دار السلطنه
 و بعضی از مشاهیر منازل و مراجلست مجلاً ذکر خواهد شد اولاً عمارت دار السلطنه هراشت از مدرسه مسجد
 جامع و خانقاه و دار الشفا و حمام جمله در یک محل بر کنار جوی نخیل که سلسبیل و انهار جنت از غیرت ان دیده
 تر دارند و مسافران در تمامی ربع مسکون بدین نیت و محل عمارتی نشان نمیدهند دیگر احداث با عیشت
 و ذکر آن سابقا درین تذکره ثبت شد دیگر عمارت رباط سنک نسبت است و ذکر آن نیز به محل خود مرقوم شد
 و حالا در چند محل دیگر عمارات عالیه احداث میفرماید مثل عمارت سرروضة حضرت سید عارف
 قاسم انوار قدس سره و رباط و زیاده بنواحی نیشابور که ثانی رباط و ایاز خاص است بلکه از ان رعنا و سنکین
 بعنایت الهی چند وقتست که بهمت عالی بر خیری کجاشته که آب چشمه کاست که از مشاهیر عیون خواست
 و از مستتر هات جهان و در اعلی ولایت طوس و قنست بمشده قدسه رضویه آورد و مجامران و مقیمان شده
 مقدس را از جور بی آبی خلاص کرد درین کار بهمت ابل الله شامل مال این میسر گیر است چه این جاه نیست
 که جباران و سلاطین درین کار عاجزند و قریب ده فرسخ شعی است منبع این آب که مجموع درنا هموار
 و شکستنا آب می باید آورد و این خیر بر جمیع خیرات شریفه اش شرف دارد و مشده قدسه ازین جوی
 رشک بهشت برین و غیرت نکاح نه چین خواهد شد انشاء الله تعالی قال النبی صلی الله و آله افضل الایام
 سقی الماء و باقی عمارت خیرات این امیر را بقضیل غلیظ ان آورد چه از شمار عدد افزونست حضرت الله تعالی
 تعالیه و شکر مساعیه و این کمینه مؤلف را بدوح این امیر خیر قشیده ملحق است در ترکی و فارسی چون سخن
 درین تذکره گذرسته بنده را یاری ان نیست که در اعداد فضلا خود را مندرج سازد اما بتقریب در مدحی ان

امیر کبیر شروع بنماید این سید لعل خیر	صیدم اولدی دین پرده نیلوفری	جلوه بردی حسنی نه بینا عروس حاوری
از افق باشد بدبضای موسی شکار	بوالعجب کاران شب افرت سحر سحر	بولدی ظاهرنور ایمان کفر ظلمت دین
شاو خاور دین نه میت قلدن صل بر	اتش خور جو شب را جوت از و میا صبح	آسمان کوی بیات کرده شکل مجری
دهر ظلمت دین خلاص اولدی زنجی لور	هر نظر لطف ملادی یوسف متانیک ساری	دیو ظلمت نشد کرمیان از سلیمان سحر
صبح از یاقوت خور بنمود تا نکشتری	یوسف مه مهر چاه مصر دایولدی عزیز	هر نظاره کاودا انکا بزاران مشتری
از طلوع شمه خاور جهان پر نور شد	وز نوای زهر و در کوش آمدی آذری	کای جالونک قباة صاحب نظر لار نظری
عارضینک برک سمن در برن کلک کن طری	تا ملاکت دیدر ویت سجدای شکر کرد	عکس رخسارت چوپنان کشت بهمنان
ای قراچی کور لار نک سرفتنه دور مرقر	کا کل مشکین لار نیک بولدی ملائی بر	چون کلامت منطق طوطی مذا در دج

چون فلولی درید از بھر میمون چهر است
اندرین دهانکه دارد کام بر کام سول
داشته برف لبالب از شراب کویست
عاجز از تعداد او صاف کمال است عقل
جان خاکی - اهوای وصل خاک در است
زالتقات خاطر تین نیکه شیرین است
تخته چون زردست بھر فکر تم این کوهر است
طالبان این مسکون از ظل عالیت

ره سوی حق سجدا هست اقربا هست
عرش پروازیت کوهم راه روهم بپرست
روغن را می میرش کشتی دان کشت لطف
اجتم کردون شردن کی طریق عورت است
زاله سان کا ندر درون غنچه افتد شد
همچنان کز پر تو خوشیدنی ز شکر است
گشت یوم جمعه شهر حیات نج این
فیض بادا تا مقام مھر چارم منظر است

بهر آنکه الفقر فخری گفت پیغمبر است
حامی دین نبی جامی که جام فستردا
قطره رخساره هر برکت مھر انور است
دین بنا با اهل دوزخ اچو امید است
کار زوی درد فقرم در دل غم پرو است
تخته افکار اگر سازم لقب او را است
طرحه ترکیب و زو ماه اتمام از منظر است
الکر خواجه حسن و مقدم و صاحب

و در بحر ابرار معارف و حقایق و خیالات دقیقه او نزد عارفان مکرّم و مقرر است اما این سید کبیر داد معانی داده
بل کین دو سخن خوبتر از یکدیگر افتاد
و دیوان اشعار این سید کبیر زیور جاس سلاطین و اکابر است و نوای
ای غنّون عشاق بی نوار ابراه راست می آورد و در حلقان از صدای صبر بر کلشن مغلوبند و آئین خسروانش محبوب
سلطان حبیبی نبی آوازه که از دیار ترک تا حد حجاز برفت و زهی دبدبه که از فیثا بورتا اصفهان رسید کوشنای
ابالی دیار غم ازین همه پرست و کوشنای عالم ازین بھر پر در پیک صبا این خبر رسانید و اوراق طوبی را فلک
شعبات این انحال کرد اسید
بی روانش ابل فضل بر مقام
با دیاقی ظل جاهش و اسلام

دل این ستمند در دست در این غل غل نمایی شبیه بلبله جگر مجروح را خراشید
سپاه موجوم اما سنک اول غنّی طمعه فیم
بر چه نور دین کیم کوزنی بلا محروم ایلا شد
چون نظم دور شیم دایم منی مظلوم مثل
تا بزنگ عشق حرفی دور کیم و ای عشق
اندامین سید بر تامل ایلین معلوم مثل
یارب ابل حسن ابل در قمعه افروزم
عشقیم از پاک و لانهش کونکلی انیک دامویم
قبل ساظم اول ظالم ایل غم تعدیل ازین
بهرنی کوز کوزی کنیک بحکم غذای نشویم
دایما کیم یار کین مرم نوای کوبگی دا
بو عشقیم و اقصو کونکلی فی مندرین است
بر چه کوزنی اول پوشیزی دین محروم
ما کوزوم قتلوق یوزی دین کاسیای تو
اولسه فی اوق فرام تاشی و امر قوم
یکچندی غن از کمال و فضل این سید خیر رفت و اکنون از صدقات جان

و آثار خیرات او رقمی بر وجه صواب رود و خلاصه سخن آنکه مردیش مین و تیرک و عاقل در کار دنیا بنظر عبرت
نگرد و دین دار عمل از کار در بجا غفل و زایل نباشد این تامل دهن کیر بهت این سیر خیر شده و بکلی بهت و شگ
نمیت از جمنش کجا آخرت مصروف گشته و قاع بار صبا کجانش گرفته و توشه آخرت را از پیش فرستاد
کامرا اینچا کن که توشه است و محبوس است
آب اینچا خور که در دایمی شور و شکر
ای صواب نمایش اقتضا کرد که قوام
احوال را صرف خیرات و نبرات نماید و دست تظاول میراث خواران از ان کوتاه کرد اند پس بر فحواء کلام

نباشد خانه زرکاری شاهی پس باز که باشد کج محنت خانه اندوه پس باز | امکان مؤلف نیست که اشعار این بدار
 درین دور زمان لطیف و مصنوع افتاده است و در مطاع اول و دوم معنی خاص بوقوع پیوسته که در دو اوین و سیم
 مقدم کم دیده ام همانا از وار دات طبع لطیف است و انوار و اسرار و شهرت اشعار سیلی همچون نور سیل از حد و د
 بدیشان تا ملک بین تابان و تیار است حق تعالی فیض انوار بدایت نصیب روزگار این نامدار کنایه و بر عمر جوانی
 و فضیلت و کامرانی او رکت بخشد ذکر وزیر کامل فاضل فضل الدین محمد عز نصره و نور مرقده
 بعد ملک جم کر آصف و بودی | بنو فتادی خاتم بدست اهرمن | فلک تا صدر وزارت بار باب
 استحقاق می سپارد و زمانه تا مسند عزت بود و بزرگان می آید با حق باستحقاق فضل و کمال و علو مرتبت و انوار کمال
 مثل این وزیر پدید ظهور نیاورد | کر جمع کند سپهر اعلیٰ | فضل فضل و فضل فضل
 از بر ملک بجای سرچش | آواز آید که فضل فضل | والد بزرگوار این وزیر نامدار صاحب
 مغفور خواجه ضیاء الدین طاب ثراه از صنادید گریبان کرمان بود و با عینی منصب مقدمی و پیشوائی
 ملک کرمان بلکه وزارت سلاطین زمان موروثی خاندان این وزیر باستحقاق است حسب مکتب نسب
 شریف این بزرگوار را با وجع عیون بینا | چون حسب بانیب اصل نریا شود | آدمی بین دو صفت افضل احرار شود
 منصب وزارت تا باین قدم مبارکش آرسته شد کار ملک رونقی تمام و حال رعایا با نظام مالا کلام
 یافت قلم عطار و القاب او را الفی الکفاه نوشت و نیز اعظم با او شمس الوزر خطاب کرد و مباحث و
 الطاف این نامدار کرم بزرگان برکت را لایق کرد و وجود بید رغبت سحر سخاوت حاتم را طی فرمود حسب
 رای اگر از کفایت و کار دانیش رمزی شنیدی بیشک از محاسن دفا ترشش کردیدی میت
 چنان داد انتظامی حکمتش کار خراسان را | که درگاه سکندر دادار سلطون ملک فایده | خواجه جهان
 نظام الملک الحسن طوطی نعمته الله تعالی بجهت فرزند خود فخر الملک نصیحت نامه نوشته که ملک پادشاه
 بمشایه خیمه تصور کرده اند و رعایا مثل او تا دخیمه اند که بی او تا دخیام خیام محال باشد و امرا بر طور ظنا بهای خیمه
 که بقوت او تا دکه رعایا اند خیمه را بر پای دارند و علم و کار داران بر بیات ظنا بهای کوچک اند که آنرا
 شرح می نامند از خیمه که ملک است حاصل فیما بین و بجای قوت ایشان در آمده و وزیر بر مثال ستون
 خیمه اند که بار خیمه و طناب و شرح و ما فیها همه بر ستونست چه وزیر را گویند و وزیر بارش لاشک بر دل
 همه ملک و ولایت و لشکر بر دل وزیر خواهد بود پس ستون خیمه را چهار صفت باید که شایستگی و صلاح ستون
 بارگاه ملک او را حاصل باشد و آن صفات چهار گانه راستی است و رفعت و صفای ظاهر و باطن و ثبات
 قدم پس وزیر باید که با خدا و خلیفه خدا و بندگان خدا راستی و رزد و وجود خود را در خوشی داری ناموس
 ملک مریقع دارد و بصفای ظاهر و باطن آراسته باشد و تحمل و ثبات را شعار و دثار خود سازد و از
 خست باطن و اعوجاج دور باشد که چوب کج شایستگی ستونی نداشته باشد غرض از تحریر این حکایت آنکه

بآبست شکر طری چو د تو چون شیرین تر
لمحه کرد خط افتد ز نور هفت
کیم فیض است نایمی دور شکست جهان
منظر دولت علی شیر اول که شیر حق ابرود
کشته دار الفضل عالم از وجود او هر
ای همین بخت آباد ملک از عدل داد
کیم کویار انداق مقام اروح نظم غنائی
آسمان در کشتی عمر کند دایم دو کا
نوح دعوت سیدین طوفان دایم غنائی

طیبتتیک یارب ملک دین و دوزیم
شکند نقاش عینی جا به خود نگری
آسمان معرفت خود شیر دین بحر شرف
هر مبارزان فتح و سعادت دین
بحر حکمت دورانیک نیل صمیمه شرف
وی بدورد دولت کشته قوی دین
قیلشگر بر نظامی انوری دیوانی
وقت شادی باد بانی گاه اندو
تا برین ایوان دنیا حلقه میم هلال

بولدی ظاهر نسل آدم دین بنیک دیک سرور
بوجوان و احسن اقلیمی مستلم دور سنکا
انکه خورده گوشمالش گوش شرج چهری
انچنان کر مقدم سید شده سیر غری
لؤلوی منظوم اول بحر شرف غنائی
بر حضایل بهر حال قلیغونک اول عالم
شامل عالم غده دور کامل بوسه غنائی
به نظر بر لبه مینی بحر ندلت دین چقار
میکند گوش فلک راه سره زیورکی

حق سبحانه و تعالی ذات شریف این سیر کیر اسالها بر مغارق شکسته حالان مستدام دارد باینز آله
ذکر امیر فاضل نظام الدین شیخ احمد سهیلی ره و این نامدار عالیقدر در اوس خجتمای خانه واده
بزرگست واجداد کرام او از زمان دولت صاحبقران تیموری صاحب جاه و امر ابوده اند و بجهت
شا هر خجتمای مضطرب امور سلطانی و این سیر نیکو خلاق از اقربان و اکفای ممتاز شده و در قبا
از اهل عبا کشته و همواره با درویشان در مقام خدمت و با علما در مرتبه حرمت زندگانی کرده تا بعد
بخت کیمیا خا حقیقت مردان خدا بدولت دنیا و دین امر و زمرشرف و مزین است و نزد سلطان عالم
محترم و بنظر بندگان عزیز و مکرم [توسهیلی تا کی تابی و کی طالع شو] عکس تو بر هر که می افتد نشان دوست
حالا این امیر فاضل صاحب دیوانست یکی خاتمش مزین دیوان ترک سلطان عجم است و یکی قلمش محرر
دیوان اشعار که سفینه بحر دقایق و کجینه رموز حقایق است اخاتمش کار جمالی بد می است که
قلمش کج معانی بد می افشاند و من بنده ازین سیر فاضل شنیدم که فرمودند که من در عنفوان ایام
شباب بملازمیت شیخ العارف آذری علیه الرحمه رسیدم و از بهمت آنحضرت در یوزه کردم و بجم
بر گفتن اشعار قادر بود و تخلصی چنانکه مناسب باشد نمی یافتم التماس کردم که شیخ مرا تخلصی مشرف سازد
بندگی شیخ بجهت مرید سبیلی رفتم کرد و بعد ایوم ابواب معانی بر رخ من کشاده شد و فیض بهمت مردان
بمن رسید لا شک بهمت مردان کمتر از طلوع سهیل نیست که در بدخشان شکست راعل و درین حرم را
ادیم می کند اگر چنانچه فضلا جلد دیوان سهیلی ادیم سازند و لعل بدخشان بر کفتمای رنگین و افشاند هنوز
از حق انصاف بیرون نیامده باشند بجهت مصلحتی این فاضل را دست داده و ان مطلع نیست

بروز غم بغیر از سایه منیت یار من
فاصل و حبیب تیار نموده غایت
ولی او هم ندارد طاق شبانگی
ای منی جور و جفا می دامت دایم
اما از دیوان ترکی و فارسی این سیر
اور کالار پراودا قصری بی بنیاد ایلان

می کشی خنجر و خون می خورم از دست آن	که شود رنج دم شیخ تو از بسبل من	قابل دولت غمهای تو آید دل گسیت
نیست مقبول تو باری دل ناقابل من	یار بگذشت و رفیق از اثر او برسد	آه از بخت بد و دولت مستعمل من
سرمنه بر سر آن کوی علانی ز آرزو	تا دم حشر در اینجا است چو منتر من	ذکر وزیر زاده و مکرّم خواجه صفی
<p>و این بزرگ زاده نیز از خاندان وزارتت و پدرش دستور اعظم خواجه نعیم الحق والدین نعمت الله گناه الله طبیب اس الغفران بروز کار خاقان سعید سلطان ابو سعید انار الله برهانه وزیری بکستقلال و استحقاق بود و از جمله وزراء روزگار چون او بکار دانی و حساب شناسی و کفایت وزیری نبود و پدر خواجه نعمت الله خواجه مولانا علماء الحق والدین علی بروز کار حضرت صاحب قرانی کفیل قنات سلطان بوده مشرف خزانه عامره و با مقروّت و از واثار او لیا و الله دیده اند گو که عله و باقی داران را که بر درگاه صاحب قرانی بایز و عقوبت مبتلا میدید بعضی را که تکلیف مالا یطاق بود برای آن خزانه بدیشان میداد و ایشانرا از زجر خلاص میکرد و بدان مردم تکلیفت که نوبت مروت من گذشت و نوبت مروت شما مانده است زحمی توفیق که در عکداری نیز مایل بسد کان خداست بحر صفتی که باشد رضای خدای محب میطلبد کر طاعتی چنان نیکو کان سندی است</p>		
حالی و در فضیلت درجه وافی دارد و الیوم امر این روز کار اکر ام این بزرگ زاده باقصی الغایه میدارند حسب	بابی بقدر خویش که رحمت بهانه جو	و این بزرگ زاده در شاعری مرتبه
<p>شرفیش بر نسب منیف اسلاف عظام او شاه عدلست و ما از سخنان خیال پرور ایام اندیش او که در صدف معانیست مطلعی ثبت خواهم کرد بسی خود را در آب دیدن بی طردیم که تا قلاب لفتش را بکام خوشی ندیم حقبئی تا ابواب فیض بر طبع کر میش باز دارد و بر کردار اسلاف عظامش در روزگار او را سپهر افراز کرد اندین لابی بعده و عمره معذرت در ختم کتاب و نکات تاریخ و مقامات حضرت حسین بهادر ره سرکشی تو سن او هم قلم از حد گذشت خوف تطویل و اطناب بعد از حساب است اما اصحاب اشغال را بعد از تردد روزی در شبها استراحتی مفید است و با افسانه الفتی واجب بهمانا این جهانها مد خواب است</p>		
انها که محیط فضل و آداب شدند	در حل دقیقه شمع اصحاب شدند	ره زین شب تا رایت بر دند برون
گفتند فسانه و در خواب شدند	انجیران حال عالم و عالمیان فنون و فسانه بیش نیست و دوروزه مملت	
<p>زندگانی ما باید از مستعار زیاده نه از فسانه های حریفان گذشته عبرت باید گرفت و از خواب کرا قیانه اندیشه باید کرد ای از می فریب چو کس بخواب ناز</p>		
ابو سعید ابو انجیر قدس سره از کیفیت دنیای دون تہ سوال کرد شیخ بزرگوار ای بر کشید و این شعر بر مرید خواند	بگذشت روزگار خوشی چشم باز کن	مریدی کی ستاخ نزد حضرت شیخ
حال دنیا باز پرسیدم من از دیوانه	گفت یا خواہبت یا با دست فغان	الفتش بر کس بگردل بر و بست دل
گفت یا غولست یا دیوت یا دیوانه	حق تعالی عیون او لا البصار بسرہ توفیق کحل سازد و راه تحقیق بکمان	
<p>نماید و ابواب معانی بر رخ جمله بکشا بدانشاء الله و حدّ العزیز ذکر مقامات و حالات پادشاه اسلام ابو الغازی سلطان حسین بجا در خلعت الله ملکہ و سلطانه هر چند ذکر این مقامات و</p>		

این صفات در ذات این مجید است و با وجود ملازمت درگاه و ملک و ولایت محنت تکرار مطالعه بسیار را بر خود
 آسان کرده لیکن و غار آبجیب فضایل و علم و حکمت مشغولست و بکل مسائل علمی دایمی می گوشتد و عروس الفاظ را کشت
 معانی می پوشد و اوقات شریفش دایما بصحبت علمای منقسط است و در شاعری و خواجی کرمانی از کلام اشعارش
 تخیل نبندی تواند بود و از دیوان او سلمان ساوجی علمدار است در مدح پادشاه اسلام قصاید محکم و غزاداد
 که اگر بر کوه خوانی که آیه خاشعاً متصدعاً و حسرت روزگار در نخستین این وزیر نامدار مبالغتی تمام است و باز
 واردات آن دستور عالی مقام مطلع غزلی خواهیم آورد که در حالت زهد فرموده و بس نازک و تخیل است و این غرض

نکوهی چشم خودم برای دفع آزارش | خیال رویش اینجا بود شوم غبارش |
 حق تعالی عین النوال را از روزگار

این وزیر با اقبال دور در ادب و طبع و طبع او را بر هر جایا مدد و گرداناد دولت او را امتداد تا بوم التنا و تبحر و اله
 الامجاد ذکر منظر الصدور و العظام و نتیجه الاکار بر خواجه عبد الله مر و ارید رحمة الله علیه
 حق سبحانه و تعالی آنچه از اشرف الناس یاید و بکار آید از علم و فضل و مهارت باطن و لطافت ظاهر و اخلاق حمیده
 و هنر پسندیده بدین ذات ملک صفات ارزانی داشته خطش در رعنای کجناح الطاوس و انشایش در
 درزیبائی کشتا و النفوس است منحش در متانت ناسخ یا قوت کفایتش دیوان صدارت را بقانون ساخته و
 قانونش دلهای عشاق را بی قانون کرده لاجرم طبع سلطان روزگار که معیار فضیلت است بر بیت این فاضل مایل
 شده با بزرگان که هنر شناسان روزگار بلکه خلاصه لیل و نهارند همواره خواهان صحبت و جوایز مواصلت
 این سعدن فضیلت اند بیت | باش تا این اصل است نماید برکش | باش تا این طایر دولت کشاید پروبال
 و الداین خواجه فاضل دستور عظم خواجه شمس الدین محمد مر و ارید ادام الله اقباله سالها باستحقاق وزیر سلاطین
 بوده و از صنادید اعظم کرمان است بزرگی نیکو اخلاق و خداترس و صاف اعتقاد بود و در رویش نفس است
 و الیوم از تشویش ملک پایی همت بیرون برده و با خست یار از شغل وزارت استغفا خواسته همواره بخیر است
 و مبرات مشغولست و از صحبت شریف اهل حق و علم و فقر مخطوط و بالضیبه جزاء الله خیر و این وزیر زاده را
 در بیکاه سلطان کیتی پناه حاصل است و مناصب عالیه بد و مفوض و مخصوص است امتیذ که پایه قدرش
 بذروه عالی رسد و شام شبایش لصیبه لثیب نوری پیوند دانه علی مائشاد قدیر و چون طبع که بیم این بزرگ
 نامدار بگفتن اشعار مایست و شعرش در متانت ثانی شعر اتوریست و عنصر طبعش دوم عنصری و جب
 نمود درین تذکره مطلعی از اشعار محشرش را برسانیدن و بنیدکی مولانا نور المله و الدین عبدالرحمن جامی است

نوبهاران که دید شاخ کلی از گل من	غنچهایش بود آغشته بخون دل من	و خواجه شهاب الدین عبد الله در
تقیع مولانا این مطلع من	آه گزهر که وفا بود دهنده دل من	غیر نومید می از و هیچ نشد حاصل من
و مؤلف این تذکره بنابر حکم این بزرگ زاده فاضل این کتب باخی نموده جواب این غزل گفته بحکم المأمور بخود	دیکریرا کش از غمزه بر غم دل من	هر زمان قصد بلام کن ای قاتل من

حضرت اعلی را پیشتر شد تو هم مصاف ترشیز است و کیفیت چنان بود که بوقتی که سلطان ابوسعید بستم قتل
فارغ البالی و تحت مراد نهشته بود و در آن حین حضرت خلافت پناهی از طرف دشمنان و خوارزم خان غلبت
بجانب خراسان معطوف فرمود و قطعا می بایکد و به نیشا بور آمد و مخیم ترول اجلاش گشت سلطان ابوسعید
برآمد و خواست تا بنفس نفیس خود متوجه گردد باز اندیشه کرد که مباد ای ناموسی دست دهد و دستبر حضرت اعلی
خاقانی دیده بود اکثر امراء نامدار خود را مقدم امیر محمد علی بخشی را بحرب حضرت اعلی بجانب ترشیز و نیشا بور با یلغار
فرستاد و در شهر سته شان و ستین و ثمان ماه در نواحی و لایحه حضرت اعلی را با آن لشکر حرب واقع شد و با وجود
نفرم و مسلح با حضرت اعلی زیاده نبودند و لشکر خصم ده هزار مرد مسلح مکل بود پناه بطرف حضرت آله آورده اندیشه نمود و در ستم
و ابر بر آن لشکر بزرگ زده و مار از خفا و آن قوم بر آورد و یکخطه آن جسته محشر ظاهر کرد و محمد علی بخشی بطرف خداوند خود
که بخت و حضرت پادشاه اسلام از سر جرمیه یا غیان لشکر در گذشت و جمله را عفو فرمود و از ترشیز بیهی است غلبت
حرب سلطان ابوسعید نماید امراء و ملانان صواب دیدند که باز گردد بمقتضای العود احمد بطرف دارالملک خوارزم
معاودت نمود چغام فتح ملک خراسان و جلوس انحر و کامکار بر بخت دار السلطنه هراة و این قضیه در نوروز اول
بود بامه مبارک رمضان شمسین ثانی خدا میخواست و وقت ملک در شمسین ثانی که از آنانی سلطان دشت اقطاع خراسان
چون واقعه سلطان ابوسعید بروجهی که شطری از آن بقلم آمده بوقوع پیوست در آذربایجان در آن حین انحر و
نامدار از طرف دشت قبیاق بدعاء تسخیر ملک بسیر خراسان آمده بود و کار بدان رسید که خراسان افح
خبر شکست سلطان ابوسعید خود بسبب شکست این جنر و عالیقدر و در شهر حبس شده مذکور بدولت و سعادت
از حدود ابور و عزم مرو و شاهان نموده اسیر کبیر شجاع الدین ولی بیکت بهادر را بجهت تسخیر مشهد مقدسه و نیشا
و باقی ملک خراسان نامزد فرموده بدین طرف میل کرد و همین الطاف خدائی و دولت پادشاهی از دعای برهبر جمع
شده فتح این طرف میسر شد و در آن حین شاهزاده سلطان محمود از طرف آذربایجان منظم بدیار خراسان رسید
و جمعی کثیر از لشکر سلطان ابوسعید در راه ملحق شدند و آن شاهزاده در نواحی جام بامیر ولی بیکت مصاف داد
و شکست یافت و چون منظم براه رسید خبر توجع حضرت اعلی استماع نمود ثبات نیافت و از اضطراب فرار نموده
راه حصار خندان پیش گرفت و در آن حین چهل دختران و بادغیس مضرب خیام عما کر ظفر بیکر بود و از عنایت
الهی و الطاف نامتاهی سرداران سلطان ابوسعید فوج فوج دولت صفت روی بحضرت خاقانی آوردند و
شرف و ستبوس می یافتند کما قال الله تعالی یَدْخُلُونَ فِی دِیْنِ الْاِیْمَانِ اَوْ اَجَابَ وَ حضرت اعلی نیز عنایت پادشاهان
شامل حال بکنان نموده از ماضی گذشت و همه را بدستور سلطان ابوسعید مراتب و مناصب مقرر داشت
و از کمال عاطفت و اخلاص که ذات این پادشاه را جلی طریست بار بار بر زبان مبارک حتم سلطان ابوسعید
سعید تاسف چاک خاخی و فرمودی که آن حضرت مرا بجای پدر و اعمام بود کاشکی این نگفت بدان سلطان عالیقدر
رسیدی و من از نبل مراد سلطنت محروم بود می این سخن میگفت و قطرات عبرات بر چهره مبارکش از فراد

و شرح این درجات در قدرت بشری و طاقت انسانی در نیاید و اگر محمد پیر طبری و حمزه اصفهانی و صطری که
مورخان دانا و حکما توانا اند زنده بودند از عهده عشر شیری از ذکر مقامات و حالات این خسرو رستم دل سپاس
بمیست بیرون توانستی آن ضعیف این نجیب چگونه درین شغل خلیف جاری گردد تا از هزاران یکی و از بسیاران یکی
نمودن و کتاب را بر ذکر مقامات این خسرو عالی منقبت ختم گردان است رسم ترمیج است که بر شاخار
پیش و بد موه پس آرد بهار روزگار شریف لطیف حضرت علی بهار زندگانی است لابد افعال
و کردار و مقامات او شکوفه و ریاحین این نو بهار شد عادت مورخان و مؤلفان در تقدیم و تاخیر ذکر حسب
زمان و ترتیب است و الا فضیلت خاتم الانبیا بر غیره و بی فضیلت سوره اخلاص بر ثبت ظاهر و لا محبت پس
برین شوق تنج اکابر ماضی نموده کتاب را بر حالات حضرت علی خاقانی ختم کردیم و از مشایخ و حکما و مصنفان که این
حضرت را دست داده که عقل عقلا دران عاجزست بر سبیل مشکیش یک تقو ذکر را سپردیم ببا یزدانست که این
خسرو نامدار کریم الطرفین است و از افتاد و ذریت صاحب قرانی بهیچکس را این شرف و منقبت حاصل نیست
و از جانب پدرونا در این خسرو بزرگوار صاحب قرانست و پیوستگی با سلاطین قدیم ما و راء النهر نیز دارد از
طرف نام و درین تذکره شرح دادن آن وصلت که صاحب قرانی را با شاهزاده میرزا میرک که پادشاه
زاده ما و راء النهر بوده است حاجت نبود چرا که آن قضیه اظهر من الشمس است و در ظفر نامه مذکور و چون این خسرو
نامدار بن شهاب رسید آثار جهان داری و انوار فضایل بختیاری در چین عالم آرایش واضح و لایح بود و
بعد از وفات بابر سلطان در مرو شاهجهان را بیت جهان داری برافراشت و در شهر سنه عذی و بن
و ثمان نامه بر تخت شاهجهان که ام المملکت خراسان است جلوس کرد ای در اول کرده از یاری محلی محسوس
دعوت بن اشکارا چون ابوسلمه مرو و بعد از جلوس و خروج او اول قضیه فتح استرا با دست و کشتن چنین
بیک سعدلو و شطری از آن سمت رقم یافته و آن مصاف را جهانداران کردن دارند که از سلاطین ماضی هیچ
افزیده چنان مصافی نگرده و فتحی نیافته دوم مصاف سلطان محمود میرزا بنو حاجی استرا باد و فتح المملکت
در شهر سنه خمس و ستین و ثمان نامه سلطان ابوسعید ایلک استرا باد بفرزندش سلطان محمود بهادر داد و خود
بر فرج میرزا جوکی ولد امیرزاده عبد اللطیف غنیمت سمرقند و شاهرخیه نمود و امیر شیخ حاجی جاندار که از مها
شاهرخیه و مردکار دیده و مبارز بود بملازمت شاهزاده سلطان محمود و غضب کرد حضرت خلافت
پناهی فرصت غنیمت شمرده بانکه لشکری از جانب خوارزم و دشمنان غنیمت بصوب استرا باد معطوف
فرمود سلطان محمود و امراء عظام او جلادت نموده با لشکر سنگین در مقابله استمادند و در مقامی که آنرا
جوزل گویند بقریب استرا باد در بی عظیم دست داد و در آخر حضرت علی را نظرو روی نمود و مخالفان مقهور و
رفیع خسرو عالی منصور شد و سلطان محمود منظم گردیده به راه کریمیت و امیر شیخ حاجی بقتل رسید و حضرت
خلافت پناهی بر بانی حشم و لشکر رحم نمود و جمعه را در حرم امن و امان حایه داد و مملکت خراسان بعد از آن

پادشاهی کشتند و خسرو جمشید دولت نماز عصر آنروز در بخارا بدولت تزلزل فرمود و فتح نامها با طرف ملکات
روان ساخت و جهت تقدیم سیاست از امر تراکه و ختمای دوسه تن را طعمه سیاه و طیور کرد و اسید و بر بوانی
اسیران بحیثم مرحمت نظر فرمود بیت **رویدای اسیران سوختن دمان** | بمن تان دعا باد تا جاودان
تمامی اسیران و صنایع و سپاهیان که بر موطن خود نزدیک رسیده بودند فارغ البال دعای دولت پادشاه
اسلام کو یان از راه اسفراین متوجه دارالسلطنه هرات و بلاد خراسان شدند و خسرو عالیقدر منصور و
عازم دارالسلطنه هرات کشتند و این فتح در سنه اربع و سبعین و ثمانمائه بود موافق با رسایل ششم قتل امیرزاده
یادگار محمدست و فتح دارالسلطنه هرات کرت دوم و درین کار که بدست خسرو نامدار برآمد عقل عقلا عاجزست این
دستبرد از رستم دستان نشان نداده اند و رزم بهرام کور یا خاقان بدین دستور نبوده چه در تاریخ مذکورست
که بهرام خاقان را با سیصد نفر و بزد و بکشت در حالتی که نود هزار مرد با خاقان بودند اما آن شیون در صحرائی بوده
و این کار که این خسرو نامدار نموده در مستقر سرسلطنت بوده با وجود چندین دربند و چندین پاسه بان و حفظ و
مصر جامع القدره و الغظه تبارک و تعالی و سبب این قضیه آن بود که چون شاهزاده یادگار محمد شکسته
و منکوب شد باز استعانت با امیر کبیر ابوالنصر حسن بیگ آورد و او دیگر یار لشکر گرانمایه جته او ترتیب نمود
و در مصاحبت امیرزاده مذکور از جمله قزاقان خود یوسف بیگ را چندی از امر تراکه مقدم مهم یعقوب کبیر
بطرف خراسان فرستاد و آن لشکر یار یادگار محمد ملحق شدند و بصوب خراسان روانه گشتند و ولایت سبزوار و بخارا
و جوین را منتهر ساختند و چون اعلیحضرت خلافت پناهی خبر قدوم یادگار محمد بدین نواحی استماع نمود از دارالسلطنه
هرات عازم حرب تراکه و یادگار محمد شد و در حدود جاجرم فراوان هر دو سپاه مابین جاجرم و جوین ملاقات کردند و
بعد از حرب و کوشش بسیار اول یادگار محمد شکست و لغت خوارزمی که از متغیان درگاه و بهادران لشکر یادگار محمد
بود با چند نفر از خاصان امیرزاده مذکور گرفتار شدند و حضرت اعلی لغت را با اکثران جمع گناه کارستان
فرموده بیا سارسانید و یادگار محمد و لشکر تراکه از این معنی متوهم شده شب از قصبه جاجرم فرار نمودند و حضرت اعلی
منظور منصور مراجعت فرموده حسن شیخ تیمور را با یالت استرآباد تفویض فرمود و بنفس مبارک خود در آنست
را دکان قرار گرفت و احشام تراکه خراسان را کرده بخود جمع نمود و یادگار محمد بعد از انحرام بانه استقرار
کرده از جناس شکست که از اعمال بطام است آمد شد با حسن شیخ تیمور در میان آورد و آن رو باه که کبریه صفت
امیر زار بخود خواند و در ظاهر کرکان بدو پیوست و آرزوم اعلیحضرت را از میان برداشت و باز شیخ علی برپاک
که از اعاظم امراء تراک و قرابت حسن بیگ بود بدو پیوست و قوی و شوکتی تازه روی بیادگار محمد آورد
غزیت خراسان درست کرد و در شهر ذوالقعدة من شهر سنه اربع و سبعین و ثمانمائه باطلی قبیح از فیروز
قد عازم خراسان شد حضرت صاحبقرانی عرب را مکمل و مستعد شده از را دکان خواست تا پذیرفته شود
لشکریان و جوانان و بعضی امیرزادگان کارنا فرمایند شوخ چشم با این خسرو و فرزند نجب بنیاد در کردگان

همون جایی شد زهی شفت و انصاف و زنی اخلاص و الطاف لاجرم حق تعالی ملک کتب صاحبقرانی را موقوف
این خسرو عالی مشقت نموده سراسر سلاطین مقدم را بر یور و جو و شریف او آرسته است ممکن این پادشاه فرشته
اخلاق درین سلطنت باستحقاق قمرنمای بیچاره و فرزند ان کار و اتباع نامدارش را سلطنت و خلافت تا قیام
قیامت باقی باد پنجم مصاف اول امیرزاده یادگار محمد بن سلطان محمد باسنغرو این مصاف آن بود که چون بتوفیق
یزدانی و سعادت آسمانی سلطنت خراسان پادشاه اسلام را میسر شد و امراء کبار و اعیان دیار جللی مطیع رای
همیون گشتند امیر ابو النصر حسن بیگ امیرزاده مذکور را که وارث ملک مذکور بود و از زمان ماضی نشو و نما در میان آنکه
یافته بود نامزد ایالت این دیار نموده لشکر جبار و سواران نیزه گذار با او همراه کرده بطرف خراسان فرستاد و امراء
نامدار خراسان و سرداران سلطان ابو سعید را در مصاحبت و ملازمت آن شاهزاده بدین صوب فرستاد و
امیرزاده یادگار محمد بقوت حسن بیگ و سپاه ترا که و دلگرمی در است ملک و مصاحبت امراء نامدار از حد و عراق
بجانب خراسان منتضت نمود و اول میل استرا با کرده آن حدود را بگرفت و امیر شیخ زاهد طارمی را که از قبل
حضرت پادشاه روزگار حاکم آن دیار بود منتهی کرد اسید و چون این خبر در تخت هرات بهیچ اشرف همیون رسید
فی الحال با حضار لشکر ظفر پیکر مثال داد و بر عزیمت پادشاه یادگار محمد عثمان غنیمت بجانب استرا با و معطوف فرمود
در آمد ز در غوه کره تائی ازین چون زمانه در آمد زجای بعضی امراء نامدار که با یلغار بیشتر از
موکب همیون آمده بودند از استیلاء دشمن شسته طبعی بکوه شدند بنواحی جبال سیلاق خوارزمی و در آنجا
که بنواحی در بند شقان است تا بخت مدد کرد و اقبال روی نمود و در شهر صفر سنه اربع و سبعین و ثمان ماه پادشاه
اسلام از طرف مستقر دولت با امراء نامدار رسید و امراء از بخت این ایام آرمی به آمدنت بخت مرجا کرده
بر روی خوب تود و دست نظر صفا کرد استاره خیل ترا دیده و شنا کرده فرشته روی ترا دیده و دعا کرد
و روز دیگر که دشمن در کوه شقان نزول واقع شد خسرو جو بخت با این لشکر و پیکار مشغول گشت و از قلعه
کوه چون لشکر انبوه خشم در آمد سرداران متوهم شدند و بغیر عرض رسانیدند که مصلحت نیست که این جبال مستحکم از
دست ندهیم که لشکر خشم انبوه می نماید پادشاه با ملک بر امراء نامدار زد و کوب
همان به که با خاک یکسان شوم و در دم میمنه و سیر را ترقی داد که گرمین زد دشمن سراسر ان شوم
نصب کرد از جرم خون منجوق زرد و روز دیگر کین سپهر لا جورد
پادشاه اسلام بعزم رزم دشمن بر سمت دراکب گشت و در نواحی
در بند شقان حربی در پیوست که بهفتخوان در پیش آن تا غلغله میش نمود و نبرد اسفند یا زابل در مرتبه آن جلای زیاد
بر است مرک می آمد ز دست قابض ارواح بعد زاری همی ارواح می بودند در شکان نیم فتح عاقبت از صوب آباد این جنود
صاحب اقبال و زیدن گرفت و روح القدس آیات فتح خواندن بنیاد کرد بسی بر نیاید که رایت خشم معکوس و دولت
دشمن مغلوب و منکوس گشت و امیرزاده یادگار محمد بصید حیل جان سلامت ازان کرد اب بلا بیرون برد و
بعضی از امراء ترا که وختی که در مصاحبت و ملازمت شاهزاده مذکور بودند مقید طناب مالک الرقاب

قبیلہ ملحق گردانید و کان ذالک فی لیلة الاربعاء سابع عشرین صفر سنہ خمسین و ثمان مائے علی الصباح مذکور نما کہ
 خزون از قیاس بودند فوج فوج فرار می نمودند و پوست بر اعنای ایشان از حیث رکاب خداوندی خشک
 شده بود و امر اعظام بھر جا که نامزد شده بودند مخالفان بدرگاه عالم پناہ می آوردند و حضرت اعلیٰ میر
 علی جلایرا از روی سیاست پیاساق رسانید ذیل عفو بر جرایم جمیع مجرمان پوشید و بقتضای رحم و رحمت
 بهجتی و سروری که از عنایت حق سبحانہ حاصل شده بود پروزگار این خسرو نامدار ز نور عفو بر صفحات اعمال

مرستم گردانید مولف الکتاب	اکسیت از شایان که وادچہ دخل قایما	ره نور و خوشی از چشمه مرغاب
تا حق آورده تا تحت بری وقت	پنج خورشید فروخته چشمه خوب	ایچنین دولت کرا کرد و فیر دہان
دین چنین کامی که باید غیر شاه کامیاب	یارب از لطف و کریم دین دولت کاویا	کوش دای یا از انتقال و انقلاب

بہقتم فتح اند خودست و مصاف شاہزادہ سلطان محمود و حقیقت این قضیہ پشت کہ شاہزادہ مذکور چون شکستہ
 از جانب ہرہ بطرف حصار و آن ملک راند در آنک فرصتی حتمی و شوکتی یافت و بمبنای ملک گیری لشکری ارستہ
 جمع نموده پنج را منحصر کرد و حضرت اعلیٰ در آن حین بیابانی جزائی کہ لشکر تراکمہ در خراسان نموده بودند مشغول بودند چون
 خبر استیلا ی شاہزادہ مشارالیه بشرف اعلیٰ رسید ہمگی ہمت بردن شاہزادہ مصروف فرمود و از حد جرجان
 و ماہندران تا نواحی مرغاب لشکر و سپاہ بر خسر و گردون مقدار جمع شدند غار کار بنضایج مکاتیب ہر
 شاہزادہ فرستاد مضمون آنکہ ای قرۃ العین سلطنت دای ثمرہ شجرہ خلافت خلاف مکن و ہضافہ ایشان
 و آزر کمیش دار کہ امر و ریشٹ لشکر و روی دولت ہم و بمقام برادری و بہرتیہ فرزندی قناعت نای یقین
 بدان کہ دشمنان قدیم در کین اند و مدعیان دولت گوشہ نشین شاہزادہ سلطان محمود بمذہب ملک از راہ
 انصاف تجاوز نموده استدعاء حرب و قتال کردہ حضرت اعلیٰ چون از نضایج نا امید شد شمشیر کین

از غراب غیرت مکشوف رخت	بران باش تا جنت باز فکشی	اگر خود بدانی کہ می بسکشی
وراید کہ چارہ نباشد ز جنت	بگر باید اینجا و بجنتی در نکت	پادشاہ اسام لشکر و احشام را از

روی احشام جمع نمود و در نواحی اند خود بموضع کہ آرا چکین سہری خوانند صفہای مصاف راست گرد
 کی افشند و کہ جوشید و کہ تابید و گیرند | سر مرد و رک خون و سر میج و آنچ | او خسر و صف شکن بہقن صفت بر
 سمنکہ ہیکر سوار شدہ یلان و مبارزان را بر حرب تحریر صیکر و دل میداد من بنیدہ مؤلف در آن
 مصاف در رکاب نظر تاب بودم بعینہ احساس کردم آواز نگیری کہ در آن روز آن نگیر نہ مردم لشکر می گفتند
 یقین شد کہ رجال اللہ الغیب اند کمان مؤلف نیست کہ بعضی کہ امروز در آن مصاف حاضر بودہ اند اینجا را شاہزادہ

انرا کہ عون عصمت ایود مدد بود	اجرام جملہ عدت و او تا و لکمر	القصہ بک خطہ نسیم فتح و زیدن
-------------------------------	-------------------------------	------------------------------

گرفت و رایت سلطان مسعود و لشکر خشم مغلوب گشت و این مصاف را مبارزان روزگار از مصافهای نامدار
 می شمارند بلکہ صبرترین جنگی داند و جلدوی این مصاف حضرت خاقانی بہیک پس از امراء نامدار و مبارزان

کردند و بدنها بازی مشغول شدند حضرت اعلی ازین معنی متاثر شده روی تخت هراة آورد و هر روز از معسكر ظفر
بیکر فوج فوج روگردان شده بخصم می پیوستند حضرت اعلی معاینه میدید که این نادانان تبر بر پای خود میزدند
و این شور و بختان خطا از ثواب نمیدانند اما بار اده عوام کالافام جز قدرت ذوالجلال و الا کرام هیچکس بر نیاید
رای زمین خسرو نیکو سر انجام چاره جز آن ندید که یکجندی تخت را بگذارد تا بخت بر سر مددکاری آید برین غم از
دار السلطنه هراة او رونق و اجمال و خاصان و بختنازاهمراه داشته متوجه خیمه و میمنه و صوب
بلج شدند و یاد کار محمد جسمی ترا که لشکر هراة در آمدند و دست بظلم و ناسایست برد آوردند و بندگان خدا بظلم
و دست انداز لشکر بیکانه و بی فنی پادشاه گرفتار شدند و ترکمانان جلف به پیداد دست برد آوردند و فوج و فوج
اشکارا کردند و ان شاهزاده مظلوم کج فتم بغور هیچکس نمیرسید بلکه یارای پیش نداشت عجزه و رعایا فریاد بر
آوردند که آغشایا غیاث المستغیثین و چون این خبر بسمع شریف حضرت اعلی رسید غیرت و حمیت اسلام در این
پادشاه ایام شد و با امراد دولت فرجام گفت روا باشد که جانی که من زنده باشم در دیار اسلام این بیدادی
رود حضار مجلس گفتند هزار جان مافدای پادشاه اسلام باد این را با جهاد اکبر برابر میدانیم فی الحال از میمنه قلب
و جملح لشکر ترقیب داده بعزم دار السلطنه هراة با هزار مددکار دیده دو اسبه بر پشت سدر روان از میمنه سلطان
فرخ روز کار فتح و نصرت بر زمین و بخت و دولت بر بسیار القصه سه شب و سه روز راه و بی راه می سپویدند
نماز دیگر روز چهارشنبه ماه مذکور در نواحی بادغیس در باغی از لشکر باغی معدودی چند یافتند تقشیر
احوال و قصص قضایا نمودند از دم گفتند یاد کار محمد سرور و فارغ البال بعشرت مشغولست و امر بچنین
هر یکی با شادی خفته و هر کس بطریق نفقه حضرت اعلی چون خبر خافان برین پنج استماع نمود مسرور گشت و گفت
ای دل و دلدار چونت با فتم فی الحال مردان کار را دلدار می نمود و جباخانه عالی را بر جوانان قنیت فرمود
و هر یکی را از امراء عظام بگرفتگی از سرداران شریعتین کرد و بخیل از کوه گیتیون فرود آمده بنشب بنواحی تربت عنبر
سرشت مقرب باری عبد الله انصاری علیه الرحمه رسید و از روح پر فوج خواجه در یوزة همت کرده صبح کلوب
بنجایان درآمد و بخیل بدر باغ زاغان دو اسبه و بعضی در بان و مستحفظان کوشش نموده بجائی رسید بضر
تبر زین قفل دروازه را در هم شکسته حضرت اعلی بفتح و فیروزی باغ درآمد قضا را آن شب یاد کار محمد مست در
محبوبه خفته بود آواز عربده بگوشش رسیده سر اسیمه بر جیت و آن شب را روز قیامت دید آشفته و آرمینو هست تا
خود را بکوشه باغ متواری سازد جمعی خاصان حضرت اعلی او را گویان گرفته پیش سلطان آوردند شاهزاده
قالب از روح تنی شده از روی سر اسیمه در زمین می نگرست پادشاه روز کار روی بدو کرده گفت ای حمیت
تبار ما را عار آوردی و شرم نداشتی که همیشه ترا که مطیع رای آبا و اجداد ما بوده اند ترا عار نیامد که بجاشکی ترا که
بر تخت شامرخ سلطان جلوس نمائی و جمعی ترکمانان بیکانه را بر رعایای ملک موروث بظلم و بیداد و سلب
ای سیه روز کردی وی سرخ آل را و فی الحال اشارت کرد تا سیافان سیاست آن شاهزاده را بیکدشتگان

او از خمر و کمار در خواستند و پادشاه اسلام بطریق محمود شیوه موروث که در جبلت این مظهر الطاف عفو و حسن
 عزیز است از اجزات و جرایم آن حرام نمک در گذشت و شمر پنج گزشت ثانی داخل قلم و معمور گردید و کان ذلک فی شهر سنه
 ثمان و سبعین و ثمانه نهم مصاف و فتح امیرزاده ابابکر است پسر سلطان ابوسعید و واقعه قتل شاهزاده مذکور
 با جمعی از امراء ترا که و این قضیه چنان بود که والده شاهزاده ابابکر از تراد پادشاهان بدخشان است و سلطان
 ابوسعید بزندگانی خود این شاهزاده را در طفولیت سلطنت بدخشان مفوض ساخت بود و بعد از واقعه پدر
 حشمت و شوکت و شهرت یافت و این شاهزاده بود و دنیا منظر و شجاع و پرتور و عالی قوت در ملک بدخشان
 قناعت نمود و علی الذوام دم تلخیر مالک زدی و این شعر از شاهزاده است
 ز چپینم تا بدخشان در کین باد | بگوستان بستم را چه چولان
 چه بسجد در کین من بدخشان | مرا میدان همه روی من باد

شاهزاده که طبع لطیفش در بیین منوال می سفت و سخن را بدین سلیقه می گفت منتظرش آفتاب رخشان و
 نشاءش کان بدخشان بجاء این جوهر که داند و سخن گفتن در فضیلت او که تواند القصد شاهزاده مذکور را بکرات باخوان
 عظام محاربت و مصالحت اقتاد و احب شاهزاده محمود و مسلط شد و حصار شادمان و مضافات را سخر کرد و
 بعد از مدتی دیگر از سلطان محمود میز را منہزم شد و رجوع بپایه سر برپایون آورد و پادشاه اسلام مقدم او را با غراز و
 اکرام تلقی نمود و انواع محبت و شفقت بدو نمود و منصب دامادش مشرف ساخت و ان شاهزاده مدتی دولت
 صفت ملازم رکاب ظفر انتساب همایون بود اما مفسدان او را از راه بدر برده بدکان ساختند تا قتل غلط نمود
 از استادن ملک اشیان پادشاه روزگار فرسار برقرار اختیار کرد و با قایل امیر سید میرد ارغون بکنیاه
 بقتل رسانید و بر نسب سیادت و خدمت و یرینه آن سید مظلوم بخشید و از نواحی ترند بقصد ملک خراسان و
 عزیمت نمود و پادشاه اسلام فوجی از امراء عظام و سروران کرام را بفرستاد و در مرو با شاهزاده ابابکر
 مصاف دادند و شاهزاده مذکور شکست یافته منہزم شد و بعزمیت بدخشان روی نمود و بثنائی انجام یافت
 بطرف کابل و بند رکاب کرانمایه را بک ساخته از حد و آب سندرکینج و مکران میل کرمان کرد و در آن حال ولی
 پیر علی لشکر ترکان بدو ملحق شده شاهزاده را تحریص ملک عراق کرد تا لشکر امیر کبیر یعقوب بکیت که امروز والی
 عراقین و آذربایجان و دیار بکر و فارس و مضافات و خلف صدق امیر کبیر ابوالنضر حسن بکیت قصد شاهزاده
 مذکور نمودند و در مسیر کرمان از لشکر ترکه منہزم شد و باز قصد خراسان نمود و چنانچه این خبر پادشاه اسلام
 رسانیدند که شاهزاده مشارالیه از سیستان عزیمت خراسان دارد پادشاه روزگار بدولت و ایلخاردینی
 شاهزاده اقتاد و شاهزاده از فراج سیستان براه بیابان عزیمت ترشیز و سبزوار نموده پادشاه اسلام بر اثر
 او میراند از منزلی که او سوار میشد تخیم عمار سلطان میکشت تا از حد و ولایت فراج تا چار فرسخی استر آباد پادشاه
 اسلام در عقب شاهزاده ابابکر با بلینا میراند جماعتی که در آن سفر ملازم رکاب چند اوندی سلطنت بخاری
 بودند نمودند که دو هزار اسب کاری ملازمان پادشاه اسلام را سقط و ضایع و مجروح و مانده شده

روزگار نداد که این کار بنفین نفیس خود کرده ام و امراء و پهلوانان درین صورت سلطان روزگار را مستقیم داشتند
و این بیت بر خوانند بیت **ای منسل ماه خلعت اوچ ثیاب** **دوی ظفر از آینه تیغ تو سپید**

حضرت پادشاه کامکار بعد از آن فتح نامدار بلخ و مضافات را بجزه ضبط آورده احمد ششماق که از سرداران
عراق بود بایالت بلخ مقرر گردید و خود بدار السلطنه هرات معاودت فرمود و کان ذلک فی محرم سنه ست و عین ثمانه
هشتم محصره بلخ و فتح انجاست و این قصه از غریب و عجایب حالات است بیاید و نیست که بلخ شهر قدیم و بنای
اول است در دنیا بر عم اکثر ارباب تاریخ و بعضی گفته اند و ما و مذاقم است و بعضی بایل را اقدم گفته اند و بعضی
بر آنند که کیومرث بانی بلخست که کشته یوشنکت را در آن مقام بکشت و شادی حاصل کرد بنای شهر انجاست
باجمله در خلعت و شوکت ملک بلخ هیچ کس را سخن نیست حکما بلخ را ام البلاد نام نهادند و قبه الاسلام و حبه
الارض و خیر التراب گفته اند چنانکه حکیم الدین انوری می فرماید بیت **آسمان کرد طفل بودی بلخ کردی پیش**

زانکه تا ند کردی محو این جهان مادری **او این قلعه و شهر است که اکنون همورست آن حصار را هندوان نام است**
و بعد از تخریب شهر قدیم بلخ بدست اخلف بن قلیس و قتیبه بن مسلم الباهلی نصر بن سیمار که بر روزگار شام بن عبد الملک
مروان سپهر خراسان بود که این قلعه را غلامان هندوی او عمارت کرده بودند و حمزه اصفهانی از محمد جری طبری
روایت کند که نصر را غلام هندوی ز رخ برید و چون غنیمت او را ند و هزار بود القصه فتح بلخ امری متعذر است
چرا که خندق این آب خیز دارد و لقب بر و نمیرود و پادشاه اسلام بلخ را مسخر کرد و ایالت آن دیار و کوتوالی
حصار را بر احمد بن ششماق مقرر داشت و بعد از آنکه مدتی آن ترکمان طبع دون مشرب با پادشاه روزگار
فخر ظاهر کرد و بادی نعمت کفران نموده بطرف اولاد عظام سلطان ابوسعید میل نمود و دم عصیان زد و این
صورت بر خاطر ظریف آرای مسیر پادشاه کبیر شاق آمد و رکاب بیاون را بجای صرد بلخ بست کرد و اندک
کران بدین کشید و چند وقت بجا حصر مشغول گشت و فتح میسر نشد و قتال و جنگهای پیوسته روی نمود و مبارز
عساکر ظفر آثار مجروح میشدند بعضی از امراء اکیا بر عرض پادشاه رسانیدند که فتح بلخ کاری بزرگست و روزگار
ضایع کردن بدین امر بیفایده اگر حشر و روی زمین از تنجیر این ویرانه در گذرد بهمانا که صلاح دولت

ایدیونندش این است بیت	بشادی در خیابان جام میکیر	تو بلخ گفته را ماست ندی کیر
حضرت پادشاه اسلام و جمشیدیا	بداد دارند سوکند خورد	بروز سفید و شب لا جورد
که این باره با خاک است آوردم	و این دون نسب را بدست آوردم	مثال واجب الاتثال با طرف

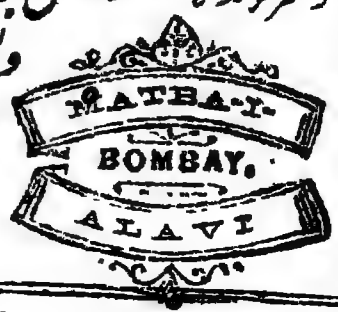
ملکت فرستاد که تا استادان بختیق ساز چرخ اندازد و بر او و متجسس و کشکچر دمار از نهاد سگان بلخ
بر اندود و یکهای عالی ساختند و خرکها و سایر لقب زنان از مملکت روی بصوب بلخ نهادند چون
صدست و اموال با احمد ششماق رسید در بلخ از تلخی زندگانی مشتاق اجل موعود گردید و چاره جز آن ندید که
استغفار نماید و در قلعه بروی حشر و کامکار بکشد شفاعت با امراء دولت و اخوان حضرت آورد تا جبرئیل

جهانم در سلسله رحم او استوار را میگردانید بر آوردند که ای سلطان عالم
 بکلام دوستانش سرباز کن | و کر خواجهی ثواب نیک مرطون | طمع از جان سیر اورا رها کن
 خسرو صاحبقران دانست که بقای او سبب و بی دولت است به اگر راه و اختیار بقتل شاهزاده بابا بکر رضا داور است
 ملک آزر م بر سینه تابد | | خواد بیکانه گیر و خواهی خویش | قضای خدای حق نماند
 جوان را از پنج بر کند و در وضع امید و استمان را چون بخت تیره و دشمنان ساخت صاحبقران مظفر و منصور از
 نواحی فیروز قند براه مشهید مقدس متور متوجه دار السلطنه هراة گشت و کان ذلک فی شهر صفر سنه خمس و ثمانین
 و ثمان ماه که رور دولت جم افتد از هر سال فتحی و بهر ماهی فتوحی بود و خواهد بود | هر فتح کا آسمان خندش فتای کار
 چون بگری مقدم سب فتح دیگر است | لاجرم این قبیل کارها بهما بیت و صولت پادشاه اسلام در دل مبارزان
 عالم قرار یافته و مملوک اطراف و سلاطین انکاف پیوسته درین درگاه کردند شهباده و متعل می جوید پادشاه
 در مقام اخلاص و طاعت زندگانی نمی کنند و فقرا و رعایای خراسان در ظل حمایت و کف رعایت این
 حضرت مرده و آسوده و ذات ملک شهنشاه و نامدار همواره بر اعتلای اعلام دین و رواج شریعت مایل است
 و کار علای اسلام بدور دولت او بر رونق و عرا و فقر امرت مفسدان و ظالمان و قطاع الطرق در دولت
 آید مجذول و بدینان و بداندیشان بکلی متناصل اند خراسان و خراسانیان را حق سبحانه به نظر لطف برادر
 که بحایت عدل و راستی این جنس و شریعت پناه به نظر مقرر اهل و منازل که همواره در وان و قطاطمان بودند
 مستحقان و خادمان در رابطه و بقاع در خدمت مسافران مشغول اند قنوات که از عهد هجوم چنگر خان چون باب
 کرم بچیلان مدرکس بود اکنون سفره گرمیان جا رست و رباطی که از عهد محمود قاجاری بود چون زلف محبوبان
 پریشان اکنون چون روزگار اهل دولت معمور شده و باقین و زرعیت بر تیره رسیده که اکنون به سبب فکرت فتنین
 بر جمع و بهقان زمین حاصل است و بازار خرمن سنبله از رشک این مزارع کاسه حق سبحانه و تعالی قبل
 این جنس و حجت آمل را که واسطه امن و امان و پناه اهل ایمان است بر سالهای مهد و مخلد دار و شاهزادگان
 عالی مقام را که هر کدام شایسته دولت و سر و بوستان پناه ظل این جنس و دولت پناه و فرمای پائیده و مستند
 دارد و تا قیام قیامت سلطنت و خلافت در خاندان این جنس و صاحب قران ثابت و مقرر باد هر روز

فتح تازه و دولتی بی اندازه نسبت باین جنس و حجت به لقا مادیست | ازان بیشتر کاوری در خبر
 ولایتستان باش و افاق گیر | منت الکتاب محمود و له الکام و الجود و الشناء قدم بتالیف
 و تحریر مذکوره اقل عباد الله دولت شاد بن علاء الدوله الغازی صلح ایدشانه اللهم اغفر له ولواله



و لجميع المؤمنين والمؤمنات فی شهر ربيع الاول سنه
 خمس و ثمانین و الف مائه بخلاف بنده کان
 میرزا مهدی شیرازی
 و بطبع علومی



از قضای حق جل و علا فی لقان نوی بر کنار آب جرجان بنواحی استر آباد فرو آمده بودند و بخیانتی که ناکام
رایت بایون هویدا و سیاهی سپاه ظفر پناه پیداکشت مخالفان روز فرخ اکبر معاینه دیدند و سر اسیمه پر سپاهان و بی
و کرد فری می کردند و حرکتی مذبح می نمودند سر انجام پای ثبات زیر سنگت نکبت و دست تقدیری بپیمان محبت
که بتو خصم نکوهیده برابر باشد [مثل کجشک و بهامپشه و صرصر باشد] [آخر چون دریای امواج عساکر پادشاه
اسلام بر کرد ایشان محیط شد راه کریز نیافتند با خضوره خود را در آب جرجان انداختند خندی در آن آب
تلف کردیده اکثری از آن سپاه مخدول بکیند دشمن خسرو و دولتند مقید گشتند مقدم هم بر حلی شکر و بگرام برادر
و آن ترکمانان را حنر و صاحب قران بجنوثر لطف طلبیداشت و خطاب کرد که ای برگشته دولتان بد بخت
چه میخواهید ازین کودن خود پسند نادان که او را نیز همچون خود بدین روز گردید آخر شما معلوم دارید که اقبال از
شمار روی کردان است ظلم چندین ساله را مکافات در میان مصرع [یکت روز بخیر آنچه فروشی بکمال
و فی الحال حکم سلطان نفاذ یافت که آن مخاذیل را با جمعی مفسدان از شهرند حیات بدر و از حیات بیرون فرستادند
رخنه کر ملک سمرقند به [شکر بد عهد پراگنده به] [و شاهزاده بهر میت از جنگت کاه
بیرون رفت تا شب هنگام در صحاری میرفت و شب سب و لباس را بدل که دهیل خراسان نمود بخت رو
کردان و اقبال و داع کتان از نفسانی و حضرت فریاد کمان گنجی زمان رسید و راه خراسان سراغ کردن
ان ضغفار آمد و نمودند تا بحد فیه یزقند رسید و از جمعی مردم حشم طعمای خواست جوانی بفرست از صفای ظاهر
و باطنش دریافت و دانست که این شاهزاده ابابکر است بر اثر شاهزاده روانه شد و بدو رسید و پرسید که پشاهزاده
معلوم کرده ام که شما را تو کوهر کان سلطنت است بدان آمده ام که معین و دلیل شوم و ترا ازین ورطه خوشنود
بسال امان رسانم شاهزاده گفت ای مرد اگر قبول خود و فغانی از جمله سروران ایام گردانمت ان شخص خند قدیمی
با پادشاهزاده برفت و آخر ازین قضیه برگردید و شاهزاده را بدست مردم احشام باز داد و از مردم نیارستند
چنان کسی را چپان کردن و چنین کوهری مستور داشتن در مرتبه عالیه چنانکه بکج بشلیها نه سلاطین بچنان سخاوت
و چون نصرت شمار بعد از فتح دیار و قتل اشرا بحد فیه یزقند رسیدند و از مردم خبر شاهزاده مذکور را بسلطان
رسانیدند فی الحال حضرت سلطان با شاهزاده ابابکر مشال داد و آن قره العین سلطنت بجهت حاضر کرد
سلطان کامیاب پادشاهزاده خطاب کرد که ای با چوچن سروری بوی شیر از شکرت میآید در خون بی
کنا بان خصوصاً کسی که او را بنامان طیبین و طاهرین بستی باشد چرا خست میکنی و تقرب دادن ترکمان حلف
میندانی که سبب زوال دولتت و جنر و فیروز طبع این بیت به شاهزاده خوا [عاقبت سر رشته کارش بویاری رسید
هر که از نیکان برید و بایان بهمایه شد] و گفت درینجا که بر قول تو اعتمادی نیست و اینهمه که من با تو نیکی کردم جز از تو
بدی ندیدم این سخنها بر زبان پادشاه اسلام میکندشت و از عیون دیدوان مبارکش سیلاب سر شکست جاری میکشیت
رو به امرای ارکان دولت کرد که میخواهم که بدین نهال روضه اقبال آسیمی نرساغم که دلم از مهر او بجز آزار

بلاغت در اصداف ابیائش خانه پرورد و لطافت و بها با هزاران وجد و جهد و سعی و کد به ملت آورده بر یوسف و زینب
 طبع کشیده دیده مستاقان این معاشیق و در بار انوری تازه بخشید امید که این در پاک آرایش کوش اهل درگاه خصوصاً
 حاشیه نشینان بساط حضور فیض کنجور اعلی حضرت قدر قدرت خلاصه ملوک عالم نقاوه امجاد اولاد آدم منظر آمار من و
 امان فرمان فرمای زمین و زمان مهر سپهر دولت و جفا نبانی و سپهر مهر نبالت و کینتی ستانی خوشبیدر و
 رای جمیع ممالک آرای امیر شاه نشان داور زمین و زمان که صیت عدل و بی است از سماک تابست
 محیط مرکز رفعت که تیغ معدش کند ز صفحه هستی رقوم حادثه حاکم اغنی سرکار خلعت قندار جلالت آثار
 همیز و همیس از بیل سری همارا چه دهر اراج میرزا اندک چیتی راج مننه سلطان بهادر کی سی ای ای
 لازالت رایات دولته مرفوعه الی قبیته التماک و آیات شوکت مکتوبه علی صفحات الوح الافلاک گردیده
 ازین بخت بلند و طالع ارجبند انحضرت کردون مرثیت قوی
 شوکت دامان اقبال این دولت خواه قدیمی نیز
 یراز لالی شا بهوار کرد و فی سحر آ
 میرزا محمد شیرازی ملک البکاء

Dedicated to
 His Highness Honorable Shri Maharaj
 Dehraj Mirza Anand Gajpati Raj
 Munhe Sultan Bahadur K. C. I. E.
 the Ruler of Vizianagaram

By
 Mirza Mohamed Shirazi
 18th December 1887

MIRZA MOHAMED SHIRAZI
 ملک التخاب
 BOMBAY

بسم الله الرحمن الرحيم

زلاف حمد و نصرت و بصیرت بر خاک ادب خفتن سجود میستوان کردن درودی میستوان گفتن
 شمع انجمن ارباب دانش و پیش تذکره محرومانی و احدیت که صبح گلشن سینه عارفان صافی ذل تشکده ناز محبت
 اوست و نغمه سرانی بلبلان بستان معارف مدح جهان آفرینی است که مداخان درگاهش بی اسباب و تاد
 سجود و دیف از آهنگ انا افصح العرب و العجم زمره پرداز نغمه وحدت او کماهی نغمه سرایان بزم حضورش
 مطلع دیوان اوقیت جوامع الکلم را از بردارند و می قصیده سرایان محفل پر نورش مقطع سلوکی قبل آن تقدیر
 بر صفحه خاطرهای صافی می نگارند بعضی کج آهنگان گلستان سخن را غراب العین خوانده بخارخار اشعار بیستجهم لغزان
 یقولون مالا یفعلون از دیدن کلمهای معارف توحید رانده و تاج افتخار بعضی دیگر را بلالی کر انجمنی اشعار
 تلامیذ الرحمن مزین کرده دامن مقصود ایشان را از کلمهای آن تند کنوز اکت العرش منفاجم اسننه
 الشعراء مالا مال ساخته تعالی شانه عا یصف الواصفون و بعد چنین می نگارند در اتم حق سرای داعی الی طریقه
 النوازل سیر زاهد شیرازی ملقب بملک الکتاب که چون رونق بخش کارخانه کائنات جل جلاله و غم نواله انتظام
 سلسله بنی عالم و ارتباط فرق بنی آدم بل مابه الا فراق انواع و اجناس بعیده و واسطه بین عبود و معبود
 سخن را قرار داده کذک عقل دور اندیش از روی تدبر و تفکر میتواند که برهان قاطع بمنظرب را ثابت
 کند که شرافت سخن بر جمیع ملکات موجوده اظهر من الشمس و فضیلت واققان این فن بر وادایان جمله فنون
 امین من الامس است لایسا کلام معذون که خاطر محزون را خاصیت کسیر اعظم و طبایع مفتون را حکم
 تریاق و سم دارد سخن آئینه احوال سخن سخنجان است سخن افسانه خواب دل بیتابان است پر آه و حسرت
 خدا میت سخن این سخن روزن تشکده عرفان است دل که از بوی سخن با دود دارد در جام بمثل نافه بی شباهت
 تن بیان است حشمت و جاه سلیمان سخن را بنگر که بفرمانش زبان همه مرغان است بحر چند نیست جدا
 شته ز قلم سخن انکه شعرش لقب و جان سخن فغان است بدان سبب طبیعت را غب شد که
 مجموعه فراهم آورده و در آن یادی از عند لیسان گلستان سخن که چارچمن شارستان عالم را زمره پرداز
 ایشان بانواست بنماید لکن چون مشاغل دنیاوی و قلت استعداد مانع آن خیال کشت بمضمون لایدرک
 کلمه و لایترک کلمه کتاب مستطاب تذکره دولت شاهیه را که مجموعه است پیر از الفاظ و معانی رنگین
 و خزانه ایست ملو از جواهر ثمین و بهشتی است رخشده از رخسار خورشید خور العین پیش افتاب نکات
 و لغزب را مطلع است و هر طرش دیوان مضامین جدید را مقطع ناطقی بی سروبی یا همه لفظی سیر بانی و سر هر
 سخنی رفیق سیر از لایش دورنگی و نفاق و شفیق سرمایه هر گونه جمعیت و وفاق بحریت لبالب لالی
 پراز هنر و عیب خالی مرغان خوش سخنان فصاحت بر شاخار الفاظش سرگرم تریم و نوالی خلطان

